

گفتگویی آرام

با دکتر محمد حسینی قزوینی
شیعه اثناعشری

به قلم:

پروفسور احمد بن سعد حمدان الغامدی

استاد آموزش عالی

دانشکده عقیده - دانشگاه أم القرى

ترجمه:

استاد محمد حسینی

چاپ اول ۱۴۲۸/۱۳۸۶ھ

برای ارتباط با مؤلف

می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید :

عربستان سعودی - مکه مکرمه - عزیزیه -

ص . ب : (7998)

تلفن همراه : 00966553544535

تلفاکس : 0096625591294

drghamedi@gmail.com

فهرست مطالب

ص	عنوان	م
۴	فهرست بندها (فقرات)	۱
۱۳	مقدمه چاپ دوم	۲
۱۶	مقدمه	۳
۲۱	اولین پرسشهای ابو مهدی	۴
۲۴	پاسخ به پرسشهای ابو مهدی	۵
۲۴	مقدمه‌ای در مورد فضایل صحابه	۶
۲۸	کجاست آن سرزمین‌هایی که شیعیان فتح کرده‌اند؟!	۷
۳۰	حدیث حوض	۸
۳۱	حدیث: «إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي»	۹
۳۳	آیه: «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»	۱۰
۳۴	حدیثی که پیامبر ﷺ خواست هنگام مرگش نامه ای بنویسد (حدیث قرطاس)	۱۱
۳۶	برخی نظریات در مذهب اهل سنت و مذهب شیعه	۱۲
۴۰	مقایسه بین کتابهای رجال سنی و شیعه	۱۳
۴۲	جمالاتی از سخنان خمینی	۱۴
۴۴	فاکس ابو مهدی	۱۵
۴۶	پاسخ به یادداشت دوم ابو مهدی (موضوع کتاب) (ادامه ی موضوعات در فهرست بندها و فقرات)	۱۶

فهرست بندها (فقرات)

بند فقره	موضوعات	ص
(۱)	شروع رد بر یادداشت قزوینی	۴۸
(۲)	خالی بودن کتابخانه های اهل سنت از کتابهای شیعه	۴۹
(۳)	کتاب، لله ثم للتاریخ (اهل بیت از خود دفاع می کند)	۵۰
(۴-۵)	ادعای نیافتن پاسخ قانع کننده در جستجوها	۵۰
(۶)	روش استدلال	۵۱
(۷-۸)	ادعای ذم صحابه و امهات المؤمنین در قرآن	۶۳
(۹)	ادعای متناقض با مذهب شیعه توسط محقق	۶۴
(۱۰)	مقایسه سریع بین صحیح بخاری و کتاب کافی	۶۸
(۱۱)	تأکید بر مراجعه به کتب شیعه	۷۳
(۱۲)	نظر احمد امین در مورد اینکه تشیع پناهگاه کسانی است که خواهان نابودی اسلام هستند.	۷۳
(۱۳)	آرای فقهی نادر	۷۷
(۱۴)	انتساب نظر عجیب جواز نکاح مادر از دیدگاه شیعیان به دکتر عبدالله الغریب!	۷۸
(۱۵)	فتوای نادر از ابوحنیفه	۷۸
(۱۶)	انتساب نظری به یکی از علمای «الازهر» در مورد اقرار به مذهب امامیه	۸۰
(۱۷-۱۸)	انکار عدالت صحابه	۸۸
(۱۹)	ادعای تقسیم صحابه به چند گروه از دیدگاه قرآن	۱۰۳



بند فقره	موضوعات	ص
(۲۰)	اعتراف به فضل پیشینیان	۱۰۳
(۲۹-۲۱)	ادعای کثرت منافقین	۱۰۴
(۳۰)	نظر عمر <small>رضی الله عنه</small> در مورد سورهء توبه	۱۱۷
(۳۳-۳۱)	نظر حذیفه <small>رضی الله عنه</small> در مورد منافقین	۱۱۸
(۳۴)	امتناع عمر <small>رضی الله عنه</small> از نماز خواندن بر مردهء منافق	۱۲۰
(۳۶-۳۵)	ادعای نفوذ نفاق در درون صحابه	۱۲۱
(۳۷)	سخن عمر <small>رضی الله عنه</small> : بگذارید گردن این منافق را بزنم	۱۲۱
(۳۸)	جدایی میان اطلاق اسم نفاق نزد عمر <small>رضی الله عنه</small> و دیگران	۱۲۳
(۳۹)	عدالت صحابه و اجرای حد بر آنها	۱۲۶
(۴۰)	داستان خالد و عمار	۱۲۸
(۴۱)	ادعای مخالفت صحابه با احکام قطعی و ارتکاب محرمات	۱۳۴
(۴۲)	ادعای خروج علیه امام (حاکم) زمان خود	۱۳۶
(۴۳)	حدیث: «أصحابي كالنجوم»	۱۳۷
(۴۴)	مرض قلبها از دیدگاه قرآن	۱۳۸
(۴۵)	اقرار به اینکه در میان صحابه عادلانی وجود داشته اند	۱۴۱
(۴۷-۴۶)	ادعای اینکه: امهات المؤمنین هیچ فضلی ندارند!	۱۴۳
(۴۹-۴۸)	تفسیر این آیه ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ...﴾ از دیدگاه علمای اهل سنت	۱۵۰
(۵۰)	نظر علمای اهل سنت در مورد عدالت صحابه	۱۵۵

بند فقره	موضوعات	ص
(۵۱)	نظر تفتازانی در مورد عدالت صحابه	۱۵۷
(۵۲)	نقل نظر علماء در مورد عدالت صحابه از دیدگاه غزالی	۱۵۹
(۵۳)	نظر اهل سنت در مورد عصمت صحابه	۱۶۰
(۵۴)	رد نظریه پیروی از تمام صحابه توسط ابن حزم	۱۶۱
(۵۶)	نقل کلام مازری توسط ابن عقیل	۱۶۲
(۵۷)	نظر ذهبی در مورد اهمیت تأویل در افعال صحابه	۱۶۴
(۵۸)	نسبت دادن قول دنیاطلبی به ابوبکر <small>رضی الله عنه</small>	۱۶۵
(۵۹)	نظر ابن خلدون در مورد اینکه صحابه اهل فتوا نبوده اند!	۱۶۷
(۶۰)	نظر طه حسین در مورد فتنه هایی که میان صحابه واقع شد.	۱۶۷
(۶۱)	نسبت دادن این قول به احمد امین که بعضی از صحابه همدیگر را نقد می کردند.	۱۶۹
(۶۲)	نظر ابن عقیل در مورد عادل دانستن صحابه توسط علماء	۱۷۰
(۶۳)	سخن شیخ آلبانی در مورد اقتدا به صحابه	۱۷۲
(۶۴)	نظر دیگران در مورد اقتدا به صحابه	۱۷۳
(۶۶)	ادعای امکان آمدن نسلی بهتر از صحابه	۱۷۵
(۶۸)	ادعای اینکه تاریخ صحابه مملو از درگیری و دشنام و ناسزا بوده است!	۱۸۱
(۶۹)	انکار عدالت صحابه به خاطر جنگ بین آنها	۱۸۳
(۷۰)	ادعای عصمت صحابه و رد آن	۱۸۶

بند فقره	موضوعات	ص
(۷۱)	نظر سرخسی: هر کس به صحابه طعنه بزند ملحد است.	۱۸۷
(۷۲)	حدیث: «اللَّهِ اللَّهُ فِي أَصْحَابِي».	۱۹۵
(۷۳)	وجوب دوست داشتن تمام صحابه	۱۹۶
(۷۵)	ادعای اینکه علی <small>علیه السلام</small> شیعه بوده است.	۱۹۷
(۷۶)	ادعای امامت علی <small>علیه السلام</small> برای تمام مسلمانان	۲۰۲
(۷۷)	نظر علی <small>علیه السلام</small> در مورد صحابه	۲۰۳
(۷۸)	دعای علی بن حسین برای صحابه	۲۰۷
(۷۹)	حدیث: «من سب نبياً قتل ومن سب صحابياً جلد».	۲۰۷
(۸۰)	ادعای اینکه مذهب شیعه سب صحابی را واجب نمی داند.	۲۱۲
(۸۱)	حکم صحابه از دیدگاه شیعیان مانند دیگران است!	۲۱۳
(۸۲)	تعداد صحابه ای که در جنگ صفین حاضر بوده اند.	۲۱۴
(۸۳)	نظر عاملی در مورد عدالت صحابه	۲۱۵
(۸۴)	تعلیق ابو مهدی بر نظر عاملی با سخنانی که مردود است.	۲۱۶
(۸۵)	ادعای دیگر عاملی مبنی بر اینکه قول معتدلی در مورد صحابه دارند.	۲۱۸
(۸۶)	ادعای آیت الله سبحانی در مورد روش تحقیق	۲۲۳
(۸۷)	حدیث: (الذود عن الحوض) دور کردن از حوض	۲۳۵
(۸۸)	آوردن آیات در مورد مدح صحابه و تفسیر آن، اولین آیه: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ...)	۲۴۳

بند فقره	موضوعات	ص
(۸۹)	کسانی از انصار که جزو سابقین بوده اند.	۲۴۷
(۹۰)	پیروان مهاجرین و انصار	۲۴۸
(۹۱)	انکار عادل دانستن ده هزار صحابی	۲۴۹
(۹۲-۹۵)	ایراد ابومهدی بر محقق در نامه اول	۲۵۰
(۹۶)	ادعای اینکه سابقین علی بن ابی طالب است.	۲۵۹
(۹۷)	بررسی دلالت آیه: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ...)	۲۶۲
(۹۸)	ادعای ابو مهدی مبنی بر اینکه (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) شامل صحابه نمی شود.	۲۶۷
(۹۹)	ادعای دیگری در مورد آیه: (سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ).	۲۷۴
(۱۰۰)	ادعای اینکه ثنای خداوند فقط شامل سابقین می شود.	۲۷۷
۱۰۱- (۱۰۳)	تفسیر آیاتی که در مدح صحابه آمده اند.	۲۸۰
(۱۰۴)	ادعای اینکه ثنای آمده در آیات شامل آزادشدگان نمی شود.	۲۸۹
(۱۰۵)	ایراد ابومهدی بر محقق در تفسیر آیات	۲۹۱
(۱۰۶)	انکار جایگاه اهل سنت و اهل تشیع توسط ابومهدی	۲۹۴
(۱۰۷)	ادعای اینکه شیعه از مفاد آیات خارج نمی شوند.	۲۹۹
(۱۰۸)	حدیث: «لا تسبوا أصحابي» (اصحاب مرا دشنام ندهید).	۲۹۹
(۱۰۹)	حدیث: «خير الناس قرني» (بهترین قرن‌ها، قرن من است).	۳۰۲
(۱۱۰)	حجاج و جنایات وی ... و سخن جوینی در مورد آن حدیث	۳۰۶

ص	موضوعات	بند فتره
۳۰۹	ادعای اینکه پنجاه سال دوم قرن اول همه اش شر و بد بوده است! و آیاتی در مدح صحابه و تحلیل آنها	(۱۱۱)
۳۲۱	ادعای اینکه علی <small>علیه السلام</small> وصی و جانشین پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> بوده است	(۱۱۲)
۳۲۳	پنج حدیث در مورد وصیت و رد بر آنها	(۱۱۳)
۳۳۲	ادعای رد ضعیف بودن بدون ذکر تفسیر آن.	(۱۱۴)
۳۳۷	ادعای تواتر بر اطلاق کلمه وصی بر علی <small>علیه السلام</small>	(۱۱۵)
۳۳۹	روایتی از علی <small>علیه السلام</small> که خودش را وصی معرفی کرده است.	۱۱۶- (۱۱۷)
۳۴۳	انکار حدیث جابر الجعفی توسط ابومهدی در نقدش بر مزّی	(۱۱۸)
۳۵۰	استطراد ابومهدی در نقدش بر مزّی	(۱۱۹)
۳۵۱	آوردن روایت ابوالفرج اصفهانی در مورد سخن خالد القسری	(۱۲۰)
۳۵۱	انکار ثقه بودن عمران بن حطان توسط ابومهدی	(۱۲۱)
۳۵۵	چگونه به کسی که علی را لعن می کند می توان اعتماد کرد؟!؟	(۱۲۲)
۳۵۹	حدیث: «أیسب رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> علی رؤوس الأشهاد».	(۱۲۴)
۳۶۰	ایراد ابومهدی بر ابن کثیر در ضعیف دانستن احادیث.	(۱۲۶)
۳۶۱	نظر ابومهدی در مورد تفاوت های علی و ابوبکر و عمر؟!؟	(۱۲۷)



بند فقره	موضوعات	ص
(۱۲۸)	نظر علمای اهل سنت در مورد اینکه هر کس به یک صحابی عیب و نقص وارد کند زندیق است.	۳۷۰
(۱۲۹)	نقل از حموی: لعن علی <small>علیه السلام</small> بر منابر!	۳۷۳
(۱۳۰)	بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که علی <small>علیه السلام</small> در زمان بنی امیه لعن می شد.	۳۷۵
(۱۳۱)	حدیث: رد سعد بر معاویه که علی را دشنام داده بود.	۳۷۶
(۱۳۲)	تفاوت قاتلان عثمان با قاتلان علی در چیست؟!	۳۷۹
(۱۳۳)	روایتی از مروان بن حکم در مورد ضرورت سب و دشنام دادن به علی <small>علیه السلام</small>	۳۸۱
(۱۳۴)	حدیث: «أنا مدينة العلم وعلي بابها» (من شهر علم هستم و علی درب آن است).	۳۸۳
(۱۳۵)	حدیث: «أنت تبين لأمتي...» (شما تبیین می کنید برای امت من...)	۳۸۹
(۱۳۶)	آیه: (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ) در مورد علی <small>علیه السلام</small>	۳۹۰
(۱۳۷)	سخن عمر <small>رضی الله عنه</small> : (أَقْرَبُنَا أَبِي، وَأَفْضَلُنَا عَلِيًّا). یعنی: قاری ترین ما ابی (بن کعب) است، و برترین ما در قضاوت علی است.	۳۹۲
۱۳۸- (۱۳۹)	روایت «سلونی» (از من پرسید) از علی، و نظر ابن عباس در مورد علم او.	۳۹۳
(۱۴۰)	(لولا علي لهلك عمر) روایتی که عمر در آن به خدا پناه میبرد از مشکلی که کمک علی در آن نباشد.	۳۹۷

بند فقره	موضوعات	ص
(۱۴۱)	مراجعه مردم در فتوی به علی <small>علیه السلام</small>	۳۹۹
(۱۴۳)	اسلام آوردن علی و تربیت او در خانه پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۴۰۳
(۱۴۴)	قلّت روایات نقل شده از علی <small>علیه السلام</small>	۴۰۹
(۱۴۵)	ادعای انصاف ابی ریه!	۴۱۲
(۱۴۶)	نپذیرفتن اعتقاد به تعیین امام از راه شورا نزد اهل سنت توسط ابی ریه	۴۱۳
۱۴۷- (۱۴۸)	تعیین عمر <small>رضی الله عنه</small> به خلافت، توسط ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> و ادعای عدم پذیرش صحابه	۴۱۵
(۱۴۹)	ادعای منحصر کردن خلافت به شش نفر توسط عمر <small>رضی الله عنه</small> ، با گذاشتن شروط	۴۲۰
(۱۵۰)	گفتگوی عبدالله بن عمر با پدرش در مورد تعیین جانشین	۴۲۲
(۱۵۱)	روایتی از پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> که فرمود: تعیین امام به دست خداوند است.	۴۲۴
(۱۵۲)	اشاره ابومهدی به دوازده حدیث در مورد امامت و بیان ضعیف بودن تمامی آنها و رد بر آن	۴۲۵
(۱۵۳)	کتاب «حیات محمد <small>صلی الله علیه و آله</small> » و تحریف کلمه «بات علی فراشه»	۴۵۰
(۱۵۴)	سند حدیث: «بات علی فی فراش النبوی <small>صلی الله علیه و آله</small> » (علی در فراش پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> خوابید).	۴۵۲
(۱۵۵)	حدیث: «علی منی وأنا منه» (علی از من است و من از او)	۴۵۲

ص	موضوعات	بند فقره
	علی هستم)	
۴۵۲	حدیث: ابوبکر گفت: من ولی رسول الله ﷺ هستم. و اختلاف علی و عباس	(۱۵۶)
۴۵۷	حدیث ثقلین	(۱۵۷)
۴۶۱	شرح حدیث ثقلین توسط تفتازانی	(۱۵۸)
۴۶۲	عصام العماد و حدیث ثقلین	(۱۵۹)
۴۶۶	آیه تطهیر و حدیث کساء	(۱۶۰)
۴۸۳	حدیث ام سلمه در مورد کساء ﷺ	(۱۶۱)
۴۸۵	حدیث: «علی مع الحق» (علی همراه با حق است).	(۱۶۲)
۴۸۷	نسبت دادن قولی به رازی در مورد اقتدا به علی ﷺ	(۱۶۴)
۴۸۸	حدیث: «علی مع القرآن» (علی همراه با قرآن است).	(۱۶۵)
۴۹۰	حدیث: «علی مع الحق و الحق مع علی» (علی با حق است و حق با علی است).	(۱۶۶)
۴۹۹	ضمیمه	
۵۰۲	پایان	
۵۰۳	فهرست منابع	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار چاپ دوم:

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله الأمين» وبعد:

خداوند این امت را گرامی داشته است، زیرا آن را بهترین امت قرار داده، و بهترین پیامبر، یعنی محمد بن عبد الله را برای آن برگزیده است. و بهترین کتاب، یعنی قرآن را بر پیامبر امت نازل فرموده، و بهترین سرزمین، یعنی مکه را برای پیامبر انتخاب کرده است. و یاران پیامبر را بهترین همراه قرار داده که به افتخار همراهی با برترین انسان دست یافته اند، و نیز قرآن در عصر آنها نازل می‌شد و اقدامات آنان را زیر نظر داشت، و آنان را تصفیه و وجودشان را از احساسات نادرست پاک می‌کرد، و برای بدوش گرفتن آخرین رسالت الهی که خداوند می‌خواست که بهترین و والاترین رساله‌ها باشد از آنان نسلی الهی آماده می‌کرد تا آن که درخت ملت مؤمن شکوفا شد و به بار نشست آنگاه خداوند پیامبرش را به سوی خود فرا خواند و آن حضرت از جهان دیده فرو بست، مؤمنان جای او را گرفتند و از دین پاسداری نمودند و در راه دین جهاد کردند، و آن دسته از عربهایی که مرتد شدند را دوباره به دین باز گرداندند، سپس به هر سوی دنیا رخت سفر بسته و دین را منتشر کردند و مناطق را فتح نمودند. و همه لشکرهای دنیا در مقابل آنان عقب‌نشینی کردند و همه قدرت‌های جهان در برابر آنان از هم فرو پاشیدند، و همه این افتخارات به برکت ایمان آنها و یاری خداوند نصیب آنان می‌گردید. و این نسل مؤمن مجاهد قبل از اینکه از دنیا بروند پرچم اسلام را تقریباً در یک چهارم جهان بر افراشتند و پایه‌های دین را محکم نموده و قرآن را به مردم رسانیده و سنت را روایت کردند و خداوند بوسیله آنها به اسلام عزت بخشید.

پس امت اسلام در همه خوبی‌ها مدیون اصحاب پیامبر است و هر کسی که به

دین عمل کند آنان در پاداش او شریک هستند. بنابراین چه کسی می‌تواند به مقام آنها برسد؟ خداوند از آنها راضی باد و بهترین پاداش را به آنان بدهد.

اما بعد از سپری شدن عصر آن بزرگان در میان امت بدعت‌ها و گمراهی‌ها و انحرافات و اختلافاتی پدید آمد که علت بعضی از این مشکلات جهالت و هوا پرستی بود و علت پاره‌ای دیگر گریز از هدایت و حقیقت بود. هر کس برای ترویج بدعت و گمراهی خود روایاتی دروغین و ضعیف به پیامبر و اهل بیت او نسبت می‌داد و این روایات دروغین را در میان احادیث جای دادند و متأسفانه بسیاری فریب این روایات را خوردند. و بدون تحقیق آن را نقل کرده و از آن استدلال نمودند، و فرقه‌ها و گروه‌هایی پدید آمد و سبب ایجاد دشمنی‌ها گردید و در نتیجه امت دچار تفرقه شد که بدترین تأثیر را در تاریخ بر امت گذاشت.

اما امروز از آن جا که دایره فرهنگ گسترش یافته و بسیاری از موانع برطرف شده‌اند و دیدار مخالفان با یکدیگر آسان گردیده و شرایط گفتگو آماده است. مخالفان در درون جوامع اسلامی به راحتی می‌توانند با یکدیگر گفتگو کنند و همچنین شرایط گفتگو با کافرانی که خارج از جامعه اسلامی هستند مهیاست، بنابراین می‌بایست از این فرصت استفاده شود و با بحث و گفتگوی آرام و به نیکی و به دور از فحش و ناسزا برای بررسی اختلافات تلاش شود و به قضایای مورد اختلاف و دلایلی که از آن استدلال می‌شود تمرکز شود زیرا هر مخالفی شبهه و دلیلی دارد (چه صحیح و چه ضعیف) که از آن استدلال می‌کند.

و هر کسی که در این مورد گفتگو می‌کند باید در گفتگوی خود جدی باشد و بکوشد تا آنچه را که طرف مخالف می‌گوید بفهمد و به قواعد زبان عربی که قرآن بر آن نازل شده و پیامبر به آن سخن گفته است آشنا و به روش و اصول استدلال پایبند باشد، و همچنین نباید در گفتگو و مناظره از احادیث نادرست و دروغین استدلال کرد و همچنین به کتاب‌های تاریخ و ادب که آکنده از روایات درست و نادرست هستند نباید استناد کرد. چون وقتی که روایات منسوب به پیامبر و اهل

بیت از دروغ در امان نمانده است پس چگونه می‌توان به دیگر روایتها بدون تحقیق و بررسی اعتماد کرد.

کتابی که پیش رو دارید گفتگویی است که اینجانب با یکی از علمای شیعه امامی انجام داده‌ام که در میان شیعیان ایران از جایگاه علمی بالایی برخوردار است و اینجانب با او رفاقت و دوستی دارم و او هر وقت که به مکه مشرف می‌شود به دیدارم می‌آید، و اگر این مطالب مربوط به مسئله‌ای عقیدتی نمی‌بود که دانستن آن برای هر مسلمانی - چه شیعه و چه سنی - مهم است من آن را چاپ و نشر نمی‌کردم.

بنابراین از استاد ابوالمهدی به خاطر نشر این نوشته معذرت می‌خواهم، و همچنین از او به خاطر ذکر جملاتی تند در کتاب پوزش می‌طلبم که در این چاپ (دوم) بسیاری را تصحیح کرده‌ام و امیدوارم که آنچه از قلم افتاده در چاپهای آینده اصلاح کنم.

و اینجانب بعد از باز بینی سریع کتاب، تغییرات ذیل را در آن اجرا نمودم:

۱- همه عناوینی که برای پاراگراف‌ها وضع کرده بودم حذف نمودم.

۲- برخی عبارات را تصحیح و ویرایش نموده‌ام.

۳- پاره‌ای از پاسخ‌ها را اصلاح و ویرایش نموده‌ام.

۴- پاسخ‌هایی افزوده‌ام.

در پایان امیدوارم که خداوند این کتاب را سودمند قرار دهد و مسلمین را بر پیروی از حق و هدایت متحد گرداند.

در تاریخ ۱۴۲۷/۵/۱ تحریر گردید.

پروفسور احمد بن سعد حمدان الغامدی مکه مکرمه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمن والصلوة والسلام على رسوله الأمين، وبعد:

در ماه رمضان سال ۱۴۲۳ هـ دکتر ابو مهدی محمد حسینی قزوینی «استاد یکی از دانشگاه‌های ایران، بلکه او در هشت دانشگاه تدریس می‌کند - همان طوریکه خودش برایم گفته بود-» در خانه‌ام به دیدارم آمد و اظهار علاقه کرد که با همدیگر گفتگو و بحثی در مورد قضایای مورد اختلاف اهل سنت و شیعه امامی داشته باشیم. من موافقت نمودم و سخنانی به عنوان مقدمه بحث ایراد نمودم که تفصیل آن سخنان مقدماتی را کاملاً به خاطر ندارم، زیرا فکر نمی‌کردم که ارتباط من با او ادامه می‌یابد و بعد از گذشت دو سال از آن دیدار، آن سخنان را یادداشت می‌کنم.

اما خلاصه ای آنچه قبل از آغاز بحث به او گفتم این بود. به او گفتم که خداوند پیامبران را مبعوث می‌کند تا حجت را بر مردم اقامه نماید چنان که می‌فرماید:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (نساء: ۱۶۵)

«پیغمبران را فرستادیم تا مژده رسان، و بیم دهنده باشند و بعد از آمدن پیغمبران حجت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند».

سپس خداوند محمد ﷺ را به عنوان آخرین پیامبر فرستاد و بعد از او پیامبر نمی‌آید تا دین مردم را تصحیح کند به جز عیسی عليه السلام که در آخر الزمان می‌آید ولی از آئین پیامبر مان محمد ﷺ پیروی می‌کند.

پس بنابراین باید خداوند برای آخرین پیامبر اسباب موفقیت و اقامه حجت را فراهم کند تا مردم عذری نداشته باشند.

و موفقیت پیامبر و اقامه حجت زمانی کاملاً انجام می‌شود که چند چیز متحقق باشند که برخی عبارتند از:

اول: اینکه کتابی که بر پیامبر نازل می‌فرماید پاسخگوی همه نیازهای دینی مردم باشد.

دوم اینکه: خداوند باید این کتاب را از هر نقص و اضافه شدن محفوظ بدارد تا بوسیله آن اقامه حجت شود.

سوم: باید مردانی را فراهم نماید که این دین را حفاظت می‌کنند و آن را به مردم می‌رسانند.

پس آیا این امور در دعوت پیامبر تحقق یافته‌اند یا نه؟ از دیدگاه اهل سنت این امور تحقق یافته‌اند اما از دیدگاه شیعه امامی این امور تحقق نیافته‌اند. اهل سنت می‌گویند: کتابی که خداوند نازل فرموده برای امت کافی است، و برای شناخت دین امت را کفایت می‌کند و با وجود آن به دلیل دیگری نیازی نیست، و خداوند این مطلب را در چند آیه تأکید کرده است. چنان که می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾. (اسراء: ۹).

«این قرآن به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راهها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است».

و خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾. (محمد: ۲۴).

«آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند».

و می‌فرماید: ﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مِنْ تَخَافُ وَعِيدِ﴾. (ق: ۴۵).

«کسانی را به وسیله قرآن پند و اندرز بده که از بیم دادن و تهدید کردن من می‌ترسند».

و می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾. (نساء: ۵۹).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیامبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود پیروی کنید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیغمبر عرضه کنید».

و خداوند به حفظ قرآن متعهد شده است بنابراین چیزی به قرآن اضافه نمی‌شود

و نیز چیزی از آن کم نمی‌گردد.

و خداوند بهترین مردم را برای همراهی پیامبر فراهم نمود که به او ایمان آوردند و او را یاری کردند، و بعد از آن حضرت، پرچم جهاد و دعوت و تعلیم را به دوش گرفتند، و اینک می‌بینیم که دین اسلام یک چهارم جهان را تحت پوشش قرار داده و همواره تر و تازه است که هر کس به دنبال حق باشد بوسیله آن راهیاب می‌گردد. این است عقیده اهل سنت.

اما شیعه امامیه ادعا می‌کنند که قرآن برای امت کافی نیست و باید امامی باشد که قرآن را برای مردم بیان می‌کند، اما این امام نتوانست این کار را بکند یعنی امام بود ولی قدرت اجرایی نداشت! و اغلب علمای شیعه گذشته ادعا می‌کنند که قرآن ناقص است، پس بنابراین نمی‌توان به آن اعتماد کرد چون ما نمی‌دانیم که چه مطالبی از قرآن کم گردیده است، و وقتی از آن کم شد حتماً به آن چیزهایی اضافه شده است. و همه شیعه‌ها ادعا می‌کنند که اصحاب پیامبر که با توجه به آنچه در کتاب‌ها آمده تعدادشان ده هزار نفر بوده است، بعد از وفات پیامبر به جز چهار نفر همه مرتد شده‌اند و به پیامبر خیانت کرده‌اند. و این گونه شیعه حکم کرده‌اند که این دین از همان لحظه اول ناکام بوده و شکست خورده است:

- قرآن در تأثیر گذاری ناکام بوده و موفق نشده است.

- پیامبر نیز در تربیت موفق نشده و شکست خورده است.

این بود معنای آنچه که در آغاز بحث به او گفتم. سپس میان من و او گفتگویی شد که بقیه تفصیل آن را به خاطر ندارم.

اما استاد ابو مهدی در اثنای گفتگو و بحث بسیار مؤدب بود و وقتی اسامی اصحاب برده می‌شد می‌گفت: رضی الله عنهم و هر وقت با او دیدار داشتم او به من این گونه نشان می‌داد.

سپس در مورد تصحیح احادیث گفتگویی شد و این سوال را مطرح کرد که آیا

وقتی علمای اهل سنت حدیثی را صحیح قرار دهند آن حدیث پذیرفته می‌شود؟
 گفتم: علمای حدیث اهل سنت برای پذیرفتن و نپذیرفتن حدیث ضوابطی وضع کرده‌اند، که هر گاه همه این ضوابط در حدیث رعایت شده باشد آن حدیث مورد قبول است و اگر در این ضوابط اشکالی باشد با توجه به آن در مورد حدیث حکم می‌شود.
 و اگر فردی از علما با این ضوابط مخالفت کند و حدیثی را صحیح قرار دهد طبق ضوابط حکم می‌شود، بنابراین می‌بینیم که عالمی حدیثی را صحیح قرار می‌دهد و عالمی دیگر با او مخالفت می‌کند و گوشزد می‌نماید که شرایط صحت این حدیث مشکل دارند. و گاهی عالمی یک راوی را ثقه و مورد اعتماد قرار می‌دهد اما عالمی دیگر به نقصی در شرایط ثقه قرار دادن او پی می‌برد و با آن عالمی که او را ثقه قرار داده مخالفت می‌کند. بنابراین، اهل سنت دارای منهج و شیوه‌ای هستند که این منهج به نفع یا علیه آنها حکم می‌کند.^(۱)

و در حاشیه این بحث و گفتگو در مورد اموری دیگر نیز گفتگو و بحث شد... و سپس دیدار ما به پایان رسید، و بعد از آن دکتر قزوینی قبل از ترک مکه مکرمه نامه‌ای دو صفحه‌ای برای من فرستاد که در این نامه در مورد بعضی از احادیث و مسائلی دیگر پرسیده بود.

من پاسخ‌های مختصری به او دادم که در این پاسخ‌ها بیشتر به امور عقلی تکیه کرده بودم زیرا اقوال و گفته‌های اهل سنت برای آنها قانع‌کننده نیست.
 بعد از گذشت یک سال و سه ماه تقریباً، او فاکسی برایم فرستاد که در آن گفته بود که او تقریباً پانصد ساعت پاسخ‌های مرا مورد بررسی قرار داده و به کتاب‌های اهل سنت و شیعه مراجعه کرده است و بعد از آن در رد نامه من بحثی در پنجاه و دو صفحه نوشته است.

در نیمه ماه ربیع الثانی ۱۴۲۵ هـ این پژوهش و بحث به دست من رسید، وقتی آن را

^۱ - به یاری خدا در قسمت بحث منهج اهل سنت و جماعت بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

مطالعه نمودم دیدم که پژوهشی شگفت‌آور و عجیب است. شیوه این پژوهش عجیب بود و به طرز عجیبی نتیجه‌گیری‌هایی شده بود دلایل نیز عجیب و مفاهیم آن پیچیده و عجیب و غریب بودند. از این رو لازم دیدم که این پژوهش را بررسی و مورد نقد قرار دهم و از عجایب و اشتباهات آن پرده بردارم. بنابراین پاره‌ای از وقتم را به این امر اختصاص داده و این بحث را که دو ماه طول کشید نوشتم، بیشتر این مطالب را در مکه به رشته تحریر در آوردم و سپس در بیرون از مکه آن را تکمیل نمودم.

و از اینکه این بحث خوب ترتیب داده نشده پوزش می‌طلبم، چون که از قبل برای چنین کاری برنامه‌ریزی و آمادگی نشده بود. و بلکه رد و پاسخی بود بر پژوهشی که شامل مسایل گوناگون و متنوعی بود و گاهی ضرورت بحث اقتضا می‌کند که مطالبی تکرار شود، و اضافه بر این، دوست داشتم در کمترین فرصت به همراه عمره‌گذاران قبل از ماه رمضان در همان سال پاسخ را به استاد ابو مهدی بفرستم.

سخنان استاد ابو مهدی را به صورت پراکنده در بیش از صد و شصت پاراگراف ذکر کرده‌ام که به هر پاراگرافی پاسخ داده شده است. و نامه‌هایی که در طی بحث بین من و او رد و بدل شده است را آورده‌ام تا در آمدی بر بحث باشد.

همه این تلاش‌ها برای آن شده است تا این پژوهش، او و هر شیعه‌ای را بیدار کند و آنها را متوجه نماید که عقایدشان خطرناک و قواعد و اصولشان سست و ضعیف است، و هر چه زودتر قبل از رخت بر بستن از دنیا خودشان را دریابند، و این کتاب را «گفتگویی آرام با دکتر قزوینی شیعه اثناعشری» نامیدم.

از باریتعالی خواهانیم که حقیقت را به ما بنمایاند و توفیق آن دهد که در راه حقیقت قدم نهیم، و زشت و باطل را بر ملا ساخته، و ما را یاری دهد تا از آن دوری کنیم. صلوات و سلام و درود بر پیام‌آور توحید و بر خاندان و یاران و پیروان بر حق او تا روز جزاء.

بقلم: استاد دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی

مکه مکرمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**پرسش‌های اول ابو مهدی**

برادر محترم و پژوهشگر استاد دکتر احمد سعد حمدان سلام علیکم
با تشکر بی دریغ از جنابعالی، و با سپاس بی پایان که در سایه مهمان نوازی و
اخلاق نیکو مرا شرمندۀ خویش ساختید.
اینجانب از حضرت عالی نهایت استفاده را بردم و امیدوارم که این دیدارها ادامه
یابد و آخرین دیدارم با شما نباشد.
در پایان پرسش‌هایی را از جناب عالی دارم که امیدوارم به آن پاسخ‌های مستدل و
قانع کننده‌ای بدهید.

چه می‌فرمایید شما در مورد آنچه بخاری و دیگران روایت کرده‌اند که شماری از
اصحاب در روز قیامت به جهنم می‌روند و پیامبر خدا می‌فرماید: (پروردگارا!
اصحاب من! اصحاب من! گفته می‌شود: چه می‌دانی که بعد از تو چه کردند، آنها بعد
از وفات تو مرتد شدند و به عقب بازگشتند).

آیا مفهوم این روایات با مقوله اعتماد به صحابه و ثقه دانستن آنها مخالف نیست؟
در مورد اینکه اصحاب یکدیگر را ناسزا گفته‌اند چه می‌گویید؟ این ناسزا گفتن
ناسزا گوینده را فاسق قرار نمی‌دهد؟ آیا اجتهاد و اشتباه در آن که یک پاداش دارد
مختص اصحاب است یا اینکه شامل دیگر فقها و اهل فتوا هم می‌شود؟ در مورد
کارهایی که با یکی از صحابه شده و مشارکت‌هایی که در قتل او شده چه می‌گویید؟
آیا در مورد کسانی که در قتل یک صحابی مشارکت داشته‌اند گفته می‌شود که آنها
اجتهاد کرده و به خطا رفته‌اند و یک پاداش به آنها می‌رسد یا اینکه چنین نیست؟

در روایات متعددی آمده که پیامبر فرموده است: (فاطمه پاره تن من است،
هر کس به او آزار برساند مرا آزار داده است)، و همچنین روایت شده که فاطمه با
ابوبکر قطع رابطه کرد، و یا از او ناراحت شد، و تا وقتی که وفات نمود با ابوبکر
حرف نزد. چنان که شما در سخنان خود به صراحت گفتید که فاطمه در حالی وفات

یافت که از ابوبکر ناراحت بود؟ آیا این قضیه با فرموده الهی منافات ندارد که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾. (احزاب: ۵۷).
«کسانی که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند».

در روایات زیادی آمده است که پیامبر به هنگام وفاتش فرمود: (بیاید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد. و عمر نگذاشت که پیامبر این کار را بکند و گفت: درد بر پیامبر غلبه یافته است و قرآن پیش شماست، کتاب خدا برای ما کافی است، طوری که پیامبر ناراحت شد و فرمود: از پیش من بلند شوید).
آیا عمر مصالح و منافع امت را بهتر از پیامبر می‌دانست؟ و آیا پیامبر نمی‌داند که قرآن برای مردم کفایت می‌کند؟ و آیا این با فرموده الهی منافات ندارد که می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾. (نجم: ۳-۴).

پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و آن جز وحی که وحی می‌شود چیزی دیگر نیست.

و از جناب عالی شنیدم که گفتید که گفته الهی که: ﴿وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ﴾. (نور: ۲۶). «زنان پاکیزه از آن مردان پاکیزه هستند».

بر این دلالت می‌کند که عایشه همسر پیامبر پاک بوده است چون پیامبر از پاکان بوده است جناب عالی در توجیه این آیه چه می‌فرمایید؟

که خداوند می‌فرماید: ﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ ۗ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ﴾. (تحریم: ۱۰).

«خداوند از میان کافران زن نوح و زن لوط را مثل زده است. آنان در حباله نکاح دو تن از بندگان خوب ما بودند و به آن دو خیانت کردند و آن دو نتوانستند در پیشگاه الهی کمترین کاری برای ایشان بکنند و گفته شد: به دوزخ در آئید همراه با همه کسانی که بدان

در می آیند».

آیا نوح پیامبر و لوط پاک نبودند؟

و شما در میان سخنان خود اشاره کردید که من معتقدم نود درصد آنچه در کافی از امام صادق روایت شده دروغ می باشند. این سخن شما را چگونه می توان با آنچه ذهبی گفته است تطبیق داد، ذهبی می گوید: اگر حدیث این راویان شیعه رد شود تعداد زیادی از احادیث نبوی از دست خواهند رفت و این فساد آشکاری است. (میزان الاعتدال ۵۶/۱، سیر اعلام النبلاء ۵۹/۱ تهذیب الکمال ۲).

سپاسگذاریم اگر سخن تان مستدل با دلایل قاطع و قانع کننده باشد.

ابو مهدی محمد حسینی قزوینی

(این نامه ایشان بدون کوچکترین تغییر است).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پاسخ به سؤالات ابو مهدی

* پاسخ به حدیث بخاری در مورد اینکه اصحاب از ورود به حوض منع می‌شوند.

پاسخ به این سؤال نیاز به مقدمه‌ای دارد که قبل از پاسخ این پرسش باید فضیلت اصحاب بیان شود. ...

* مقدمه‌ای در مورد فضایل صحابه در قرآن و سنت:

فضیلت اصحاب با دلایل قاطعی از قرآن و سنت ثابت است و آنها از سوی خداوند و پیامبرش مورد تأیید قرار گرفته‌اند:
(أ) قرآن کریم:

۱- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. (:) .

«پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند و خداوند بهشت را برای آنان آماده ساخته است که در زیر آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آن جا می‌مانند این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

در این آیه خداوند همه مهاجرین و انصار را بدون قید و شرط ستوده است؛ چون (ال) برای عموم است و همچنین همه کسانی را که به نیکی روش آنان را در پیش گرفته‌اند، و راه ایشان را به خوبی پیموده‌اند ستوده است. و کلمه «متبعون» را با قید «احسان» ذکر کرده است، یعنی آنان که با نیکویی پیروی ایشان نمودند و این اصل است. و با توجه به آیه، هیچ کسی از مهاجرین و انصار را نمی‌توان از زمره ستایش شده‌گان بیرون کرد مگر با دلیل قطعی. و آیه در این مورد کاملاً واضح و روشن

است. (من در ذهن خود اصحاب که اساس جامعه نخستین اسلامی بودند و خداوند آنها را به «پیشگامان» توصیف نموده می‌آوردم).

بعد از مهاجرین و انصار خداوند کسانی را ستوده که از مهاجرین و انصار به خوبی پیروی کرده‌اند، و این گروه اهل سنت هستند نه شیعه، چون شیعیان مهاجرین و انصار را کافر قرار می‌دهند و یا آنها را مذمت می‌کنند. و همه متأخرین شیعه امامیه (یعنی آنانی که بعدها «رافضه» یا شیعه اثنا عشری نامیده شدند)، بدون استثناء باورشان در مورد اصحاب همین است.

۲- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْرَهُ فَأَرْزَهُ فَأَسْتَغَلَّظَ فَاَسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾. (فتح: ۲۹).

«محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌هایشان نمایان است. این توصیف آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های خود را بیرون زده و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد بگونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد».

خداوند در این آیه می‌فرماید که او خود اصحاب را تربیت نموده و مورد توجه قرار داده است. همان طور که گیاهی که از زمین می‌روید مورد توجه و عنایت قرار می‌گیرد تا آن که رشد می‌کند و می‌رسد و کامل می‌شود. و فرموده است که این رشد

سبب خشمگین شدن کافران می‌شود. پس هر کس با آنها دشمنی و کینه بورزد وعید و تهدید الهی شامل حال او می‌گردد.

۳- و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾. (انفال: ۷۲).

«بی‌گمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند برخی از آنان یاران برخی دیگرند».

تا اینکه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفَعَّلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾. (انفال: ۷۳-۷۴).

«و کسانی که کافرند برخی یاران برخی دیگرند. اگر چنین نکنید فتنه و فساد بزرگی در زمین روی می‌دهد. بی‌گمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند آنان حقیقتاً مؤمن و با ایمانند و بر آنان آمرزش گناهان (از سوی خداوند) و روزی شایسته است».

خداوند در این آیه می‌گوید که مهاجرین که در راه خدا جهاد کرده‌اند و انصار که آنها را یاری نموده‌اند مؤمنان حقیقی هستند و به آنها نوید آمرزش و روزی شایسته داده است.

آیا این ستایش خدا بر مهاجرین و انصار نیست و آیا خداوند اینجا بر ایمان آنها تأکید نمی‌کند؟ پس هر کس در مورد ایمان آنها شک کند در حقیقت خداوند را تکذیب کرده است. و خداوند عالم غیب است و خواسته است که سخن هر کسی که بعد از آنها می‌آید و به آنها طعنه می‌زند را رد کند.

۴- و خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنۢ أَنفَقَ مِنۢ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَلَ^ع

أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقْتِنَا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى ﴿۱۰﴾
(حدید: ۱۰).

«کسانی از شما که پیش از فتح مکه انفاق کرده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند (با دیگران) برابر و یکسان نیستند آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند اما به هر حال خداوند به همه وعده پاداش نیکو می‌دهد و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید».

این آیه کریمه کسانی را که قبل از فتح مکه ایمان آورده‌اند و در راه خدا بذل و بخشش نموده‌اند و برای اعلا‌ی کلمه الله جنگیده‌اند می‌ستاید و می‌گوید که کسانی بعد از ایشان آمده‌اند به مقام و درجه آنها نمی‌رسند، و این گواهی بزرگی از سوی خدا است.

۵- و خداوند می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأِيْمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾﴾ (حشر: ۸-۹).

«(مقام بلند یا غنائم) از آن فقرای مهاجرین است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند، و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند اینان راستگویانند. و آنان که پیش از آمدن مهاجرین خانه و کاشانه (آئین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجرین داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود نگاهداری و مصون و

محفوظ گردند ایشان قطعاً رستگارند».

بینید که چقدر قرآن مؤمنان را زیبا تقسیم کرده است: مهاجرین ... انصار ... و کسانی که پیرو آنها هستند و مهاجرین و انصار را دوست می‌دارند و برایشان دعا می‌کنند و نسبت به آنها کینه و دشمنی نمی‌ورزند.

جایگاه شیعه امامیه در این تقسیم‌بندی کجاست؟ و جایگاه اهل سنت کجاست؟ اینها برخی از آیاتی بودند که اصحاب پیامبر را که برای برافراشتن پرچم اسلام جهاد کردند و جهان اسلام مدیون آنهاست، می‌ستاید. سپس بعد از آنان نسل‌های اهل سنت آمدند تا مسیر آنان را تکمیل کنند، و آنها سرزمین‌های بزرگی را فتح نمودند و دین اسلام را به دیگران انتقال دادند و تعلیمات آن را به ایشان آموختند!!

پس کجاست آن سرزمین‌هایی که اهل تشیع فتح کرده‌اند؟!

از عقیده اهل تشیع چنین بر می‌آید که دین اجرا نشده است؛ زیرا ایشان بر این عقیده اند که اصحاب بعد از وفات پیامبر به پیامبر خیانت کردند و فرمان او را اجرا نکردند، و ائمه اهل تشیع بعد از علی علیه السلام آمدند و نتوانستند دین را به مردم برسانند چون آنها قدرتی نداشتند.

پس طبق گفته آنها دین راستین به پیروزی نرسیده است! و فقط شیعیان بودند که به صورت پنهانی به دین عمل می‌کرده‌اند، و این گفته شیعه با قرآن کریم مخالف است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۗ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ۗ وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ۗ﴾. (نور: ۵۵).

«خداوند به کسانی که شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنان را حتماً جایگزین در زمین خواهد کرد همانگونه که پیشینیان را جایگزین (طاغیان و باغیان ستمگر) قبل از خود کرده است. همچنین آئین ایشان را که برای آنان

می‌پسندد حتماً (در زمین) پا بر جا و برقرار خواهد ساخت و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد. تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. کسانی که پس از آن (وعده راستین) کافر شوند آنان فاسق هستند».

آیا این وعده الهی تحقق نیافت؟! بله، خداوند به امت اسلامی قدرت داد و آنها را در زمین جایگزین کرد و مردم در دوران حکومت های اسلامی احساس آرامش و امنیت می‌کردند.

ب) فضیلت اصحاب در سنت:

۱- از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر فرمود: «به اصحاب من ناسزا نگویند، اگر فردی از شما به اندازه کوه احد انفاق کند به اندازه یک مد آنها (واحد وزنی است) و یا به اندازه نیم آنها نمی‌رسد»^۱.

این سخن را پیامبر به خالد رضی الله عنه گفت، وقتی که خالد رضی الله عنه به عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ناسزا گفت، عبدالرحمن از پیشگامان بود و خالد از کسانی بود که بعد از او مسلمان شده بودند.

۲- عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: «بهترین مردم کسانی اند که در عصر من هستند سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند و سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند...»^۲.

فضایل اصحاب به طور عموم و به نام هر یک به تنهایی در صحیحین و غیره زیاد آمده است که می‌توانید به آن مراجعه نمایید.

و شما می‌دانید که محققین اهل سنت در صحت روایت تحقیق می‌کنند و در روایان دقت می‌نمایند، به خصوص بخاری و مسلم، فقط احادیثی را روایت کرده‌اند که صحیح است.

^۱- بخاری (حدیث ۳۶۷۳) و مسلم (حدیث ۲۵۴۱).

^۲- بخاری (حدیث ۲۶۵۲) و مسلم (حدیث ۲۵۳۳).

* حدیث حوض:

بعد از این مقدمه می‌پردازیم به روایتی که در حدیث سابق آمده است: این حدیث را گروهی از صحابه روایت کرده‌اند که از آن جمله عبدالله بن عباس و ابوهریره و انس و اسماء بنت ابی بکر را می‌توان نام برد که همه این روایات در صحیح بخاری آمده است.

و این حدیث با الفاظ مختلفی روایت شده است:

- در روایت عبدالله بن عباس این طور آمده: «مردانی از امت من آورده می‌شوند...».

- و در روایت ابوهریره این طور آمده: «مردانی از حوض من دور کرده می‌شوند».

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، خود اصحاب این روایات را روایت کرده‌اند و این نشانه امانتداری و راستی و صداقت در ایمان شان است، و اگر آنها خودشان مرتد می‌شدند این حدیث را روایت نمی‌کردند.

دوم: اینکه، اگر گفته شود که این حدیث شامل همه اصحاب می‌شود. این گفته با آیات سابق و احادیث صحیحی که در فضیلت اصحاب به طور کلی و در فضیلت آحاد صحابه آمده است رد می‌شود.

و اگر کسی بگوید می‌توان برخی از اصحاب را مصداق این حدیث قرار داد، چنین ادعایی نیاز به دلیلی قطعی دارد که دلیلی برای این ادعا وجود ندارد.

و یا اینکه بگوییم: منظور این حدیث افرادی از امت هستند که پیامبر آنها را یاران و اصحاب خود نامیده است، چون در دین او و در بهشت همراه و یار او می‌باشند و وقتی اینها به حوض پیامبر می‌آیند و علامت مسلمین که (آثار وضو است) بر آنها پیداست و از حوض دور کرده می‌شوند، پیامبر می‌گوید: اصحاب من ... و در بعضی

از روایات آمده که نمی‌گوید اصحاب من، و بلکه می‌گوید: (بیایید) و در بعضی روایت‌ها آمده که می‌گوید: (اصحابی) یعنی یاران کوچک من. و ظاهر جمله بر این اشاره دارد که منظور همین است، و این چیزی است که ما گمان داریم. حدیث فاطمه: (فاطمه پاره تن من است، آنچه او را مدد کند مرا مدد می‌نماید و هر آنچه او را ناراحت کند مرا ناراحت می‌کند). سبب این حدیث همان طور که معروف است این است که علی خواست با دختر ابو جهل ازدواج کند.

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

۱- این حدیث در مورد علی علیه السلام آمده است، آیا این کار او کفر بوده است؟! نه، هرگز نه! و بلکه علی علیه السلام می‌خواست کاری انجام دهد که در شریعت مباح و جایز است، و نمی‌دانست که دختر پیامبر دارای خصوصیت ویژه‌ای است بنابراین چون نمی‌دانست می‌خواست با زنی دیگر هم ازدواج کند. و این کار علی از سه حال خالی نیست: (أ) اینکه این کار کفر باشد، و هیچ کس چنین چیزی نگفته و نیز روایت نشده که او دوباره اسلام بیاورد. (ب) یا اینکه کار علی علیه السلام گناهی بوده و او از آن توبه کرده است و گنااهش بخشیده شده است. (ج) یا اینکه اجتهاد اشتباهی بود که علی علیه السلام نموده و مورد آمرزش قرار گرفته است.

۲- این کار بر آن دلالت می‌کند که علی معصوم نیست.

۳- ابوبکر رضی الله عنه کار مباحی را انجام نداد که در کردن و نکردن آن اختیار داشت، بلکه واجبی را انجام داد که در مورد آن از پیامبر حدیثی روایت کرد که فرموده است: «ما (پیامبران) از خود ارث به جا نمی‌گذاریم آنچه از خود به جا بگذاریم صدقه است». بنابراین، ابوبکر از فرط محبت پیامبر و از ترس پروردگارش و

آنچه پیامبر امر کرده بود را انجام داده است.

۴- این حدیث را ابوبکر و عمر بن خطاب -رضی الله عنهما- روایت کرده‌اند، و عمر رضی الله عنه از اصحابی که در آنجا حضور داشتند، و این حدیث را شنیده بودند گواهی گرفت که از آن جمله می‌توان به عثمان و علی و عباس و عبدالرحمن بن عوف، و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه اشاره کرد که همه به این حدیث اقرار کردند چنان که در صحیحین آمده است، و بخاری در کتاب الفرائض، باب قول النبی: «لا نورث»، و در کتاب الجهاد و المغازی آن را روایت کرده است، و مسلم در کتاب الجهاد، باب حکم الفیء آن را روایت کرده است.

و عمر رضی الله عنه آن را - یعنی اموال بی‌نظیر که خداوند به پیامبرش ارزانی کرد - به علی و عباس -رضی الله عنهما- تحویل داد تا آن را سرپرستی کنند اما آن دو، در آن اختلاف کردند.

۵- علی رضی الله عنه بعد از آن که خلافت را به عهده گرفت، چیزی را از آنچه در دوران شیخین بود تغییر نداد و میراثی را تقسیم نکرد و به حسن و حسین -رضی الله عنهما- چیزی از آن (فدک) نداد که این نشانگر آن است که گفته‌ی ابوبکر رضی الله عنه از دیدگاه او درست بوده است.

۶- فاطمه -رضی الله عنها- میراث خود را مطالبه کرد، او گمان می‌برد که پیامبر خدا مثل دیگر مردم از خود ارث به جا می‌گذارد، و وقتی که از حدیث آگاه شد ... گمان نمی‌بریم که او همچنان به مطالبه خود ادامه داده است؛ زیرا او هرگز اینگونه نبود که با پدرش مخالفت کند، و اگر مخالف کرده باشد، پیروی از فرمان پدرش - که مشرّع است - اولی‌تر از پیروی از قول او می‌باشد.

۷- گیریم که ابوبکر رضی الله عنه اجتهاد کرده و به خطا رفته است - و این فرضیه با توجه به نص ناممکن است - پس کمتر از کاری که علی رضی الله عنه کرد نیست پس پاسخی که شما در مورد علی رضی الله عنه می‌دهید ما همان پاسخ را در مورد ابوبکر رضی الله عنه می‌دهیم.

پاسخ به آیه **وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ** و وفق دادن بین این آیه، و آیه خیانت زن نوح و لوط -علیهما السلام-:

خداوند می‌فرماید: ﴿ **الْخَيْثُوتُ لِلْخَيْثِثِينَ وَالْخَيْثُوتُ لِلْخَيْثِثَاتِ** ^ط **وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ** ^ط **مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ** ﴾ (نور: ۲۶). «زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند، و مردان ناپاک از آن زنان ناپاکند و زنان پاک متعلق به مردان پاکند و مردان پاک متعلق به زنان پاکند. آنان از نسبت‌های ناموسی ناروائی که بدانان داده می‌شود مبرا و منزّه هستند. ایشان از مغفرت الهی برخوردارند و دارای روزی ارزشمندند».

تأملاتی در این آیه:

۱- آیه برای تبرئه کردن عایشه -رضی الله عنها- از آنچه بدان متهم شده بود نازل شده است، و خداوند خیر داده که زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند و تا بر این دلالت کند که خداوند هرگز چنین نمی‌کند که زنی ناپاک همسر پاک‌ترین مردها، پیامبر خدا باشد. و منظور از ناپاکی زنا است، اما زن‌های نوح و لوط -علیهما السلام- کافر بودند و ازدواج با زن کافر در شریعت ما جایز نیست (اما در شریعت آنها شاید جایز بوده باشد) و فقط ازدواج با زن اهل کتاب که پاکدامن باشد جایز است. اما ازدواج با زن زناکار در شریعت ما جایز نیست گرچه آن زن مسلمان باشد؛ چون ازدواج با زن زناکار منجر به مفاسدی می‌شود و سبب اختلاط انساب می‌گردد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ **وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ** ^ج **وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ** ﴾. (نور: ۳). «و زن زناکار حق ندارد جز با مرد زنا پیشه و یا با مرد مشرک ازدواج کند. چرا که چنین (ازدواجی) بر مؤمنان حرام شده است».

پس فرق واضح است.

۲- آیه کریمه عایشه -رضی الله عنها- را مبرا نموده و او را به آمرزش و روزی

ارزشمندی وعده داده است، پس آیه دلالت می‌کند که عایشه با ایمان می‌میرد چون حکم خدا تغییر نمی‌کند.

این حدیث که پیامبر می‌خواست به هنگام وفات چیزی بنویسد و سپس آن را

ننوشت:

این حدیث را ابن عباس -رضی الله عنهما- روایت کرده است، و در آن چند چیز آمده است، از آن جمله:

۱- پیامبر خواست چیزی بنویسد تا اصحاب اختلاف نکنند، و بیان نکرده که پیامبر چه قضیه‌ای را می‌خواست بنویسد، و اگر مسئله از واجبات دین می‌بود پیامبر به خاطر شلوغ کردن آنها آن را نمی‌گذاشت؛ بلکه آنها را بیرون می‌کرد. و کسی دیگر را می‌خواست که بنویسد، به خصوص وقتی پیامبر بعد از آن چهار روز زنده ماند؛ چون این قضیه در روز پنجشنبه بود، چنان که در بخاری آمده است (یوم الخميس ... ح ۴۴۳۱ و پیامبر روز دوشنبه وفات یافت).

۲- همه کسانی که آن جا بودند اختلاف کردند و تنها عمر رضی الله عنه این کار را نکرد.

۳- پیامبر اکرم در حق عمر رضی الله عنه چنین فرموده اند: «در اقوام و ملت‌های پیش از شما اشخاصی نیکوکار بودند که بدانها محدث (کسانی که نظرشان موافق با شرع و درست در می‌آید) می‌گفتند. و اگر در امت از آنان کسی می‌بود آن شخص عمر بن خطاب می‌بود». و فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شیطان تو را در هیچ راهی نمی‌بیند مگر آن که راهی دیگر غیر از راه تو را در پیش می‌گیرد».

و بخاری و مسلم در فضایل او شانزده حدیث روایت کرده‌اند، از آن جمله، یکی این

است که محمد ابن حنفیه رضی الله عنه می‌گوید: (به پدرم (علی رضی الله عنه) گفتم: بعد از پیامبر خدا چه کسی از همه بهتر است؟ گفت: ابوبکر، گفتم: بعد از او چه کسی؟ گفت: بعد از او

^۱- بخاری (حدیث ۳۴۶۹).

^۲- بخاری (حدیث ۳۲۹۴) و مسلم (حدیث ۲۳۹۶).

عمر از دیگران بهتر است. محمد ابن حنفیه می گوید: ترسیدم که بگویند عثمان، بنابراین گفتم: بعد از عمر تو. گفت: من فقط مردی از مسلمانان هستم.^۱

و ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: «(جنازه) عمر را روی تخت گذاشتند، مردم می آمدند و بر آن نماز می خواندند و برایش دعا می کردند، من هم در میان مردم بودم ناگهان فردی شانهام را گرفت، ناگهان متوجه شدم که علی بن ابی طالب است، او بر عمر رحمت فرستاد و گفت: دوست دارم با عملکردی چون عملکرد تو به دیدار خدا می رفتم. سوگند به خدا گمان می بردم که خداوند تو را با دو یارت همراه می گرداند و همیشه از پیامبر شنیدم که می گفت: من و ابوبکر و عمر رفتیم، و من و ابوبکر و عمر وارد شدیم و من و ابوبکر و عمر بیرون آمدیم»^۲.

اینها برخی از گواهی های اصحاب از اهل بیت پیامبر و دیگران بود.

۴- گاهی پیامبر به گفته عمر عمل می کرد، و قرآن مطابق با نظر عمر نازل می شد، از آنجمله است: نماز گذاردن در جایگاه «مقام ابراهیم»، و در قضیه حجاب و غیره، شاید در این جا هم پیامبر گفته عمر را پذیرفته است، و عمر وقتی ناراحتی و بیماری پیامبر را دیده چنین گفته است، و سخن عمر به خاطر دلسوزی برای پیامبر بوده است، و تصور نمی شود عمر با اینکه قرآن او را تأیید کرده است خواسته باشد که پیامبر را اذیت کند. چون که عمر از مهاجرین و پیشگامان بوده است و قرآن آنها را تأیید نموده، و مکان و مقامش در سنت را پیش از این روشن ساختیم.

اینها پاسخ مهمترین پرسش هایی بود که شما مطرح کرده بودید.

اما درباره بقیه سوالات شما باید گفت که آنها اموری اجتهادی هستند.

^۱- بخاری (حدیث ۳۶۷۱).

^۲- بخاری (حدیث ۳۶۸۵) و مسلم (حدیث ۲۳۸۹).

نظراتی در مورد دیدگاه‌های اهل سنت و شیعه. و مناہج آنها

اگر کسی در عقیده اهل سنت و عقیده اهل تشیع بیندیشد به نتیجه‌گیری‌های ذیل دست می‌یابد:

۱- از عقیده اهل سنت چنین بر می‌آید که پیامبر برای همه مردم مبعوث شده است، و بر پیروان اوست که همواره راه و روش و سنت او را به آیندگان برسانند.

و از عقیده شیعه چنین بر می‌آید که پیامبر برای علی علیه السلام مبعوث شده است، و خداوند متعال بدین نتیجه رسید که دعوت رسالت را در وصیت به علی خلاصه کند، و فرمانی که خدا به پیامبر برای ابلاغ رسالت داده است معنی‌اش ابلاغ وصیت است، پس جایز نیست که علم غیر از علی علیه السلام از کسی دیگر گرفته شود، و آنچه از دین که از کسانی دیگر غیر از علی علیه السلام به مردم رسانیده شده دین نیست.

۲- از عقیده اهل سنت چنین بر می‌آید که هر انسانی می‌تواند دین را بفهمد و هر انسان می‌تواند عالم باشد و علم را به دیگران برساند.

اما شیعه می‌گویند: برای فهمیدن دین باید معصومی باشد یعنی در هر سرزمینی باید معصومی باشد که به او مراجعه شود؛ اگر چنین نباشد چگونه کسانی که در شرق و غرب جهان بسر می‌برند با مسائل و مستجدات روزمره بنا به دستور شرع عمل کنند؟!

اگر برای کسی که از امام دور است اجتهاد جایز باشد پس چه نیازی به معصوم است؟!

۳- اهل سنت اصحاب را که ناقلان دین هستند و در راه دین جهاد کرده‌اند و دنیا را فتح نموده و قرآن و سنت را حفظ کرده و به جهان رسانیده‌اند گرامی و بزرگ می‌دارند.

اما اهل تشیع به اصحاب طعنه می‌زنند و از آنها خرده می‌گیرند و به دنبال اشتباهات آنها هستند، و فضایل و تلاش‌های آنان را نادیده می‌گیرند و آیات عمومی

قرآن که در تأیید اصحاب آمده‌اند را تخصیص و براساس معتقدات خود مقید می‌کنند.

۴- از معتقدات اهل سنت چنین بر می‌آید که دین اسلام پیروز و چیره شده و مردم به آن عمل کرده‌اند و بر اساس آن سرزمینهایی فتح گردیده وزیر پرچم اسلام در آمده است.

اما از دیدگاه اهل تشیع دین پیروز نشده و به آن عمل نشده است.

۵- از معتقدات اهل سنت چنین بر می‌آید که آنها علی علیه السلام را گرامی می‌دارند و معتقدند که او در راه خدا شجاع و دلیر بوده است، و به هیچ وجه امکان ندارد که مدت بیست و پنج سال پس از وفات پیامبر اکرم ساکت بماند و حق خودش در مورد وصیت را طلب نکند.

و اگر علی علیه السلام در این مورد چیزی می‌گفت راویان اهل سنت آن را روایت می‌کردند زیرا آنها هر چه دیده و شنیده‌اند روایت کرده‌اند. و البته روایاتی در این مورد روایت شده، اما صحیح نیستند، و ما انکار نمی‌کنیم که در کتابهای اهل سنت روایاتی در این زمینه آمده باشد - و این چیزی است ثابت-، اما متأسفانه دروغ در آن راه یافته است.

اما اهل تشیع ادعا می‌کنند که آنها علی را بزرگ می‌دارند و مورد تعظیم قرار می‌دهند، و ادعا کردند که او از ترس جان خود بروز نداد که وصی رسول خداست! و این از زشت‌ترین تصورات است، گرچه آنها روایاتی ذکر کرده‌اند که عدم صحت آن برای محققین پوشیده نیست.

۶- اهل سنت معتقدند که امامت و خلافت که با توافق و شورا انجام می‌گیرد و امت حق دارد که هر کس را که شایسته این کار می‌داند انتخاب کند، تا فرد انتخاب شده طبق قرآن و سنت بر امت حکم فرمایی نماید، و اختلاف سلیقه اشکالی ندارد. اما اهل تشیع بر این باورند که خداوند باید امامی را منصوب و مقرر بدارد، و این امام که خداوند تعیین کرده علی علیه السلام است، با اینکه در قرآن یا سنت هیچ کلمه‌ای

نیامده که به امامت و یا وصایت دلالت نماید، بلکه فقط مطالبی به طور کلی مطرح شده که می‌توان آن را به صورت‌های گوناگونی تأویل کرد.

و قضیه امامت قضیه بزرگی است، و اگر دستوری دینی می‌بود در آیاتی به صراحت به آن پرداخته می‌شد و در احادیث به صراحت بیان می‌گردید خواه مردم به آن عمل می‌کردند یا نمی‌کردند، و خداوند نسل ائمه را تا قیامت باقی می‌گذاشت.

و می‌بینیم که خداوند برای موضوعی کم اهمیت تر از این قضیه که قضیه زید و همسرش می‌باشد به صراحت سخن گفته است، پیامبر اکرم تردید داشت از اینکه با صراحت تمام موضوع را با زید در میان گذارد.

به نظر شما کدام قضیه مهم‌تر است؟!؟

۷- آنچه شیعه بعد از انقطاع نسل ائمه کرده‌اند کاری است که اهل سنت بعد از وفات پیامبر انجام داده‌اند، اما اضافه بر آن شیعه کوشیده‌اند تا مردم را دچار مغالطه نمایند از این‌رو بدون گرد آمدن پشت سر کسی باقی مانده‌اند سپس بدعت ولایت فقیه را ایجاد کردند، چرا آنها مقدمه ولایت فقیه را بعد از وفات پیامبر مطرح نکرده و تا به امروز خود را راحت نکردند؟!؟

۸- اهل سنت می‌پذیرند که بعد از اصحاب راویانی به دروغ احادیثی را به پیامبر نسبت داده‌اند، اما صحابه این کار را نکرده‌اند زیرا که آنها عادل هستند و تجربه نشده که دروغ بگویند، و معتقد نبودن به عدالت صحابه یعنی درهم شکستن دین.

اما اهل تشیع به چنین چیزی معتقد نیستند؛ و بسیاری از اصحاب را به دروغ‌گویی متهم می‌کنند، و این باورشان مردم را در مورد همه دین دچار تردید و شک می‌کند چون آنچه کافران دروغگو روایت کرده‌اند نمی‌تواند دین حقیقی باشد که خدا را با آن بندگی کنیم.

و این چیزی است که مردم را در مورد اهداف و نیات شیعه دچار شک می‌کند،

زیرا موضع آنها در برابر اصحاب همه دین را از اساس درهم می‌شکند و از خداوند جل جلاله خرده می‌گیرد و به پیامبر طعنه می‌زند.

۹- اهل سنت می‌پذیرند و برای آنها روشن شده است که بسیاری از احادیث و روایات باطل هستند، و گروهی که به دنبال نابودی دین بوده‌اند آن را وارد دین کرده‌اند یا جاهلانی این روایات را جعل کرده‌اند تا دین را - بگمان خود- نصرت و یاری دهند، اما اهل علم از حقیقت آن روایات پرده برداشته‌اند.

و به عنوان مثال، اگر در کتاب‌های حدیث اهل سنت هزار حدیث دروغین ذکر شده در کتاب‌های شیعه بیشتر از دوازده هزار حدیث دروغین ذکر شده است، چون بیشتر احادیث دروغین به معصوم نسبت داده می‌شوند و اهل سنت فقط یک نفر یعنی پیامبر را معصوم می‌دانند ولی اهل تشیع علاوه بر پیامبر، دوازده معصوم دارند. پس به نظر شما تعداد احادیث دروغین و جعلی چقدر خواهد بود؟! و کسی که از کتاب‌های هر دو گروه اطلاع داشته باشد درستی این مطلب برایش روشن می‌شود.

۱۰- از عقیده اهل سنت چنین بر می‌آید که آنها به جز پیامبر دیگر هیچ کسی را معصوم نمی‌دانند، حتی ابوبکر و عمر را معصوم نمی‌دانند! گرچه اهل سنت می‌گویند که اگر اجتهاد ابوبکر و عمر با نص مخالف نباشد مورد قبول است. اما اهل تشیع می‌گویند که ائمه آنها معصومند و اگر ببینند که کسی از ائمه با قواعد عقیده آنها مخالفت می‌کند ادعا می‌کنند که او از روی تقیه چنین کرده است... عجب جسارتی!!!

حسن علیه السلام با اینکه معصوم است از امامت دست بردار می‌شود و به خاطر حفظ زندگی‌اش، به گفته شیعه، از یکی از ارکان بزرگ ایمانی دست می‌کشد!!!
آیا برای فردی از خاندان پیامبر که معتقد است از سوی خدا به عنوان وصی و خلیفه تعیین شده (و این در صورت حقیقت داشتن، جایگاهی است چون نبوت) جایز است که به خاطر حفظ جان‌ش از خلافت دست بکشد؟ حال آن که در تاریخ

افراد فراوانی را می‌بینیم که بر دین خود استوار مانده‌اند تا آن که در راه خدا کشته شده‌اند و چنین افرادی نه پیامبر بودند و نه هم اوصیایی معصوم!!
 خمینی بر عقیده‌اش ثابت قدم و استوار ماند و مورد شکنجه و آزار قرار گرفت و او را از کشور تبعید کردند، اما بعد از آن به کشورش بازگشت و پیروز شد. پس خمینی از وصی رسول خدا بهتر است، معاذ الله!!

۱۱- روش و منهج اهل سنت در پذیرفتن روایات شیوه‌ای قاطع است، آنها شرح حال همه راویان را تدوین کرده‌اند و بر آنها از خلال روایاتشان حکم کرده‌اند، و آنچه را که معیارهای جرح و تعدیل پذیرفته قبول کرده‌اند و آنچه را که معیارهای جرح و تعدیل پذیرفته است آن را قبول نکرده‌اند، و این قاعده و ضابطه‌ایست که هر کس با آن مخالفت کرده او را به آن بازگردانده‌اند.
 اما اهل تشیع فاقد چنین روش و شیوه‌ای هستند.

شما می‌توانید به عنوان نمونه یکی از کتاب‌های اهل سنت را که در شرح حال راویان نوشته شده‌اند با یکی از کتاب‌های اهل تشیع که در این مورد نوشته شده‌اند مقایسه کنید و معلوماتی که در مورد هر راوی در هر یک از کتاب‌های دو گروه آمده را با همدیگر مقایسه کنید.....

شما خودتان محدث و دانشمند حدیث هستید، لطفاً با بی طرفی و بدون تعصب تحقیق فرمائید.

اینک در اینجا کتاب‌های رجال اهل سنت با کتاب‌های رجال شیعه مقایسه می‌شوند:

أ) تهذیب الکمال در نزد اهل سنت:

احمد بن ابراهیم موصلی ... کنیه اش... شهرش اسامی اساتید او: که اسم بیش از بیست راوی را ذکر کرده است.

همچنین اسامی شاگردان او را ذکر کرده است.

سپس مقام و جایگاه او را بیان کرده. و برای همه راویان به جز افراد اندکی

اینگونه تحقیق شده است.

ب) اما در کتاب مجمع الرجال شیعه تحقیق به این صورت انجام شده است:
اولین راوی در آن:

آدم بن اسحاق بن آدم، شماری از یاران ما گفته‌اند که او کتابی دارد.
از

نه اساتید این راوی ذکر شده‌اند و نه شاگردان او نام برده شده‌اند و نه مقام و
جایگاه او بیان شده است.

راوی دوم: (آدم بن اسحاق) او هم به همین صورت تحقیق شده، و او ثقه قرار
داده شده است اما اساتید او نام برده نشده‌اند.

در حقیقت هر کس به هر دو شیوه و روش با دیده انصاف بنگرد خواهد دید که
تفاوت خیلی زیاد است.

خداوند متعال توفیق دهنده است.

عباراتی از کتاب‌های خمینی که در آن به پیامبر ﷺ طعن زده و به ایشان اهانت کرده است.^۱

۱- خمینی می گوید: (آنکه ممکن بود در صورتیکه امام را در قرآن ثبت میکردند آنهائیکه جز برای دنیا و ریاست با اسلام و قرآن سرو کار نداشتند و قرآن را وسیله اجرای نیات فاسده خود کرده بودند آن آیات را از قرآن بردارند و کتاب آسمانی را تحریف کنند و برای همیشه از نظر جهانیان بیندازند و تا روز قیامت این ننگ برای مسلمانها و قرآن آنها بماند...)^۲.

۲- (روشن و واضح است که اگر امر امامت آنطور که خدا دستور داده بود و پیغمبر تبلیغ کرده بود و کوشش درباره آن کرده بود جریان پیدا کرده بود اینهمه اختلافات در مملکت اسلامی و جنگها و خونریزی ها اتفاق نمی افتاد...)^۳.

۳- (همه پیامبران برای تحکیم پایه‌های عدالت در جهان آمدند؛ اما آنها موفق نشدند و حتی محمد خاتم پیامبران که برای اصلاح بشریت و اجرای عدالت و تربیت انسان‌ها آمد در این زمینه موفق نشد)^۴.

۴- (پیغمبر از اینکه امام را با اسم و رسم در قرآن ذکر کند میترسید که مبدا پس از خودش قرآن را دست بزنند یا اختلاف بین مسلمانها شدید شود و یکسره کار اسلام تمام شود)^۵.

استاد محمد! می بینی که عقیده شیعه به کجا می رسد!! و سرانجام چنین عقیده ای

^۱- در پایان نامه سخنانی از خمینی را آورده بودم که به پیامبر اکرم ﷺ توهین کرده بود. متأسفانه ابومهدی از آن

چشم پوشی کرده، نه قبول فرموده اند و نه رد کرده اند!!

^۲- کشف الأسرار (فارسی) ص ۱۱۴، انتشارات حجر، ناصر خسرو، ایران.

^۳- کشف الأسرار ص ۱۳۵.

^۴- نهج خمینی ص ۴۶.

^۵- کشف الاسرار ص ۱۳۰.

چیست!!

اتهام صحابه به پنهان کردن آیات کلام الله مجید ... آیا انسانی می‌تواند چیزی را از کتابی پنهان کند که خداوند حفاظت از آن را به عهده گرفته است، آیا این طعنه زدن به خداوند نیست؟!

و می‌بینی که او بعد از متهم کردن اصحاب، پیامبر را نیز متهم می‌کند که ایشان آنگونه که خدا به او فرمان داده بود رسالت را به مردم نرساند!!
 آیا پس از این ایمانی برای رسول خدا می‌ماند، کسی که به ادعای آقای خمینی دستور پروردگارش را زیر پا نهاد؟!
 آیا متوجه شدید که در میزان و ترازوی آقای خمینی، پیامبر اکرم و سایر پیامبران الهی همه مردود شدند؟!

این نتیجه افکار و اندیشه های باطلی است که طرفداران آن هدفی را در نظر می‌گیرند، سپس پروردگار عالمیان و پیامبر و فرستاده او را مورد محاکمه قرار می‌دهند. اگر شما سخنان خمینی را بررسی کنید در می‌یابید که او خداوند متعال را تعظیم نمی‌کند، و بدون هیچ تعظیمی از خدای تعالی اسم می‌برد و در بیشتر صفحات کشف الاسرار، فقط می‌گوید: (خدا گفته است).

و همچنین پیامبر را تعظیم نمی‌کند و فقط می‌گوید: (محمد گفته است) و درود بر پیامبر نمی‌فرستد، اما وقتی فردی از اهل بیت را نام می‌برد بر او درود و صلوات می‌فرستد!!

بار خدایا! من از این عبارات خمینی به تو پناه می‌برم. و از اینکه این عبارات را نقل کرده‌ام از سردار بشریت، خلیل و محبوب پروردگار جهانیان، پیامبرت محمد، معذرت می‌خواهم و نیز از سروران و بزرگان مؤمنان، خلفای راشدین به خاطر نوشتن این عبارات عذر می‌خواهم.

«والله الهادی إلى سواء السبيل».

پایان پاسخ اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فاکسی که قزوینی قبل از پاسخ دادن به جواب سابق من فرستاده بود.

حضور برادر محترم دکتر احمد سعد حمدان غامدی وفقه الله

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

بعد از حمد و ستایش خدا و دعای خیر برای جناب عالی بخاطر تلاش‌ها و فعالیت‌هایتان که برای تشخیص حق و رسیدن به راه درست انجام می‌دهید، اینجانب از اینکه در طی نشست‌ها و مذاکراتی که با هم داشتیم از بنده به گرمی استقبال نمودید از جناب عالی سپاسگذارم، و بنده از اخلاق خوب شما متأثر شدم، و این تحت تأثیر قرار گرفتن مرا بر آن داشت تا با شاگردانم در دانشگاه و با طلاب علوم دینی در حوزه علمیه از اخلاق خوب شما سخن بگویم و از شما تعریف کنم. تردیدی نیست که نرمی و پرهیز از تندى در گفت و شنودها در نهایت به تنگ‌تر شدن شکاف تفرقه‌ها در بسیاری از مسایل مورد بحث خواهد انجامید.

نامه شما باعث شد تا اینجانب به مدت پانصد ساعت به بررسی کتاب‌های حدیث، رجال و فقه هر دو گروه بپردازم، به اضافه اینکه من به مدت بیست سال کتاب‌های هر دو گروه را مورد مطالعه قرار داده‌ام، بنابراین آنچه را برای من فرستاده بودید بررسی کرده و پاره‌ای از مسایل که مورد شبهه بودند را توضیح دادم و خواستم که آن را برایتان بفرستم، و به خاطر این موضوع با شما و با برادر محترم جابر چندین بار تماس گرفتم اما متأسفانه موفق نشدم که صدای شما را بشنوم. امیدوارم اگر این نامه به شما رسید شماره تلفن یا شماره موبایل خود را به ما اعلام کنید تا بتوانم با شما صحبت کنم و همچنین آدرس پستی و سایت اینترنتی خود و ایمیل خود را برای ما بفرستید تا بتوانم با شما در ارتباط باشم و شما را دیدار کنم و

از جناب عالی استفاده نمایم.

با تمام خوشحالی و افتخار می‌گویم که گفت و شنودها و مذاکرات ما در مورد مسایل دینی و بررسی کتاب‌های حدیث و رجال و فقه هر دو گروه، ما را به شناخت حق و رضای پروردگار بیش از پیش کمک خواهد کرد و فواید آن روز به روز بیشتر خواهد شد.

برادرتان/ ابو مهدی قزوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جواب یادداشت ابو مهدی

وفقه الله

جناب دکتر ابو مهدی حسینی قزوینی

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته وبعد:

یادداشتی که به دنبال پاسخ من به پرسش‌های شما که تقریباً یک و نیم سال پیش برایتان فرستاده بودم، ارسال نمودید به دستم رسید. یادداشت شما تقریباً در نیمه ماه ربیع الثانی سال ۱۴۲۵ به دستم رسید، وقتی که آن را مورد مطالعه قرار دادم از اینکه در اثبات مهمترین چیز، یعنی عقیده خیلی زیاد از احادیث ضعیف و موضوع استدلال کرده بودید تعجب کردم، و حال آن که طبق آنچه به هنگام دیدار شما با من، متوجه آن شدم جناب عالی در حدیث و رجال آن تخصص دارید.

همچنین موضعی که شما در مورد اصحاب اتخاذ کرده بودید و بین صحابه و منافق فرق نگذاشته بودید مرا وحشت زده و حیران کرد، زیرا فرق نگذاشتن بین صحابه و منافق بدترین اثر را بر دین امت داشته و خواهد داشت و راه را برای از بین بردن اسلام باز خواهد کرد - همانگونه که در اوراق ضمیمه شده به این نامه مشاهده خواهید کرد -.

و از آن جا که اینجانب به شدت علاقه‌مندم که با شما ارتباط داشته باشم و خطرناک بودن مذهب‌تان را که برایتان پنهان مانده برای شما توضیح دهم - قسمت زیادی از وقت خود را - از نیمه ربیع الثانی تا نیمه جمادی الثانی - یعنی تقریباً دو ماه از سال ۱۴۲۵ هـ را به پاسخ دادن به پرسش‌های شما اختصاص دادم که در آن به شما پاسخ دهم و شما را به زیاده روی‌هایی که در بحث خود نموده‌اید تذکر دهم، به خصوص آنچه در مورد اصحاب پیامبر گفته‌اید، و بیان اینکه اعتقاد داشتن به

عقیده شیعه امامیه باعث پشت پا زدن به عقیده توحید شده، تیشه به ریشه دین مبین اسلام می زند و دین را باطل میگرداند.

والله الهادی إلى سواء السبيل.

نوشته شده در: ۱۴۲۵/۶/۱۸ ه.ق

با آرزوی خیر برای شما

استاد دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی

استاد دانشگاه ام القرى آموزش عالی.

سپاس و تذکر

اول: اینکه، از همه برادرانی که این پژوهش را برای چاپ و بازخوانی و گذاشتن عنوان برای موضوعات آن آماده کرده‌اند تشکر می‌کنم.

دوم: اینکه، به وقت چاپ من اصلاحاتی را در کتاب انجام داده‌ام و چیزهایی اضافه و چیزهایی کم نموده و مطالبی را ویرایش و اصلاح کرده‌ام.

امیدوارم خداوند این پژوهش را سودمند قرار دهد به حق که او شنوا و پذیرنده دعاست.

مؤلف

تذکر دوم:

۱- در چاپ دوم همه عنوان‌های داخلی پاراگراف‌ها در چاپ اول را حذف کردم و فقط به شماره‌هایی که برای پاراگراف‌های بحث گذاشته بودم بسنده نمودم چون شماره‌ها ثابت و همیشگی هستند، بر خلاف صفحات که در هر چاپی تغییر می‌کنند.

۲- فهرست‌های آخر بحث را حذف و فهرست شماره‌های مذکور را به جای آن قرار دادم.

۳- وقتی سخن دکتر قزوینی را ذکر می‌کنم می‌گویم: شما گفتید. سپس سخنان او را در پرانتز قرار می‌دهم و رد و جواب آن را با این شروع می‌کنم: «می‌گویم».

مؤلف

پاسخ به یادداشت قزوینی

۱- در ابتدا شما از اینکه در فرستادن پاسخ تأخیر شده عذر خواسته‌اید و اشاره کرده‌اید که دوست دارم تا آنچه برایتان نوشته‌ام را تحلیل کنم، سپس این عنوان را گذاشته‌اید: (وقتی در مورد اختلافات سخن گفته می‌شود باید انصاف را رعایت کرد ...)

اول: از اینکه شما به پاسخ مختصری که به پرسش‌های شما داده‌ام اهتمام نموده‌اید تشکر می‌کنم، پاسخ مختصری که به پرسش‌های شما داده بودم فقط هدفم از آن این بود که شما به این مسائل فکر کنید، نه اینکه استدلال کرده باشم، چون منابع استدلال ما و شما یکی نیست.

دوم: اینکه رعایت انصاف در مناظره و دیگر چیزها یکی از مبادی دین است و اگر ما انصاف می‌داشتیم اختلاف پیش نمی‌آمد.

در برابر بزرگان امت باید انصاف را رعایت کرد و نیز باید با آحاد امت منصفانه رفتار کرد ولی تا وقتی که نظریه و تئوری، شیوه‌ای رفتاری و عملی نباشد سودی ندارد.

از خداوند مسئلت می‌نمایم که به ما و شما انصاف بدهد.

۲- شما گفتید: (متأسفانه ما در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی برادران اهل سنت مقداری از کتاب‌های شیعه امامیه که قابل توجه باشند ندیده‌ایم).

می‌گویم: پاسخ این سوال شما را از چند جهت می‌دهیم:

اول: اینکه کتاب‌های شما دو نوع هستند: نوعی فقط روایات هستند که وقتی سنی متوجه آن شود می‌بیند که چیزی علمی که شایسته و در خور اهتمام باشد نیستند و بیشتر به افسانه‌ها می‌مانند - امیدوارم ببخشید! این حقیقت است - از این رو به آن توجه نکرده‌اند، و علاوه بر این روایات عجیب و نادر و توهین آمیز زیادی هست که در این کتاب‌ها جای داده شده‌اند و فطرت‌های سالم آن را نمی‌پذیرند.

دوم: کتاب‌هایی که اخیراً دربارهٔ مسائل اختلافی تالیف شده‌اند بیشتر احادیث وارده در آنها - البته اگر نگویم همهٔ آنچه در آنهاست - احادیثی است که از کتابهای اهل سنت گرفته شده است، البته بدون توجه به ضعیف بودن و یا نادرستی آنها، پس چرا شما اصرار دارید که به این کتابها استدلال کنید در حالی که بیشتر آنها از کتابهای اهل سنت است؟!!

و وقتی خود شیعه از کتاب‌های خود روی گردانده‌اند و برای اثبات عقایدشان به



کتاب‌های اهل سنت روی آورده‌اند پس اهل سنت به طریق اولی به کتاب‌های آنان روی نخواهند آورد.

سوم: اینکه نسبت امکان صحت عقاید شیعه نزد اهل سنت صفر درصد است، پس چرا به چیزی توجه شود که حق نیست؟! اینها عواملی هستند که به نظر می‌آید به خاطر آن اهل سنت از کتاب‌های شیعه روی گردانده‌اند.

۳- شما گفته‌اید: (و عجیب این است که بعضی از اهل سنت به امامیه دروغ نسبت می‌دهند، و مثالی از کتاب «الله ثم للتاریخ» آورده‌اید).

می‌گویم: اولاً: این کتاب را یک سنی نوشته است بلکه این کتاب را یک شیعه تألیف کرده است!!

دوم: اینکه صفحه‌ای که شما به آن اشاره کرده‌اید شاید در چاپی دیگر باشد، و گمان نمی‌کنم که او با اینکه با برادران شیعه خود سخن می‌گوید تا عقایدشان را تصحیح کند با ذکر روایاتی که وجود ندارند به آنها دروغ نسبت دهد؛ چون اگر او چنین کند به آنچه خواسته نخواهد رسید... من از او دفاع نمی‌کنم، اما وقتی گفته شما را خواندم همین مطالب به ذهنم رسید... و اگر او این کار را کرده است تردیدی نیست که کار او خیانت علمی زشتی می‌باشد.

۴) شما گفته‌اید: (بارها برایم اتفاق افتاده که وقتی از علمای اهل سنت ایران و خارج از ایران در مورد پاره‌ای از شبهات عقیدتی پرسیده‌ام....) سپس گفته‌اید که کسی را که پاسخ شما را بدهد نیافته‌اید.

پاسخ به شما به چند صورت است:

اولاً: جستجو و تلاش برای یافتن حقیقت به شیوه مودبانه نشانه اهل علم است، و هر عالمی باید به پرسش‌های کسی که به دنبال حق است پاسخ بدهد.

دوم: اینکه اهل سنت ایران تا جایی که ما شنیده‌ایم به شدت در تنگنا قرار دارند، پس چگونه می‌توانند گفتگو و بحث کنند؟!

سوم: اما در مورد خارج از ایران باید گفت: مردم نسبت به شیعه دیدگاه خوبی ندارند، چون معتقدند که شیعه امامیه فرقه‌ای خارج از دایره دین اسلام است، بنابراین پذیرفتن گفتگو و بحث با یک شیعه دشوار است.

چهارم: اینکه علمای اهل سنت به همه شبهات شیعه پاسخ داده‌اند و ده‌ها کتاب در این زمینه تألیف شده است، گرچه بعضی از این کتاب‌ها تند هستند، اما علت تندی آن این بوده که در مقابل افراط و تجاوز مخالف و گزافه‌گویی‌هایشان برخی از علمای اهل سنت نتوانسته‌اند خود را کنترل کنند.

بزرگترین کتابی که در این مورد نوشته شده است (منهاج السنه) شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله علیه است. بگمانم اگر شما با دقت آن را مطالعه کنید حقایق زیادی برایتان روشن خواهد شد.

۵) گفته‌اید: (در نوشته‌ای که برای شما فرستادم متذکر شدم که من پاسخ‌هایی می‌خواهم که قانع‌کننده باشد، اما وقتی به آنچه فرستاده بودید نگاه کردم گمشده‌ام را نیافتم).

می‌گویم: امیدوارم در پاسخ دوم گمشده خود را بیابید با اینکه کوشیده‌ام پاسخ‌ها را مختصر بدهم.

۶) گفته‌اید: (استدلال درباره یک موضوع از کتاب و سنت زمانی کامل می‌شود که همه آیات و روایاتی که متعلق به آن موضوع هستند ذکر شوند، نه اینکه ما به صورت گزینشی آنچه را که در بحث به سود ماست ذکر کنیم و از آنچه به زیان ماست چشم‌پوشیم؛ زیرا این کار ما را از روح تحقیق علمی دور می‌کند).

پاسخ به شما به چند صورت است:

اول: اینکه آنچه گفته‌اید سخنی زیبا و قاعده‌ای علمی است، و اگر هر پژوهشگری و هر گروهی این قاعده را رعایت می‌کردند اختلاف پیش نمی‌آمد و بسیاری از فاصله‌ها کوتاه‌تر می‌شدند.

دوم: آیا جناب عالی در بحث خود به این قاعده زیبا پایبند بوده‌اید؟! اگر بگویم: در بحث شما هیچ اثری از این قاعده ندیده‌ام مبالغه نکرده‌ام، و اگر شما در بحث خود این قاعده را رعایت می‌کردید مسیرتان غیر از این بود. شما به کتاب‌های تاریخی و منابعی روی آورده‌اید که نزد اهل سنت از منابع درجه سه و چهار به شمار می‌آیند و منابع مورد اعتماد و به ویژه صحیحین را ترک کرده‌اید. و خیلی زیاد به احادیث ضعیف استدلال کرده‌اید و احادیث صحیحی که اصحاب پیامبر خدا را می‌ستایند ترک گفته‌اید. و آیاتی که اصحاب را می‌ستایند مقید نموده و مشروط دانسته‌اید و یا نپذیرفته‌اید تا با عقاید شما همخوانی داشته باشند، سپس خواننده را فریب داده‌اید که بیشتر اصحاب یا همه آنان منافق بوده‌اند. سپس برای خواننده چنین وانمود کرده‌اید که شناختن مؤمنان از منافقان عصر پیامبر ممکن نیست. و دیگر استدلال‌های گزینشی با روش علمی که شما ذکر کرده‌اید درست نبوده و هماهنگ و همخوان نیست.

سوم: نمونه‌هایی از شیوه شما در گزینش:

هر کس نوشته شما را مطالعه کند شیوه عجیب و نادری را می‌بیند شما مراجع اصیل اهل سنت و احادیث صحیحی که بزرگان اصحاب را می‌ستایند، و تأیید و تأکید می‌کند که به پیامبر نزدیک بوده‌اند و ایشان آنها را دوست داشته است، ترک کرده‌اید و از احادیثی که اصحاب را به بهشت مژده می‌دهد و بیان می‌دارد که پیامبر خیلی با آنها مشورت می‌کرد و در همه جا همراه او بودند و برای یاری پیامبر شمشیر کشیده بودند که همه اینها بر ایمان و اخلاص آنها تأکید می‌کند، روی بر تافته‌اید. و به احادیث ضعیف و موضوع استناد کرده‌اید. احادیثی دروغین که دم از وجود وصیتی می‌زنند که اصحاب به آن خیانت کرده و اجازه نداده‌اند اجرا شود، و این احادیث اگر در کنار احادیث صحیحی که دال بر دروغ بودن این احادیث هستند قرار

گیرند بطلان آن مشخص می‌گردد، متأسفانه شما به احادیث صحیح توجه نکرده‌اید. و باز ادعای انصاف هم می‌کنید!

و اینک نمونه‌ای از احادیث صحیحی ذکر می‌شود که در تأیید یک صحابی آمده‌اند، تا شما احادیث خود را با این قبیل احادیث مقایسه کنید تا به انصاف و صحت روش خود پی ببرید.

احادیثی که در فضیلت صدیق رضی الله عنه آمده‌اند:

۱- بخاری و مسلم از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر خدا بر منبر نشست و گفت: (خداوند به بنده‌ای اختیار داده که از زیبایی‌های دنیا و از آنچه پیش خدا هست یکی را انتخاب کند، آن بنده آنچه را که پیش خدا بود انتخاب کرد. آنگاه ابوبکر گریه کرد و گفت: پدران و مادران ما فدایت باد. ما از ابوبکر تعجب کردیم! و مردم به او گفتند: به این شیخ نگاه کنید پیامبر از بنده‌ای خبر می‌دهد که خداوند به او اختیار داده که یا زیبایی‌های دنیا را انتخاب کند یا آنچه پیش خدا هست را انتخاب نماید، ابوبکر می‌گوید: ما پدران و مادران خود را فدایت می‌کنیم. کسی که اختیار داده شده بود خود پیامبر بود و ابوبکر از ما بهتر می‌دانست).

و پیامبر خدا فرمود: (از میان همه مردم ابوبکر بیشتر از همه با همراهی من و بوسیله دارایی‌اش به من احسان کرده است، و اگر کسی از امت خویش را به دوستی بر می‌گرفتم ابوبکر را خلیل و دوست خود قرار می‌دادم، در مسجد هیچ درب و راهی را مگذارید به جز کوچه و راه ابوبکر).^۱

۲- از ابودرداء روایت است که گفت: (پیش پیامبر نشسته بودم که ابوبکر آمد در حالی که گوشه‌ای از لباسش را گرفته بود، تا آن که زانویش نمایان شد، پیامبر فرمود: برای دوستان ماجرای پیش آمده است. ابوبکر سلام کرد و گفت: بین من و ابن خطاب چیزی پیش آمد من او را ناراحت کردم سپس پشیمان شدم، و از او

^۱- بخاری (ح ۳۹۰۴) و مسلم (ح ۲۳۸۳).

خواستم که مرا ببخشد اما او نپذیرفت، بنابراین به تو روی آورده‌ام، پیامبر فرمود: خداوند تو را می‌بخشد ای ابوبکر. تا سه بار چنین فرمود، سپس عمر پیشیمان شد و به خانه ابوبکر آمد و پرسید: آیا ابوبکر اینجاست؟ گفتند: نه، آنگاه عمر پیش پیامبر آمد و سلام کرد، و رنگ چهره پیامبر داشت تغییر می‌کرد تا آن که ابوبکر دلش سوخت، و زانو زد و گفت: ای پیامبر خدا، سوگند به خدا که من مقصر بودم، دو بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر فرمود: خداوند مرا به سوی شما فرستاد، گفتید: دروغ می‌گویی، و ابوبکر گفت: راست می‌گویند، و او با جان و مالش با من همدردی کرد، آیا شما دوستم را به من وا نمی‌گذارید؟ (دوبار تکرار فرمودند)، بعد از آن هیچ وقت ابوبکر اذیت نشد).^۱

۳- از ابن عباس روایت است که گفت: (پیامبر در بیماری‌اش که به وفات او انجامید بیرون آمد در حالی که سرش را با تکه پارچه‌ای بسته بود و روی منبر نشست و حمد و ستایش خدا را گفت سپس فرمود: هیچ کس بیشتر از ابوبکر با مال و جانش به من احسان نکرده است، و اگر کسی را به دوستی بر می‌گرفتم ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست خود بر می‌گزیدم ولی دوستی اسلام افضل و بهتر است، همه درب‌ها و راه‌هایی که در این مسجد هستند و به من منتهی می‌شوند را ببندید به جز درب و راه ابوبکر را).^۲

و در روایتی دیگر آمده است: (ولی او برادر و یار من است).^۳

۴- عبدالله بن مسعود از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: و اگر کسی را به دوستی بر می‌گرفتم ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست خود بر می‌گزیدم ولی او

^۱- صحیح بخاری (ح ۳۶۶۱).

^۲- صحیح بخاری (ح ۴۶۷).

^۳- صحیح بخاری (ح ۳۶۵۶).



برادر و یار من است، و خداوند مرا خلیل و دوست خود کرده است).^۱
 ۵- از عایشه روایت است که گفت: پیامبر خدا در بیماری‌اش که به وفات او انجامید به من گفت: (ابوبکر و برادرت را نزد من فرا بخوان تا نوشته‌ای بنویسم، زیرا من می‌ترسم که آرزو کننده‌ای آرزو کند و گوینده‌ای بگوید: من اولی و سزاوارترم، و حال آن که خدا و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نمی‌پذیرند).^۲

۶- جبیر بن مطعم می‌گوید: (زنی پیش پیامبر آمد و پیامبر به او گفت که دوباره پیش او بر گردد، آن زن گفت: اگر آمدم و تو را نیافتم؟ گویا منظورش وفات بود، پیامبر فرمود: اگر مرا نیافتی پیش ابوبکر بیا).^۳

اینها نمونه‌هایی از روایات صحیحین بودند، آیا اینها از روایاتی که در کتاب‌های تاریخ و ادب و در منابعی آمده‌اند که قبل از بررسی اسناد آن به آن نمی‌توان اعتماد کرد اولی‌تر و بهتر نیستند؟

شما در بیشتر اوقات از کتاب المستدرک استناد می‌کنید، آیا به ده‌ها روایتی که در این کتاب آمده و ابوبکر را می‌ستاید و خلافت او را تأیید می‌کند توجه نکرده‌اید؟ در مستدرک ده‌ها حدیث در این مورد روایت شده است که برخی عبارتند از:

۱- ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف روایت می‌کند که (عبدالرحمان بن عوف با عمر بن خطاب رضی الله عنه همراه بود، و محمد بن مسلمه شمشیر زبیر را شکست، سپس ابوبکر بلند شد و برای مردم سخنرانی کرد و از آنها معذرت خواست و گفت: سوگند به خدا که حتی یک شب و یک روز به امارت و حکومت علاقه‌ای نداشته‌ام. و هیچ گاه، نه پنهانی و نه آشکارا آن را از خدا خواسته‌ام، اما از بروز فتنه ترسیدم، و من در امارت و خلافت هیچ راحتی ندارم، بلکه امر بزرگی را به عهده گرفتم که

^۱- صحیح مسلم (ح ۲۳۸۳).

^۲- صحیح مسلم (ح ۲۳۸۷).

^۳- صحیح بخاری (ح ۳۶۵۹) و صحیح مسلم (ح ۲۳۸۶).

توان حمل آن را ندارم مگر آن که خدا مرا تقویت کند، و دوست داشتم قوی‌ترین مردم به جای من آن را به عهده می‌گرفت. آنگاه مهاجرین آنچه او گفته بود و معذرت خواهی‌اش را پذیرفتند.

علی و زبیر گفتند: ما فقط به خاطر این ناراحت شدیم که در رایزنی شرکت داده نشدیم، و بعد از پیامبر خدا ما ابوبکر را سزاوارترین مردم به این چیز می‌دانیم، او یار غار پیامبر است و ما از شرافت و بزرگی او آگاه هستیم، و پیامبر وقتی زنده بود به او دستور داد تا پیش نماز مردم شود.

سپس حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح است و مطابق با شرایط شیخین است که آن را تخریج نکرده‌اند.^۱

۲- از عبدالله رضی الله عنه روایت است که گفت: وقتی پیامبر وفات یافت انصار گفتند: یک امیر از شما باشد و یک امیر از ما باشد، آنگاه عمر آمد و گفت: ای گروه انصار! آیا شما نمی‌دانید که پیامبر خدا ابوبکر را امر کرد تا پیش نماز مردم شود، پس کدام یک از شما دوست دارد که بر ابوبکر مقدم شود؟ انصار گفتند: به خدا پناه می‌بریم از اینکه بر ابوبکر مقدم باشیم).

سپس حاکم می‌گوید: این حدیث صحیحی است که شیخین ذکر نکرده‌اند.^۲

۳- از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر خدا وارد مسجد شد در حالی که یکی از دست‌هایش بر شانه ابوبکر و دست دیگرش بر شانه عمر بود و فرمود: روز قیامت این گونه مبعوث می‌شویم.^۳

۴- از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر فرمود: (اولین کسی که زمین برای او می‌شکافد و بیرون می‌آید من هستم، سپس ابوبکر، سپس

^۱- المستدرک (ح ۴۴۲۲).

^۲- المستدرک (ح ۴۴۲۳).

^۳- المستدرک (ح ۴۴۲۸).

عمر، سپس نزد اهل بقیع می‌آیم و قبرهایشان شکافته می‌شوند و من میان آنها بر انگیزته می‌شوم).

سپس می‌گوید: این حدیث صحیحی است که شیخین آن را ذکر نکرده‌اند.^۱

۵- از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: (پیامبر صلی الله علیه و آله به من و ابوبکر گفت: با یکی از شما جبرئیل همراه است و با یکی میکائیل و اسرافیل فرشته بزرگی است که در جنگ حاضر می‌شود و در صف قرار می‌گیرد).

سپس حاکم می‌گوید: سند این حدیث صحیح است و شیخین آن را ذکر نکرده‌اند.^۲

۶- جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (مرد صالحی دیشب خواب دیده است که ابوبکر رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله متعلق و مرتبط است و عمر به ابوبکر آویزان و عثمان به عمر متعلق و آویزان است)، جابر می‌گوید: وقتی از پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شدیم گفتیم: مرد صالح پیامبر است، و اما اینکه به همدیگر متعلق و وابسته بوده‌اند آنها زمام این دین را به عهده خواهند گرفت. سپس حاکم می‌گوید: این حدیث با سند صحیحی از ابو هریره روایت شده که شیخین آن را ذکر نکرده‌اند.^۳

و شما وقتی کتاب (مجمع الزوائد علامه هیثمی) را ورق می‌زدید، آیا دهها حدیث در باره ابوبکر و سایر صحابه ندیدید؟

از جمله این احادیث می‌توان به احادیث ذیل اشاره کرد:

۱- از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: (روز جنگ بدر پیامبر به من و ابوبکر گفت: با یکی از شما جبرئیل و با یکی میکائیل همراه است، و اسرافیل فرشته بزرگی است که در جنگ حاضر می‌شود یا در صف قرار می‌گیرد). به روایت ابو یعلی و

۱- المستدرک (ح ۴۴۲۹).

۲- المستدرک (ح ۴۴۳۰).

۳- المستدرک ج ۴۴۳۹.

بزار و احمد و راویانی که احمد و بزار از آنها روایت کرده‌اند راویان صحیح هستند.^۱ و پیشتر در مستدرک بیان شد. و هیشمی گفته: راویان آن صحیح هستند.

۲- و از ابن عمر روایت است که گفت: (روزی بعد از طلوع آفتاب پیامبر پیش ما آمد و فرمود: اندکی قبل از صبح خواب دیدم که گویا کلیدها و ترازوها به من داده شدند من در یک کفه ترازو گذاشته شدم و امتم در کفه دیگر ترازو گذاشته شدند و من از آنها سنگین‌تر شدم، سپس ابوبکر را آوردند و با امت وزن کردند و او از امت سنگین‌تر شد سپس عمر را آوردند و با امت وزن کردند و او از امت سنگین‌تر شد عثمان را آوردند و با امت وزن کردند و او از امت سنگین‌تر شد، آنگاه ترازو را بلند کردند). احمد و طبرانی آن را با تفاوتی در کلمات روایت کرده اند، و راویان آن ثقة هستند.^۲

۳- از سهل بن ساعدی روایت است که گفت: (پیامبر با ابوبکر و عمر مشورت کرد و آنها به او نظر دادند و نظر ابوبکر مورد قبول پیامبر واقع شد، آنگاه پیامبر فرمود: خدا نمی‌پسندد که ابوبکر اشتباه کند). طبرانی در المعجم الاوسط روایت کرده و راویان آن ثقة هستند.^۳

۴- از ابن عباس روایت است که گفت: پیامبر خدا فرمود: (مردی وارد بهشت می‌شود که در جنت همه به او خوش آمد می‌گویند ... ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا! پاداش این مرد در آن روز چیست؟ پیامبر خدا فرمود: بله آن مرد تو هستی ای ابوبکر). طبرانی در المعجم الکبیر و المعجم الاوسط روایت کرده، و راویان آن راویان صحیح اند غیر از احمد بن ابی بکر سالمی که او ثقة است.^۴

^۱- مجمع الزوائد ۵۸/۹.

^۲- مجمع الزوائد (۵۸/۹).

^۳- مجمع الزوائد (۴۶/۹).

^۴- مجمع الزوائد (۴۶/۹).

۵- ام سلمه روایت می‌کند که پیامبر فرمود: در آسمان دو فرشته هست: یکی به سختی و دیگری به نرمی دستور می‌دهد، و هر دو درست می‌گویند: و آن دو جبرئیل و میکائیل هستند، و دو پیامبر هستند که یکی به سختی و دیگری به نرمی فرمان می‌دهند و کار هر دو درست است. و آن دو ابراهیم و نوح هستند، و من دو یار دارم که یکی به سختی فرمان می‌دهد دیگری به نرمی امر می‌کند و کار هر دو درست است. و ابوبکر و عمر را نام برد). طبرانی آن را روایت نموده، و راویان آن ثقة هستند.^۱

۶- از شقیق روایت است که می‌گوید: (به علی گفته شد: آیا کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نمی‌کنی؟ گفت: پیامبر کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکرد تا من برای شما کسی را تعیین کنم، اگر خداوند برای مردم اراده خیر داشته باشد آنها را بر بهترینشان گرد خواهد آورد همان طور که بعد از پیامبرشان آنها را بر بهترینشان گرد آورد). بزار این را روایت کرده، و راویان آن راویان صحیح اند غیر از اسماعیل بن ابی الحارث که او ثقة است.^۲

۷- از ابوجحیفه روایت است که گفت: (وارد خانه علی شدم و به او گفتم: ای بهترین مردمان بعد از پیامبر خدا! او گفت: صبر کن وای بر تو ای ابوجحیفه! آیا تو را از بهترین مردمان بعد از پیامبر با خبر نکنم؟ ابوبکر و عمر (بهترین مردمان بعد از پیامبر هستند)، وای بر تو ای ابو جحیفه! دوست داشتن من و دشمنی ابوبکر و عمر در قلب مؤمنی یکجا جمع نمی‌شوند). طبرانی در الاوسط آن را روایت نموده که از راویان آن، فضل بن مختار و او ضعیف است.^۳

۸- از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: (پیامبر خدا رفت و ابوبکر بعد از او،

^۱- مجمع الزوائد (۹/ ۵۱).

^۲- مجمع الزوائد (۹/ ۴۷).

^۳- مجمع الزوائد (۹/ ۵۳).

و عمر در مرحله سوم رفت. سپس فتنه‌ای به ما رسید که خداوند هر کس را که بخواهد می‌بخشد). امام احمد روایت نموده و سپس اضافه نموده گفته اند: «ثم خبطنا فتنه» عبارتی است که تواضع و فروتنی ایشان را نشان می‌دهد. و نیز طبرانی در المعجم الاوسط روایت نموده است، اما راویان احمد ثقات اند^۱.

چهارم: آیا شما به احادیث و وقایع ثابتی که اصحاب پیامبر بر آن زندگی کرده‌اند توجه نکرده‌اید؟ وقایعی که تأکید می‌کند که اصحاب یکدیگر را دوست داشته‌اند و با همدیگر همکاری می‌کرده‌اند که در این وقایع هیچ اثر و نشانی از تصور امامت یافت نمی‌شود.

و اینک نمونه‌هایی از وقایع زندگی اصحاب:

- ۱- محمد بن حنفیه می‌گوید: (به پدرم (علی) گفتم: بعد از پیامبر چه کسی از همه بهتر است؟ گفت: ابوبکر، گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: عمر)^۲.
- ۲- از ابن عباس روایت است که گفت: (علی رضی الله عنه در مورد عمر گفت: دوست دارم با عملی چون عمل تو به دیدار خدا بروم)^۳.
- ۳- و از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: (همان قضاوتی را بکنید که می‌کرده‌اید، چرا که من از اختلاف و دوگانگی بیزارم، تا اینکه مردم همپارچه و یگانه شوند یا اینکه جان دهم آن چنانکه که یارانم جان دادند)^۴.
- ۴- از عقبه بن حارث روایت است که گفت: (ابوبکر نماز عصر را خواند و بیرون آمد و قدم می‌زد حسن را دید که با بچه‌ها بازی می‌کند، او حسن را به دوش گرفت

^۱- مجمع الزوائد (۹/ ۵۴).

^۲- بخاری (ح ۳۶۷۱).

^۳- بخاری (ح ۳۶۸۵) و مسلم (ح ۲۳۸۹).

^۴- بخاری (ح ۳۷۰۷).

و گفت: پدرم فدایت باد. با پیامبر شباهت دارد نه با علی. و علی می‌خندید.^۱

۵- از ابی بکره روایت است که گفت: (پیامبر خدا را روی منبر دیدم و حسن بن علی کنارش بود و پیامبر گاهی رو به مردم می‌کرد و گاهی رو به حسن می‌نمود و می‌گفت: این پسر سید است، و امید است که خداوند بوسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمین صلح و آشتی برقرار نماید)^۲.

۶- از ابن عمر روایت است که (مردی او را از خون پشه پرسید گفت: تو از کجا هستی؟ او گفت: از عراق، گفت: این را ببینید! مرا در مورد ریختن خون پشه می‌پرسد و حال آن که آنها پسر پیامبر را کشتند، من از پیامبر شنیدم که می‌گفت: آن دو (حسن و حسین) ریحانه‌های من در دنیا هستند)^۳.

۷- آیا علی با خلفای ثلاثه بیعت نکرد؟

۸- آیا علی پشت سر آنها نماز نمی‌خواند؟

۹- آیا با زنانی که آنها اسیر کرده بودند ازدواج نکرد؟

۱۰- آیا علی دخترش را به نکاح عمر نداد؟

۱۱- آیا علی سه نفر از فرزندانش را ابوبکر و عمر و عثمان نام گذاشت؟

و از کتاب‌های خودتان:

۱- آیا در نهج البلاغه گفته‌اند علی علیه السلام را نخوانده‌ای که می‌گوید: (ما در راه اسلام

با برادران خود می‌جنگیم...)^۴.

۲- و همچنین او می‌گوید: (آفرین بر فلانی باد - اسم آن ذکر نشده اما ظاهراً یا

ابوبکر است یا عمر - او کژی را راست کرد و مداوا کرد و سنت را بر پا داشت و

^۱- بخاری (ح ۳۵۴۲).

^۲- بخاری (ح ۲۷۰۴).

^۳- بخاری (ح ۵۹۹۴).

^۴- نهج البلاغه (ص ۲۹۰).

فتنه بعد از او آمد و او پاک دامن و با عیبی اندک از دنیا رفت (...)^۱.
 ۳- و می‌گوید: (اما بعد: -ای معاویه!- بیعت با من بر تو لازم شد آنگاه که در شام بودی، زیرا کسانی با من بیعت کرده‌اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند ... و شورا از آن مهاجرین و انصار است ...).

و علی اینگونه استدلال نکرد که امامت او منصوص است!^۲.
 ۴- اردبیلی شیعه از ابو جعفر روایت کرده که وقتی او را در مورد آراستن شمشیر پرسیدند گفت: (صدیق آن را آراسته است ... راوی گفت: آیا این طور می‌گویی؟ گفت: بله صدیق، بله صدیق، بله صدیق! هر کس به او صدیق نگوید خداوند در دنیا و آخرت سخن او را راست نگرداند)^۳.

شما گفته‌اید: (استدلال درباره یک موضوع از کتاب و سنت زمانی تکمیل می‌شود که همه آیات و روایاتی که متعلق به آن موضوع هستند ذکر شوند، نه اینکه ما به صورت گزینشی آنچه را که در بحث به نفع ماست ذکر کنیم و از آنچه به زیان ماست چشم‌پوشیم؛ زیرا این کار با روح تحقیق علمی سازگار نیست و ما را از آن دور می‌کند).

این احادیث و دیگر احادیث زیادی که در این مورد آمده‌اند جایگاهشان در بحث و پژوهش شما کجاست؟!
 آیا چشم‌پوشی از این احادیث که صحیح‌تر هستند و استدلال کردن به احادیث ضعیف‌تر دلالت بر این ندارد که شما احادیث را گزینش کرده و اهداف خاصی را دنبال می‌کنید؟!

^۱- نهج البلاغة (۵۰۵).

^۲- نهج البلاغة (۵۲۶).

^۳- كشف الغمة فی معرفة الأئمة (۱۴۷/۲).

شما یک بار دیگر سخن خود را تکرار کنید تا ببینید که چقدر به ضابطه‌ای که مقرر کرده‌اید پایبند هستید.

۷- شما گفته‌اید: (و این گونه محقق وقتی سخنی از کسی یا از فرقه‌ای نقل می‌کند باید منبع و مصدر سخنش را بگوید تا دیگران بتوانند مصدر و منبع را ببینند، و سپس حق و باطل را مشخص نمایند).

می‌گویم: این اصلی است که هر پژوهشگری که به دنبال حق است باید به آن پایبند باشد و سخنی که به گوینده‌اش نسبت داده نمی‌شود و مرجع آن بیان نمی‌شود پذیرفته نیست.

اما این امر، مصدر سخن را روشن می‌کند نه ارزش آن را، و ارزش سخن از منبع آن مشخص می‌شود ولی ما و شما منابعی نداریم که مورد اتفاق باشد به جز قرآن، و شما مطلق قرآن را مقید کرده‌اید و مقید آن را تأویل کرده‌اید - چنان که به زودی ان شاء الله بیان خواهد شد.

۸- شما گفته‌اید: (آنچه درباره قضیه صحابه و سیده عایشه در کتاب شما مشاهده می‌شود این است که آیاتی را ذکر کرده‌اید که دال بر ستایش اصحاب است، ولی شما این آیات را بر خلاف سیاق تأویل و تفسیر کرده‌اید، و آنچه در مذمت آنها آمده را ذکر نکرده‌اید و به تحلیل آن پرداخته‌اید تا مخاطب بتواند به نتایج مفیدی دست بیابد).

می‌گویم:

اول: اینکه شما می‌گویید که (... آیات را بر خلاف سیاق تأویل و تفسیر کرده‌اید) قضاوت دقیق و درستی نیست ولی از آن جا که مفاهیمی در ذهن شما جای گرفته است گمان برده‌اید که آنچه من گفته‌ام «تأویل» است یعنی بر خلاف آنچه ظاهر کلمه می‌گوید مفهومی برای آن بیان کرده‌ام، و ان شاء الله بیشتر توضیح داده خواهد شد.

دوم اینکه گفته‌اید: (آنچه در مذمت آنها آمده ذکر نکرده‌ام) حرف درستی نیست،

چون خداوند اصحاب را ستایش کرده و آنها را مذمت نکرده است و همچنین امهات المؤمنین مورد مذمت قرار نگرفته‌اند.

بله، در آیاتی سرزنش شده‌اند که از جایگاه و مقام آنها که در ده‌ها آیه ستوده شده‌اند چیزی کم نمی‌کند، و اینکه شما آن را مذمت نامیده‌اید بسیار سخن عجیبی است! بنابراین هر عتاب و سرزنشی که در قرآن آمده مذمت نیست.

و خداوند کسی را عتاب و سرزنش کرده که از اصحاب و امهات المؤمنین افضل است، و این مذمت نیست؛ خداوند در چند جا پیامبر ما محمد را مورد عتاب قرار داده است، اما این مذمت نیست. خداوند در تصفیه نابینا (عبد الله بن أم مکتوم) و در مورد اسیران (بدر) و در موضوع غلامش زید (بن حارثه) و در حرام کردن آنچه خدا حلال کرده است، او را سرزنش کرده است. اما این مذمت نیست و از جایگاه پیامبر چیزی کم نمی‌کند.

آیات نفاقی که گروه معینی را سرزنش می‌کند و با وقایع و اتفاقات گوناگون برای همگان آشکار و بر ملا شده، به کسانی که ایمان آورده و هجرت فرموده و جهاد کرده‌اند و تمام زندگیشان را در کنار و همراه پیامبر اکرم بوده‌اند هیچ ربطی ندارد، حال کسی که نمی‌تواند فرق بین مؤمنان راستین و منافقان دروغین را درک کند، چگونه می‌تواند ایمان صحابه را ثابت کند؟!

بلکه چگونه می‌تواند قرآن را بفهمد؟ و چگونه می‌تواند از احادیث استدلال کند؟!

۹- شما گفتید: (برادر عزیز، در کتابتان تحت این عنوان: «نظراتی در مورد

دیدگاه‌های اهل سنت و شیعه و مناهج آنها» مطالبی ذکر کرده‌اید که با عقاید امامیه ارتباط دارند اما گوینده آن را ذکر نکرده‌اید....) سپس پرسیده‌اید: (آیا منظور تان شیعه‌های غلاة هستند...) تا اینکه می‌گویید: (به خدا سوگند می‌خورم و با تمام اطمینان می‌گویم: اگر شما نظر امامیه را از کتاب‌هایشان که طی چهارده قرن تدوین شده‌اند می‌گرفتید، نظر شما در مورد آنها غیر از نظری بود که در

پاسخ‌های شما خوانده‌ام).

می‌گویم: فکر نمی‌کنم مفهوم سخنم واضح نباشد، من سخن را به هیچ کسی از علما و به هیچ کتابی از کتاب‌هایتان نسبت نداده‌ام و بلکه فقط به شما گفته‌ام که (از عقیده شیعه چنین فهمیده می‌شود). و نگفته‌ام: فلانی گفته است. و اگر شما به عبارت نوشته من مراجعه کنید منظور را می‌فهمید.

و منظور من شیعه امامیه بوده است نه دیگر فرقه‌های غالی، امامیه مسأله ای به نام امامت را در دین مطرح کرده‌اند و سپس این امامت بزرگ شده تا جایی که امامان برتر از پیامبر قرار داده شده‌اند، و قرآن طوری تفسیر شده که گویا پیامی است به ائمه و شیعیان‌شان، هر چه خیر و ایمان است متعلق به شیعه، و هر چه کفر و گمراهی است متعلق به مخالفین آنهاست، بهشت فقط از آن شیعه، و دوزخ متعلق به مخالفین است.

و برای اطلاع بیشتر در این مورد، به کتاب‌های ذیل مراجعه کنید. این مفاهیم در این کتاب‌ها به وضوح مطرح شده‌اند.

۱- الکافی.

۲- تفسیر عسکری.

۳- تفسیر الصافی.

۴- تفسیر الفرات.

۵- تفسیر العیاشی.

۶- کتاب الاختصاص.

۷- بصائر الدرجات.

۸- تأویل الآیات الظاهرة.

و دیگر کتاب‌های امامیه.

سوگند به خدا مسلمانی که در پرتو قرآن و سنت تربیت شده است از اینکه چنین کتاب‌هایی به دین او منسوب شوند شرم می‌کند، به خصوص کتاب (بصائر الدرجات).

و اینک نمونه‌هایی دال بر مسائلی که مطرح کردیم ذکر می‌کنیم:

در صحیح‌ترین کتاب شیعه یعنی الکافی و در شماری از تفاسیر روایاتی آمده که تأکید می‌کند که قرآن در مورد شیعه و ائمه آنها و مخالفانشان نازل شده است.

۱- از جعفر صادق روایت است که گفت: (قرآن در چهار قسمت نازل شده است، یک چهارم آن درباره ماست و یک چهارم آن درباره دشمنان ما نازل شده است و یک چهارم آن سنت‌ها و مثل‌هایی است، و یک چهارم آن فرائض و احکام هستند).^۱

و کاشانی با تأکید بر این مفهوم در تفسیرش الصافی می‌گوید: (بیشتر قرآن در مورد آنها - یعنی دوازده امام- و در مورد دوستان و دشمنان آنها نازل شده است).^۲

۲- و عیاشی بعد از ذکر روایاتی از این قبیل روایتی دیگر از محمد بن مسلم ذکر کرده که گفت: ابو جعفر علیه السلام فرمود: (ای محمد! هر گاه شنیدی که خداوند فردی از این امت را به نیکی یاد کرده است، پس آن فرد ما هستیم، و هر گاه شنیدی که خداوند از گذشتگان کسی را به بدی یاد کرده است بدان که آنها دشمنان ما هستند).^۳

۴- و ابو الحسن عاملی می‌گوید: (اصل در نازل کردن آیات قرآن این است که مردم را به ولایت پیامبر و ائمه -صلوات الله علیهم- راهنمایی کند و عزت آنها و ذلت دشمنانشان را اعلام کند و هر خیری که در قرآن ذکر شده در مورد ائمه و پیروانشان است، و هر بدی که در قرآن ذکر شده مصداق آن دشمنان و مخالفان ائمه می‌باشند.....)^۴.

۵- و مجلسی می‌گوید: (باب در بیان اینکه مؤمنین و ایمان و مسلمین و اسلام یعنی ائمه و ولایت آنها، و کفار و مشرکین و کفر و شرک و جبت و طاغوت و لات

۱- الکافی (۲/۶۲۸)، تفسیر العیاشی (۹/۱)، تفسیر الفرات (۶۸۴۶).

۲- تفسیر الصافی (۱/۲۴).

۳- تفسیر العیاشی (۱/۱۳).

۴- مرآة الانوار ومشکاة الاسرار.

و عزى و بت‌ها يعنى دشمنان و مخالفان ائمه) و مجلسى صد (۱۰۰) روايت در اين باب ذكر کرده است.^۱

سبحان الله! اين مفهوم همه ستايشى كه در قرآن براى مؤمنان سابق شده را لغو مى‌كند و همه مذمت‌هاى كه درباره كافران گذشته آمده است را لغو مى‌نمايد! آيا اين روايات - و غير از آن كه در تفاسير شيعه فراوانند - بر اين دلالت نمى‌كند كه قرآن فقط در مورد شيعيان نازل شده است و فقط آنها را مى‌ستايد و دشمنان آنها را مذمت مى‌كند - طبيعى است كه دشمنان شيعه اهل سنت هستند - پس چگونه شما به من اعتراض مى‌كنيد كه گفته‌ام: چنين بر مى‌آيد كه قرآن درباره شيعه و دشمنانشان نازل شده است، چگونه به اين سختم اعتراض مى‌كنيد و حال آن كه اينها نصوصى واضح هستند كه از شيعه در اين مورد نقل شده‌اند؟! سپس مى‌گوئيد: (به خدا سوگند مى‌خورم ... و با تمام اطمينان مى‌گويم: اگر شما نظر و ديدگاه اماميه را از كتاب‌هايشان كه در طى چهارده قرن تدوين شده‌اند بگيريد، شما نظرى ديگر غير از آنچه در پاسخ‌هايتان خواندم در مورد اماميه خواهيد داشتيد).

اين كتاب‌هاى كه اين عبارات سابق را از آن نقل كردم، آيا از كتاب‌هاى شما نيستند؟!

سوگند به خدا اى ابو مهدى، وقتى كه من كتاب‌هاى شما را خواندم گويى خرافاتى را مى‌خواندم كه از صفا و پاكي اسلام خبرى در آن نيست، و سپاس بى‌كران پروردگار يكتايى را كه از نعمت هدايت و رستگارى و پاكي و صفاي ايمان و عقیده محروم ساخت!!

اى ابو مهدى، آيا نمى‌بينيد كه در قسم خود قسم گير شده‌ايد؟
اميدوارم مرا ببخشيد، زيرا دوست دارم بدانيد كه وقتى كتاب‌هاى شما را

^۱ - بحار الانوار (۲۳/۳۵۴-۳۹۰).

می خواندم چه احساسی به من دست داده بود.

۱۰- سپس شما از من می خواهید که بین کتاب های شما و کتاب های ما مقایسه کنم؛ اشکال ندارد از صحیح ترین کتاب شما و صحیح ترین کتاب ما بعد از قرآن آغاز می کنیم.

می گویم: این مقایسه مختصری است بین (صحیح بخاری) و کتاب (الکافی) شیعه اثنا عشری:

أ- صحیح بخاری کتابش را این گونه آغاز کرده است:

آغاز وحی: باب: چگونه وحی بر پیامبر خدا آغاز شد، و گفته خداوند جل جلاله که می فرماید: ﴿ إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ۗ ﴾. (نساء: ۱۶۳).

سپس بخاری حدیثی روایت کرده: (إنما الأعمال بالنیات... تا آخرش) یعنی: اعمال به نیت بستگی دارند و هر کس هر چه نیت کند همان به او می رسد، هر کس برای رسیدن به دنیا هجرت کند آن را می یابد و اگر برای رسیدن به زنی هجرت کند با آن ازدواج می کند. و هجرت به سوی چیزی است که او برای آن هجرت کرده است).

بخاری با این حدیث کتابش را آغاز کرده است.

سپس حدیثی دیگر روایت می کند که در آن آمده است که: حارث بن هشام از پیامبر خدا پرسید: (وحی چگونه بر تو می آید)؟ آنگاه پیامبر او را از کیفیت آمدن وی خبر کرد.

و این گونه بیان نزول وحی بر پیامبر را ادامه می دهد.

سپس کتاب الایمان را شروع می کند که در آن آیات و احادیثی ذکر کرده است، و سپس با این حدیث شروع می کند: (اسلام بر پنج چیز بنا شده است: گواهی دادن به اینکه هیچ معبود به حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، و بر پا داشتن نماز، و پرداختن زکات و حج و روزه گرفتن ماه رمضان).

ببینید که چگونه انوار نبوت در این کتاب بزرگ متجلی می‌گردد، سپس آن را با کتاب الکافی مقایسه کنید.

ب) الکافی، کتابش را اینگونه آغاز می‌کند: (کتاب العقل و الجهل).

سپس روایتی از ابو جعفر آورده که در آن آمده است. (وقتی خداوند عقل را آفرید از آن خواست که حرف بزند، سپس به آن گفت: جلو بیا و عقل جلو آمد، سپس به آن گفت: پشت کن و آن پشت کرد، سپس فرمود: به عزت و شکوهم سوگند که هیچ آفریده‌ای نیافریده‌ام که از تو آن را بیشتر دوست داشته باشم و تو را فقط در کسی کامل کرده‌ام که او را دوست دارم، آگاه باش به تو فرمان می‌دهم و تو را نهی می‌کنم و تو را مجازات می‌کنم و به تو پاداش می‌دهم).

و بعد از آن روایتی دیگر از علی علیه السلام ذکر کرده که در آن آمده که علی گفت: (جبرئیل بر آدم فرود آمد و گفت: ای آدم! فرمان یافته‌ام تا به تو بگویم که از سه چیز یکی را انتخاب کنی، پس یکی را انتخاب کن و دو تا را بگذار. آدم به او گفت: ای جبرئیل! آن سه چیز چه هستند؟ گفت: عقل و حیا و دین. آدم گفت: من عقل را انتخاب کرده‌ام. آنگاه جبرئیل به حیا و دین گفت: بروید و عقل را فرا خواند، آنگاه حیا و دین گفتند: ما فرمان یافته‌ایم که هر کجا عقل باشد با او همراه باشیم. گفت: پس چنین کنید! و آنگاه جبرئیل به آسمان رفت).

و این گونه کافی به ذکر روایاتی در مورد عقل ادامه می‌دهد، سپس بعد از آن فضیلت علم را بیان داشته است، و همه این روایات یا بیشتر آن از پیامبر روایت نشده‌اند و کافی کتابش را نه با قرآن و نه با کلام پیامبر آغاز کرده است. فکر می‌کنم ائمه نبوت را منسوخ کرده‌اند!!

مقایسه بحث‌های آغازین دو کتاب

بخاری کتابش را با بیان شروع اسلام و با استدلال از کتاب خدا تعالی و سخن پیامبرش آغاز کرده است، و کلینی کتابش را با روایاتی نه از پیامبر و بلکه از

دیگران شروع کرده است، و می‌بایست او کتابش را با کلام خدا یا کلام پیامبر شروع می‌کرد.

سپس کافی می‌گوید که آدم مورد خطاب قرار گرفت و اختیار داده شد که یکی از عقل و دین و حیا را انتخاب کند.

می‌گوییم: وقتی آدم علیه السلام مورد خطاب قرار گرفت آیا عقل داشت یا نه؟! اگر عقل داشت پس چطور از او خواسته شد که عقل یا چیزهای دیگر را انتخاب کند؟! کند؟! و اگر عقل نداشته است، کسی که عقل ندارد چگونه مورد خطاب قرار می‌گیرد؟

قبل از پایین آمدن جبرئیل تا چه مدت زمانی آدم بدون عقل و حیا و دین به سر برده است؟! چگونه خداوند از آدم می‌خواهد که یکی از چیزهایی را انتخاب کند که از هیچ یک نمی‌توان بی‌نیاز بود؟! آیا انسان می‌تواند از حیا بی‌نیاز باشد؟! و آیا انسان می‌تواند از دین بی‌نیاز باشد؟! آیا خداوند نمی‌خواهد که انسان هم عقل و هم دین و هم حیا داشته باشد؟! بار خدایا! تو پاک و منزهی، این بهتان بزرگی است!! و ابو جعفر را چه کسی از این با خبر کرده است؟! آیا از غیب برای او وحی می‌آید؟! ما معتقدیم که ابو جعفر بسی پرهیزگارتر از آن است که چیزهایی را به خدا نسبت دهد که نمی‌داند، و بر این باوریم که این از روایات دروغین است که به او نسبت داده شده است.

بخاری دو هزار حدیث مختلف روایت کرده و همه احادیث تکراری و غیر تکراری آن به هفت هزار حدیث می‌رسد که همه صحیح هستند به جز احادیثی که علما آن را مورد انتقاد قرار داده اند. تعداد احادیث مورد انتقاد از انگشتان دست بیشتر نیستند.

و کلینی بیش از شانزده هزار حدیث روایت کرده است که علمای شیعه دو سوم آن یعنی نزدیک به نُه هزار حدیث آن را ضعیف قرار داده‌اند، و اگر براساس ضوابط اهل سنت احادیث کلینی مورد ارزیابی قرار بگیرند شاید این کتاب کاملاً از بین برود یا اندکی از آن بماند.

پس بعد از این، نظر شما در مورد این دو کتاب چیست؟!؟

برخی از ابواب بخاری عبارتند از:

- «مسلمان کسی است که دیگر مسلمان‌ها از دست و زبان او راحت باشند».
- «دوست داشتن پیامبر از ایمان است».
- «دین، آسان است».
- «جهاد از ایمان است».
- «فضیلت علم».

• «فرموده الهی که می‌فرماید: ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾

(جن/۲۶). = داننده غیب خدا است، و هیچ کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌سازد».

و برخی از ابواب کافی از این قرار هستند:

• «باب در مورد اینکه ائمه همه علومی را که به پیامبران و ملائکه رسیده‌اند می‌دانند».

• «باب درباره اینکه ائمه هر وقت بخواهد بدانند می‌دانند».

• «باب درباره اینکه ائمه می‌دانند که چه زمانی می‌میرند و آنها جز با اختیار

خودشان نمی‌میرند».

می‌گوییم: پس چرا مهدی از ترس مرگ فرار کرد؟ آیا بهتر نبود او باقی می‌ماند و

مردم را رهبری می‌کرد و از مرگش جلوگیری می‌کرد چون او با اختیار و اجازه

خودش می‌میرد؟!؟

• و همچنین در الکافی آمده: باب درباره اینکه ائمه آنچه را که شده و آنچه را

که می شود می دانند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نمی شود.

می گویم: خداوند به پیامبرش صلوات الله وسلامه علیه فرمان می دهد که بگوید:

﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْرَثُ مِنَ الْخَيْرِ﴾. (اعراف: ۱۸۸).

«اگر غیب می دانستم منافع فراوانی نصیب خود می کردم».

و خداوند متعال می فرماید: **عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا** ﴿۲۶﴾ إِلَّا

مَنْ أَرْزَقَهُ مِنْ رَسُولٍ . (جن: ۲۶-۲۷).

«داننده غیب الله است، و هیچ کس را از غیب آگاه نمی سازد، مگر پیغمبری که از او

خشنود باشد».

خداوند عزوجل می گوید: ای محمد، به مردم بگو که تو غیب نمی دانی.

و خداوند متعال می فرماید که تنها او از غیب اطلاع دارد، و تنها پیامبرانش را از

برخی مسائل غیبی اطلاع می دهد، و هیچ یک از کسانی را که امام می نامید ذکر

نکرده است! مگر اینکه بنا به عقیده شیعه بگویند که چیزی فهمیده اید که خدا

نفهمیده است و شما به اشتباه خداوند پی برده اید!! در صفحات آینده به این مسأله

اشاره خواهد شد.

خداوند غیب را می داند و فقط بعضی از غیب را برای پیامبران آشکار می سازد، و

خداوند از ائمه نام نبرده است! مگر آن که شما طبق سبک و شیوه شیعی خود اشتباه

خدا را اصلاح کنید!!

و کتاب کافی بر عکس این را می گوید!! حال بفرمائید که راستگو کیست؟! پناه بر

خدا و استغفر الله.

بفرمائید که کدام یک بهتر است؟! کتابی که ماده آن وحی الهی (قرآن و سنت

صحیح) است و از مسائل ایمان و اسلام و جهاد و امثال آن سخن می گوید، یا کتابی

که ماده آن افرادی هستند که ائمه قرار داده شده اند و صفات خدا به آنها داده شده و

مسائلی به آنها نسبت داده شده که نگفته اند؟ و در این کتاب - به جز مسایل فرعی -

چیزی جز سخن از امامت و ائمه وجود ندارد؟!!

۱۱- شما گفته‌اید: (درست نیست که برخی سخنان فاجعه بار را از کتابها نقل نموده به شیعه نسبت دهید، یا اینکه به حرفهای برخی از مخالفان پیشین و بدون توجه داشتن به اعتقادات و تصورات شیعه امامی که دانشمندان آنها از سخنان امامان برگرفته اند استناد کنید، و باید که مذهب آنها را در مسائل اصلی و فرعی از کتابهایشان گرفت).

می‌گویم: بله، ما بر این شیوه تأکید می‌کنیم و چنان که شما می‌بینید ما فقط از کتاب‌هایی که خود شیعیان تألیف کرده‌اند استناد کرده و می‌کنیم.

۱۲- گفته‌اید: (و از چیزهای عجیب و غریب اینکه احمد امین مصری در کتابش فجر الإسلام (ص ۳۳) نوشته است که تشیع پناهگاهی بود برای هر کسی که می‌خواسته اسلام را از بین ببرد). سپس گفته‌اید که او بعد از انتشار کتابش مورد سرزنش قرار گرفت و عذر آورد که از مذهب شیعه اطلاعی نداشته و مراجع به اندازه کافی در این موضوع در اختیار نداشته است.

می‌گویم: بسیاری از علما در گذشته و حال مفهوم سخن احمد امین را گفته‌اند، چون که شیوه‌ای که شیعه در تعامل با اسلام در پیش گرفته است به الغای اسلام می‌انجامد، و این مسئله با بیان موضع شیعه در برابر ناقلان دین - اصحاب رضی الله عنهم - و موضع آنها در مورد قرآن و سنت نبوی روشن می‌شود، و اینک به موضع شیعه اشاره‌ای می‌شود و در صفحات بعدی بیشتر توضیح داده خواهد شد:

أ) شیعه به همه اصحاب به جز چهار نفر طعنه می‌زنند و این طعنه زدن امانتداری اصحاب را زیر سوال می‌برد و با توجه به این طعنه زدن همه آنچه اصحاب روایت کرده‌اند قابل اعتماد نیستند.

ب) شیعه به قرآن طعنه می‌زنند، و تقریباً سی نفر از علمای شیعه امامیه تصریح کرده‌اند که قرآن تحریف شده و ناقص است، یعنی به قرآن نمی‌توان اعتماد کرد، و

اینک اسامی برخی از این علما را ذکر می‌کنیم:

- ۱- فضل بن شاذان نیشابوری متوفای سال (۲۶۰هـ) در کتابش (الایضاح ۱۱۲-۱۱۴) می‌گوید: باب در بیان آنچه از قرآن از بین رفته است. و او برای اثبات مدعای خود روایاتی از اهل سنت آورده - که با توجیه نادرست آن - کوشیده ناقص بودن قرآن را ثابت کند، و نوری طبرسی تأکید کرده که معتقد به تحریف قرآن است.
- ۲- فرات بن ابراهیم کوفی از علمای قرن سوم هجری با سند خودش در تفسیرش روایت کرده که ابو جعفر این آیه را این گونه می‌خواند: « () ».
- و چند آیه به همین صورت آورده است (۷۸/۱).
- ۳- عیاشی از علمای قرن سوم در تفسیرش در (۱۲/۱، ۱۳، ۴۷، ۴۸).
- ۴- قمی استاد کلینی در تفسیرش در (۵/۱، ۹، ۱۰).
- ۵- کلینی در اصول کافی (۴۱۳/۱) روایات زیادی برای اثبات تحریف قرآن آورده است، از آنجمله: (۸، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷).
- ۶- ابو القاسم علی بن احمد کوفی متوفای (۳۵۲هـ) ابوبکر را متهم کرده که او از ترس آن که کارشان خراب نشود همه قرآن را جمع آوری نکرد. این را در کتاب الاستغاثة من بدع الثلاثة (۵۱/۱-۵۳) ذکر کرده است.
- ۷- محمد بن ابراهیم نعمانی در قرن پنجم ناقص بودن قرآن را در کتاب الغیبة ذکر کرده است.

۸- ابو عبدالله محمد بن نعمان، ملقب به مفید متوفای سال (۴۱۳هـ) در کتابش أوائل المقالات می‌گوید: (می‌گویم: روایات و اخبار بسیار زیادی از امامان هدایت از فرزندان پیامبر اکرم آمده که شاهد و گواهی است بر اختلافاتی که در قرآن است، و بر آنچه برخی از ظالمان از جمله حذف کردن و بریدن برخی آیات در آن

انجام داده اند....).

۹- ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی از علمای قرن ششم در کتابش (الاحتجاج ۱/ ۲۴۰-۲۴۵-۲۴۹) ادعا کرده که قرآن کم شده است.

۱۰- ابو الحسن علی بن عیسی اربلی (متوفای ۶۹۲ هـ) در کتابش (کشف الغمة فی معرفة الأئمة ۱/ ۳۱۹).

۱۱- فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱) در تفسیرش (الصفی) در اول تفسیر می گوید: (اما اینکه در قرآن با چیزهایی برخورد می کنی که درست به نظر نمی آیند مثل: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ (نساء: ۳). رفتار عادلانه با یتیمان تشابهی با ازدواج با زنان ندارد، و بلکه منافقان مطالبی را از وسط حذف کرده اند و بیش از یک سوم قرآن را کم کرده اند).

و این گونه کاشانی به دروغ بستن بر خدا ادامه می دهد. (ورقه ۱۷-۱۸).

۱۲- محمد بن حسن حر عاملی (متوفای ۱۱۰۴ هـ) در کتابش (وسائل الشیعة ۱۴۵/۱۸).

۱۳- هاشم بن سلیمان بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ هـ) در تفسیرش (البرهان) می گوید: و اما از جمله آنچه بر خلاف آن است که خدا نازل فرموده این آیه است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾. (آل عمران: ۱۱۰).

و از جمله آیات تحریف و تغییر داده شده آیه: ﴿لَٰكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ

إِلَيْكَ﴾ (نساء: ۱۶۸) و از این آیه، جمله (فی علی) حذف شده است!!!

۱۴- محمد باقر مجلسی (متوفای ۱۱۱ هـ)، کتابش (بحار الانوار) را پر از روایاتی کرده که تأکید می کنند قرآن ناقص است. همچنین روایات زیادی در کتابش مرآة العقول ۵۲۵/۱۲ آورده که قرآن ناقص است.

از کافی روایاتی نقل می‌کند که تأکید می‌کند که قرآن تحریف شده است، یکی از آن روایات این است که ابو جعفر گفت: (جبرئیل این آیه را بر محمد نازل کرد: ﴿بِمَسْمَا أَشْتَرُوا بِهِمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا﴾ (بقره: ۹۰). در اصل: (فی علی) بَغْيًا بوده است. (۳۷۳-۳۷۲/۲۳).

۱۵- نعمة الله موسوی جزائری (متوفای ۱۱۱۲ هـ) در کتابش (الأنوار النعمانية ۳۶۰/۲-۳۶۴).

۱۶- یوسف بن احمد بحرانی (متوفای ۱۱۸۶ هـ) در کتابش (الدرر النجفية ۲۹۴-۲۹۶).

اینها اسامی بعضی از کسانی بودند که معتقد به ناقص بودن و تحریف شدن قرآن هستند، و ده‌ها نفر دیگر از علمای شیعه به تحریف قرآن عقیده دارند، و نوری طبرسی در مقدمه کتاب (فصل الخطاب) اسم چهل نفر از کسانی که گفته‌اند قرآن ناقص است و تحریف شده است را نام برده است، و او از علمای گذشته هیچ کسی را استثناء نکرد به جز چهار نفر (ص ۵۱).

آیا اینگونه اندیشه‌ها و افکار در مذهب امامیه اسلام را نابود نمی‌کنند؟! بله، طرز فکر و جناحی دیگر هست که در مورد تحریف قرآن با این جناح مخالفت می‌نماید، اما بیشتر مخالفان از متأخرین هستند، و می‌توان گفت که اینها از روی تقیه با گذشتگان خود مخالفت می‌نمایند؛ چون تقیه از عقاید امامیه است و هرکس تقیه نکند دین ندارد چنان که به صراحت در کتاب‌هایشان گفته شده است، گرچه ما مدعی نیستیم که آنها از روی تقیه چنین می‌گویند؛ و شاید از روی فناعت و اعتقاد کامل باشد، چرا که اینگونه عقائد و توجیهاات کفر صریح است که با خود قرآن کریم در تضاد است، قرآنی که خداوند در مورد آن می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَحَنُّ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر: ۹).

«ما قرآن را نازل کرده‌ایم و خود محافظ و نگهبان آن هستیم.»
 هدف ما فقط این بود که علت شدت و برخورد تند علما را با مذهب شیعه بیان کنیم.

ج) اما در مورد حدیث و سنت:

باید گفت که هر گاه حدیثی ذکر شود که با معتقدات شیعه مخالفت داشته باشد؛ آنها به آن حدیث طعنه می‌زنند و بلکه فراتر می‌روند و به اصحاب که ناقلان سنت هستند طعنه می‌زنند، و آنها به جز چهار نفر بقیه همه اصحاب را کافر یا فاسق قرار داده‌اند... آیا این راهی نیست که هر کافری که قصد مبارزه با اسلام را دارد می‌تواند از آن وارد شود؟!

اسلام چیست؟ آیا اسلام قرآن و سنت نیست، و راویان قرآن و سنت اصحاب نیستند؟ پس وقتی به راویان قرآن و سنت طعنه زده شود و در مورد ایمان آنها شبهه افکنی شود چگونه می‌توان به آنچه نقل کرده‌اند اعتماد کرد؟
 و کافران و زندیقان مگر بیشتر از این کرده‌اند؟!

۱۳- گفته‌اید: ابن حزم گفته است: (بعضی از امامیه ازدواج با نه زن را جایز می‌دانند)^۱. سپس ادعای او را نادرست خوانده و گفته‌اید: (باید فاتحه پرهیزگاری ابن حزم را خواند).

می‌گوییم: ابن حزم چون دیگر علمای اهل سنت - دروغ را حلال نمی‌داند؛ در نقل کردن قول و نسبت دادن به دیگران فکر می‌کند، شاید یکی از فرقه‌های امامیه که ده‌ها فرقه هستند چنین نظری دارد و شما از نظر آن فرقه آگاه نیستید.
 چون همه فرقه‌ها و گروه‌هایی که ادعا می‌کنند که امامت مختص اهل بیت است «امامیه» گفته می‌شدند و بعدها این اسم به امامیه اثنا عشریه تعلق گرفت، والله اعلم.
 و شاید هم ابن حزم از کسی نقل کرده که اشتباه گفته است و شاید هم خودش

۱- الفصل ۴/ ۱۸۲.

به خطا رفته است. و اگر هر کسی اشتباه کند و ما بگوییم عدالت و درستکاری او با اشتباهش خاتمه یافته است هیچ کس حتی من و تو هم باقی نمی‌مانیم!

۱۴- گفته‌اید: (دکتر عبدالله محمد الغریب می‌گوید: شیعه می‌گویند که ازدواج با مادر در حقیقت نیکی به پدر و مادر است).^۱

پاسخ این سخن از چندین وجه:

اولاً: من این صفحه کتاب (وجاء دور المجوس) را نگاه کردم و در آن چنین چیزی ندیدم، شاید شما از کتابی دیگر استناد کرده‌اید که به دکتر غریب دروغ نسبت داده است.

دوم: اینکه طبق عبارت شما، او به طور خاص امامیه را نام نبرده و بلکه گفته که شیعه... و شیعه شامل ده‌ها فرقه می‌شود و شاید یکی از فرقه‌های غالی شیعه چنین گفته‌اند.

سوم: اینکه اگر این طور است او نباید به طور عام این را نسبت می‌داد.

چهارم: اینکه ازدواج با مادر از محرمات ظاهر و آشکار است که هیچ مسلمانی جرأت چنین سخنی را ندارد، و نمی‌دانم که دکتر الغریب مرجع و منبع سخنش را گفته است یا نه، و شما به این اشاره‌ای نکرده‌اید.

پنجم: اینکه این فرد، شناخته شده نیست و ما نمی‌دانیم او کیست. پس خداوند بهتر از حال او آگاه است.

۱۵- شما گفته‌اید که: ابو حنیفه گفته است که اگر کسی زنی را اجاره کرد و با آن رابطه نا مشروع برقرار کرد حد (مجازات شرعی) بر او واجب نمی‌شود. سپس پرسیده‌اید که آیا نسبت دادن این قول به همه اهل سنت درست است.

می‌گوییم: اگر عالمی اجتهاد کند و در اجتهاد خود به خطا رفته باشد خطای او

^۱- و جاء دور المجوس ص ۲۲۲.

بخشیده می‌شود و به خاطر اجتهادش به او پاداش می‌رسد، و هیچ عالمی نیست مگر آن که خطا یا خطاهایی دارد، چون که عالم معصوم نیست، اما برادران او از دیگر اهل علم اشتباه او را تصحیح می‌نمایند و هیچ فتوای اشتباهی نیست مگر آن که علما آن را رد کرده‌اند. و در این مسئله، شاگردان ابو حنیفه: محمد بن حسن شیبانی و ابویوسف با ابوحنیفه مخالفت کرده‌اند، و محققین از علمای مذهب حنفی قول شاگردان ابوحنیفه را پذیرفته‌اند، چنان که صاحب کتاب (الدر المختار) و ابن عابدین در حاشیه‌اش (۴ / ۲۹) این را بیان کرده است، و ابن قیم در اعلام الموقعین (۳ / ۳۷۷) این حیلها را رد کرده است.

و این فتوای نادر و عجیب ابو حنیفه از فتوای شیعه خیلی عجیب‌تر نیست، فتوایی که علمای شیعه در گذشته و حال در مورد صیغه (ازدواج موقت) و غیره صادر کرده‌اند.

أ) از فتاوی قدیم:

۱- طوسی از محمد بن ابی جعفر علیه السلام روایت می‌کند که از او پرسیدم: (آیا کسی می‌تواند شرمگاه کنیزش را برای برادرش حلال قرار دهد؟ فرمود: بلی، اشکالی ندارد و آنچه برای او حلال قرار داده شده او می‌تواند از آن استفاده کند^۱.

۲- کلینی و طوسی از محمد بن مضارب روایت می‌کنند که گفت: ابو عبدالله علیه السلام به من گفت: ای محمد، این کنیز را بگیر که برایت خدمت می‌کند و از آن استفاده می‌کنی، و وقتی بیرون رفتی آن را به ما بر گردان^۲.

این دو روایت شرمگاه زنی را حلال قرار داده‌اند بدون آن که عقدی یا ملکیتی باشد با اینکه ما یقین داریم نسبت دادن این روایات به اهل بیت صحت ندارد.

ب) فتاوی معاصر:

۱- الاستبصار (۳/۱۳۶).

۲- الکافی / الفروع (۲/۲۰۰)، الاستبصار (۳/۱۳۶).

۱- سید حسین موسوی در رساله‌ای با عنوان (المتعه) می‌گوید: متأسفانه بزرگان در اینجا - یعنی در عراق - فتوا داده‌اند که اجاره دادن شرمگاه‌های زنان جایز است!! و بسیاری از خانواده‌ها در جنوب عراق و در بغداد در منطقه الثوره این کار را براساس فتاوی بسیاری از بزرگان انجام می‌دهند، از جمله کسانی که این فتوا را داده‌اند می‌توان به مراجع زیر اشاره کرد: آیت الله سیستانی و صدر و شیرازی و طباطبائی و بروجردی و غیره، و بسیاری از آنها وقتی پیش کسی میهمان می‌شوند اگر ببینند زن او خوشگل و زیباست آن را عاریه می‌گیرند و تا وقتی خانه را ترک می‌کنند زن با آنهاست)!!!

این رساله را دکتر علی احمد سالوس کاملاً در کتابش (مع الاثنی عشریة الإمامیة فی الأصول والفروع ۱۱۰۳) آورده است.

۲- خمینی در فتوایش می‌گوید: (آمیزش با زن قبل از نه سالگی جایز نیست، خواه عقد دائم باشد یا موقت! اما سایر استفاده‌ها مانند دست زدن با شهوت و در آغوش گرفتن و چسباندن ران اشکالی ندارد، حتی اگر زن، کودک شیرخواری باشد)!!!^۱.

۳- خوئی در فتوایش می‌گوید: (اگر قصد روزه‌دار چسباندن ران باشد و ناخواسته آلت تناسلی‌اش وارد شرمگاه زن شود روزه‌اش باطل نمی‌شود)!!!^۲.

۱۶- شما گفته‌اید: (و اینجا نظر شما را به برخی از آرای علمای ازهر در مورد امامیه که بعد از خواندن کتاب‌هایشان نظر خود را بیان کرده‌اند جلب می‌کنم، استاد عبدالهادی مسعود ابیاری می‌گوید: «هیچ شکلی در این نیست که مذهب تشیع شاخه‌ای است از مهم‌ترین شاخه‌های مذاهب اسلامی...»).

^۱- تحریر الوسیلة، خمینی ۲/ ۲۴۱.

^۲- منهاج الصالحین، خوئی ۱/ ۲۶۳.

و از دکتر ابوالوفاء تفتازانی نقل کرده‌اید که گفته است: (بسیاری از پژوهشگران در شرق و غرب و در گذشته و حال در مورد شیعه قضاوت‌های غلطی کرده‌اند که بدون استناد به دلایل و شواهد نقلی و قابل اعتماد انجام شده‌اند، و بعضی از مردم این قضاوت‌ها را در میان خود نقل کرده‌اند بدون آن که از خود بپرسند که آیا این قضاوت‌ها درست‌اند یا نه... تردیدی نیست که هر پژوهشگری می‌خواهد در مورد تاریخ شیعه یا عقاید و یا فقه آنها تحقیق و بررسی کند قبل از هر چیز او باید به آثار و منابع خود شیعه در این زمینه‌ها مراجعه و تکیه کند... تا اینکه می‌گوید: اختلاف اهل سنت و شیعه چنان که به نظر می‌آید از اختلافی که بین مذهب امام مالک و مذهب اهل رای و قیاس وجود دارد فراتر و بیش‌تر نیست^۱).

می‌گوییم: پاسخ این گفته‌ها از چند جهت است:

اول: اینکه ما دوست داریم که بین ما و شیعه اختلافی نباشد، و دوست داریم که اختلاف ما با آنها به اندازه اختلاف احناف و مالکی‌ها باشد و یا مانند اختلافاتی که بین مذاهب اهل سنت است.

دوم: اینکه شما به تفتازانی - که در محیط‌های علمی معروف نیست - نسبت داده‌اید که گفته است: (تردیدی نیست هر پژوهشگری که می‌خواهد در مورد تاریخ شیعه یا عقاید و یا فقه آنها تحقیق و بررسی کند قبل از هر چیز باید به آثار و منابع خود شیعه در این زمینه‌ها مراجعه نماید و بر آن تکیه کند).

می‌گوییم: هر کس که می‌خواهد از عقیده یا فقه یا نظر گروهی اطلاع یابد، باید از این شیوه و روش پیروی کند، ولی چنین به نظر می‌رسد که نویسنده مذکور (تفتازانی) به کتاب‌های شیعه مراجعه نکرده است، چون اگر او از آنها آگاهی داشت چنین نمی‌گفت. و هر کس از کتاب‌های قدیمی شیعه آبداشته باشد خواهد دید که شیعه و اهل سنت با همدیگر تفاوت‌های فاحشی دارند بلکه دو رویکرد هستند که هیچ

^۱ - مع رجال الکفر فی القاهرة (۱/۲۲۲) استاد مرتضی رضوی.

گاه در یک نقطه به هم نمی‌رسند.

کتاب‌های اصول شیعه، عقایدی را بیان می‌دارند که هر عقیده‌ی آن کافی است که شیعه را از دیدگاه اهل سنت مذهبی خارج از اسلام قرار دهد، و علمای گذشته شیعه در مورد مطالب و روایات این کتاب‌ها تحقیق نکرده‌اند که صحیح و ضعیف آن را مشخص نمایند، و بدین خاطر از همه روایات صحیح و ضعیف و موضوعی که در این کتاب‌ها آمده برای عقاید شیعه استدلال می‌شود و هم پیروان مذهب شیعه و هم مخالفانشان از آن استدلال می‌کنند، و به خصوص کتاب‌های چهار گانه که شیعه آن را اصول می‌نامند و عبارتند از: کتاب (الکافی)، (من لا یحضره الفقیه)، (التهدیب)، و (الاستبصار)، بسیاری از علمای شیعه این کتاب‌ها را صحیح دانسته و مؤلفان آن را مجتهد و مورد اعتماد خوانده‌اند.

و برخی از علمای شیعه کتاب‌های مورد اعتماد را هشت تا قرار داده‌اند.

و در رأس این کتاب‌ها، کتاب الکافی است.

پیش‌تر نمونه‌هایی از روایات و اقوال علمای شیعه در مورد قرآن کریم از کتاب (الکافی) و غیره نقل شد، و اینک نمونه‌ای دیگر از روایات کافی را ذکر می‌کنیم که بر امامت علی علیه السلام و کافر بودن اصحاب به خاطر امام قرار ندادن علی تأکید می‌کند، و در این روایات بیان شده که همه اصحاب مرتد شده‌اند به جز سه یا چهار نفر. کافی بابی آورده تحت این عنوان: «نکته‌هایی (از قرآن) که در مورد ولایت نازل شده است».

سپس تحت این باب نود و دو روایت در تفسیر آیاتی از قرآن آورده است که بر ولایت به گفته او تأکید دارند.

اولین روایت از سالم الحنط است که می‌گوید: به ابو جعفر علیه السلام گفتم: در مورد

این آیه به من بگو که خداوند می‌فرماید: ﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۶۶﴾ عَلَىٰ قَلْبِكَ

لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۱۶۷﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۶۸﴾. (شعراء: ۱۹۳-۱۹۵).

فرمود: آن ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است.

و در روایت دوم در تفسیر امانتی که به آسمانها و زمین عرضه شد از امام جعفر صادق روایت است که گفت: آن امانت، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بود.

و روایت سوم در تفسیر این آیه است: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ

بِظُلْمٍ﴾. (انعام: ۸۲).

که روایت می‌گوید: یعنی به آنچه محمد در مورد ولایت آورده ایمان آورده‌اند و آن را با ولایت فلانی و فلانی که آغشته به ظلم است مخلوط نکرده و در نیامیخته‌اند. طبیعی است که منظور از فلانی و فلانی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هستند.

و این گونه به تفسیر آیات با سخنان عجیب و غریب ادامه می‌دهد، و عجیب‌تر اینکه ادعا می‌کند پیامبر در ولایت علی داخل است.

در روایت (۲۴) از ابو جعفر روایت است که گفت: خداوند به پیامبرش

وحی کرد که: ﴿فَأَسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

(زخرف: ۴۳). «به آنچه بر تو وحی شده چنگ بزن بیگمان تو بر راه راست هستی».

ابو جعفر می‌گوید: خداوند به پیامبر می‌گوید تو بر ولایت علی هستی، و علی صراط مستقیم و راه راست است.

و بعد از آن در روایت (۲۵) از ابو جعفر روایت است که گفت: جبرئیل این آیه

را این گونه بر محمد نازل کرد. «

()».

و این گونه بر خدا و پیامبر و اهل بیت او دروغ می‌بندند.

همه این روایات ولایت و امامت علی علیه السلام و کفر ورزیدن اصحاب به ولایت علی

را بیان می‌دارند.

و اینها تعداد اندکی از روایاتی است که از آن و یا از امثال آن، هیچ کتابی از کتاب‌های شیعه خالی نیست.

وقتی که همه اصحاب و اهل سنت، که راه آنها را در پیش گرفته‌اند به این ولایت ایمان نیاورده‌اند، پس طبق این روایات کافر شده‌اند.

ما به طور قطع یقین داریم که اینها روایات دروغینی است که به اهل بیت نسبت داده شده‌اند، و شاید افرادی از شیعه امامیه یافت شوند که این روایات را تکذیب می‌کنند. اما چه می‌توان کرد وقتی نسل‌هایی براساس این روایات رشد کرده‌اند و در اذهانشان جای گرفته است که علی از سوی خدا به عنوان امام منصوب شده است و اصحاب از فرمان خدا و پیامبر سرپیچی کرده و این وصیت را اجرا نکرده‌اند، و بلکه بر حسب آنچه در این روایات آمده کافر شده‌اند، و علاوه از اینها ده‌ها روایت دیگر تأکید می‌کنند که اصحاب به جز تعداد اندکی از آنها همه مرتد شده‌اند؟! پس چگونه بعد از این می‌توان گفت: فرق شیعه با سنی مثل فرق مذاهب چهارگانه اهل سنت است؟! آیا این سخن باطلی نیست؟!!

و گمان نمی‌کنم یک شیعه یا سنی که از مذهب خود آگاهی داشته باشد با گفته این دو نفر موافق باشد، مگر آن که یکی از شیعه و یا سنی تقیه کند...

لازم است پیروان این مذهب تلاشی صادقانه برای پالایش این منابع از روایات دروغین مبذول دارند و پیروان مذهب را از پذیرفتن همه آنچه در این کتاب‌ها آمده بر حذر دارند تا دوباره طرز تفکر شیعی مطابق با روایات صحیح شکل بگیرد.

بسیاری از پیروان مذهب شیعه متوجه شده‌اند که روایات منابع مذهب با قرآن تناقض و تضاد دارند و نیز خود روایات متناقض هستند. از این رو مذهب را ترک کرده‌اند چنان که یکی از بزرگان مذهب به نام طوسی (متوفای ۴۶۰ هـ) این مطالب را بیان کرده است. او در مقدمه کتابش «التهدیب» می‌گوید: (یکی از دوستان در مورد احادیث اصحاب ما - خدا مددکارشان باشد و گذشتگان آنها را شامل رحمتش کند - و اختلاف و تضادی که در آن هست طوری که تقریباً هیچ حدیثی نیست مگر آن که

در مقابل آن حدیثی دیگر متضاد با آن است، و سبب شده تا مخالفان ما به مذهب ما طعنه بزنند، با من مذاکره کرد...). تا اینکه می‌گوید: (تا جایی که گروهی از کسانی که توان علمی ندارند و معانی کلمات را نمی‌دانند دچار شبهه شده‌اند و بسیاری به خاطر شبهه و نیافتن راه حل برای آن از اعتقاد حق روی برتافته و از آن برگشته‌اند. از شیخ و استادمان ابو عبدالله شنیدم که می‌گفت: ابوالحسین هارونی علوی به حق معتقد بود و به امامت ایمان داشت، اما وقتی قضیه برای او مشتبه گردید، مذهب را ترک کرد و ...!

بله، عاقل از عقلش استفاده می‌برد... و هر کس که خداوند نسبت به او اراده خیر و نیکی داشته باشد او را موفق می‌گرداند که حق را از باطل تشخیص دهد. این یکی از ائمه مذهب شیعه است که اعتراف می‌کند روایات متناقض‌اند، و تقریباً هیچ روایتی نیست مگر آنکه روایت دیگری آن را نقض می‌کند، و گروهی... بلکه گروه‌های زیادی از شیعیان تا به امروز به دریافتن حقیقت مذهبشان توفیق می‌یابند و به مذهب اهل سنت هدایت می‌شوند.

و این نشان می‌دهد که اختلاف دو مذهب اختلاف اندکی نیست.

و علت آن وجود روایات متناقضی است که عقل سلیم آن را نمی‌پذیرد.

به این ترتیب روشن می‌شود این ادعا که اختلاف بین اهل سنت و اهل تشیع مانند اختلاف بین مذاهب فقهی اهل سنت است، ادعایی باطل و پوچ است. پیش‌تر پاره‌ای از اقوال شیعه در مورد قرآن کریم و ادعای تحریف قرآن، و ادعای مرتد شدن اصحاب از کتاب‌های شیعه نقل شد؛ پس چگونه می‌توان گفت که اختلاف اهل سنت با اهل تشیع از اختلافی که مذاهب اهل سنت با همدیگر دارند فراتر و بیشتر نیست؟!!

چه کسی در میان اهل سنت چنین نظریه‌هایی دارد؟

سوم: چنین به نظر می‌آید که تناقضات موجود در مذهب شیعه سبب شده تا عقیده تقیه و بدا پدید آید.

چون دین عبارت است از احکام و اخبار، گره تناقض احکام را می‌توان با «تقیه» باز کرد و مشکل تناقض اخبار و احادیث با «بداء» حل می‌شود. و با این دو عقیده اصلاً امکان ندارد که اشتباهی سرزده باشد.

هر کس از روایات اطلاع داشته باشد تناقض را به وضوح مشاهده می‌کند. کلینی از زراره بن اعین روایت می‌کند که او از ابو جعفر در مورد مسأله‌ای پرسید، ابو جعفر به او پاسخی داد، سپس مردی دیگر آمد و از او در مورد همین مسئله پرسید، و امام به او بر خلاف آنچه به زراره گفته بود پاسخ داد، سپس مردی دیگر آمد و از همین مسئله پرسید و امام پاسخی بر خلاف آن دو پاسخ، به او داد، زراره تعجب کرد و از ابو جعفر در مورد این تناقض پرسید، ابو جعفر گفت: (ای زراره! این به نفع ماست و ما و شما را ماندگارتر می‌کند، اگر همه تان بر یک چیز اتفاق کنید مردم شما را تصدیق می‌کنند اما این شانس زنده ماندن ما و شما را کمتر می‌کند...!!!)

ابو جعفر (باقر) علیه السلام دروغ می‌گوید و فتوای نادرست می‌دهد تا جانش را حفاظت کند...! و از روی تقیه حرف می‌زند...! هرگز او چنین نبوده است! پس این تناقض در فتوا با تقیه حل می‌شود.

اما در مورد افراد: کثیری روایات متضادی در مورد چند نفر از ابو عبدالله نقل کرده است، از جمله آن افراد، یکی زراره بن اعین است، که امام ابو عبدالله جعفر صادق در مورد او می‌گوید: گمنام‌ها را به بهشت مژده بده: برید بن معاویه عجلی، و ابو بصیر لیث بن بختری، و محمد بن مسلم، و زراره، این چهارتا نجیب و پاک هستند و امنای خدا بر حلال و حرام خدا می‌باشند، اگر اینها نبودند آثار و روایات نبوت از بین می‌رفتند).

و بعد از آن روایتی دیگر از ابو عبدالله نقل شده که در آن می‌گوید: (یاران پدرم در دوران حیات خود و بعد از مرگشان خوب بوده‌اند، منظورم زراره است اینها

به قسط و عدالت پیا خاسته بودند)^۱.

و در روایتی دیگر ابو عبدالله می گوید: (لعنت خدا بر زراره باد، لعنت خدا بر زراره باد، لعنت خدا بر زراره باد)!!!^۲.

و در روایتی دیگر آمده است: (لعنت خدا بر برید باد، و لعنت خدا بر زراره باد)^۳. منظور، برید بن معاویه عجلی است که پیش تر از او نام برده شد. سوال این است که کدام یک از این گفته‌ها حقیقت است و کدام از روی تقیه گفته شده است؟!

و تناقض در اخبار اینگونه حل می‌شود که وقتی امام خبری داد و ادعا کرد که از سوی خدا آن را می‌گوید و سپس آن خبر راست نبود پس امام اشتباه نکرده است بلکه خداوند -نعوذ بالله- اشتباه کرده است، چون آنها ادعا می‌کنند که خداوند خبری را به امام داده سپس چنین به نظر خدا رسیده است که آن را تغییر دهد و امام همان خبر اول را که خدا به او داده بود به مردم اعلام کرده بود سپس ناگهان دید که خداوند خبر را تغییر می‌دهد و این مشکل را با «بداء» حل می‌کنند، یعنی برای خدا آشکار شد و به نظرش رسید بنابراین خبر اول را لغو نمود و امام نمی‌دانست!!! مثل آنچه در مورد امامت اسماعیل بن جعفر صادق می‌گویند، او قبل از پدرش مُرد و امامت به برادرش موسی منتقل شد.

و این طعنه‌ایست به علم خدا ﷻ، که امامت کسی را اعلام کرده که زنده نمی‌ماند، سپس مسیر امامت را تغییر داد و امامت را به برادرش داد، با اینکه شیعه در کتاب‌های خود گفته‌اند که امامت بعد از حسین علیه السلام به برادر نمی‌رسد.

و مثالی دیگر: کلینی در اوایل کافی در (کتاب الحجّة) در (باب کراهة التوقیت) از

^۱- رجال الکشی (۱/ ۱۷۰).

^۲- رجال الکشی (۱/ ۱۴۷).

^۳- رجال الکشی (۱/ ۱۴۸).

ابو جعفر روایت می‌کند که او در مورد علت طولانی بودن مدت غیبت مهدی فرمود: (خداوند هفتاد سال را برای این مسئله تعیین کرده بود، سپس وقتی حسین کشته شد خشم الهی بر اهل زمین شدت گرفت و ظهور مهدی را تا صد و چهل سال به تأخیر انداخت، و ما آن را به شما گفتیم و شما سخن را شایع کردید و پرده راز را برداشتید و بعد از آن خداوند وقتی برای ما بیان نکرد، و خداوند آنچه را بخواهد محو می‌کند و آنچه را بخواهد ماندگار می‌نماید. لوح محفوظ نزد اوست)!!!

از آن جا که چنین روایتی را عقل قبول نمی‌کند، باید روایتی دیگر باشد که این را به زور سامان دهد و در اذهان جای دهد، بنابراین کلینی یا کسی که کلینی از او روایت می‌کند این روایت را اختراع کرده و به ابو جعفر نسبت داده‌اند که او گفته است: (هر گاه برایتان حدیثی بیان کردم و همان طور که گفته بودم اتفاق افتاد بگویید: خدا راست گفته است! و هر گاه حدیثی برایتان گفتم و بر خلاف آنچه گفته بودم اتفاق افتاد بگویید: خدا راست گفته است، آن وقت دو مرتبه به شما پاداش می‌رسد!!!!

چه زیباست این امامت!!!!

اگر خبر راست بود بگویید: خدا راست گفته است، و اگر دروغ بود بگویید: خدا راست گفته است!!

پس دروغ را - نعوذ بالله - خدا گفته است، نه امام!!

آیا با توجه به این قاعده می‌توان از دروغ کسی که مدعی علم غیب است پرده برداشت؟!!!!

سوگند به خدا ما معتقدیم که اهل بیت از دروغ گفتن بر خدا مبرا و پاک هستند، و لعنت خدا بر کسانی باد که به آنها دروغ نسبت داده اند و چیزهایی از آنها نقل کرده اند که نگفته‌اند.

۱۷- شما گفته‌اید: (هر گاه آنچه ادعا می‌شود امر عجیب و نادری باشد و عقل آن را نپذیرد باید برای اثبات آن دلیل واضحی ارائه شود، سپس مثالی زده‌اید و گفته‌اید:

چقدر این با نظریه عدالت صحابه مشابَهت دارد، هر کسی که یک ساعت یا یک روز یا یک هفته یا یک ماه پیامبر را دیده و با او همراه بود عادل و درستکار است، و همه اصحاب از اول تا آخر عادل‌اند و آنها مردانی ایده آل و نمونه هستند، به حق که چنین چیزی بسیار عجیب و شگفت‌انگیز است که جز با دلیل قاطعی که همه شبهاتی که پیرامون عدالت آنها هست را از بین می‌برد ثابت نمی‌شود).

پاسخ:

اولاً: اختلاف ما و شما در مورد عدالت همه اصحاب نیست، همه کسانی که کلمه صحابی آنها را شامل می‌شود چه از پیشگامان اول باشند و چه از مسلمانانی که بعداً مسلمان شدند. بلکه اختلاف ما با شما در مورد بزرگان و سروران و مهتران اصحاب از مهاجرین و انصار، به خصوص خلفای راشدین ابوبکر و عمر و عثمان و برادران شان است. اما اینکه آنان که بعداً مسلمان شده‌اند آیا عادل هستند یا نه؟ در قیاس با اختلاف پیشین، این مورد بسیار پیش پا افتاده است.

علمای اهل سنت در مورد صحابی که مدت همراهی او با پیامبر کوتاه بوده است تفصیلات و توضیحاتی ذکر کرده‌اند. ولی محققین اهل سنت معتقدند که هر کس اسلام آورده و بعد از مسلمان شدن با پیامبر همراه بوده است عادل است مگر آن که چیزی خلاف عدالت از او سر زده باشد.

و این موضوع درستی است، زیرا کسی که نزد پیامبر آمده و دین سابق خود را رها کرده است و وارد دین اسلام شده و آن را به عنوان دین قبول کرده است، و اسلام دروغ و زشتی‌ها را حرام قرار داده است، اصل این است که او از دستورات اسلام پیروی می‌کند چون او پایبندی خود را به اسلام اعلام کرده است مگر آن که خلاف آن ثابت شده باشد، به خصوص که چنین کسی به برکت همراهی پیامبر نائل شده و انوار نبوت بر او تابیده است، و همراهی پیامبر شرافت و تزکیه است و مانند همراهی با دیگران نیست. و اختلاف ما با امامیه در این مورد نیست.

دوم: اینکه ادعای کافر بودن اصحاب یا فاسق بودن و یا خیانت کردن همه آنها به

جز چهار نفر به شدت عجیب‌تر از عادل قرار دادن اصحاب است! این عقیده که کسانی که تقریباً بیست و سه سال یا بیست سال یا ده سال یا پنج سال بر سفره قرآن تربیت یافته‌اند؛ از روی نفاق یا برای رسیدن به مقام و منصب و یا ثروت دنیوی اسلام آورده‌اند با اینکه در دوران ورود آنها به اسلام چنین چیزی وجود نداشت...

و یا اینکه دستور پیامبر را در مورد امامت علی اجرا نکرده‌اند، و سپس همین‌ها برای اقامه دین می‌جنگند، و سرزمین‌ها را برای اسلام فتح کردند و در همه این امور علی همراه آنها بود و در حالی که خلیفه بودند زندگی ساده و زاهدانه‌ای داشتند و هزاران صحابی از آنها پیروی می‌کردند و هیچ کسی به آنها اعتراض نمی‌کرد و اینها فضایل علی علیه السلام را روایت می‌کنند و اختلافات پیش آمده را نقل می‌نمایند، حتی آنها اختلاف فاطمه با ابوبکر را در امر دنیوی نقل کرده‌اند، اما از فاطمه و علی در مورد امامت چیزی نقل نکرده‌اند این ادعا که اینها مرتد شده‌اند و یا فرمان پیامبر را رد کرده و نپذیرفته‌اند ... به شدت عجیب است!!

شما با قلبی پاک و عقل درست این دو ادعا را با یکدیگر مقایسه کنید؛ حق برایتان روشن خواهد شد و برای توضیح بیشتر مقدمه‌ای بر وجه سوم اضافه می‌کنم. سوم: مقدمه‌ای از سیره پیامبر باید در اینجا ذکر شود؛ چون کتاب‌های شیعه به سیره پیامبر پرداخته‌اند چنان که از صحیح‌ترین کتابهایشان یعنی الکافی مشخص است، در این کتاب حوادث دوران مکی و رنج‌هایی که مؤمنان در آن مرحله کشیده‌اند ذکر نشده است و نمی‌دانیم که موضع ابومهدی در مورد اینکه در مذهب شیعه تاریخ به صورت گزینشی روایت می‌شود چیست!!!

یادآوری این حقیقت تاریخی برای هر شیعه که علمایش او را از اطلاع یافتن از اوضاع ابتدای ظهور اسلام محروم کرده‌اند ضروری و لازم است. و باید هر شیعه را از رنج‌هایی که اصحاب در آغاز اسلام متحمل شده‌اند آگاه کرد، و برایش بیان شود که اصحاب چگونه وارد اسلام شدند و چه مشکلاتی را در راه خدا تحمل کردند.

خداوند وقتی پیامبر ما محمد را مبعوث کرد، به او فرمان داد که در محیط شرک و مشرکین که سالها آنان و نیاکانشان بر شرک زندگی کرده بودند آشکارا به اسلام دعوت دهد؛ و این دعوت به معنی تغییر و ابطال عقیده مردم و بیان فساد آن بود.

کسی که اسلام را می پذیرفت و به این حقیقت اقرار می کرد به معنای آن بود که با یک جامعه به صورت کامل مواجه می شد، اول با خانواده اش سپس با قبیله اش و در مرحله سوم با تمام جامعه که مشتمل بر چند قبیله بود در رو می شد و بعد از آن گویا با تمام قبایل عرب به مخالفت بر می خاست، و این کار بسیار بزرگی بود که هیچ کس جز آن کس که ایمان در قلبش جای گرفته به آن اقدام نمی کرد. اگر ما به این دوران مراجعه کنیم و حوادث آن را بدانیم امر عجیبی را می بینیم که بر عظمت اصحاب و بر بزرگی بلایی که آنها به هنگام مسلمان شدن با آن روبرو شدند دلالت می کند! و اینک اشاره ای گذرا به این مرحله می نمایم.

* مرحله مکی:

وقتی پیامبر در درون جامعه مکی دعوتش را آغاز کرد، جامعه به شدت با او برخورد کرد و به شدت او و پیروانش را مورد اذیت و آزار قرار دادند. شکنجه ها و آزارها گوناگون بود، از قبیل قطع رابطه، زدن و کشتن. کتاب های سیرت و تاریخ مملو از داستان هایی هستند که از مقدار و اندازه سختی هایی که اصحاب با پذیرفتن اسلام با آن مواجه شدند و از آن رنج می بردند، پرده بر می دارد. ابن مسعود می گوید: (اولین کسانی که که اسلام خود را اعلام کردند هفت نفر بودند: پیامبر خدا و ابوبکر و عمار بن یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و مقداد. خداوند، رسول الله را بوسیله عمویش حفظ نمود، ابوبکر را بوسیله قومش محفوظ کرد، اما سایر صحابه، هیچ یک از آنها تاب مقاومت و ایستادگی چون بلال را نداشت، بلال جان خود را بکلی بفراموشی سپرده بود، و برای قومش بی ارزش شده بود، او را به بچه ها دادند و بچه ها او را گرفته و در دره های مکه

میگرداندند و او می گفت: أحد أحد (خدا یکی است، خدا یکی است)¹. پیامبر وقتی از کنار شکنجه شدگان عبور می کرد آنها را به استقامت فرا می خواند و به آنها مژده می داد، ایشان از کنار خاندان یاسر گذشت، یاسر و پسرش عمار و مادرش بودند، پیامبر به آنها گفت: (مژده دهید ای خانواده یاسر که جایگاه شما بهشت است)².

در داستان اسلام ابوذر آمده است که او اسلام آوردنش را در مسجد الحرام اعلام کرد، مشرکین بلند شده و به سوی او رفتند و او را زدند، و فقط عباس بود که نگذاشت بیشتر او را کتک بزنند³.

و از سعید بن زید روایت است که گفت: (سوگند به خدا که وقتی اسلام آوردم پناهگاهم عمر بود و او هنوز مسلمان نشده بود)⁴.

و از عبدالله بن عمرو روایت است که گفت: (عقبه بن ابی معیط را دیدم که پیش پیامبر آمد، آن حضرت مشغول نماز بود، عقبه ردایش را دور گردن پیامبر انداخت و فشار داد به طوری که نزدیک بود ایشان را خفه کند، آنگاه ابوبکر آمد و او را از پیامبر دور کرد و گفت: ﴿ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ ۗ ﴾. (غافر: ۲۸). «آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من الله است و حال آن که نشانه های روشنی از سوی پروردگارتان برایتان آورده است».

¹- ابن ماجه (۵۰)، و ابن حبان - الإحسان (۷۰۸۲)، و حاکم (۳۸۴/۳)، و احمد (۴۰۴/۱)، و دیگران.

بوصیری در زوائد ابن ماجه می گوید: راویانش ثقه هستند.

²- السيرة الحلیة (۴۵۶/۱).

³- بخاری (۳۴۴۶).

⁴- بخاری (۳۸۶۲).

و بزار اضافه کرده که آنها پیامبر را رها کردند و به ابوبکر روی آوردند.^۱ به خاطر شدت شکنجه‌هایی که اصحاب با آن مواجه بودند پیامبر آنها را راهنمایی کرد که به حبشه هجرت کنند، بنابراین بسیاری از اصحاب به سوی حبشه هجرت نمودند، و سرزمین و خانواده خود را ترک کردند تا دین شان در امان بماند.^۲ اصحاب دو بار به حبشه هجرت نمودند، در هجرت دوم تعداد مهاجرین بیش از هشتاد مرد و یک زن بود.^۳

سپس خداوند برای پیامبر و یارانش چنین نمود که هیئتی از خزرج از مدینه به مکه آمدند تا از اهل مکه علیه اوس کمک بگیرند، آنگاه پیامبر با آنها دیدار کرد و اسلام را به آنان عرضه نمود، آنها اسلام را پسندیدند و بعد وعده کردند که آن را به قومشان عرضه کنند. رفتند و آن را به قوم خویش عرضه کردند، و بعد از آن در سال آینده دوازده نفر برای ادای حج آمدند و با پیامبر بر اسلام بیعت کردند.^۴ پس از آن پیامبر مصعب بن عمیر رضی الله عنه را همراه آنان فرستاد تا به آنها دین پیاموزد و پیش نمازشان باشد.

وقتی مصعب به مدینه رسید با مردم ارتباط برقرار کرد و افراد زیادی به دست او مسلمان شدند، از آنجمله دو سردار قبیله بنی عبدالاشهل، اسید بن حضیر و سعد بن معاذ به دست او مسلمان شدند، سعد اسلام آورد و وقتی پیش قومش بازگشت سخن گفتن با آنها را اگر ایمان نیاورند حرام قرار داد آنگاه همه مسلمان شدند، و مصعب

^۱ - مجمع الزوائد (۱۷/۶). همیشه گفته است: روایانش راویان صحیح (یعنی راویان بخاری و مسلم) اند.

^۲ - احمد - الفتح الربانی (۲۰/۲۲۴-۲۲۵) و بیهقی در دلائل النبوة (۲/۶۷) و ابن حجر در (الفتح ۷/۱۷۹) و آن را حسن دانسته است.

^۳ - بیهقی، دلائل النبوة (۲/۲۹۷-۲۹۸).

^۴ - بخاری (ح ۳۸۹۳) و مسلم (ح ۱۷۰۹)، و بیهقی آن را در دلائل النبوة (۲/۴۳۳-۴۳۵) با سند حسن روایت نموده است.

به آنها دین می‌آموخت و فقط بعضی از قبیله های کوچک اسلام نیاوردند و بعد از غزوة خندق، همه شان مسلمان شدند^۱.

سپس اسلام در مدینه گسترش یافت، جابر بن عبدالله می‌گوید: (ما گفتیم تا کی پیامبر را رها کنیم که به کوه‌های مکه طرد شود و احساس خطر کند، آنگاه هفتاد نفر از ما به سوی او رفتند و در موسم حج نزد او آمدند و با او وعده گذاشتیم که در شعب عقبه دیدار کنیم، یکی یکی آن جا رفتیم تا اینکه همه جمع شدیم و گفتیم: ای پیامبر خدا! بر چه چیزی با تو بیعت کنیم؟ فرمود: با من بیعت کنید که در هر حال از من اطاعت کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید، و با من بیعت کنید که در راه خدا از ملامت کردن هیچ ملامت کننده‌ای نهراسید و مرا یاری کنید و از من دفاع کنید و مرا حفاظت کنید از آنچه خود و زنان و فرزندانان را از آن حفاظت می‌کنید، و در عوض پاداش شما بهشت است.

آنگاه ما بلند شدیم و با او بیعت کردیم، و اسعد بن زراره - که از همه کوچکتر بود - دست پیامبر را گرفت و گفت: آرام، آرام، ای اهل یثرب! ما سوار بر شتران پیش او نیامده‌ایم مگر اینکه ایمان داشتیم که او پیامبر خداست، و جدا شدن او امروز به سوی ما جدایی از همه عرب است، و برگزیدگان شما کشته خواهند شد، و طعمه نیش شمشیرها قرار خواهید گرفت، یا بر این سختی‌ها صبر می‌کنید و پاداش شما نزد خدا است، و اگر می‌ترسید که بزدلی نشان دهید این را بگویید که این عذرتان بهتر پیش خدا پذیرفته است! گفتند: ای اسعد! از ما دور شو، سوگند به خدا که این بیعت را هرگز ترک نمی‌کنیم و آن را نمی‌شکنیم. آنگاه ما با پیامبر بیعت کردیم، او

^۱ - از طرق مختلف روایت شده است، تاریخ طبری (۳۵۷/۲) و بیهقی دلائل النبوة (۴۳۸/۲). وکسانی غیر از

این دو روایت کرده اند.

شرط‌هایی برای ما گذاشت و پاداش ما را بهشت گرداند.^۱
و به آنها وعده رسیدن به خلافت و یا وزارت و یا دنیا نداد. سپس پیامبر به مسلمین اجازه داد که به مدینه هجرت کنند.

براء بن عازب می‌گوید: (اولین کسی که از اصحاب پیامبر پیش ما آمد مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بود، آنها به ما قرآن یاد می‌دادند، سپس عمار و بلال و سعد آمدند، بعد از آنها عمر بن خطاب به همراه بیست نفر آمد، سپس پیامبر آمد)^۲.
ابوبکر خواست به همراه برادران مهاجر خود هجرت کند، اما پیامبر به او گفت: (صبر کن! امیدوارم به من اجازه هجرت داده شود؛ ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت باد آیا این امید را داری؟ فرمود: بله)^۳.

آنگاه ابوبکر دو شتر را آماده کرد، و سپس وقتی به پیامبر اجازه هجرت داده شد، نزد ابوبکر آمد و خواست که در هجرت با او همراه باشد، ابوبکر گفت: بله، خوب است. آنگاه هر دو بیرون رفتند و در غار ثور تا سه روز پنهان شدند، و خانواده ابوبکر این هجرت را زیر نظر داشتند. عبدالله بن ابی بکر شب هنگام اخبار اهل مکه را برای پیامبر و ابوبکر می‌آورد. و خانواده ابوبکر غذای روزانه آنها را آماده می‌کردند. و عامر بن فهیره غلام ابوبکر گوسفندان ابوبکر را آن جا می‌آورد و پیامبر و ابوبکر از شیر آن می‌نوشیدند^۴.

سپس هجرت بزرگ سرور انسانیت به همراه برترین انسان بعد از پیامبران انجام شد، تا آغاز پیروزی و قدرت یافتن اسلام باشد. و پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه

۱- احمد (۳/۳۲۲)، و بیهقی، السنن (۹/۹)، روایانش ثقات اند، ابن حجر می‌گوید: اسنادش خوب و بر شرط مسلم است. (فتح الباری ۷/۲۲۰).

۲- بخاری (۳۹۲۴).

۳- بخاری (۳۹۰۵).

۴- بخاری (۳۹۰۵).

گذاشت تا در رختخواب او بخوابد و قریش متوجه بیرون رفتن پیامبر نشوند.^۱

* مرحله مدنی:

اهل مدینه به گرمی از پیامبر استقبال کردند، و از همه سو او را احاطه نمودند و هر یک دوست داشت که به افتخار میزبانی پیامبر نایل آید، اما ایشان چهارده شب در (دار بنی عمرو بن عوف) اقامت گزید، سپس کسی را به دنبال بنی نجار فرستاد و آنها در حالی که شمشیر به دوش داشتند نزد پیامبر آمدند و پیامبر حرکت کرد تا آن که در میان بنی نجار در جای مسجد خود اقامت نمود، و آن جا ساختن مسجد را شروع کرد و مهاجرین و انصار در ساختن مسجد با او مشارکت نمودند.^۲

پس از آن، پیامبر هر یک از مهاجرین را با فردی از انصار برادر قرار داد، تا مهاجرین احساس غربت نکنند و جدایی از خانواده و فامیل را فراموش کنند. سپس پیامبر جامعه اسلامی را با خشت‌های ایمان یعنی با مهاجرین که خانه و کاشانه خود را برای یاری کردن دین خدا ترک گفته بودند و انصار که مهاجران را دوست دارند، تأسیس کرد. جهاد آغاز شد و اصحاب با پیامبر زندگی می‌کردند و فرمان او را اجرا می‌نمودند و از آنچه او نهی می‌کرد پرهیز می‌کردند. و پیامبر خودش بیست و یک^۳ جنگ را فرماندهی کرد، و بقولی ایشان نوزده جنگ را خودش فرماندهی نمود.^۴ ابن حجر قول اول را ترجیح داده است.^۵ سربیه‌هایی که پیامبر در آن یکی از اصحاب خود را به عنوان فرمانده تعیین

^۱ - مسند احمد، الفتح الربانی (۲۷۹/۲۰)، و احمد شاکر آن را صحیح خوانده است.

^۲ - بخاری (۳۹۳۲) و مسلم (۵۲۴).

^۳ - مسلم (۱۸۱۳).

^۴ - بخاری (۳۹۴۹).

^۵ - فتح الباری (۷/۲۸۰-۲۸۱).

می‌کرد تعدادشان سی و شش سریه است، و بقولی بیش‌تر از این بوده‌اند.^۱ همه این جنگ‌ها و سریه‌ها برای یاری کردن دین خدا بوده است. و اسلام انتشار یافت و تمام جزیره العرب در مقابل اسلام سر تسلیم فرود آورد. اینها بودند اصحاب پیامبر که به او ایمان آوردند و ایشان را یاری کردند و جان و مالشان را فدای آن حضرت نمودند، و در راه حفاظت از دین خویش از سرزمین و خویشان خود دل بریدند تا پرچم دین خدا را بر فراز قله‌های سربلندی به اهتزاز در آورند.

وقتی پیامبر آنها را به سوی خدا دعوت می‌داد مالی به همراه نداشت که به آنها بدهد، و ثروتی نداشت که آنها با چشم طمع دوختن به آن دعوت او را بپذیرند، بلکه تنها چیزی که پیامبر آنان را به آن نوید می‌داد بهشت بود.

آنها می‌دانستند که وقتی در کنار پیامبر با دشمنان می‌جنگند در معرض مرگ قرار دارند و بسیاری از آنان هم کشته شدند.

اگر هدف آنها بهشت نبود چرا به چنین چیزی راضی می‌شدند؟!*

* تربیت اصحاب در دوران مکی:

قرآن کریم بر پیامبر نازل می‌شد و آن حضرت آن را به اصحاب یاد می‌داد. بیش از هشتاد سوره در دوران مکی نازل شد یعنی بیش از دو سوم قرآن در این برهه از زمان نازل شده است. این سوره‌ها عقیده را تثبیت می‌کردند به خصوص عقیده به روز قیامت و رستاخیز و حساب، بهشت و جهنم و اوضاع بهشتیان و اهل جهنم را توصیف می‌کردند و انواع عذاب‌هایی که خداوند برای اهل دوزخ آماده کرده است و انواع نعمت‌هایی که خداوند برای اهل بهشت تدارک دیده است را بیان می‌کردند، همه این مطالب در صدها آیه خوانده می‌شد و اصحاب صبح و شام این آیات را فرا می‌گرفتند، و پیامبر اکرم آنها را ارشاد و راهنمایی می‌کرد و در راه

^۱ - فتح الباری (۷/ ۲۸۱).

راستین مواظب بود که گامی را به خطا نزنند.

اصحاب در مکه در رنج و سختی و شکنجه به سر می‌بردند، و اگر ایمان راستین آنها و عنایت الهی نبود هرگز نمی‌توانستند چنین سختی‌هایی را تحمل کنند. آیا اینها این رنج‌ها را به طمع ثروت و مال و یا به خاطر مقام و یا از روی نفاق و ریاکاری تحمل کرده‌اند؟!

* تربیت اصحاب در دوران مدنی:

دوران مدنی ادامه تربیت اصحاب در دوران مکی است، که همچنان ایمان آنها مورد توجه بود و پله‌های کمال را یکی پس از دیگری بالا می‌رفتند. انسان با مسلمان شدن تبدیل به فرشته‌ای نمی‌شود که اصلاً اشتباه از او سر نزنند. بنابراین اصحاب پیامبر بشر بودند، گزینش‌هایی داشتند و اشتباهاتی از آنها سر زده است و معصوم نبوده‌اند.

اما آنها مؤمن بودند و خدا و پیامبرش را دوست می‌داشتند و به دین خدا پایبند بودند و از آن دفاع می‌کردند و در راه پیروزی و گسترش دین جهاد می‌نمودند. آنها بمدت بیست و سه سال تحت عنایت خداوند و اشراف و سرپرستی پیامبر در یک مدرسه که همه از آن جا دانش فرا می‌گرفتند و دروس آن را حفظ می‌کردند و در کلاس‌های آن تربیت می‌شدند، زندگی و حرکت می‌کردند.

به راستی که چه مدرسه‌ای زیبا و چه شاگردان خوبی بوده‌اند!

این مدرسه بزرگترین مدرسه تاریخ و موفق‌ترین و با برکت‌ترین آن بوده است. فارغ التحصیلان این مدرسه نسل بزرگی بودند که مشعل هدایت را به دوش گرفتند و در مدت کوتاهی که تاریخ نظیر آن را ندارد زمین را فتح کردند.

* مرحله بعد از وفات پیامبر

بعد از آن که خداوند بوسیله پیامبر دین را کامل گرداند پیامبر وفات یافت. بعد از وفات پیامبر مردمان مسلمانی که به دور از سفره نبوت در روستاها و بادیه‌ها زندگی می‌کردند، ایمانشان دچار تزلزل شد و بسیاری از آنان، فرائض دین را

منکر شدند، و بعضی از دین خدا برگشتند و مرتد شدند، و بعضی دیگر از پرداختن زکات امتناع ورزیدند و فقط مردمان سه شهر (مدینه، مکه، و طایف) بر دین باقی ماندند و اهالی بقیه آبادی‌ها همه نافرمانی خود را اعلام کردند.

پیامبر لشکری را به فرماندهی اسامه بن زید رضی الله عنهما آماده و به سوی شام فرستادند، قبل از آن که اسامه مدینه را به قصد شام ترک کند پیامبر دیده از جهان فرو بست، بعد از آن، ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر اسامه را روانه کرد. ابن کثیر می‌گوید: (سیف بن عمر از هشام بن عروه و او از پدرش روایت می‌کند که گفت: وقتی با ابوبکر بیعت شد، گفت: لشکر اسامه باید حرکت کند. در این وقت همه عرب‌های بادیه نشین یا بعضی از آنها مرتد شده بودند، نفاق و یهودیت و مسیحیت سر بلند کرده بودند و مسلمین همانند گله گوسفندی بودند که در شبی بارانی چوپانش را گم کرده است، زیرا مسلمین پیامبرشان را از دست داده و تعدادشان اندک و دشمنانشان زیاد بودند، مردم به ابوبکر گفتند: بیشتر مسلمین اینها هستند (که در لشکر اسامه قرار دارند) و عرب‌ها چنان که می‌بینی علیه تو شوریده‌اند، شایسته نیست که جماعت مسلمین را از خود دور کنی، ابوبکر گفت: سوگند به کسی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر فکر کنم که درندگان مرا می‌ربایند، باز هم لشکر اسامه را روانه خواهم کرد همان طور که پیامبر خدا فرمان داده است، و اگر غیر از من هیچ کسی در آبادی‌ها باقی نماند باز هم لشکر اسامه را روانه می‌کنم).^۱

آنگاه ابوبکر رضی الله عنه لشکریانی را برای جنگ با مرتدین آماده کرد و تمام جزیره عربی را کاملاً در اختیار اسلام قرار داد و سپس لشکرها را به بیرون از شبه جزیره عربستان برای دعوت دادن فارس و روم فرستاد، و خداوند بسیاری از این شهرها را فتح کرد، بعد از او عمر مسیر جهاد و فتح شهرها را تکمیل نمود، بعد از او عثمان رضی الله عنه راه آنان را ادامه داد و دایره اسلام گسترش یافت، و در زمان علی رضی الله عنه به خاطر اختلافی که بین

۱- البدایة (۶/۳۰۴).



او و معاویه رضی الله عنه پیش آمد جهاد متوقف شد، سپس بعد از آن دوباره فتح شروع شد.^۱ این بود گزیده‌ای از مراحل دعوت و ظهور نسل صحابه رضی الله عنهم و در این جا نکته‌هایی قابل تأمل است:

۱- اسلام آمد و عقاید مشرکین را باطل نمود، و کارهایشان را به دور از عقل معرفی کرد و معاملاتشان را تغییر داد، تردیدی نیست که این چیزها خیلی مشکل هستند و هیچ انسانی قبول نمی‌کند که عقیده‌اش را تغییر دهد و به اشتباه اعتراف کند مگر آن که برای او روشن شود که عقیده جدید حق است.

۲- کسانی که دین خود را ترک کردند و اسلام را پذیرفتند، انسان‌هایی بزرگ بودند که با وجود سختی‌های زیادی که در پذیرفتن اسلام بود و باید بعد از پذیرفتن آن جانفدایی‌ها می‌کردند، عاقلانه تصمیم گرفتند و به دین اسلام گرویدند، و اگر دین اسلام که آنها می‌خواستند آن را جایگزین آیین گذشته خود کنند در نظر آنها بزرگ و با اهمیت نمی‌بود چنین اقدامی نمی‌کردند.

۳- وقتی که آنها مسلمان شدند اقوامشان آنها را تحریم و با آنان قطع رابطه کردند؛ و به شدت با دست و زبان آنها را آزار می‌دادند و گاهی هم می‌کشتند.

۴- بسیاری از کسانی که مسلمان شدند وطن خود را ترک کرده و به سرزمین حبشه هجرت نمودند، سرزمینی که عقیده و زبان و رسوم آن با عقیده و زبان و رسوم اینها متفاوت بود، اما آنان همه این دشواری‌ها را به خاطر حفاظت دین جدیدشان می‌پذیرفتند.

۵- قرآن بر پیامبر نازل می‌شد و روند پیشرفت ایمان را مورد توجه قرار داده بود و عقیده توحید و باور به قیامت را در دل‌های مسلمین جای می‌داد، و نمونه‌هایی از حوادث روز قیامت را برای آنها عرضه می‌کرد و حالات عذاب شوندگان در دوزخ را ترسیم می‌نمود، و اوضاع نعمت‌های بهشت را بیان می‌کرد، و

^۱ - این در همه کتاب‌های سیرت و تاریخ اهل سنت بیان شده است.

این باعث می‌شد تا ایمان در ژرفای دل مسلمین ریشه بدواند.

۶- و همین طور نزول قرآن در دوران مدنی بر پیامبر ادامه یافت و قرآن افراد و جامعه را راهنمایی می‌کرد و اعمال و اقوال آنها را اصلاح می‌نمود، و تقریباً هر آیه‌ای که نازل می‌شد با رویدادی مرتبط بود یا آن را تأیید می‌کرد یا آن را اصلاح می‌نمود یا از آن بر حذر می‌داشت، بنابراین اصحاب در حالی زندگی می‌کردند که ظاهر و باطن آنها و تمام حرکات آنها هویدا و آشکار بود و خداوند آنچه آنها در دل داشتند و حرکات آنها را زیر نظر و مورد توجه داشت.

۷- پیامبر خودش اصحابش را تربیت و تزکیه می‌نمود و به آنها کتاب و حکمت می‌آموخت، و از میان آنها افرادی را به عنوان وزیر و مشاور و افرادی را به عنوان امیر و فرمانده انتخاب می‌کرد، به آنان زن می‌داد و از آنها زن می‌گرفت، و آنها را می‌ستود و تعریف می‌کرد، و بعضی را به بهشت مژده می‌داد، و با آنها این گونه بود تا آن که به دیدار الهی شتافت. آیا همه این امور، برای تربیت و تحویل دادن نسل الهی به جامعه کافی نیست، نسلی که هیچ نسلی نمی‌تواند در ایمان و اخلاق و علم با آن برابری نماید؟

اگر این مدرسه الهی که تحت اشراف محمد به تربیت انسان‌ها پرداخته است موفق نشده است، پس بعد از آن و قبل از آن هیچ خیری در دنیا وجود نداشته است. اگر اسلام در آغاز کارش که همه شرایط برای موفقیت آن فراهم بوده موفق نشده است، پس بعد از آن نباید به پیروزی و موفقیت آن امیدوار بود.

ما گواهی می‌دهیم که مدرسه الهی و ربانی تحت سرپرستی محمد در تربیت اصحاب موفق بوده است و تاریخ هم همین گواهی را می‌دهد. کسی که می‌گوید: اصحاب پیامبر مرتد شده‌اند و یا خیانت کرده‌اند - با اینکه همه شرایط مهیا بوده تا بهترین نتیجه و محصول را بدهند - قلبش بیمار است، از خداوند شفا می‌طلبیم.

۱۸- شما گفته‌اید: (مقدار همراهی و صحبت اصحاب با پیامبر متفاوت

است، بعضی از همان لحظه اول همراه پیامبر بوده‌اند (...). سپس گفته‌اید: (آیا درست است که گفته شود: همراهی و صحبت چند ساعته با پیامبر یا چند روز با آن حضرت آنچه را که در وجود آنها بود بیرون کرد).

می‌گوییم: آیا شیعه می‌پذیرند کسانی که از اول همراه پیامبر بوده‌اند ریشه‌های نادرست و عادات ناپسندیده در وجودشان از بین رفته است و همراهی با پیامبر از آنها شخصیت‌های برجسته‌ای ساخته است، یا آنها و کسانی که در آخر دوران بعثت مسلمان شده‌اند یکسانند؟! و آیا ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و ابو عبیده و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام و آنان که در اول بعثت، اسلام آوردند از دیدگاه شما پاک شده‌اند یا نه؟! اینان از اول اسلام با پیامبر همراه بوده‌اند.

هر کس از همه کتاب‌های شیعه اثنا عشری که از امامت و صحابه سخن می‌گویند اطلاع داشته باشد می‌بیند که چیزی جز کافر شمردن و فاسق قرار دادن و متهم کردن این بزرگان در آن کتاب‌ها به چشم نمی‌خورد. پس فرق گذاشتن بین کسانی که در ابتدا اسلام آورده‌اند و کسانی که بعداً مسلمان شده‌اند برای شما چه فرقی می‌کند؟! طوسی امامی می‌گوید: (نپذیرفتن امامت و انکار آن مانند نپذیرفتن نبوت و انکار آن است).^۱

و اصحاب، امامت را به این مفهومی که شما می‌گویید، نمی‌شناختند، چه رسد به آن که گفته شود: آن را از حضرت علی علیه السلام سلب کردند، در حالی که شیعه‌ها اعتقاد دارند که صحابه امامت را از حضرت علی سلب کردند! پس حکمشان چیست؟ و شیخ مفید امامی می‌گوید: (اولین امام مؤمنان، ولی امر مسلمانان و خلیفه خدا بعد از پیامبر صادق و امینش ... برادر و پسر عمو و وزیر پیامبر... علی بن ابی طالب

^۱ - الاقتصاد فیما يتعلق بالاعتقاد (۳۵۸).

است)'.^۱

سپس بعد از این سخنی می‌گوید که از یک فرد عالم و مؤمن بسیار بعید است!! در حالی که علی بعد از سه خلیفه به حکومت رسیده است و اگر او اولین امام مؤمنان بوده است، پس کسانی که پیش از او به خلافت رسیده‌اند حکمشان چیست؟! آیا آنان ائمه و پیشوای کسانی دیگر غیر از مؤمنان بوده‌اند؟! و آیا آنها از کسانی بوده‌اند که دیر اسلام آورده‌اند یا از کسانی بوده‌اند که در همان ابتدای بعثت مسلمان شدند؟!!

۱۹- شما گفته‌اید: (بنابراین، ما می‌بینیم که قرآن، اصحاب را به چند دسته تقسیم می‌کند، دسته‌ای از آنها را مدح و ستایش نموده و دسته‌ای دیگر را مذمت نموده است).

می‌گوییم: این سخن شما درست نیست، چرا که قرآن مجید صحابه و یاران راستین و مؤمن پیامبر اکرم را به مهاجرین و انصار تقسیم نکرده است، بلکه همه آنها را مدح و ستایش کرده است.

و اما مذمتی که در قرآن آمده مصداق آن منافقان هستند نه مؤمنان. و تعریف صحابه این است که آنها کسانی اند که پیامبر را دیده‌اند و به او ایمان آورده‌اند و بر ایمان وفات یافته‌اند، و منافقان پیامبر را دیده‌اند اما به او اصلاً ایمان نیاروده‌اند، پس چگونه گفته می‌شود که قرآن اصحاب را به دو دسته تقسیم می‌نماید؟!!

۲۰- گفته‌اید: (آنان که ستایش شده‌اند پیشگامان مهاجرین و انصار و کسانی هستند که زیر درخت بیعت کردند و کسانی اند که در فتح مکه حضور داشتند.... و هر فرد منصف و بی‌طرفی که قلبش سالم باشد. این بزرگان را گرامی می‌دارد).

۱- الإرشاد (۱ / ۵).

می‌گوییم: آنچه که حالا گفتید حق و اظهار وفاداری به گروه مؤمنی است که سبب مسلمان شدن من و تو بوده‌اند، آنها ایمان آوردند، هجرت و جهاد کردند و دین را گسترش دادند و شرک را از بین بردند و به سبب جهاد آنان بود که مردم گروه گروه به دین خدا گرویدند، پس آنها بر ما حق دارند که برایشان دعا کنیم که خداوند بهترین پاداش را به آنان بدهد. اما وقتی شیعه ادعا می‌کند که خداوند به پیامبر فرمان داد که به مردم اعلام کند که علی وصی و جانشین اوست و پیامبر این فرمان الهی را به گروهی رساند و به گروهی دیگر نرساند و سپس اصحاب این وصیت پیامبر را نپذیرفتند و به گفته شیعه آن را پنهان کردند آیا با چنین عقیده‌ای می‌توان به اصحاب احترام گذاشت؟ فکر نمی‌کنم!!

آیا شما می‌توانید به ما بگویید که این کسانی از اصحاب که ستوده شده‌اند و شما آنها را گرامی می‌دارید چه کسانی هستند؟!

۲۱- سپس شما از نفاق و منافقین سخن گفته‌اید، و متذکر شده‌اید که قرآن از آنها سخن گفته است، سپس گفته‌اید: (و این نشانه آن است که در آن روزها منافقین زیاد بوده‌اند و در جامعه اسلامی تأثیر داشته‌اند).

می‌گوییم: نفاق وجود داشته است و تأثیر هم داشته است، اما این بدان معنا نیست که اصحاب منافق بوده‌اند؛ بلکه طیف منافقان طیفی دیگر بوده است که با طیف اهل ایمان مخالف بوده است، و ظهور نفاق اسباب و مراحل داشته است که آن را به صورت فشرده بیان می‌کنیم:

اول- اسباب نفاق:

وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد و مدینه تحت حکمرانی آن حضرت قرار گرفت، در مدینه مردی بود به نام عبدالله بن ابی بن سلول که تاج او را آماده می‌کردند تا او را به عنوان پادشاه مدینه تاج گذاری کنند، آمدن پیامبر سبب شد

تا او به این مقام نرسد، بنابراین او با اسلام و مسلمین دشمن گردید.^۱ او ابتدا کفرش را اظهار می‌کرد اما بعد از جنگ بدر که در آن اسلام بدست یارانش پیروز شد او به این نتیجه رسید که او نمی‌تواند همچنان کفرش را اظهار کند بنابراین او ظاهراً اسلام آورد و در باطن همچنان کافر بود و گروهی اندکی از پیروانش نیز چنین کردند.

پس بنابراین نفاق در اوس و خزرج وجود داشت و هر کس از آنها مسلمان می‌شد انصاری نامیده می‌شد و هر کس مسلمان نمی‌شد یا از روی نفاق تظاهر به اسلام می‌کرد انصاری گفته نمی‌شد. و لله الحمد افراد معروف اوس و خزرج منافق نبودند، بلکه افراد گمنامی که آخرین قدرتشان مکر و فریب بود منافق بودند. و همچنین در میان مهاجرین اصلاً نفاق وجود نداشت چون مهاجر خودش داوطلبانه سرزمین و دارایی‌اش را رها کرده بود، پس چگونه منافق می‌شود؟!

و چون در مدینه اگر کسی مسلمان نمی‌شد در میان اهل مدینه خوار و زشت شمرده می‌شد از این رو بعضی به خاطر دور کردن این ننگ و عار از خود فقط ظاهراً مسلمان می‌شدند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَيْنَ رَبِّعِنَّا إِلَى

الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا مِنَ الْأَعْزُومِنَّا الْأَذَلِّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (منافقون: ۸). «می‌گویند: اگر به مدینه برگشتیم

باید افراد با عزت و قدرت اشخاص خوار و ناتوان را از آن جا بیرون کنند. عزت و قدرت از آن خدا و فرستاده او و مؤمنان است، ولیکن منافقان نمی‌دانند».

خداوند در اینجا خبر داده که عزت از آن مؤمنان است و منافقان خوار و ذلیل‌اند. و هر کس که حالت اصحاب را مورد مطالعه قرار دهد می‌بیند که بزرگان اصحاب و بلکه همه و به خصوص خلفای راشدین در میان مؤمنان محترم و با عزت بودند.

^۱ - بخاری (۴۵۶۶).

دوم - مراحل نفاق:

نفاق در آغاز دارای قدرت و افراد بود، اما منافقان خیلی از مسلمین کمتر بودند، چون اگر زیاد می‌بودند مانعی برای رویارویی با مسلمین برای آنها وجود نداشت چون اگر تعداد زیادی منافق شوند و دارای اسلحه و قدرت باشند امکان ندارد که به ذلت و خواری تن در دهند.

سوم - مشخص شدن منافقین:

قرآن با ذکر کارها و مواضع منافقین پرده برداشتن از آنها و مشخص کردن آنان را به عهده گرفت، و چنان قرآن آنها را معرفی می‌کرد که گویا پیامبر و مؤمنان آنها را می‌دیدند، و بلکه آنها را می‌شناختند.

۱- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَدْنُوكَ

لِلْخُرُوجِ﴾. (توبه: ۸۳). «هر گاه خداوند تو را (از جنگ تبوک) به سوی گروهی از آنان برگرداند و ایشان از تو اجازه خواستند».

۲- و می‌فرماید: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ﴾. (توبه: ۸۴).

«هر گاه یکی از آنان مُرد اصلاً بر او نماز مخوان».

۳- و می‌فرماید: ﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ

نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَحْبَابِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾.

(توبه: ۹۴).

«وقتی که (از جنگ تبوک) به سوی آنان برگردید ایشان شروع به عذر آوری می‌کنند، بگو: عذر خواهی نکنید، ما هرگز عذرهای شما را باور نمی‌کنیم خداوند ما را از خبرهایتان آگاه ساخته است. و خدا و پیغمبرش عمل شما را خواهند دید».

این آیات دلالت می‌کنند که پیامبر منافقان را می‌شناسد و گرنه چگونه ایشان اوامر خداوند را در مورد کسانی اجرا می‌کند که آنها را نمی‌شناسد و

چگونه کسی را که نمی‌شناسد اجازه نمی‌دهد؟ و چگونه از نماز خواندن بر کسی امتناع می‌ورزد که او را نمی‌شناسد؟ و چگونه به کسانی که آنها را نمی‌شناسد می‌گوید ما سختتان را باور نمی‌کنیم؟

۴- و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا﴾. (توبه:

۱۰۷). «و کسانی هستند که مسجدی را بنا کردند و منظورشان از آن زیان (به مؤمنان) بود».

۵- و می‌فرماید: ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي

قُلُوبِهِمْ قُلْ اسْتَزِرُوا إِنِّي أَلْفَمٌ مَّا تَحْذَرُونَ﴾. (توبه: ۶۷).

«منافقان می‌ترسند که سوره‌ای درباره‌ی ایشان نازل شود و آنچه را که در دل دارند به رویشان بیاورد و آشکارش سازد. بگو: هر اندازه می‌خواهید مسخره کنید بیگمان خداوند آن چه را که از آن بیم دارید آشکار و هویدا می‌سازد».

این آیات در سوره توبه هستند که از آخرین آیات قرآن که نازل شدند به شمار می‌آیند خداوند در این آیات منافقان را تهدید می‌کند که نفاق و کارهایشان که پنهان می‌کنند را آشکار می‌سازد.

۶- خداوند متعال می‌فرماید: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ

مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا

قَلِيلًا ﴿٦٠﴾ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أُحْذَرُوا وَقَتُلُوا نَقْتِيلًا . (احزاب: ۶۰-۶۱).

«اگر منافقان و بیمار دلان و کسانی که در مدینه باعث اضطراب می‌گردند، از کار خود دست نکشند، تو را بر ضد ایشان می‌شورانیم و بر آنان مسلط می‌گردانیم، آنگاه جز مدت اندکی در جوار تو در شهر مدینه نمی‌مانند. نفرین شدگان و رانده شدگانند هر کجا یافته شوند گرفته خواهند شد و پیایی به قتل خواهند رسید».

در اینجا منافقان تهدید شده‌اند که از نفاق دست بر دارند و گر نه خداوند پیامبرش را علیه آنها می‌شوراند تا آنها را بیرون کند و به قتل برساند، و وقتی خداوند

پیامبر را علیه آنها نشوراند دال بر این است که باز آمدند و دست کشیدند.

۲۲- شما در (ص ۶) گفته‌اید: (در قرآن کریم آیاتی هست که به وضوح بر این دلالت می‌کنند که مجموعه‌هایی از اصحاب بوده که با صنف‌های گذشته تفاوت داشته است ... مثل منافقین ...)

می‌گوییم: منافقین از صحابه به شمار نمی‌آیند، و بلکه با آنها بوده‌اند، و قرار دادن منافقین در زمره اصحاب اشتباه است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَتَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِيَّاهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ﴾. (توبه: ۵۶).

«به خدا سوگند می‌خورند که آنان از شما نیستند در حالی که از شما نیستند.» پس خداوند اصحاب را از مشارکت با آنها در نفاقشان پاک و بری می‌دارد و تأکید می‌کند که منافقان از اصحاب نیستند.

قرآن کریم در همه آیاتش بیان می‌کند که منافقین از مؤمنان نیستند، یعنی صحابی شمرده نمی‌شوند و فقط مؤمنان صحابی هستند.

۲۳- گفته‌اید: (منافقین گروه بزرگی در جامعه اسلامی بودند).

می‌گوییم: این ادعای شما پذیرفته نیست چون اگر آنها گروه بزرگی - چنان که شما ادعا می‌کنید - می‌بودند با مسلمین مقابله می‌کردند، بنابراین آنها زیاد نبودند بلکه تعدادی اندک و افرادی گمنام و فاقد قدرت بودند.

اما اینکه آیات زیادی در مورد آنها آمده است به خاطر آن است که آنها مسلمین را خیلی اذیت می‌کردند و شرارت‌های زیادی انجام می‌دادند، و شایعات را گاهی یک نفر پخش می‌کند، ولی چنان آثار بدی دارد که برابر یک لشکر بزرگی است که به مقابله مسلمین می‌آید، بنابراین این ادعا که منافقان گروهی بزرگ بوده‌اند مردود است و در قرآن و سنت آنچه دال بر این گفته باشد وجود ندارد.

۲۴- شما گفته‌اید: (بعضی از منافقان معروف و شناخته شده بودند و بعضی

معروف نبودند و با تظاهر به ایمان و محبت پیامبر خود را پنهان کرده بودند).
می‌گوییم: این ادعای بدون دلیلی است، کدام یک از منافقان ادعا می‌کرد که او پیامبر را دوست می‌دارد، در چه کتابی این را شما دیده‌اید؟! با اینکه شما تأکید می‌کنید که باید منبع اقوال بیان شوند!!

۲۵- شما گفته‌اید: (همه کسانی که پیرامون پیامبر بودند هر یک از آنها می‌ترسید که مبادا درباره او آیه‌ای نازل شود و او را در جمع مسلمین رسوا کند!)
می‌گوییم: از این گمان عجیب در حیرتم! از این سخن شما چنین بر می‌آید که همه آنها منافقان پنهانی بوده‌اند و همواره می‌ترسیدند که قرآن پرده از نفاق آنها بر دارد!
این خیال عجیبی است!

اما آنچه شما تصور می‌کنید نازل نشد، یعنی وقتی قرآن نازل نشد و آنها را آشکار نکرد به معنی این است که نفاق را تأیید کرد یا اینکه پیامبر را فریب داد، و منافقان در اطراف او بودند و او را فریب می‌دادند که مؤمن هستند و حال آن که مؤمن نبودند، سپس امت هم فریب داده شد چون افرادی که در اطراف پیامبر بودند منافق بودند و امت آنها را مؤمن می‌پندارد و از آنها دین می‌آموزد!!

این سخن بدین معناست که همه کسانی که اطراف پیامبر بوده‌اند قابل اعتماد نیستند، ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر بزرگان مؤمنان طبق این گفته شما قابل اعتماد نیستند و آنها همواره می‌ترسیده‌اند که در موردشان آیه‌ای نازل می‌شود و آنها را رسوا می‌کند!!!

از عبارت شما همین بر می‌آید چون شما گفته‌اید: (همه کسانی که اطراف پیامبر بودند ...).

۲۶- شما گفته‌ای را آورده‌اید که به عمر رضی الله عنه نسبت داده شده است و آن این است که: (هنوز سوره براءت کاملاً نازل نشده بود که گمان می‌بردیم که هیچ کس از ما باقی نمی‌ماند مگر آن که در مورد او چیزی نازل خواهد شد). این را

به زاد المسیر ۳/۳۶۰ حواله داده‌اید.

اما این بدان معنا نیست که آنها منافق بوده‌اند و بلکه منظور عمر رضی الله عنه این بوده است که از همه ما گناه و خطا سر می‌زند.

و وقتی سوره‌ای نازل شد که خطاهای منافقین را به تفصیل بیان کرد، ما ترسیدیم که هر کس که اشتباه و خطایی از او سر زده قرآن آن را آشکار خواهد کرد. آیا ممکن است که منافق به نفاق اعتراف کند؟! حساسیت قلب مؤمن و اعتراف به کوتاهی مقام والایی است که بیمار دلان آن را نمی‌دانند.

چرا عمر رضی الله عنه منافق می‌شود، حال آن که او با اختیار خودش ایمان آورد و داوطلبانه هجرت نمود، و در این راه انواع رنج‌ها و آزارها را تحمل کرد و از وطن و فامیل جدا شد، آیا او غیب می‌دانست؟!

چرا عمر رضی الله عنه به ایمان ادامه می‌دهد و زندگی را با فقر و زهد و عفت می‌گذراند و دین را گسترش می‌دهد و با کفار جهاد می‌کند؟!

۲۷-۲۸ شما در (ص ۷) گفته‌اید: (این منافقان کجا رفتند).

می‌گوییم: جواب با چندین وجه:

اولاً: اینکه پیش‌تر بیان شد که خداوند منافقان را تهدید کرد که اگر از نفاق دست نکشند پیامبر را علیه آنها می‌شوراند و کشته خواهند شد، و وقتی این امر اتفاق نیفتاد، پس معلوم است که آنها توبه کردند یا هلاک شدند و یا اینکه خوار و ذلیل گشتند.

دوم: اینکه در صحیح مسلم از قیس بن عباد روایت است که می‌گوید: به عمار گفتم: آنچه در مورد علی انجام دادید آیا نظر خودتان بود یا پیامبر چنین عهدی از شما گرفته بود؟ عمار گفت: پیامبر چیزی به ما نگفته که به مردم نگفته باشد ولی حدیفه به من خبر داد که پیامبر فرمود: در اصحاب من دوازده منافق هستند، هشت نفر از اینها هرگز وارد بهشت نخواهند شد مگر آن که شتر از سوراخ سوزن رد شود.



هشت نفر مرگ و پنهان شدن آنها در قبر شما را از شر آنها مصون می‌دارد و نمی‌دانم شعبه در مورد چهار نفر دیگر چه گفت^۱.

سوم: اینکه آیا دلیلی هست برای آن که این منافقان تا وفات پیامبر زنده مانده‌اند؟

چهارم: اینکه دلایل دال بر این هستند که منافقان یا توبه کردند و از نفاقشان دست کشیدند، و یا اینکه همچنان از تعدادشان کاسته شد تا آن که ضعیف شدند، و یا اینکه چنان که در حدیث آمده مردند و با مرگ کم شدند، و یا اینکه وارد اسلام شدند، به خصوص وقتی رهبرشان مرد و دیگر امیدی برایشان به پیروزی باقی نماند.

۲۹- در سه صفحه (۶-۹) شما از منافقان مدینه پرسیده‌اید و به کثرت آنها اشاره کرده‌اید و پرسیده‌اید که چگونه داستان آنها به پایان رسید.

پاسخ شما را به صورت اجمالی و تفصیلی بیان می‌کنیم:

پاسخ اجمالی در مورد سرنوشت منافقان:

اول: اینکه هر کس به آنچه شما در مورد اصحاب و منافقین ارائه می‌دهید نگاه

کند متوجه چند چیز می‌شود:

۱- شما می‌کشید تعداد اصحاب را اندک نشان دهید، و می‌خواهید بگویید که مصداق آیات مدح فقط بعضی از اصحاب هستند، و فقط به افرادی اشاره می‌کنند نه همه اصحاب، و از آن جا که عقیده شیعه این است که اصحاب همه کافر یا فاسق هستند به جز چهار نفر پس مصداق آیات همین تعداد می‌باشند.

و آنچه شما در (ص ۲۸) گفته‌اید که کلمه «من» در برای تبعیض است که متأخرین آنها را از مصداق آیه خارج می‌سازد. جواب این شبهه بیان خواهد شد.

^۱- مسلم (۲۷۷۹).

و در (ص ۲۹) گفته‌اید: ملاحظه می‌شود که خداوند عموم مهاجرین و عموم انصار را نمی‌ستاید بلکه گروه خاصی از آنها را می‌ستاید.

سخنان شما نیاز به توضیح و تصحیح دارد، زیرا پر از گمان و شک و تردید است، و وقتی تحقیق کنیم می‌بینیم که از دیدگاه شیعه فقط علی علیه السلام و چهار نفر مورد ستایش الهی هستند و بعضی این تعداد را با نام‌های ناشناسی اضافه کرده‌اند تا اینگونه به تعداد آنها بیفزایند در صورتی که افزودن تعداد اینها با روایات امامیه اصطکاک پیدا می‌کند.

در صورتی که بعضی آیات چنان که بیان خواهد شد مقید به بعض نیستند. بلکه متوجه می‌شویم که با متأثر شدن از روایات ضعیف تقریباً کسانی را که در آیات قرآنی مورد ستایش قرار گرفته‌اند محدود می‌کنید و می‌گویید: منظور از (سابقین و پیشگامان علی بن ابی طالب است ... ص ۳۱)، اگر بعد از آن، گفته خود را اصلاح نمی‌کردید.

اما با توجه به اینکه گفته خود را اصلاح کرده‌اید، به نظر می‌رسد نماینده گروه و تفکری خاص در شیعه هستید که اعتقادات آنها با شیعه امامیه مطابقت کامل ندارد، بلکه این گروه اندک با تحقیقات فراوان به این نتیجه رسیده‌اند، گرچه با توجه به اعتقاد شما به نظریه «وصیت»، می‌توان این دیدگاه شما را حمل بر «تقیه» کرد.

۲- وقتی شما منافقین را ذکر می‌کنید، آنها را بزرگ می‌نمایید و ادعا می‌کنید که زیاد بوده‌اند تا خواننده این گونه فکر کند که منافقین اکثریت جامعه را تشکیل می‌داده‌اند، شما گفته‌اید: (اگر منافقان گروه اندکی بودند و تأثیری نداشتند قرآن تا این حد قضیه آنها را مورد توجه قرار نمی‌داد). تا اینکه می‌گویید: (و این دلالت می‌کند که منافقان زیاد بوده‌اند و در آن روز در جامعه اسلامی تأثیر داشته‌اند). تا اینکه می‌گویید: (نشانگر آن است که منافقان گروه بزرگی در جامعه اسلامی بودند) (ص ۶).

۳- وقتی به منافقین پرداخته‌اید روایاتی ذکر کرده‌اید که از آن چنین بر می‌آید که همه کسانی که اطراف پیامبر بوده‌اند از نفاق سالم نمانده‌اند. و این به وضوح دلالت می‌کند که روایات شیعه که هیچ یک از اصحاب را مستثنی نمی‌کند بجز چهار نفر یا مانند آنها، و می‌گوید که همه از راه درست منحرف شده‌اند، شما را تحت تأثیر قرار داده است، در صورتی که همه این روایات بلایی هستند که مذهب شیعه به آن گرفتار شده است، که بعداً بیان خواهد شد.

دوم: ما بنا بر گفته شما چند سؤال داریم:

۱- تعداد منافقان در جامعه مدینه چقدر بود؟ یا که چند درصد مردم مدینه را تشکیل می‌دادند؟

۲- آیا حمله‌ای که در قرآن بر آنها شده نشانه کثرت آنهاست؟

۳- آیا کسی از منافقین بعد از وفات پیامبر زنده ماند؟

۴- آیا منافقان برای پیامبر و اصحاب رضی الله عنهم پنهان و ناشناخته بودند؟

می‌کوشیم به اختصار به این پرسش‌ها پاسخ دهیم:

۱- تردیدی نیست که تعداد منافقین در ابتدا زیاد بود - اما از مؤمنان بیشتر نبودند - چون رئیس آنها عبدالله بن ابی به رهبری امیدوار بود و در تمام زندگی‌اش از آن مایوس نشده بود، شاید کسانی که همراه او بودند همین آرزو را در سر می‌پروراندند.

اما تصورمان این نیست که همان تعدادی که پیرو او بودند باقی ماندند، زیرا قرآن در سرزمین و خانه‌ها و بازارها و مساجدشان تلاوت می‌شد قطعاً بعضی تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتند.

تردیدی نیست که با مرگ عبدالله بن ابی بن سلول طمع بازگشت به جاهلیت و رسیدن به زعامت و رهبری قطع شد و منافقان بعد از آن ضعیف شدند. بخاری داستانی روایت کرده که در آن آمده است: (پیامبر از کنار مجلسی عبور کرد که عبدالله بن ابی بن سلول در آن بود، پیامبر آنها را به سوی خدا دعوت داد، ابن

سلول گفت: ای مرد! من آنچه را که تو می‌گویی خوب بلد نیستم، اگر حق هم باشد! پس با بیان آن در مجالس ما، آزارمان مده، به خانه‌ات برگرد هر کس پیش تو آمد برایش تعریف کن). در این مجلس جمعی از یهودیان و مسلمین و مشرکین حضور داشتند، آنگاه با هم اختلاف کردند و نزدیک بود که با همدیگر بجنگند، پیامبر آنها را آرام کرد تا آن که آرام شدند و سپس آن حضرت بر مرکبش سوار شد و به دیدار سعد بن عباده رفت، وقتی نزد سعد آمد گفت: ای سعد! آیا نشنیدی که ابو حباب - عبدالله بن ابی - چه گفت او چنین و چنان گفت. سعد بن عباده گفت: ای پیامبر خدا! او را ببخش و از او در گذر، سوگند به کسی که کتاب را بر تو نازل کرده است، آنچه را خداوند بر تو نازل کرده حق است. اهالی این شهر اتفاق کرده بودند که عبدالله را تاجگذاری کنند و به عنوان رئیس خود انتخاب نمایند، اما وقتی خداوند با آوردن حقی که به تو داده است مانع این کار شد او ناراحت شد و حسادت ورزید...!

و این واقعه قبل از آن بود که عبدالله بن ابی ظاهراً مسلمان شود. سپس بعد از جنگ بدر وقتی مسلمین پیروز شدند و قدرت آنها آشکار گردید، عبدالله بن ابی تصمیم گرفت که وارد دین اسلام شود. عبدالله بن ابی بن سلول در سال نهم هجری^۲ در دوران حیات پیامبر وفات یافت، و تردیدی نیست که مرگ ابن سلول عامل بزرگی برای ضعیف شدن نفاق بود.

۲- اما حمله‌ای که در قرآن به منافقین شده است بخاطر کثرت آنها نبوده بلکه بخاطر شرارت‌های زیاد آنها و شایعاتی که پخش می‌کردند بوده است. و اگر به کتاب‌های سیرت و تاریخ مراجعه کنیم تقریباً از منافقین اسم برده نشده است به جز ابن ابی و گاهی نام‌های کمی ذکر می‌شوند که بدون سند هستند. پیش‌تر ذکر شد که

^۱- بخاری (۴۵۶۶).

^۲- ابن کثیر بنقل از ابن اسحاق این را ذکر نموده است، البداية (۵ / ۳۴).

حذیفه بن یمان گفت که پیامبر فرمود: (در میان اصحاب من دوازده تا منافق هستند. چراغی از آتش دوزخ که در شانه‌های هشت تن از آنان وارد می‌شود و از سینه‌هایشان بر می‌آید شما را از شر این هشت تن مصون می‌دارد).^۱

حدیث بر این دلالت می‌کند که تعداد منافقین در آخر دورانشان از این تعداد بیشتر نبوده است و خداوند نابود کردنشان را به عهده گرفته بود.

۳- آیا کسی از منافقان بعد از وفات پیامبر باقی ماند؟

اگر کسی از آنها باقی مانده است تعدادشان از انگشتان دست بیشتر نبوده

است به چند دلیل:

(أ) به دلیل حدیثی که پیش‌تر بیان شد.

(ب) بعد از وفات پیامبر هیچ کسی از اصحاب در مورد آنها چیزی نگفته است.

(ج) وقتی بسیاری از مردم بعد از وفات پیامبر مرتد شدند از آنها خبری نبود، و هیچ اتفاقی در داخل مدینه رخ نداد که نشانه وجود فردی از منافقان باشد، و اگر آنها وجود داشتند از حادثه ردت سوء استفاده می‌کردند و مطابق معمول مسلمین را اذیت می‌کردند.

(د) در زمان حیات پیامبر خداوند منافقین را نابود نکرد چون خداوند خودش از برنامه‌ها و توطئه‌های آنها پرده بر می‌داشت و رسوایشان می‌کرد، و می‌خواست احکام افرادی همانند آنها را که در آینده در جامعه اسلامی خواهند آمد بیان کند، و به ما تذکر دهد که باید با مردم بر حسب ظاهر آنها رفتار کنیم گرچه در درون و باطن بر خلاف آن باشند.

(ه) در صحیح بخاری از حذیفه رضی الله عنه که از منافقان آگاه بود روایت شده است که:

هیچ کسی از منافقان به جز چهار نفر باقی نماند.

^۱- مسلم (۲۷۷۹).

بخاری با سند خود در مورد این آیه: ﴿ فَاقْتُلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ

لَهُمْ ﴾. (توبه: ۱۲).

«با پیشوایان کفر بجنگید آنها ایمان ندارند».

از زید بن وهب روایت می‌کند که گفت: (ما نزد حدیفه بودیم او گفت: از کسانی که مصداق این آیه هستند فقط سه نفر باقی مانده و از منافقین فقط چهار نفر باقی مانده است. بادیه نشینی گفت: شما اصحاب محمد به ما خبر می‌دهید و ما متوجه نمی‌شویم، پس اینها کی هستند که خانه‌های ما را سوراخ می‌کنند و دزدی می‌کنند؟ گفت: اینها فاسقان‌اند، بله! از آنها جز چهار نفر باقی نمانده است، یکی پیرمرد کهنسالی است که اگر آب سرد بخورد سردی آب را احساس نمی‌کند).^۱ و حدیفه از همه مردم منافقان را بهتر می‌شناخت.

۴- آیا اصحاب پیامبر منافقین را نمی‌شناختند؟

اصحاب از همه مردم هوشیارتر بودند، و غافل و بی‌خبر نبودند که چنین شخصیت‌های پلیدی را شناسند.

اگر هم آنها بطور فطری هوشیاری نمی‌داشتند، همنشینی و همراهی با امام عاقلان و زیرکترین و باهوشترین بشریت پیامبران محمد برای صیقل دادن عقول آنها و تیز کردن هوش آنان کافی بود. اما پیامبر بوسیله وحی آنان را می‌شناخت و از لحن گفتار و از صفاتشان آنها را می‌دانست و همچنین خداوند در اواخر حیات پیامبر، ایشان را از منافقان آگاه کرد.

بسیاری از منافقان با کارهایشان مشخص می‌شدند، و قرآن به طور مفصل در مورد آنها سخن گفته است طوری که گویا اصحاب آنها را می‌دیدند.

بعد از این پاسخ اجمالی با توجه به پرداختن شما به این موضوع پاسخ

^۱- بخاری (۴۶۵۸).

تفصیلی را ارائه می‌دهیم.

۳۰- شما گفته‌اید: (سیوطی می‌گوید: ابو عوانه و ابن المنذر و ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که: (به عمر رضی الله عنه گفته شد: سوره توبه. گفت: این سوره به عذاب نزدیک‌تر است! و از مردم دست نکشید و نزدیک بود هیچ کس را رها نکند). [الدر المثور (۲۰۸/۳)].

می‌گوییم:

اولا: این گفته و گفته قبل از آن در پاراگراف (۲۶) به یک معنی هستند.

دوم: اینکه، من این گفته را در منابع موجود همچون طبری و ابن ابی حاتم که اصل همه تفاسیر هستند ندیده‌ام، و کتاب‌هایی که شما از آن نام می‌برید مفقود شده‌اند و ما نمی‌توانیم درباره آن حکم کنیم ولی گمان غالب این است که این قول درست نیست؛ چون عدم وجود آن در قدیمی‌ترین مجموعه تفسیر نشانگر ساختگی بودن آن است.

سوم: اینکه فرض کنیم عمر رضی الله عنه همین سخن را گفته است، به نظر شما معنی آن چه می‌تواند باشد؟! آیا منظور این است که همه کسانی که اطراف پیامبر بوده‌اند منافق هستند؟! اگر این طور است پس باید فاتحه امت را خواند.

چهارم: اینکه شاید منظور از «مردم»، در سخن عمر رضی الله عنه منافقان باشد، یعنی این سوره از حقیقت همه منافقان پرده برداشت و هیچ کسی از آنها پنهان نماند، زیرا این سوره از نفاق و اهل آن سخن گفته است و همه کارهایی که در سوره ذکر شده‌اند از منافقان سر زده‌اند، و کجا در سوره به یکی از اصحاب معروف اشاره شده است؟

پنجم: اینکه، آیا ممکن است اطرافیان پیامبر همه منافق باشند و سپس سوره به این کلمات کلی اکتفا نماید و خطری که پیامبر را محاصره کرده است روشن ننماید؟.

ششم: اینکه منافقان نمی‌توانستند به پیامبر نزدیک شوند و در مدینه منزوی

بودند، و وقتی با لشکر پیامبر همراه می‌شدند دور از ایشان رحل اقامت می‌افکندند و ثابت نشده که هیچ‌کسی همراه او زندگی می‌کرده است، چون کسی که نفاق را پنهان می‌کند چیزهایی از زبانش بیرون می‌آید و آنچه را که پنهان می‌کند آشکار می‌سازد.

۳۱- در (ص ۷) چند سوال را مطرح کرده‌اید.

فکر می‌کنم پاسخ اجمالی گذشته برای جواب آن کافی باشد.

۳۲- حدیث حذیفه رضی الله عنه را ذکر کرده‌اید که می‌گوید: (منافقان امروز از منافقان دوران پیامبر بدتر هستند، در آن روز آنها نفاق را پنهان می‌کردند و اینها امروز آن را آشکار می‌سازند)!

می‌گویم: حدیث دو مفهوم دارد:

معنی اول: این است که منافقانی که در عصر حذیفه رضی الله عنه ظاهر شدند بر خلاف منافقان سابق نفاق خود را آشکار ساختند.

ابن التین می‌گوید: (منظور حذیفه این است که آن منافقان چنان شری پدید آورده‌اند که اینها آنگونه شری پدید نیآورده‌اند، اما منافقان سابق کفر را به صراحت نمی‌گفتند و فقط آن را می‌دمیدند و این گونه شناخته می‌شدند).^۲

آنچه علما از این عبارت فهمیده‌اند همین است، و راجح هم همین است، چون در جمله‌ای دیگر فریابی از حذیفه روایت کرده است که گفت: منافقانی که امروز در میان شما هستند از منافقانی که در دوران پیامبر بودند بدتر هستند، ما گفتیم: ای ابا عبدالله! چگونه؟ گفت: آنها نفاق خود را پنهان می‌کردند و اینها نفاق خود را

^۱- بخاری (۷۱۱۳).

^۲- ابن حجر در الفتح (۷۴/۱۳).

آشکار می‌سازند)^۱، و این اشاره به آن است که منافقان دوران پیامبر تمام شده‌اند.

معنی دوم: این است که منافقینی که در عهد پیامبر نفاق را پنهان می‌کردند اینک آن را آشکار ساخته‌اند، اما این معنی واضح و روشن نیست و هیچ خبری برای ما نقل نشده که نشانگر این باشد که منظور از این همان منافقان هستند، و اگر منظور این باشد به معنی آن است که آنها مشخص شدند و نفاقشان آشکار گردید، و بیم آن نمی‌رفت که سخن دروغی را به دین نسبت دهند، چون آنها نفاقشان را آشکار کرده بودند و مشخص گردیده بودند.

۳۳- سپس حدیثی دیگر از حذیفه ذکر کرده‌اید: (نفاق فقط در دوران پیامبر بود اما امروز کفر ورزیدن بعد از ایمان است)^۲. [بخاری (۸ / ۱۰۰) کتاب الفتن].

می‌گوییم: این حدیث همان مفهوم سابق را دارد.

ابن التین می‌گوید: (منافقان در زمان پیامبر با زبان ایمان آوردند و دل‌هایشان ایمان نیاورده بود، و اما کسانی که بعد از آنها آمدند در اسلام و بر فطرت سالم متولد شده بودند، پس هر کسی از اینها کفر ورزیده است مرتد است، بنابراین احکام منافقین و مرتدین فرق می‌کند)^۳.

و متن حدیث واضح است و می‌گوید: (امروز کفر ورزیدن بعد از ایمان است) یعنی مردمانی ایمان آوردند سپس تغییر دادند، و هیچ زمانی از چنین افرادی خالی نیست. اگر منظور از آن این باشد که منافقانی که در دوران پیامبر بودند کفر خود را آشکار کردند، این بهتر است؛ چون با این کار از عقاید دروغینی که آنها در عصر

^۱- صفة المنافق (۵۳) و ابن ابی شیبہ (۱۰۹/۱۵).

^۲- بخاری (۷۱۱۴).

^۳- ابن حجر، فتح الباری (۱۳ / ۷۴).

پیامبر خود را پشت آن پنهان کرده بودند پرده برداشته شده است. تردیدی نیست که منظور و مصداق این حدیث اصحاب پیامبر نیستند، و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و برادرانشان همه مصداق این حدیث نیستند.

۳۴- گفته‌اید: (و بعد از همه اینها: چه می‌گوییم در مورد اینکه روایت شده است که عمر بن خطاب بر هیچ کسی که می‌مرد نماز نمی‌خواند مگر آن که حذیفه شهادت می‌داد که او از منافقان نیست)؟ سپس گفته‌اید: (چنان که ابن کثیر گفته است: و برای ما بیان شده که وقتی کسی می‌مرد و عمر فکر می‌کرد که از آنهاست به حذیفه نگاه می‌کرد، اگر حذیفه بر او نماز می‌خواند عمر بر او نماز می‌خواند و گرنه ترکش می‌کرد). [تفسیر ابن کثیر (۳۶۹/۲)].

در پاسخ شما می‌گویم:

اول: اینکه، این قول که به عمر رضی الله عنه منسوب است ابن کثیر سند آن را ذکر نکرده و آن را به کتابی مستند نسبت نداده است، و بلکه با صیغه تضعیف آن را ذکر کرده و گفته: به ما گفته شده است و این صیغه بر ضعیف قرار دادن روایت دلالت می‌کند. پس حدیث یا روایتی که صحیح نیست نمی‌تواند حجت و دلیل باشد، و منهج و شیوه ما چنین است که در مورد دین فقط از نصوص ثابت و صحیح استدلال می‌کنیم.

دوم: اینکه اگر این روایت صحیح باشد، بر این دلالت می‌کند که حذیفه رضی الله عنه منافقان را می‌شناسد. بنابراین هیچ منافقی نمی‌تواند در مورد دین چیزی بگوید چون که او شناخته شده است، و حذیفه تا سال سی و ششم هجری زنده بوده است.^۱

سوم: اینکه شما اینجا تناقض گویی می‌کنید در گذشته تأکید می‌کردید که منافقان (خود را پنهان می‌کردند و امروز - یعنی در عهد حذیفه - خود را آشکار می‌سازند). و این به معنی آن است که آنها شناخته شده بودند، سپس در اینجا ادعا می‌کنید

^۱ - تهذیب الکمال (۳/۳۴۲).

که منافقان ناشناخته و پنهان بوده‌اند، کدام یک از این دو قول را ترجیح می‌دهید؟! ۳۵- شما گفته‌اید: (و وقتی دانشجویی در مورد مدلول آنچه از عمر نقل شده می‌پرسد: چگونه به او پاسخ بدهیم؟ دانشجویی می‌پرسد که امر نفاق و جای نگرفتن ایمان در وجود اصحاب به جایی رسیده بود که عمر بن خطاب شک می‌کرد که آیا او از منافقان است یا نه؟ چنان که ابن کثیر و طبری گفته‌اند که برای ما گفته شده است که عمر به حذیفه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من از آنها هستم؟ حذیفه گفت: نه، و بعد از تو هیچ کسی را از نفاق ایمن قرار نمی‌دهم). [تفسیر ابن کثیر (۲/۲۹۹) طبری (۱۱/۱۶)].

می‌گویم: این روایت را نیز ابن کثیر با صیغه تضعیف بیان کرده است، و این اشاره به عدم صحت آن است و سندی بر آن بیان نکرده تا در مورد آن حکم شود. سپس اگر عمر - نعوذ بالله - منافق می‌بود آیا در جلوی مردم حذیفه را در مورد خودش می‌پرسید؟! آیا نمی‌ترسید که اگر منافق باشد حذیفه او را رسوا خواهد کرد؟! حساسیت ایمانی فاروق او را چنان نموده بود که می‌ترسید که چیزی در مورد او پنهان بماند که او آن را نمی‌داند و پیامبر آن را می‌دانست، بنابراین سوال کرد تا مطمئن شود: اما احساسات دل‌های زنده بر دل‌های مرده پنهان است!

۳۶- شما گفته‌اید: (آیا می‌پذیریم که گفته شود که منافقان معروف بوده‌اند، و آنها را با اصحاب قاطی نکنیم)؟

می‌گویم: بله، منافقان چنان که پیش‌تر گذشت نامعلوم نبودند، بلکه آنها معروف و شناخته شده بودند و روایاتی که شما ذکر کرده‌اید صحت ندارند و روایت سابق از عمر رضی الله عنه اگر صحیح باشد دلیلی بر این است که حذیفه رضی الله عنه می‌دانست و بلکه او اسما همه منافقین را می‌دانست.

۳۷- گفته‌اید: (آنچه در صحیح بخاری از عمر روایت شده را چگونه توجیه و تأویل می‌کنیم که بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا! به من اجازه بده تا گردن این

منافق را (منظورش عبدالله بن ابی بود) بزخم، پیامبر فرمود: او را بگذار! تا مردم نگویند که محمد اصحاب خود را می‌کشد^۱. [بخاری (۶ / ۶۶) و مسلم (۱۹/۸)].

پاسخ:

اول: اینکه این دلیلی است بر غیرت اصحاب برای پیامبر و آماده بودن آنها برای کشتن منافقین، و این نشانه ایمان آنهاست. و اگر آنها چنین نبودند از سخنان منافقین راضی می‌شدند.

دوم: اینکه این دلالت می‌کند که عمر رضی الله عنه به پیامبر نزدیک بود و به عنوان سربازی در کنار پیامبر بود که اوامر پیامبر را اجرا می‌کرد و از آنچه پیامبر نهی می‌نمود دوری می‌کرد.

سوم: اینکه اگر عمر رضی الله عنه منافق می‌بود پیامبر به او می‌گفت: تو ای عمر، مثل او هستی و ما تو را نکشتیم، مگر اینکه شما بگویید پیامبر تقیه کرده است!!

چهارم: اینکه پیامبر گفتن را به مردم یعنی کسانی که مسلمان نیستند و حقیقت امر را نمی‌دانند و بین مسلمان و منافق فرق نمی‌گذارند و بر این باورند که همه کسانی که با پیامبر هستند مسلمانند، نسبت می‌دهد، پس اگر یکی به دلیل مسلمان نبودن کشته شود و حال آن که او اسلام خود را اعلام کرده است بین مردم چنین شایع می‌شود که محمد پیروانش را می‌کشد.

و منظور این نیست که پیامبر آنها را متصف به صفت صحبت ایمانی می‌کند که آن صفت گرامی داشتن و مدح است.

و فرق است بین اینکه ایشان کسی را بگوید از اصحاب اوست یا آنها اصحاب و یاران او هستند، و بین اینکه از گفته مردم خبر دهد و بگوید: مردم می‌گویند که او از اصحاب پیامبر است. آن که پیامبر خودش می‌گوید وصف ایمانی

^۱- بخاری (۲۹۴۰).

است، و آنچه مردم می‌گویند: وصف لغوی یا عرفی است یعنی از نظر مردم چنان است، وصف ایمانی مثل این است که پیامبر فرموده است: (اصحاب مرا ناسزا نگویند...) ^۱. طوریکه در داستان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف آمده است، و همچنین آنچه او در مورد ابوبکر رضی الله عنه گفت: (آیا یار مرا برای من رها نمی‌کنید؟) چنان که گذشت ^۲.

اما توصیف نمودن کسی به صحابی براساس اصطلاح لغوی و عرفی مثل این است که پیامبر فرمود: (تا مردم نگویند که محمد اصحاب خود را می‌کشد)، و فرق این دو مورد برای کسانی که قلبشان سالم باشد واضح است! و هیچ یکی از اصحاب رضی الله عنهم و تابعین و مسلمین کلمه «صحابه» را بر «منافقین» اطلاق نکرده‌اند.

و چنین است که همه روایات و احادیثی که آورده اید که در آنها کلمه (اصحاب او)، و (اصحاب من) با توجه به آنچه کافران می‌گویند بر منافقین اطلاق شده است، و این چیزی است که از عاقل پاک دل پنهان نمی‌ماند!!

۳۸- شما گفته‌اید: (و در اینجا مطالبی دیگر نیز قابل تأمل است، و آن اینکه چگونه عمر یکی از اصحاب پیامبر را منافق می‌گوید، و اجازه می‌خواهد که گردنش را بزند، که این اشکالی ندارد، ولی چه کسی گفته چون او صحابی غیر عادل است، پس زندیق و کافر است؟!؟!)

گفتم: این از چند جهت درست نیست:

اول: اینکه، عمر، عمر است، فاروق امت و خلیفه راشد و کسی که پیامبرمان در چندین مورد او را ستوده است، و باید با تمام احترام و تقدیر از او یاد شود. و اینک بعضی از احادیثی که در فضیلت عمر رضی الله عنه روایت شده‌اند را بیان می‌کنم: بخاری

^۱- بخاری (۳۵۹۱) و مسلم (۶۴۳۹).

^۲- صحیح بخاری (۳۶۶۱).

روایت کرده است که پیامبر او را به بهشت مژده داد.^۱

و بخاری روایت می‌کند که اهل بدر در بهشت هستند، و عمر از اهل بدر است.^۲

و بخاری روایت نموده که پیامبر بعد از ابوبکر عمر را بیش‌تر از همه مردم دوست می‌داشت.^۳

و بخاری روایت می‌کند که پیامبر خوابی دید و اضافه - آنچه را نوشیده بود- به عمر داد، و آن را به علم تعبیر کرد.^۴

و عمر بن خطاب کارگر مزرعه ما یا نگهبان خانه ما نیست... عمر کسی است که جهان را فتح کرد و اسلام را گسترش داد، و پدران و نیاکان تان را وارد اسلام کرده است، پس اولاً او حق بزرگی بر گردن شما دارد، و هنگامیکه از او نام می‌برید باید این مفهوم را به خاطر داشته باشید.

لشکریان عمر را که هدایت را به سوی پدران و نیاکان تان می‌آوردند به خاطر بیاورید، و اگر خداوند عمر را بر نمی‌انگیخت و یاری اش نمی‌کرد شاید امروز سرزمین فارس بر دین گذشته‌اش بود.

پس بنابراین، وقتی این امام بزرگوار را یاد می‌کنید این امر را به خاطر بیاورید. و کسی که تمام نیکیهای سرزمینهای فتح شده در زمانش در نامه اعمالش رقم زده می‌شود، چقدرند آنانکه سر سجده در پیشگاه پروردگار خویش می‌نهند و عمر سبب اسلام آنها و اسلام پدران شان بوده است!

آیا به عمر پاداشی به اندازه پاداش کارهایی که اینها می‌کنند نمی‌رسد؟! پیامبر فرمود: «هر کس به هدایتی فرا خواند هر پاداشی که به پیروانش برسد به او نیز

^۱- صحیح بخاری (۳۶۱۳).

^۲- بخاری (۳۸۹۵).

^۳- بخاری (۴۲۵۲).

^۴- بخاری (۶۸۵۴).

می‌رسد و از پاداش پیروان کم نمی‌شود، هر کس به گمراهی و انحرافی دعوت داد همان گناهی که به پیروانش می‌رسد به او نیز می‌رسد و این از گناهان پیروانش کم نمی‌کند»^۱.

بار الها! از او راضی باش، و به او از جانب دینت، و از جانب امت پیامبرت بهترین پاداشی را که به فاتحان بزرگ و رادمردان نمونه عطا داشته ای ارزانی دار. عمر رضی الله عنه کسی است که ما نمی‌توانیم حق دعا کردن برای او را کاملاً ادا کنیم. **سوم:** عمر رضی الله عنه در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد گفت: منافق، و پیامبر او را سرزنش نکرد؛ چون می‌دانست که هدف و قصد نیک دارد وقتی در مورد صحابی دیگر چنین می‌گوید... او به آن صحابی به خاطر عملی که از او سر زده بود منافق گفت، و آن عمل این بود که او خبر پیامبر را به دشمنانش گفت، و این کار بزرگی بود که این صحابی بزرگوار که دارای سابقه‌ای درخشان یعنی شرکت در جنگ بدر بود انجام داد، جنگ بدر اولین جنگی بود که پیامبر انجام داد و در آن خداوند اسلام را پیروز کرد، پس هر اشتباهی که بعد از جنگ بدر اتفاق می‌افتد در مقابل آن اندوخته بزرگ چون ذره‌ای می‌ماند.

سوم: اینکه، عمر رضی الله عنه بر حسب ظاهر در مورد آن صحابی حکم کرد و جایگاه و مقام اهل بدر را نمی‌دانست، و نمی‌دانست که این صحابی، خدا و پیامبرش را دوست دارد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر پاسخ داد و برای او بیان کرد که آن صحابی در عذری که می‌آورد راست می‌گوید و فرمود: او به شما راست می‌گوید.^۲ و پیامبر دانست که آن صحابی در عذری که می‌آورد راست می‌گوید، و ظاهر و باطنش یکی است، سپس پیامبر جواب عمر را داد و این سخن عمر سببی برای شناختن جایگاه اهل بدر بود.

^۱- مسلم (۶۷۵۵).

^۲- بخاری (۳۳۰۵).

چهارم: گواهی دادن پیامبر به صداقت و ایمان حاطب گواهی دادن برای عمر است چون عمر هم از اهل بدر بود.

پنجم: اینکه آنان که به سبب روایات دروغینی که در حق بزرگان امت ذکر شده و به علت عقاید باطلی که دارند دل‌هایشان آکنده از نفرت و دشمنی با اصحاب است قبول نمی‌کنند که قصد عمر رضی الله عنه نیک بوده است.

ششم: اینکه عمر رضی الله عنه در مورد چیزی شهادت داد که آن را دیده بود و شما براساس روایات دروغینی به منافق بودن اصحاب گواهی می‌دهید.

هفتم: اینکه عمر رضی الله عنه به حاطب رضی الله عنه منافق گفت یک اقدام فردی و تأثیر آن فردی بود و اما اینکه شیعه اصحاب را منافق می‌گویند تأثیر بر دین دارد یعنی دین را خراب و تباه می‌گرداند چون اصحاب راویان دین هستند و توصیف کردن آنها به نفاق به معنی ابطال قرآن و حدیث است که آنها روایت کرده‌اند، و این یعنی ابطال دین. و آنچه زیانش شخصی و فردی است با آنچه زیانش دینی است خیلی فرق می‌کند.

۳۹- در (ص ۸) گفته‌اید: (وقتی همه اصحاب بدون استثناء عادل هستند، پس حدود و مجازات‌هایی که ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنه در حق زناکاران و دزدان و شرابخواران صحابه اجرا کردند چه معنی دارد)؟

پاسخ:

اول: اینکه، بزرگان امت و خلفای راشدین را نام برده‌اید بدون آن که بگویید خدا از آنها راضی باد (رضی الله عنهم) و فقط بعد از ذکر نام علی رضی الله عنه گفته‌اید: (رضی الله عنه)، با اینکه در گذشته گفتید: (هر کس بیطرفانه به قضیه نگاه کند و دلش از بیماری سالم باشد این اصحاب برای او گرامی هستند و احساس می‌کند باید به اینها احترام بگذارد) پس کجاست احترام گذاشتن؟!

تردید نیست که چنین رفتاری بر اثر عقاید امامیه است که معتقدند اینها کافرنند

یا فاسق و ستمگرند، اما هرگز مشاوران و یاران پیامبر و پدران امهات المؤمنین و فاتحان عالم و گسترش دهندگان اسلام چنین نبوده‌اند.

دوم: اینکه قبلاً گفتیم منظور از عدالت، عصمت و معصوم بودن از خطا نیست، و جز پیامبران هیچ کسی معصوم نیست و فقط پیامبران در تبلیغ شریعت الهی معصومند و در زمینه‌های دیگر بر اشتباه خود باقی نمی‌مانند. و برای اولیاء الهی شرط نیست که خطا از آنها سر نزنند.

منظور ما از اینکه می‌گوییم: آنها عادل هستند این نیست که خطا از آنها سر نمی‌زند، بلکه منظور ما این است که آنها امانتداران شریعت الهی هستند و در آنچه از پیامبر روایت می‌کنند دروغ نمی‌گویند و اگر خطایی از یکی از آنان سر بزند بلافاصله توبه می‌کند، مگر حالات نادری که در کنار هزاران نفر از مؤمنان صادق قابل توجه نیست.

اما خطا در اجتهاد واقع شدنی است، آنها وقتی اجتهاد کرده‌اند اگر اجتهادشان درست باشد به آنها پاداش می‌رسد و اگر به خطا رفته باشند باز هم پاداش می‌گیرند، اما اجر اجتهادی که در آن فرد به خطا رفته است کمتر است.

ابن الانباری می‌گوید: (منظور از عدالت اثبات عصمت آنها و اینکه سرزدن گناه از آنان امکان ندارد نیست و بلکه منظور از عدالت آنها یعنی اینکه روایات آنها بدون جستجو از اسباب عدالت پذیرفته می‌شود، مگر آن که امری مخل عدالت ثابت شود که به حمد لله ثابت نشده است).^۱

ابن قیم می‌گوید: (گاهی در مسئله عدالت اشتباه می‌شود، و گمان برده می‌شود که منظور از عادل کسی است که از گناه معصوم است، در صورتی که چنین نیست، بلکه فرد عادل در مورد دین مورد اطمینان و اعتماد است گر چه از او گناهی سرزده باشد که از آن توبه می‌کند، و این با عدالت منافات ندارد همان طور که با ایمان و

^۱ - صاحب کتاب المنهج الاسلامی در الجرح والتعديل (ص ۲۱۹) آورده است.

ولایت منافات ندارد)^۱.

سوم: اینکه تعداد کسانی که در دوران خلفا زنا کرده‌اند و حد و مجازات بر آنها اجرا شده چقدر بوده است؟ و چقدر از آنها شراب خورده و دزدی کرده‌اند؟ از سخن شما چنین بر می‌آید که زناکاران و دزدان و شرابخواران صدها نفر بوده‌اند!! و برای یک پژوهشگر محقق چنین روشی شایسته نیست! آیا شما می‌توانید تعداد آنها را برای ما بگویید؟! تعداد این افراد از انگشتان دست بیشتر نیست.

چهارم: هر کسی که گناهی از او سر زده و سپس او توبه کرده است، خداوند توبه او را می‌پذیرد، و به خاطر ارتکاب گناه مورد طعنه قرار نمی‌گیرد، چون توبه همه گناهان گذشته را از بین می‌برد. اما اگر توبه نکند، تردیدی نیست که عدالت او مخدوش است؛ اما اسلوب بزرگ‌نمایی کردن، اسلوب و شیوه‌ای است که محققین آن را نمی‌پسندند.

۴۰- در (ص ۸) گفته‌اید: (اجتهادی که مخالف با کتاب و سنت باشد چگونه توجیه می‌شود چنان که خالد بن ولید مالک بن نویره را کشت، و ابوالغادیه عمار را به قتل رساند)؟

در پاسخ می‌گوییم که:

اول: اینکه، پیامبر خالد بن ولید را ستوده و او را سیف الله لقب داده است. بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند که او واقعه موتی را چنین روایت می‌نمود که: (قبل از آن که خبر کشته شدن جعفر و زید و ابن رواحه به مردم برسد پیامبر خبر شهادت آنان را به اطلاع مردم رساند و فرمود: پرچم را زید گرفت و کشته شد، و سپس ابن رواحه پرچم را به دست گرفت و کشته شد - وقتی پیامبر چنین می‌گفت از چشمانش اشک می‌ریخت - تا آن که پرچم را شمشیری از شمشیرهای

^۱- مفتاح دارالسعادة (۱/۱۶۳).

خدا به دست گرفت و خداوند آنها را پیروز گرداند!.

خوشا به حال سیف الله، اسمی که راستگوترین انسان و آگاه‌ترین مردم به احوال مردم و کسی که بیش از همه در فکر دین خداست آن را گذاشته است.

دوم: اینکه، شمشیر خدا خالد بن ولید بود که با مرتدین جنگید تا آن که آنها را به اسلام باز گرداند، و بعد از آن به سوی عراق رهسپار شد و در آن جا دسته‌ها و لشکرهای اسلام را فرماندهی می‌کرد، و او بود که آن شهرها را فتح کرد و به قلمرو اسلام افزود، خداوند از او راضی و خوشنود باد. و هر انسانی که قلب و دلی پاک داشته باشد اگر سیره او را بخواند می‌بیند که او فرماندهی بزرگ بوده است که برای اسلام و مسلمین مفید بوده است. شما فرماندهی او و فتوحات بزرگ او را مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که ما در برابر این رادمرد قهرمان بسیار ناچیز و کوچک هستیم؛ ما شرم و حیا می‌کنیم قصه ای را که شاید اتفاق افتاده باشد و ما گمان داریم که او در آن اشتباه کرده است را بروز دهیم، البته بر فرض صحیح بودن این داستان.

سوم: اینکه روایات تاریخی در بیان حقیقت متفاوت هستند، بنابراین نباید فقط از روایاتی استناد کرد که علیه او سخن می‌گویند و روایاتی که عمل او را توجیه می‌کنند را کنار گذاشت، روایاتی آمده است که عمل او را توجیه می‌کنند که برخی عبارتند از:

این کثیر می‌گوید: (و می‌گویند: خالد مالک بن نویره را فرا خواند و او را به خاطر پیروی از سجاج که ادعای نبوت کرده بود و به خاطر ندادن زکات سرزنش کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که زکات با نماز همراه است؟ مالک گفت: یار و همراه شما - یعنی پیامبر خدا - چنین ادعا می‌کرد! آنگاه خالد گفت: آیا او یار و همراه ماست و

^۱- بخاری (۴۲۶۳).

یار و صاحب تو نیست؟! ای ضرار، گردن او را بزن. و آن وقت گردن او زده شد).^۱

چهارم: خالد بن ولید فرماندهی بود که پیامبر در دوران حیات خویش او را به عنوان امیر لشکر مقرر کرده بود و در دوران پیامبر از خالد اشتباهی سر زد و پیامبر از کار او بیزارگی جست اما او را عزل نکرد، و این نشانگر آن است که فرمانده ممکن است گاهی مرتکب اشتباه شود، اما به خطا رفتن او باعث نمی‌شود که او عزل گردد اگر جهاد در راه خداوند متعال بدو نیاز داشت.

بخاری از عبدالله بن عمر -رضی الله عنهما- روایت می‌کند: (که پیامبر خالد را به سوی بنی جذیمه فرستاد، او آنها را به اسلام فرا خواند، آنها بلد نبودند که بگویند: ما مسلمان شدیم بلکه می‌گفتند: (صبأنا صبأنا) یعنی بی‌دین شدیم و از دین بازگشتیم. آن گاه خالد شروع به کشتن و اسیر کردن آنها نمود و به هر یک از ما اسیرش را داد و تا اینکه در یکی از روزها خالد دستور داد که هر یک از ما اسیرش را به قتل برساند، من گفتم: سوگند به خدا که من اسیرم را نمی‌کشم و هیچ یک از یاران من اسیرش را نمی‌کشد، تا اینکه نزد پیامبر آمدیم و قضیه را با او در میان گذاشتیم، پیامبر دست‌هایش را بلند کرد و گفت: بار خدایا، از آنچه خالد انجام داده بیزارم و به تو پناه می‌برم. (تا دوبار چنین گفت).^۲

خالد در اینجا گروهی را کشت که اسلام خود را با کلمه دیگری غیر از اسلام اعلام کرده بودند وقتی پیامبر با خبر شد کار خالد را نپسندید و از عمل او بیزارگی جست، اما با وجود این او را معزول نکرد، بلکه بعد از آن هم خالد را به عنوان فرمانده مقرر می‌کرد.^۳

پس شما در مورد اینکه پیامبر او را مجازات نکرد و او را عزل ننمود چه

^۱- البدایة والنہایة (۶/۳۲۲).

^۲- بخاری (۴۳۳۹).

^۳- الفتاوی (۲۸/۲۵۴) و اعلام الموقعین (۱/۸۳).

می‌گویید، آیا از پیامبر هم انتقاد می‌کنید یا سکوت اختیار می‌کنید، یا اینکه بر این باور هستید که پیامبر خالد را مجازات نکرد چون خالد اجتهاد کرده و به خطا رفته بود؟!

سپس چه فرقی است بین آنانیکه بار اول کشته بود و آنانیکه بار دوم کشته بود؟ مگر اینکه کشته شدگان بار اول کافران و کشته شدگان بار دوم مرتدانی بودند که اعلان اسلام کردند.

از اینکه دل‌های ما نسبت به سیف الاسلام، صاف و پاک است خدا را سپاس می‌گوییم، همان کسی که دولت‌ها و قدرت‌های کفر را درهم شکست و مردم آن جا را وارد اسلام کرد. و در مقابل دریای خوبی‌ها و نیکی‌های او خداوند خطای او را می‌آمرزد.

پنجم: اینکه، چنین خطای اجتهادی از اسامه بن زید بن حارثه که پیامبر او و پدرش اسامه را دوست می‌داشت سر زده است، و او فردی را بعد از آن که گفت: لا اله الا الله به قتل رساند. و پیامبر او را به خاطر این کارش سرزنش کرد، اما او را مجازات نمود^۱.

نظر شما چیست؟ آیا شما به خاطر اینکه پیامبر اسامه رضی الله عنه را مجازات نکرد اعتراض می‌کنید و می‌گویید: اجتهاد او با کتاب و سنت مخالف بوده است؟ شما همه این مواضع پیامبر را در نظر بگیرید و سپس موضع صدیق رضی الله عنه را در نظر بگیرید و سپس با قلبی سالم دوباره بیندیشید.

ششم: چنین چیزی از علی رضی الله عنه هم سر زده است، علی قاتلان شوهر دو دختر پیامبر و خلیفه راشد عثمان بن عفان که مظلومانه کشته شده بود را مجازات نکرد، و حال آن که عثمان از مالک بن نویره از بزرگی زمین هم بزرگتر و برتر بوده است، اما ما به علی اعتراض نکرده و از او خرده نگرفته‌ایم چون معتقدیم که او همانند برادرش ابوبکر صدیق رضی الله عنه اجتهاد کرده است. بار خدایا، دل‌های ما را نسبت به

^۱- مسلم (۹۶).

دوستان و یاران پیامبر که دین تو را یاری کردند و همراه پیامبرت جهاد نمودند پاک و صاف بگردان.

هفتم: آیا این قضیه در دوران اصحاب اتفاق نیافتاده است، آنها اعتراضی نکردند به جز عمر رضی الله عنه و دیگر صحابه از جمله علی رضی الله عنه اعتراضی نکردند، آیا گمان می برید که شما از نسل قرآن هستید و از کسانی که خداوند متعال آنان را برای یاری و همراهی پیامبر خویش انتخاب نمود، و از کسانی که آنها را بر انگیخت تا پرچم جهاد در راه خدا را بدست گیرند، و دین اسلام را همانگونه که بر پیامبر نازل شده بود به جهان و جهانیان برسانند والاتر و برتر هستید، و بر دین خدا بیش از آنان غیرت می ورزید؟!

روایات تاریخی که کتاب‌های شیعه آکنده از آن هستند تا از اصحاب عیب‌جویی کنند و عقاید جدیدی ایجاد نمایند سبب توهین و متهم کردن بزرگان امت می‌باشد. اما در مورد اینکه ابو الغاویه، - یا کسی دیگر - عمار را به قتل رسانده است، او در لشکر معاویه بود و عمار و دیگر کسانی از اصحاب از هر دو لشکر: (لشکر علی رضی الله عنه و لشکر معاویه رضی الله عنه) کشته شدند و هر کسی که برای جنگیدن توجیهی داشته است، امید است که خداوند او را بیامرزد ما از دل‌های آنان خبر نداریم، اما معتقدیم که آنها تأویل می‌کردند و نظرشان این بوده است که کار درست و موجهی انجام می‌دهند، و تردیدی نیست که حق با علی رضی الله عنه بوده است، و حدیث «عمار را شورشیان خواهند کشت» دلیلی بر حقانیت علی است. از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: (از پیامبر شنیدم که می‌گفت: «وای بر عمار! او را گروه شورشیان می‌کشند، او آنان را به بهشت فرا می‌خواند و آنها او را به جهنم فرا می‌خوانند»^۱).

و پیامبر گروه قاتل عمار را شورش نامیده است و آنها را کافر قرار نداده است، آیا شما از پیامبر حساس‌تر هستید و پیامبر را به خاطر آن که گروهی را

^۱- بخاری (۴۴۲).

که عمار را می‌کشد کافر ننمیده است تخطئه می‌کنید، و ابو الغاویه را کافر می‌نامید؟! تجاوز یک گروه به گروهی دیگر آنان را از دایره اسلام بیرون نمی‌کند چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَافَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا

فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَىٰ﴾. (حجرات: ۹).

«هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند در میان آنان صلح برقرار سازید اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد بجنگید».

سپس می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ

لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾. (حجرات: ۱۰). «مؤمنان برادران همدیگرند پس میان برادران خود صلح و صفا برقرار کنید و از خدا بترسید تا به شما رحم شود».

می‌بینیم که خداوند مؤمنانی را که با یکدیگر می‌جنگند با اینکه یک گروه را به تعدی و ستم وصف نموده برادر می‌نامد و آنها را برادران ایمانی خوانده است ولی فرموده که با کسی که تعدی می‌ورزد بجنگید.

و کسی که مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند به جهنم تهدید شده است در صورتی که او در این مورد شبهه‌ای نداشته باشد. و کسانی که با علی علیه السلام جنگیدند چنین اظهار می‌داشتند که خواستار گرفتن خون خلیفه راشد عثمان رضی الله عنه هستند که مظلومانه به شهادت رسیده بود، پس اگر درون آنها همانند ظاهر آنها بوده است آنها کار خود را موجه می‌دانسته‌اند، و ما فقط از روی ظاهر می‌توانیم حکم کنیم و امور درونی را خداوند می‌داند.

کیاطبری می‌گوید: (جنگ‌هایی که بین آنها رخ داد اموری بود که منشأ آن اجتهاد

بود).^۱

شوکانی در آن جا که از جنگ‌های اصحاب با یکدیگر سخن می‌گوید، آن دسته از معتزله و شیعه را که می‌گویند: اصحاب همه عادل هستند به جز کسانی که با علی جنگ نموده‌اند رد می‌نماید و می‌گوید: (شبهاتی که اصحاب با تمسک به آن اقدام به جنگ نمودند نشانگر آن است که آنها از روی بی‌اعتنایی به خدا و دین او به این کار اقدام نمودند. و جایگاه صحبت و همراهی پیامبر جایگاه بزرگی است پس هر کسی که به برخی از اصحاب توهین می‌کند در گردابی افتاده که از آن جان سالم به در نخواهد برد).^۲

۴۱- شما در (ص ۸) گفته‌اید: (آیا مخالفت اصحاب را با احکام قطعی می‌توان تحت نام اجتهاد توجیه کرد و گفت که آنها در ارتکاب هر کار حرام و ترک هر امر واجبی مجاز هستند).

در پاسخ می‌گوییم:

اول: اینکه، این سخن شما عجیب و شگفت‌آور است که می‌گوید: (آنها در ارتکاب هر کار حرام و ترک هر واجب...!) از این تعمیم به این شیوه‌ای که شما بیان می‌دارید چنین بر می‌آید که آنها گروهی فاسق بوده‌اند که دین را از زیر پا گذاشته و مرتکب امور حرام و ناجایز شده‌اند، و ما در صدد توجیه کارهای آنها هستیم. به راستی که چنین اندیشه‌ای نتیجه‌ی روایات باطل و پوچی است که شیعه در پرتو آن تربیت شده‌اند، و اگر خداوند دل‌های آنان را برای پذیرفتن حق نگشاید تردیدی نیست که در خطر بزرگی قرار دارند.

دوم: اینکه، اصحاب رضی الله عنهم کسانی اند که خداوند در ده‌ها آیه آنان را ستوده است، و

^۱ - شوکانی در ارشاد الفحول (ص ۱۲۷) از او نقل کرده است.

^۲ - ارشاد الفحول (ص ۱۲۸).

خداوند آنها را برای همراهی و صحبت پیامبرش برگزیده است، و آنها بودند که دین را یاری کردند و آن را به ما رساندند، و هر خیری که امت از آن بهره‌مند است امت در آن مدیون تلاش‌های آنان است، و اگر کارهایی از آنان براساس اجتهاد سر زده است ان شاء الله خداوند آنها را می‌آمرزد.

پیامبر در تفسیر آخرین آیه سوره بقره که خداوند به مؤمنین آموزش می‌دهد که بگویند: ﴿ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ كُنَّا مُسِيئِينَ وَلَا نَحْنُ أَصْحَابُكُمْ ﴾. (بقره: ۲۸۶). «پروردگارا، اگر فراموش کرده و یا اشتباه کرده‌ایم ما را مواخذه نکن». (پیامبر) می‌فرماید: خداوند می‌فرماید: (چنین کرده‌ام)!. یعنی: خداوند از خطاهای آنان در گذر نموده و آنها را مواخذه نمی‌کند.

و علت تصورات اشتباهی که در مورد آنها می‌شود روایاتی است که در طی قرن‌ها انباشته شده‌اند و برترین و بهترین نسل بشریت را به صورتی بد و کافر و فاسق ارائه می‌دهند، حال شیعیان آمادگی این را داشته باشند که در روز قیامت جوابگوی آنها باشند.

اما ما می‌گوییم: خداوند از اصحاب راضی باد، و آنان را می‌ستاییم همان طور که پروردگارشان آنها را ستوده است، و از خدا می‌خواهیم که به آنها به خاطر پاسداری از دین و یاری کردن پیامبر پاداش بدهد، و از خداوند می‌خواهیم که خطاهای آنان را بیامرزد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴾. (حشر: ۱۰).

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند می‌گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرزد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان

جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

سوم: اینکه، مواردی که اصحاب با احکام قطعی مخالفت کرده‌اند کدام هستند؟! اگر این احکام قطعی در قرآن آمده‌اند چه هستند؟! و آیا معنی و مفهوم آن قطعی می‌باشد؟! و چه کسی به قطعی بودن معنی آن حکم کرده است؟! و اگر این احکام قطعی در سنت آمده‌اند کدام هستند؟! و چه کسی به قطعی بودن آن حکم کرده است؟!

چهارم: ده‌ها آیه در کتاب خداوند عزوجل آمده است که به صورت کلی و به صورت ویژه اصحاب را می‌ستاید و شما با تأویلات مختلفی آن را از معنای آن دور می‌کنید، به چه دلیل تأویل و توجیه برای شما مباح و جایز است و برای دیگران حرام و ممنوع؟!

پنجم: اگر این احکام در سنت و حدیث آمده‌اند اصحاب سنت را روایت کرده‌اند، آیا آنها چیزی را روایت می‌کنند و سپس با آن مخالفت می‌ورزند؟! آیا می‌توان گفت شما به احادیث صحیحی که در کتاب‌های حدیث اهل سنت آمده باور دارید؟ خیر، شما باور ندارید چون از میان احادیث اهل سنت به صورت گزینشی فقط احادیثی را مورد توجه قرار می‌دهید که با مذهب تان موافق باشد هر چند این احادیث ضعیف باشند و احادیث صحیح را رد می‌کنید!!

۴۲- شما در (ص ۸) گفته‌اید: (حتی در شورش علیه امام زمانشان و کشتن افراد زیادی و ریختن خون‌های فراوانی).

پیش‌تر بیان شد که آنها به قصد شورش بیرون نیامده بودند و بلکه آنها برای گرفتن انتقام خون خلیفه بیرون آمدند، ابن کثیر آورده است که: (ابودرداء و ابو امامه نزد معاویه آمدند و به او گفتند: برای چه با این مرد می‌جنگی؟ سوگند به خدا که او از تو و از پدرت جلوتر مسلمان شده است، و از تو به پیامبر نزدیکتر است و از تو به این امر سزاوارتر است؟ او گفت: به خاطر گرفتن خون عثمان با او می‌جنگم و

به قاتلان عثمان پناه داده است، پیش او بروید و به او بگویید: قاتلان عثمان را به ما بدهد تا آنها را قصاص کنیم، آن وقت من اولین نفر از اهل شام خواهم بود که با او بیعت می‌کنم. ابو درداء و ابو امامه نزد علی رفتند و سخنان معاویه را به او رساندند، علی گفت: قاتلان اینها هستند که می‌بینید، آن وقت افراد، زیادی بیرون آمدند و گفتند: همه ما قاتلان عثمان هستیم و هر کس قدرت دارد به ما تیر اندازی کند. آنگاه ابو درداء و ابو امامه برگشتند و در جنگ شرکت نکردند.^۱

ظاهر آنها این بوده است، و اما آنچه در درون داشته‌اند آن را خدا می‌داند.

پس آیا این شورش بوده است یا جنگی بوده که براساس شبهه در گرفته است؟!

۴۳- شما در (ص ۸) گفته‌اید: (آیا این اجتهاد فقط مختص بعضی از اصحاب است یا اینکه همه آنها را شامل می‌شود و کسانی که بعد از آنها می‌آیند نیز با تاسی از آنها می‌توانند چنین اجتهادی بکنند زیرا پیامبر فرموده است: (اصحاب من چون ستارگان هستند به هر کدام اقتدا کنید هدایت می‌شوید)؟

در پاسخ می‌گوییم:

اول: اینکه، آنچه شما گفته‌اید طعنه و تمسخر است نه پرسش، و این نتیجه روایاتی است که چنین مفاهیمی را در مورد اولین نسل و پایه امت اسلامی شکل داده است.

دوم: اینکه اشتباه کردن از صفات بشر است، و قرآن کریم و سنت نبوی به این صفت اشاره کرده‌اند.

و قبلاً بیان شد که خداوند متعال به ما می‌آموزد که از او بخواهیم که ما را به خاطر خطا و اشتباه مان مواخذه نکند: ﴿ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن كُنتُمْ تُرِيدُونَ إِلَّا الْإِثْمَ ﴾

۱- البدایة والنہایة (۷/ ۲۶۰).

(بقره: ۲۸۶) و پیامبر خبر داد که خداوند می‌فرماید: (چنین کردم)۱. خداوند به ما آموخته است که هر وقت مرتکب اشتباه شدیم دست دعا به سوی او دراز کنیم و معذرت بخواهیم و او عذرخواهی ما را می‌پذیرد. آیا شیعه می‌خواهد صفت خطا کردن انسان را از بین ببرد؟! چه کسی گفته است اگر کسی اشتباه کرد باید از او در اشتباهش پیروی شود؟!۲

سوم: بر خلاف عادت، مرجع حدیث «أصحابی کالنجوم» را بیان نکرده اید. و از آن جا که شما محدث هستید!! فکر نمی‌کنم از دروغ بودن این حدیث بی‌اطلاع باشید. این حدیث را ابن عبدالبر^۲ و ابن حزم^۳ از طریق سلام بن سلیم - یا ابن سلیمان - روایت کرده‌اند، ابن حزم می‌گوید: (این روایت ساقط و بی‌ارزش است ... و سلام بن سلیمان احادیث دروغینی را روایت می‌کند، و بدون تردید این حدیث هم از همان احادیث دروغین اوست)، و ابن خراش در مورد سلام می‌گوید: (دروغگوست). آیا درست است که شما به چنین حدیثی استناد کنید بدون آن که منبع خود را بگویید و حال آن که شما محدث هستید؟!۴

۴۴- شما گفته‌اید: (سوم: آیات قرآنی که در مورد بیمار دلانی آمده که روحیه و حالتی چون منافقان دارند و پیرو آنها هستند. خداوند متعال در مورد اینها می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾. (احزاب: ۱۲).

«و آنگاه که منافقان و آنان که در دلهایشان بیماری (نفاق) بود می‌گفتند: خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند».

۱- مسلم (۲۸۹).

۲- جامع بیان العلم (۹۱/۲).

۳- الاحکام (۸۳/۶).

پس چگونه کسانی که می‌گویند خدا و پیامبرش خلاف وعده کرده‌اند به تقوی و عدالت توصیف می‌شوند؟

چهارم: آیاتی که در مورد کسانی آمده‌اند که فتنه‌انگیزی و تردید افکنی می‌کردند و جاسوس دشمن بودند: ﴿إِنَّمَا يَسْتَعِذُّنَاكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَآرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَبِّهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾ (توبه: ۴۵).

«تنها کسانی از تو اجازه می‌خواهند که (در جهاد شرکت نکنند که مدعیان دروغین اند و) به خدا و روز جزا ایمان ندارند و دل‌هایشان دچار شک و تردید است و در حیرت و سرگردانی خود به سر می‌برند».

پنجم: آیاتی که در مورد کسانی نازل شده‌اند که خدا و پیامبر را ناراحت می‌کند و به خاطر این کار مستحق عذاب دردناکی هستند: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾ (توبه: ۶۱).

«در میان منافقان کسانی هستند که پیغمبر را می‌آزارند و می‌گویند او سراپا گوش است». آیا عقل سلیم به عادل و درستکار بودن کسی حکم می‌کند که خداوند به او عذاب دردناکی را وعده داده و او را نفرین کرده است: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا** . (احزاب: ۵۷).

«کسانی که خدا و پیغمبرش را آزار می‌رسانند خداوند آنان را در دنیا و آخرت نفرین می‌کند و عذاب خوارکننده‌ای برای ایشان تهیه می‌بیند».

ششم: شما این آیه را ذکر کرده‌اید: **وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ** . (آل عمران: ۱۵۴). «و گروهی دیگر تنها در بند خود بودند و درباره خدا پندارهای نادرستی چون پندارای زمان جاهلیت داشتند».

سپس گفته‌اید: (آیا می‌توان کسانی که در مورد خدا شک و تردید دارند را عادل و ثقه شمرد)؟!

پاسخ:

اول: اینکه، این آیات در مورد دسته‌هایی از منافقان هستند، و این آیات در مورد مؤمنان مهاجر و انصار نازل نشده‌اند، و کتاب‌های سیره اسامی اصحاب مؤمن را ذکر کرده‌اند و در برخی از روایات و احادیث اسامی منافقان ذکر شده‌اند، و هیچ کس از اصحاب مؤمن، منافق نامیده نشده است.

دوم: ما نمی‌دانیم که چه کسانی این منافقان را به تقوا و عدالت متصف کرده‌اند؟! و همچنین شما برای ما بیان نکرده‌اید که اهل سنت کدام یک از این منافقان را عادل و متقی نامیده است؟!

سوم: اینکه ما فقط بوسیله احادیث صحیح نه ضعیف و دروغین به ایمان بزرگان مهاجرین و انصار و برادران مؤمن آنها پی برده‌ایم بنابراین ما از طریق خود اصحاب به مؤمن بودن ابوبکر و عمر و عثمان و علی و برادران شان آگاه شده‌ایم، پس اگر مؤمن بودن آنها ثابت است ما توانسته‌ایم بین مؤمنان و منافقان فرق بگذاریم و اگر ایمان آنها ثابت نباشد ما نمی‌توانیم ایمان آنها را اثبات کنیم.

چهارم: اگر از شیعه خواسته شود که اصحاب مؤمن را از منافقانی که با آنها زندگی می‌کرده‌اند جدا کنند، نمی‌توانند. به خاطر این آنها پاکان و برگزیدگان را با افراد ناپاک اشتباه گرفته‌اند در حالی که این بر هیچ جوینده حقی پنهان نمی‌ماند. اما اهل سنت بزرگان مؤمنان از مهاجرین و انصار و اهل بدر و اهل بیعت رضوان را با توجه به ذکر نام‌هایشان در کتاب‌های سیرت می‌شناسند مگر اینکه دلیل و برهانی قاطع خلاف آن را ثابت کند.

پنجم: همه آیاتی که شما ذکر کرده‌اید مفسرین برای هر یک از آن اسباب نزولی بیان کرده‌اند که سبب نزول آن منافقان بوده‌اند، و هیچ کسی نگفته است که این آیات در مورد مؤمنان نازل شده‌اند، و اگر شما به گفته‌های منافقان مراجعه کنید خواهید دید که این گفته‌ها و کارها به هیچ کس از اصحاب نسبت داده نشده‌اند، و هیچ

مفسری در این تردیدی ندارد.

اینک نمونه‌ای در این مورد بیان می‌داریم: بیهقی از ابو طلحه روایت می‌کند که گفت: (خواب ما را در احد فرا گرفت و شمشیرم از دستم می‌افتاد و من آن را بر می‌داشتم و باز می‌افتاد و من آن را بر می‌داشتم و باز می‌افتاد و من آن را می‌گرفتم. و گروه دیگر - یعنی منافقان - فقط به فکر خودشان بودند، خیلی ترسو و بزدل بودند:

﴿ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ﴾. (آل عمران: ۱۵۴). «و درباره خدا

پندارهای نادرستی چون پندارهای زمان جاهلیت داشتند». و در مورد خداوند شک و تردید داشتند.^۱ این روایت را ابن کثیر آورده است، چرا شما آن را ذکر نکرده‌اید و چرا آن را به خاطر نمی‌آورید و حال آن که ابن کثیر را به عنوان منبع بیان کرده‌اید؟! همچنین ابن کثیر حدیثی از زبیر بن عوام آورده که زبیر می‌گوید: (وقتی همراه پیامبر بودیم و به شدت ترس ما را فرا گرفته بود خداوند خوابی برای ما آورد، و هیچ

کسی از ما نبود مگر آن که چانه‌اش روی سینه‌اش بود، گویا دارم سخن معتب بن قشیر را می‌شنوم که می‌گفت: اگر ما اختیاری داشتیم سوگند به خدا که هرگز در اینجا کشته نمی‌شدیم. من سخن او را به خاطر سپردم، و خداوند در این مورد آیه نازل کرد: ﴿ يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا ﴾. (آل عمران: ۱۵۴).

«اگر ما اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی‌شدیم».^۲

ششم: آیا شما می‌توانید یک نص بیاورید که منظور از این آیات، مهاجرین و

انصاری هستند که به پیامبر ایمان آورده بودند؟!

۴۵- سپس بحث را با این سخنان به پایان رسانده‌اید: (خلاصه آنچه در این

آیات ملاحظه می‌شود، این است که برخی از اصحاب عادل و ثقه بوده‌اند و شک

^۱ - دلائل النبوة (۳/ ۲۷۳-۲۷۴) سند آن حسن است و اصل آن در بخاری است (۴۰۶۸).

^۲ - تفسیر ابن کثیر (۲/ ۱۶۲) سیره ابن هشام (۲/ ۱۳۰).

و تردیدی در مورد آنها نیست و برخی دیگر عادل نبوده‌اند).

پاسخ:

اول: اینکه، شما همواره بر این اصرار می‌کنید که همه کسانی که در مدینه بوده‌اند خواه مؤمن و خواه منافق، را اصحاب بنامید. در حقیقت چنین چیزی خیانت به پیامبر است چون شما منافقان را اصحاب او قرار می‌دهید که منسوب به او باشند، و پیامبر با آنها شناخته شود، چون هر کس با یاران و اصحاب خود سنجیده می‌شود و هر کس که اصحاب و یاران او خوب باشند او فرد خوبی به شمار می‌رود و اگر چنین نباشند او نیز خوب شمرده نمی‌شود. و شیعه اثنا عشری از نسبت دادن منافقان به پیامبر ترسی ندارند و این نهایت توهین به پیامبر است.

دوم: اینکه هیچ کس از علمای امت، و هیچ کس از افراد بی‌سواد ادعا نکرده است که منافقان اصحاب پیامبر هستند، و اگر این حرف را پیش برخی از مردمان عامی بگویید شاید از عقاب شان جان سالم بدر نبرید چه رسد پیش دانشمندان و بزرگان امت، پیش‌تر گذشت که دو صحابی بزرگوار ابوطلحه و زبیر گفتند که این سخن گفته منافقان بوده است.

سوم: اینکه گفته‌اید که (برخی از اصحاب عادل و برخی عادل نیستند) آیا می‌توانید افراد عادل از صحابه و آن کسانی را که عادل نبوده‌اند نام ببرید؟ و آیا از دیدگاه شما به جز همان چهار نفر کس دیگری از اصحاب عادل است؟! دینی که خداوند آن را به عنوان آخرین دین فرستاده است و قرآن را برای آن نازل فرموده است در زمان نزول فقط برای چهار نفر سودمند واقع شده است؟! واقعاً این مسخره‌ای است که عقلاً از به زبان آوردن آن شرم می‌کنند!!

اصحاب پیامبر منافق یا فاسق و مرتکب حرام هستند!!

همسران او کافر یا فاسق‌اند!!

همه اهل بیت او به جز علی و بعضی از فرزندانش کافر و فاسق هستند!!

قرآن تحریف شده و ناقص است!!

این چه دینی است؟! خداوند خواسته با آن بشریت را هدایت نماید اما از همان لحظه اول این دین ناکام شکست خورده است؟! خدا را سپاس می‌گوییم که ما را از چنین باورها و عقایدی نجات داده است.

۶۶- شما گفته‌اید: (مقام اصحاب از مقام همسران پیامبر بالاتر نبوده و آنها از زنان پیامبر امتیاز بیشتری نداشته‌اند).

می‌گوییم: سبحان الله! بعد از آن که در مورد عدالت اصحاب شبهه افکنی نمودید، اینک می‌خواهید در مورد پاکی و ایمان همسران پیامبر تردید ایجاد کنید، چقدر گستاخ هستید! نتیجه‌گیری که اهل تشیع از این عیب جویی‌ها می‌کنند چه می‌تواند باشد جز اینکه به شخص پیامبر طعنه بزنند که ایشان به گفته شیعه وصی خودش را یاری نکرده است.

۶۷- شما گفته‌اید: (نایل شدن به صحبت پیامبر از نایل شدن به همسری او افتخار بالاتری نیست و تأثیر بیشتر از آن هم نمی‌تواند داشته باشد، و خداوند در مورد همسران پیامبر می‌فرماید: *يَنْسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَعَّفَ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۗ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا* . (احزاب: ۳۰). «ای همسران پیامبر، هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود و این برای خدا آسان است».

پاسخ:

اول: اینکه، وقتی اسم پیامبر برده می‌شود باید ادب رعایت شود و بر ایشان درود فرستاده شود، و جایگاه آن حضرت گرامی داشته شود.

دوم: اینکه ادعای شما که افتخار همراهی و صحبت پیامبر و همسری ایشان ارزشی ندارد ادعای خطرناکی است که باید از خداوند به خاطر آن طلب آمرزش کنید. چون همراهی پیامبر شرافت و افتخاری است که جایگاه همراه را بالا

می‌برد و با همراهی و صحبت هیچ انسانی برابر نیست. بنابراین، همراهان و یاران برگزیدگان از خیر و برکت آنان بهره‌مند می‌شوند، و همراهان و یاران افراد شرور و بد به فساد و شر آنها آلوده می‌گردند. و خداوند بعضی مکانها را فضیلت داده است که هر کس در آن جاها عبادت نماید از برکات آن اماکن بهره‌مند می‌شود، و بعضی وقتها را فضیلت داده است که پاداش اعمال در آن اوقات چند برابر می‌شود. پس مدینه با حضور پیامبرمان مشرف گردیده است، و مؤمنان به خاطر کسی که در آن جا زندگی کرده و آن جا به خاک سپرده شده است مدینه را گرامی می‌دارند. و مکه هم به خاطر بودن خانه خدا در آن مشرف است. و نماز در مسجد الحرام در مکه مکرمه، و مسجد نبوی در مدینه منوره چندین برابر دیگر اماکن پاداش دارد.

خداوند متعال در مورد کتابش می‌فرماید: ﴿ وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ ﴾.

(انعام: ۹۲). «این کتاب خجسته و با برکتی است که ما نازل فرموده‌ایم».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا

وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ ﴾. (آل عمران: ۹۶).

«نخستین خانه‌ای که برای مردم بنیانگذاری شده است خانه‌ای است که در مکه قرار دارد پر برکت و نعمت است و مایه هدایت جهانیان است».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ سُبْحٰنَ الَّذِيْ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ

الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ ﴾. (اسراء: ۱).

«تسبیح و تقدیس خدائی را سزااست که بنده خود (محمد) را در شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد. آن جا که دور و بر آن را پر برکت ساخته‌ایم».

و عیسی علیه السلام در مورد خودش می‌گوید: ﴿ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ ﴾.

(مریم: ۳۱) «و مرا در هر کجا که باشم با برکت قرار داده است».

و خداوند در مورد شب نازل کردن قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا

كُنَّا مُنذِرِينَ﴾. (دخان: ۳). «آن را در شبی با برکت نازل فرموده‌ایم».

و پیامبر مان محمد بن عبد الله -صلوات الله وسلامه عليه- انسان با برکتی است، و اصحاب از آب وضوء و موی و لباس‌های ایشان تبرک می‌جستند. و هرگاه آن حضرت دستش را در آب یا غذا می‌گذاشت در آن برکت می‌آمد و زیاد می‌شد، پس وقتی آب و غذا به خاطر لمس و تماس آن حضرت با برکت می‌شد، آیا کسی که با او همراه است با برکت نمی‌شود و کسی که همسر اوست و با جسد شریف آن حضرت تماس دارد با برکت نمی‌شود؟!

آیا اگر شما پیش خمینی بایستید و به او بگویید کسی که با تو همراه است و کسی که با شیطان همراه است برابر و یکسانند، یا به او بگویید که هر کسی که با تو همراه و دوست است با کسی که با فرعون همراه و دوست است یکسان و برابر می‌باشد، چه پاسخی به شما داده خواهد شد؟

چرا یک شیعه از اینکه خمینی از دختر کوچک او بهره می‌گیرد خوشحال می‌شود؟! آیا به خاطر این نیست که آن شیعه معتقد است که خمینی با برکت است؟! به داستانی که سید حسین موسوی حکایت می‌کند و خودش شاهد آن بوده است گوش فرا دهید: او می‌گوید که وقتی خمینی در عراق بود به یکی از شهرهای عراق دعوت شد و از موسوی خواست که با او همراه باشد، سفر انجام شد و در راه بازگشت آنها خواستند که استراحت نمایند تا خستگی سفر را برطرف کنند، خمینی فرمان داد که به منطقه عطیفیه بروند چون آن جا فردی ایرانی الاصل بود که اسمش (سید صاحب) بود و او و امام دوستی و آشنایی زیادی با همدیگر داشتند، موسوی می‌گوید: (سید صاحب از آمدن ما خوشحال شد ... و سید صاحب خواست که آن شب را پیش او بگذرانیم، امام موافقت کرد ... و هنگامی که وقت خواب فرا رسید ... چشم خمینی به دختر بچه‌ای افتاد که چهار سال یا پنج سال داشت اما خیلی زیبا و

قشنگ بود، امام از پدرش خواست که دختر بچه را بیاورد تا امام او را صیغه کند، پدرش با خوشحالی زیادی موافقت کرد و خمینی در حالی شب را سپری کرد که دختر بچه در آغوش او بود و ما گریه و فریاد دختر را می شنیدیم^۱.

به نظر شما چرا پدر از تماس جسد خمینی با دختر بچه اش و از اینکه خمینی دختر بچه او را صیغه می کند خوشحال می شود، بله، چون او معتقد است که نزدیک شدن به امام شرافت است گرچه با همین صورت زشت انجام بگیرد؟! بار خدایا، از اینکه همراهی پیامبر را ناچیز بشماریم و بگوییم: فایده ای ندارد به درگاهت استغفار می نمایم.

صحبت و همراهی پیامبر شرافت و مقامی است که هر کسی که به آن دست یازد مقامش بالا می رود، و ما هر مؤمنی را که همراه و یار پیامبر بوده است بزرگ می داریم، و به او به خاطر این صحبت که اساس اسلام و پایه خیر برای آنها و بشریت بوده است غبطه می خوریم. شوکانی می گوید: (و مقام صحبت امر بزرگی است) و برکت همراهی پیامبر در آثار خجسته ای که زمین را منور کرد تجلی یافته است.

سوم: ازدواج با پیامبر شرف و مقامی والاست، و هر زنی که پیامبر با او ازدواج نمود جایگاه و شرافت او بالا رفته است، و از جایگاهی برخوردار است که دیگران آن جایگاه را ندارند.

خداوند متعال می فرماید: ﴿يُنْسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَعَفُ

^۱ - الله ثم للتاريخ (ص ۳۵-۳۶) بعضی از شیعیان این داستان را نپذیرفته اند ولی من آن را از کتابی نقل کرده ام که مؤلف تأکید می کند که شاهد قضیه بوده است، و اگر واقعاً ثابت شود که دروغ است آن را از این کتاب حذف خواهم کرد. (البته خمینی به ازدواج متعه با دختر شیرخوار اعتقاد دارد همانطور که در کتاب تحریر الوسیله ذکر کرده است. تحریر الوسیله جلد سوم با ترجمه فارسی مسأله ۱۲ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. مترجم)

لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۚ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ
وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلَ صَالِحًا نُؤْتَهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يٰنِسَاءَ
النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۚ إِنَّ اتَّقِيْتُنَّ ﴿٣٢﴾ (احزاب: ۳۰-۳۲).

«ای همسران پیغمبر، هر کدام از شما مرتکب گناه آشکار می‌شود کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود، و این برای خدا آسان است و هر کس از شما در برابر خدا و پیغمبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و برای او (در قیامت) رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. و همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان نیستید اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید».

تا این که می‌فرمایند: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ (احزاب: ۳۳).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».
می‌بینید که خداوند چگونه بیان کرده است که آنها مثل هیچ یک از زنان عادی نیستند اگر پرهیزگار باشند، و به آنها وعده داده که پاداش آنها چند برابر خواهد بود و نیز وعده داده که عذاب آنها هم چند برابر است. آیا آنها مانند دیگر زن‌ها زن نیستند و مانند دیگران انسان نیستند؟! پس منظور خدا از اینکه می‌فرماید: شما مثل دیگر زنان نیستید چیست؟ آیا سبب آن، مشرف شدن آنها به خاطر ازدواج با پیامبر نیست؟!»

و آیا خداوند بیان نکرده که می‌خواهد با این قوانین پلیدی را از آنها دور نماید و آنان را کاملاً پاک سازد؟ ما معتقدیم که این امر در آنها تحقق یافته است.

چهارم: تشبیه کردن اصحاب رضی الله عنهم به وضعیت زن نوح و زن لوط تشبیه نادرستی است، و علت آن باور غلطی است که در اذهان شیعه جای گرفته که اصحاب را به کفر و خیانت متهم می‌کنند. این دو زن وقتی به همسرانشان خیانت کردند به کفرشان حکم شده است. عجیب تشبیهی است، آیا اصحاب کفر ورزیدند یا خیانت کردند؟!»

اگر اصحاب کفر ورزیده یا خیانت کرده‌اند، پس چه کسی مؤمن و امین خواهد بود؟! پنجم: کفر انسان را از استفاده بردن از پیامبران محروم می‌کند، اما اگر اسلام با گناهی آلوده شود فرد از استفاده بردن محروم نمی‌شود، بلکه مسلمان فاسق و گناهکار از برکت تبعیت از پیامبر بهره‌مند می‌شود. ابو هریره از پیامبر پرسید که چه کسی با به دست آوردن شفاعت آن حضرت خوشبخت می‌شود؟ آن حضرت فرمود: (خوشبخت‌ترین مردم به سبب شفاعت من در روز قیامت کسی است که خالصانه و از صمیم دل بگوید: لا اله الا الله)^۱، اما خوارج و معتزله و شیعه امامیه از این شفاعت محروم هستند چون آنها این را قبول ندارند.

در روز قیامت پیامبر برای موحدان و یکتاپرستان امت خود شفاعت می‌کند و آنها را از جهنم بیرون می‌آورد، و قبل از آن، برای همه اهل محشر شفاعت می‌کند، و این گونه حتی کفار از برکات آن حضرت بهره‌مند می‌شوند و این است معنی گفته الهی که می‌فرماید: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ (اسراء: ۷۹). «باشد که خداوند تو را به مقام ستوده‌ای برساند».

ششم: کتاب‌های شما همه کسانی را که منتسب به ائمه هستند بخشیده شده قرار می‌دهند گرچه چنین کسانی مرتکب نافرمانی خدا ﷻ شده باشند! و کسانی را که ائمه را دوست نداشته باشند جهنمی قرار می‌دهند گرچه خدا ﷻ را عبادت کرده باشند، آیا ائمه از رسول خدا افضل و برترند؟!

کلینی از پیامبر روایت می‌کند که گفت: (... اگر مردی از امت تا جهان باشد زنده بماند و خدا را عبادت کند و سپس در حالی به لقای خداوند برود که نسبت به اهل بیت من و شیعیان من دشمنی داشته باشد، منافق خواهد بود)^۲.

^۱- بخاری (۶۴۲۳).

^۲- الکافی / الروضة (۴۶/۲).

کلینی از امام کاظم روایت می‌کند که گفت: (بازگشت این خلق به سوی ما و حساب آنها با ماست! اگر نافرمانی خدا را کرده باشند خداوند را ناچار می‌کنیم که آنها را به خاطر آن گناه مواخذه نکند!! و خداوند خواسته ما را می‌پذیرد، و اگر با مردم مشکلی داشته باشند از مردم می‌خواهیم که آنها را ببخشند و مردم قبول می‌کنند!! و عوض آنها را خدا به آنها می‌دهد!!).

رحمت خدا بر اهل بیت باد چقدر این دروغگویان به آنها تهمت زده و دروغ به آنها نسبت داده‌اند!!!!

هفتم: ما شیعیان را می‌بینیم که برای دست کشیدن به آهنی که بر درب حجره آن حضرت قرار دارد بسیار می‌کوشند تا از آن تبرک جویند و حال آن که این آهن با جسم پیامبر تماسی نداشته است، و آنها فقط به خاطر این به آن تبرک می‌جویند که به جسد پاک آن حضرت نزدیک است، چطور این آهن به خاطر نزدیک بودن به جسد پاک آن حضرت با برکت است و جسمی که با آن حضرت تماس داشته است مبارک نیست؟!

هشتم: ما شیعیان را می‌بینیم که برای دست کشیدن به قبور کسانی که آنها را ائمه می‌نامند از یکدیگر پیشی می‌گیرند و به آن قبرها تبرک می‌جویند و ادعا می‌کنند که این قبرها بیماری‌ها را دور می‌سازد، آنها چرا چنین می‌کنند!!! آری، آنها معتقدند که صاحب قبر با برکت است و آنچه پیرامون اوست نیز به برکت او با برکت است! پس وقتی که خاک قبر امام با برکت است و برکت امام به خاطر این است که او از فرزندان پیامبر است، آیا جسمی که با آن حضرت تماس داشته است از خاکی که اصلاً با جسد امام تماسی نداشته اولی نیست.

نهم: اگر فردی بگوید: ای پیامبر خدا، لباس شما پلید و آلوده است و مردم را از تبرک جستن به آن بر حذر دارد، مسلمانان با آن فرد چه خواهند کرد؟!

تردیدی نیست که باور نادرست در مورد همسر پیامبر که آن حضرت او را به عنوان همسر پذیرفته و تا دم مرگ با او زندگی کرده است و پذیرفته که آن زن از امهات المؤمنین باشد، بسی خطرناک‌تر از سخن کسی است که لباس پیامبر را پلید بداند، لباسی که از بین رفته و به دین امت کاری ندارد.

۴۸- شما گفته‌اید: (بیا تا آنچه بزرگان علمای اهل سنت در تفسیر این آیه

شریفه گفته‌اند را با هم بخوانیم، ابن جوزی می‌گوید: فرموده الهی که: ﴿ فَلَمْ

يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا ﴾. (تحریم: ۱۰).

«و آن دو نتوانستند در پیشگاه الهی کمترین کاری برای ایشان بکنند».

یعنی نتوانستند عذاب خدا را از آنها دور نمایند، این آیه طمع کسانی را که مرتکب گناه می‌شوند و به صلاح و درستکاری دیگران امید دارند قطع می‌نماید، سپس خبر می‌دهد که گناه یک شخص دیگر برای کسی که فرمانبردار است زیانی ندارد و می‌فرماید: ﴿ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ ﴾. (تحریم / ۱۱). «و خداوند برای مؤمنان، زن فرعون (یعنی آسیه بنت مزاحم رضی الله عنهما) را مثل زده است».

و یحیی بن سلام می‌گوید: خداوند مَثَلِ اول را برای عایشه و حفصه زده است و به آنها هشدار می‌دهد، سپس این مثل را برای آنها می‌زند و آنها را به تمسک به طاعت تشویق می‌کند، و آسیه به موسی ایمان آورده بود. [زاد المسیر، ابن الجوزی (۵۶/۸)].

سپس شما سخن طبری را ذکر کرده‌اید که همان مفهوم کلام ابن جوزی را تأکید می‌کند.

پاسخ:

اول: اینکه، قرآن کریم مثل‌ها را برای تربیت می‌زند و خداوند عزوجل در این جا

می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾. (تحریم: ۱۰).

«خداوند برای کافران مثل زده است».

و بعد از آن می‌فرماید: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾. (تحریم: ۱۱).

«و برای مؤمنان مثل زده است».

پس این دو مثال برای مردان و زنان کافر و مردان و زنان مؤمن می‌باشند که خداوند از نافرمانی و گناه بر حذر می‌دارد و به طاعت و فرمانبرداری تشویق می‌نماید، و در این مثل چیزی نیامده که عایشه و حفصه رضی الله عنهما را به کفر یا به ارتکاب گناه متصف کرده باشد و بلکه فقط خداوند عزوجل بر حذر می‌دارد و تشویق می‌کند، و این اسلوب و شیوه تربیتی قرآن است.

دوم: خداوند عزوجل دو مثل زده است، یکی برای کافران و دومی برای مؤمنان، و هر دو مثل در یک سیاق و در یک واقعه بیان شده‌اند، پس چرا شما مثل کافران را برای امهات المؤمنین قرار می‌دهید و به مثالی که برای مؤمنان زده شده است توجه نکرده و خود را به غفلت می‌زنید؟!

آیا این دو مثال به معنی آن هستند که امهات المؤمنین به یکی از اینها متصف هستند، یا اینکه منظور از آن تشویق به کار خوب و بر حذر داشتن از کار زشت است؟!

سوم: اینکه ابن جوزی رحمه الله می‌گوید: (آیه طمع کسانی را که مرتکب گناه می‌شوند و به صلاح و درستکاری دیگران امیدوارند قطع می‌نماید) سخن ابن جوزی درست است و استنباط به جایی کرده است و ما هم این مفهومی را که او استدلال کرده قبول داریم و می‌گوییم که هر کس پیش خدا مسئول شخص خودش باشد، و پیامبرمان از اولین روزی که مبعوث شد بر این تأکید نمود و خطاب به قوم و عمویش عباس و عمه‌اش صفیه و دخترش فاطمه گفت: (خودتان را از آتش جهنم

نجات دهید من برای شما پیش خدا نمی‌توانم کاری بکنم).^۱

این با شفاعت آن حضرت برای موحدینی که مرتکب گناه شده‌اند منافاتی ندارد؛ چون فقط اگر فرد کافر باشد از شفاعت پیامبر محروم خواهد بود چنان که آیه بر این دلالت می‌کند، و اگر کسی مؤمن باشد و مرتکب گناه شود به برکت پیروی از پیامبر از شفاعت آن حضرت محروم نخواهد بود، و فضل و جایگاه صحبت و همسری پیامبر بسیار بزرگتر از این است.

چهارم: امهات المؤمنین انسان بوده‌اند، و بنابراین به تربیت و توجیه نیاز داشته‌اند، و نمی‌توان گفت: چون آنها همسر پیامبر بوده‌اند احساسات و طبیعت آنها در یک صبح و شام تغییر کرده است. نه، چنین نیست و آنها باید تربیت می‌شدند. به دو **دلیل:**

اول: اینکه، خداوند عزوجل انسان را این گونه آفریده است که به تربیت و راهنمایی و تذکر نیاز دارد.

دوم: اینکه زندگی پیامبر سراسر تربیت و قانونگذاری است، پس باید در آن اتفاقاتی بیفتد که برای امت ایشان درس و روش باشد.

و اگر همه چیز به صورت خارق العاده انجام می‌شد زندگی او برای دیگران نمی‌توانست الگو باشد.

بنابراین، ما معتقدیم که نتیجه‌های این درس تحقق یافت و در حیات همسران پیامبر ثمر داد.

پنجم: سخن ابن جوزی این را که همسران پیامبر با ازدواج با پیامبر به شرافتی نایل شده‌اند نفی نمی‌کند، بلکه سخن او این مطلب را تأکید می‌کند که انسان به خاطر عملکردش باز خواست می‌شود خواه عملکرد او شر باشد یا خیر، اما

^۱ - مسلم (۲۰۴) و بخاری (۳۸۲/۵) باب التفسیر، ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾.

خداوند آنها را بر دیگر زنان فضیلت داده است. او در سوره احزاب در تفسیر آیه‌ای که به زنان پیامبر اختیار می‌دهد که طلاق بگیرند یا با آن حضرت زندگی کنند و زنان آن حضرت، خدا و پیامبرش و جهان آخرت را انتخاب کردند؛ می‌گوید: (مفسرین می‌گویند: وقتی همسران پیامبر آن حضرت را انتخاب کردند خداوند در عوض به آنها سه چیز داد:

یکی: اینکه آنها را از سایر زنان برتر قرار داد.

دوم: اینکه آنها را امهات المؤمنین قرار داد.

سوم: اینکه طلاق دادن آنها را بر پیامبر ممنوع کرد)^۱.

ششم: اینکه ابن جوزی می‌گوید: (آنها امهات المؤمنین شدند) اشاره به این است که خداوند همه آنها را گرامی داشت و مقام آنها را به جایی برد که امهات المؤمنین قرار گرفتند، و اگر آنها شایسته نمی‌بودند خداوند چنین صفتی را به آنها نمی‌داد.

صفت «امهات المؤمنین» یا صفت تکریم و بزرگداشت است یا صفتی اهانت آمیز است یا نه صفتی برای تکریم و نه برای اهانت است. اما با توجه به آیه مشخص می‌شود که این صفت برای تکریم و بزرگداشت است چون در آیه به جایگاه پیامبر اشاره شده است و نیز به جایگاه زنان ایشان اشاره شده است، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ (احزاب: ۶). «پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد و همسران پیامبر مادران مؤمنان محسوب می‌شوند».

اما احتمال دوم که امهات المؤمنین صفتی اهانت آمیز باشد چیزی است که هیچ مسلمانی نه شیعه نه سنی آن را نمی‌گوید. و اما احتمال سوم که صفت امهات المؤمنین ارزشی ندارد و نه برای تکریم است و نه برای اهانت، مقتضای مذهب شیعه امامیه است.

^۱ - زاد المسیر / سوره احزاب.

چنین ادعایی طعنه به پروردگار جهانیان است که وصف بی معنایی می آورد که نه مذمت است و نه تکریم. و عقلاً چنین چیزی را قبول ندارند، بار خدایا، از اینکه در مورد تو غیر از حق چیزی دیگر بگوییم به درگاهت استغفار می کنیم.

۴۹- سپس شما گفته اید: (ابن قیم می گوید: «در این مثلها اسرار زیبایی هست که با سیاق سوره مناسب است، سوره از همسران پیامبر سخن می گوید و آنها را از همدست شدن بر حذر می دارد و به آنها می گوید: اگر از خدا و پیامبرش اطاعت نکنند و به دنبال جهان آخرت نباشند ارتباط و نزدیکی آنها به پیامبر برایشان سودی نخواهد داشت»). سپس سخن گذشته یحیی بن سلام را که ابن جوزی ذکر کرده بیان داشته اید. [الأمثال فی القرآن (ص ۵۷)].

سپس گفته اید: (و واضح تر از این، سخن شوکانی است که می گوید: «و چه زیبا گفته اند که ذکر دو زن پیامبر بعد از بیان داستان آنها و همدست شدن آنها علیه پیامبر کاملاً اشاره به این می نماید که منظور از آن ترساندن آن دو و دیگر امهات المؤمنین بوده است، و هدف این است که به آنها گفته شود که گرچه آن دو همسر بهترین انسان و خاتم پیامبران هستند اما این مسأله برای آنها در برابر خدا کاری نمی کند»). [فتح القدیر (۲۵۵/۵)].

پاسخ:

اول: اینکه، این سخن از مسئله تربیت امهات المؤمنین و بر حذر داشتن آنها از اینکه غیرت آنها سبب شود تا پیامبر را ناراحت کنند، فراتر نمی رود، و همچنین این مطلب توضیح داده شده است که منتسب بودن به پیامبر برای نجات از عذاب آخرت کافی نیست، اما به معنی این نیست که ازدواج با پیامبر فضیلتی ندارد.

دوم: نقل قول شما ناقص است، و وقتی بقیه عبارتی که شما ترک کرده اید ذکر شوند مشخص می شود که شما سخن را کامل نقل نکرده اید.

۱- شما بقیه عبارت ابن قیم را ترک کرده اید، او بعد از بیان سخن یحیی بن سلام

می‌گوید: (و مثل زدن مریم مفهوم و درسی دیگر نیز برای مؤمنان دارد و آن اینکه تهمت‌هایی که یهودیان به مریم زدند به آنها زیانی نرساند و پیش خدا با ارزش بودند، پس اگر فاسقان به مردی صالح تهمت بزنند و از او خرده بگیرند به او زیانی نمی‌رسد، و همچنین مثل زدن مریم نوعی تسکین خاطر و دلجویی به ام المؤمنین عایشه بود، (اگر سوره بعد از واقعه افک نازل شده است) که از آنچه دروغ گویان در مورد او گفته بودند ناراحت نشود^۱. چرا شما بقیه عبارت را ذکر نکرده‌اید؟! آیا این استدلال گزینشی نیست؟! شما خودتان این کار گزینشی را در استدلال زشت می‌دانید؟!)

۲- شما عبارتی را از شوکانی نقل کرده‌اید که آن را قیچی کرده‌اید و این بر خلاف انصاف است. شما عبارت را تا اینجا آورده‌اید که می‌گوید: (... برای آن دو پیش خدا کاری نمی‌کند). بعد از این عبارت بلافاصله آمده است که: (خداوند به خاطر توبه صحیح و خالصانه آنها (عایشه و حفصه) گناه آن همدستی آنها را بخشید و آنان را از گناه مصون داشت)، چرا شما این عبارت را که بر تأیید و پاکی آنها تأکید می‌کند ذکر نکرده‌اید، با توجه به اینکه شوکانی ابتدا شیعه زیدی بود و بعداً خداوند او را به سوی حق هدایت کرده است، او به هنگام تفسیر آیات مذهب شیعه را به خاطر داشته است، و او اینجا امامیه را به خاطر موضعی که در مورد امهات المؤمنین -رضی الله عنهن وأرضاهن- دارند رد می‌کند.

آیا این کار شما گزینشی عمل کردن برای استدلال نیست؟

۵۰- شما گفته‌اید: (۵- اقوال علما در مورد عدالت صحابه): بعد از آن سخن مرا آورده‌اید که گفته‌ام: (کسانی که از آنها پیروی کرده‌اند اهل سنت هستند نه شیعه؛ چون شیعه‌ها یا آنان را کافر می‌دانند یا آنها را مذمت می‌کنند، و متأخرین شیعه امامیه بدون استثناء همه چنین هستند). سپس گفته‌اید: (برادر عزیز! وقتی انصاف شما را دیدم شما خیلی برایم عزیز بودی تا اینکه می‌گویید: چگونه

^۱- الأمثال فی القرآن (ص ۵۷-۵۸)، إعلام الموقعین (۱/۲۵۵-۲۲۸).

سخن شیعه و اهل سنت در مورد عدالت صحابه برای شما پنهان مانده است؟

پاسخ:

در این مسئله سخن و دیدگاه اهل سنت برای من پنهان نماند و همچنین از دیدگاه و نظریه شیعه هم بی خبر نیستم. آنچه من به شما گفته‌ام نظر اکثریت اهل سنت است، و بلکه محققین علما گفته‌اند که اجماع است، و گفته‌اند که فقط اهل بدعت با این اجماع مخالفت کرده‌اند، ابن حجر می‌گوید: (اهل سنت اتفاق کرده‌اند که همه اصحاب عادل هستند، و در این مورد فقط افرادی از اهل بدعت مخالفت کرده‌اند).^۱

و آلوسی می‌گوید: (بدان که اهل سنت - بجز افراد نادری - اجماع کرده‌اند که همه اصحاب عادل هستند و تعظیم و بزرگداشت آنها بر امت واجب است).^۲

و اقوالی که شما ذکر کرده‌اید که از آن چنین گمان می‌رود که مخالفت با مذهب اهل سنت هستند، چنین نیست. ابن حجب اقوال مخالفت را با صیغه تضعیف بیان می‌کند، و می‌گوید: (و گفته شده: مانند دیگران، و گفته شده: تا وقت بروز فتنه‌ها...)، و این گفته‌ها را به هیچ یک از علمای اهل سنت نسبت نداده است.

و همچنین روایت صاحب جمع الجوامع که می‌گوید: (و اکثریت ...) به خاطر بودن اقوال ضعیف، ذکر اجماع دشوار است. اما اقوال ضعیف اعتباری ندارند.

و منظور از عدالت اصحاب، یعنی اینکه روایات آنها پذیرفته می‌شوند و نیازی به کاوش در مورد آنها نیست، و همه محدثین بر این اجماع کرده‌اند، و از هیچ یک از محدثین نقل نشده که روایت یک صحابی را به بهانه اینکه ناشناخته و عادل نیست رد کرده باشد، و همچنین از هیچ کس از فقها و اصولی‌ها و مفسرین ثابت نشده که روایت یک صحابی را به بهانه عدم عدالت رد کرده باشد یا در آن توقف نموده باشد. و کسی که از کتاب‌هایی که در شرح حال راویان نوشته شده اطلاع داشته باشد

^۱- الإصابة (۱/۱۰).

^۲- الأجوبة الوافیه (۲/۴۷۱).

این مطلب را واضح و روشن می‌بیند.

شوکانی می‌گوید: (بدان که آنچه ما گفتیم که باید قبلاً عدالت راوی بررسی شود فقط در مورد کسانی است که صحابی نیستند، اما در مورد اصحاب دربارهٔ عدالت آنها بررسی نمی‌شود چون اصل در مورد آنها این است که عادل هستند، بنابراین روایتشان بدون بررسی حالات آنها پذیرفته می‌شود. ابن حجب این را از اکثریت نقل کرده است، و قاضی می‌گوید: این قول سلف و جمهور خلف است، و جوینی می‌گوید: همه بر این اجماع کرده‌اند...)^۱.

جوینی می‌گوید: (و شاید علت پذیرفتن احادیث آنها بدون بررسی احوالشان این است که آنان ناقلان شریعت هستند، و اگر در مورد روایات آنها توقف می‌شد شریعت فقط به زمان پیامبر منحصر می‌گردید، و به سایر عصرها نمی‌رسید)^۲.

۵۱- شما قول تفتازانی را در (ص ۱۰-۱۱) به اختصار و تفصیل آورده‌اید، و این گفتهٔ او را ذکر کرده‌اید که می‌گوید: (جنگ‌هایی که بین اصحاب رخ داده است و در تاریخ ثبت شده و افراد ثقه آن را ذکر کرده‌اند به ظاهر بر این دلالت می‌کند که بعضی از آنها از حق منحرف شده‌اند و وارد مرز ستم و فسق شده‌اند، و علت آن کینه توزی و حسادت و دشمنی و ریاست طلبی بوده است).

سپس می‌گوید: (همه کسانی که پیامبر را ملاقات کرده‌اند مفتخر به خوبی و نیکویی نیستند، اما از آن جا که علما نسبت به اصحاب پیامبر گمان نیک دارند توجهاتی مناسب بیان کرده‌اند و گفته‌اند که آنها از آنچه موجب گمراه قرار دادن و فاسق قرار دادن می‌شود به دور هستند، تا این گونه عقاید مسلمین در مورد بزرگان اصحاب به خصوص مهاجرین و انصار و مزده داده‌شدگان به پاداش در جهان آخرت، از انحراف و لغزش به دور باشد). [شرح المقاصد (۳۱۰/۵)].

^۱- إرشاد الفحول (ص ۱۲۶).

^۲- إرشاد الفحول (ص ۱۲۷).

پاسخ:

اول: اینکه، تفتازانی قبل از این گفته است: (همه بر علو و بلندی جایگاه اصحاب اجماع کرده‌اند، و آیات صریح و احادیث صحیحی به این امر شهادت داده است ...) تا اینکه می‌گوید: (و روافض به خصوص افراطی‌های آنان در مورد اصحاب علیهم‌السلام گزافه‌گویی می‌کنند و به آنها طعنه می‌زنند و اساس و پایه طعنه‌های آنها داستان‌ها و تهمت‌های دروغینی است که در قرن دوم و سوم وجود نداشتند. پس از گوش فرا دادن به آنها پرهیزید ...)، این سخنان تفتازانی عقیده او را در مورد اصحاب روشن می‌کند^۱.

دوم: اینکه تفتازانی با آنچه اهل سنت گفته‌اند که همه اصحاب عادل هستند مخالفت کرده است، و همه اهل سنت بر این اجماع دارند که جز افراد نادری از اهل بدعت، چنان که مثلاً سخن ابن حجر و آلوسی در مورد ذکر شد.

سوم: اینکه منظور تفتازانی طعنه زدن و خرده گرفتن از افراد سطح بالای اصحاب نبوده است؛ بلکه او آنها را بری و پاک می‌داند چنان که در سخنش واضح است، و بلکه منظور او اختلاف و جنگ‌هایی است که بعد از دوران خلفای ثلاثه بین اصحاب پیش آمد.

چهارم: اینکه، سخن او و خرده گرفتن او شامل کسانی از اصحاب می‌شود که در دوران علی و معاویه -رضی الله عنهما- با هم جنگیده‌اند، و احتمال دارد که او به هر دو گروه طعنه زده است، و ما هر دو گروه را از آنچه تفتازانی گفته پاک می‌دانیم، گرچه ما بر این عقیده هستیم که در آن جنگ حق با علی علیه‌السلام بوده است و معاویه رضی الله عنه خطا کرده است، و ما بیش از این چیزی نمی‌گوییم.

پنجم: اینکه، تفتازانی براساس کتاب‌های تاریخ حکم کرده است، و نتوانسته با

۱- شرح المقاصد (۳/ ۵۳۰-۵۳۱).

استناد به یکی از کتاب‌های معتبر حدیث چیزی بگوید، و کتاب‌های تاریخ همان طور که مشخص است آکنده از روایات ضعیف و دروغین هستند، بلکه بعضی از روایات آن با بعضی دیگر متضاد است. و گفته‌ای که با استناد به دلایل صحیح و صریح ایراد نشده باشد اعتباری ندارد هر چند که از زبان بزرگترین عالم گفته شود، و منهج اهل سنت همین است.

۵۲- شما گفته‌اید: (ابو حامد غزالی متوفای (۵۰۵ هـ) بعد از آن که می‌گوید: (عدالت اصحاب معلوم و مشخص است چون خداوند آنها را عادل قرار داده و آنها را در کتابش ستوده است، و عقیده ما در مورد آنها همین است) سپس غزالی اختلاف علما را در مورد اصحاب نقل می‌کند و می‌گوید: (گروهی گفته‌اند که آنها چون دیگران هستند و باید مورد بررسی قرار بگیرند و بعضی گفته‌اند که در آغاز امر آنها عادل بوده‌اند تا اینکه جنگ و دشمنی در میان آنها پدید آمد و سپس وضعیت تغییر کرد و خون‌هایی ریخته شد، بنابراین باید مورد بررسی قرار گیرند، و جمهور معتزله می‌گویند: عایشه و طلحه و زبیر و همه شامی‌ها و عراقی‌ها فاسق هستند چون با امام حق و راستین جنگیده‌اند. برخی از قدریهای قدیم چنین اعتقاد داشتند که: گواهی و شهادت علی و طلحه و زبیر چه با هم و چه جدا از هم هیچ ارزش و اعتباری ندارد...) [المستصفی (۱۳۰) الباب الثالث فی الجرح والتعديل - الفصل الرابع فی عدالة الصحابة].

گفتم، جواب از چند جهت است:

اول: اینکه، غزالی مذهب اهل سنت را که مذهب علما و محققین اهل سنت می‌باشد ذکر کرده است سپس اقوالی از گویندگان آن نقل کرده و آن را به آنها نسبت داده و گفته است: (گروهی ادعا می‌کنند) این طرز بیان برای ضعیف قرار دادن سخن و رد آن به کار می‌رود، و غزالی قول معتزله را بیان کرده که معتزله از اهل سنت نیستند.

دوم: هیچ یک از محدثین و فقها و مفسرین این اقوال را نپذیرفته‌اند، و بلکه اینها

گفته‌هایی هستند که ذکر می‌شوند تا خواننده از این گونه اقوال شاذی که با جمهور امت مخالفت هستند پرهیز نماید، و اگر این طور نباشد پس ذکر اقوالی که بر خلاف آن عمل می‌شود و اجرا نمی‌شوند چه فایده‌ای دارد؟!

آیا می‌توان اقوال هزاران نفر از علما را به خاطر اقوال شاذ و نادری رد کرد؟!
سوم: اینکه، بعضی از این گفته‌ها به همه کسانی که در جنگ شرکت داشته‌اند طعنه می‌زند و شهادت آنها را رد می‌کند علی و طلحه و زبیر همه، پس آیا می‌توان این اقوال را معتبر و محترم داشت؟!

در همه گروه‌ها اقوال شاذی یافت می‌شوند، اما مذهب جمهور که علما و محققین بر آن هستند اعتبار دارد نه اقوال شاذ و نادر، پیشتر قول علامه ابن حجر رحمه الله را بیان کردیم که می‌گوید: (اهل سنت اتفاق دارند بر اینکه همه اصحاب عادل هستند، و فقط افراد شاذ و نادری از اهل بدعت مخالفت کرده‌اند)^۱. این بود خلاصه مسئله از دیدگاه اهل سنت.

۵۳- شما در (ص ۱۱) گفته‌اید: (گروه بزرگی از بزرگان علمای اهل سنت از متقدمین و متأخرین تصریح کرده‌اند که اصحاب معصوم نیستند، و در میان آنها افراد عادل و غیر عادل بوده است، و اینک متن عبارات ... سپس اقوال را ذکر کرده‌اید ...).

می‌گوییم:

اول: اینکه از سخنان شما چنین بر می‌آید که کسانی را نام برده‌اید که به عدالت صحابه طعنه می‌زنند، و حال آن که چنین نیست، و بیشتر کسانی که شما آنها را نام برده‌اید از عدم عصمت اصحاب، عدم وجوب پیروی کردن از آنها در فتوهایشان سخن می‌گویند، این چه ربطی به موضوع عدالت دارد؟!

۱- الإصابة (۱/۱۰).

و این توضیح داده خواهد شد.

دوم: افرادی از پیروان و هواداران مستشرقین (خاورشناسان) را که به دین توهین کرده‌اند و نظر و سخنان دشمنان دین را تکرار کرده‌اند نام برده‌اید و آنها را بزرگان اهل سنت نامیده‌اید، این بی‌دقتی است، و نمی‌دانم چه کسی به شما گفته که آنها از بزرگان اهل سنت هستند؟!

۵۴- سپس در (ص ۱۱) کلام ابن حزم را آورده‌اید که می‌گوید: (محال است که پیامبر به پیروی هر یک از اصحاب امر نماید، و حال آن که برخی از آنها چیزی را حلال قرار می‌دهند و برخی آن را حرام می‌شمارند ... تا اینکه می‌گوید: و اصحاب در عصر پیامبر نظرشان را می‌گفتند و نظرشان به پیامبر می‌رسید و آن حضرت آنچه را که درست بود درست قرار می‌داد و آنچه را که اشتباه بود اشتباه قرار می‌داد ...) [الإحکام ۸۱۰/۶].

پاسخ:

اول: کجا در این عبارت، ابن حزم عدالت اصحاب را نفی کرده است؟!
ابن حزم از موضوع اتباع و پیروی سخن می‌گوید، که آیا ما موظف هستیم که از اصحاب در همه آنچه می‌گویند پیروی کنیم؟ موضوع سخن او همین است و این مسئله‌ای اختلافی است که علما در این مورد به تفصیل سخن گفته‌اند و ربطی به موضوع عدالت ندارد.

دوم: اینکه ما برای هیچ فردی از صحابه ادعای عصمت نمی‌کنیم، و ممکن است صحابی اجتهاد کند و در استنباط و استدلال دچار خطا شود و برادر صحابی اش او را رد می‌کند، بنابراین از دیدگاه ما هر گاه رأی صحابی با نص مخالفت داشته باشد روایت معتبر است چون شاید روایت به او نرسیده است.

۵۵- قول مازری را در (ص ۱۱) آورده‌اید که می‌گوید: (منظور ما از اینکه می‌گوییم: اصحاب عادل هستند، این نیست که هر کسی که ایشان را یک روز دیده و یا یک بار او را زیارت کرده است و برگشته است. بلکه منظور ما کسانی

هستند که همواره با آن حضرت بوده‌اند و ایشان را یاری کرده‌اند، و از نوری که با آن حضرت نازل شده پیروی نموده‌اند، ایشان رستگارانند) [الإصابة ۱/۱۶۳].

پاسخ:

اول: اینکه، وقتی ابن حجر این گفته را ذکر کرده به دنبال آن گفته است: (با سخن مازری موافقت نشده است بلکه گروه زیادی از فضلا به آن اعتراض کرده‌اند)^۱. پس گفته مازری قولی است که علما آن را نپذیرفته و رد کرده‌اند.

دوم: اینکه آنچه مازری گفته است مفهوم آن از مذهب اهل سنت و جماعت خارج نیست، زیرا ما نیز می‌گوییم که اصحاب کسانی هستند که همواره با پیامبر بوده‌اند و او را یاری کرده‌اند و از نوری که خدا بر او نازل کرده است پیروی نموده‌اند.

پس هر صحابی که با پیامبر نبوده و یا او را یاری نکرده و یا از نوری که بر پیامبر نازل شده (قرآن) پیروی نکرده است صحابی نیست.

سوم: اینکه، این قضیه‌ای بین اهل سنت است، و همه اهل سنت بزرگان اصحاب را گرامی و بزرگ می‌دارند و به فضل آنان اقرار می‌نمایند، و با عقیده‌ای که شیعه امامیه در مورد بزرگان اصحاب دارند موافق نیستند.

چهارم: وقتی که مازری می‌گوید: (منظور ما کسانی هستند که همواره با پیامبر همراه بوده و او را یاری کرده‌اند....) آیا شما از اول تا آخر با گفته مازری موافق هستید یا فقط به صورت گزینشی چیزی را می‌پذیرید که با مذهب شما موافق است؟!

۵۶- سپس سخن ابن عقیل را آورده‌اید که او بعد از نقل سخن گذشته مازری گفته است: (سید آلوسی می‌گوید: ابن العماد در شذرات الذهب همین را گفته است). [النصائح الكافية ۱۶۸].

می‌گوییم: چند چیز در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، این فرد (ابن عقیل)، ابن عقیل معروف که عالمی حنبلی بوده نیست،

۱- الإصابة (۱/۱۲).

ابن عقیل حنبلی عالمی قدیمی بوده است، و این فرد که شما می‌گویید شخصی معاصر و ناشناخته است و نزد اهل سنت معروف نیست، و شما دو بار از سخن او استدلال کرده‌اید.

دوم: اینکه، او سخن آلوسی را نقل کرده، و این را که آلوسی گفته است این سخن مورد نقد قرار گرفته است را ذکر نکرده است، آلوسی می‌گوید: (و شیخ صلاح الدین علائی آن را نقد کرده است...)^۱.

پس این قولی است که بعد از آن نقد شده است و ابن عقیل از ذکر این تکمله خودداری کرده است. و این نشانگر مذهب او - چنان که خواهد آمد - و عدم امانتداری او در نقل قول است.

سوم: اینکه ابن عماد سه نفر را نام برده است که عبارتند از: مروان، ولید بن عقبه، و حکم بن ابی العاص. سپس می‌گوید: در حدیث محشر به این افراد و امثالشان اشاره شده است و در این حدیث آمده است که: (آنگاه می‌گویم: پروردگارا! اصحاب من. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کرده‌اند)، و این به آنچه علما گفته‌اند که بر عدالت اصحاب اجماع شده است اشکالی وارد نمی‌کند، چون منظور اکثریت است و افراد نادر و کسانی که وضعیت آنها خوب نبوده و بدون تأویل و شبهه وارد فتنه‌ها شده‌اند را شامل نمی‌شود)^۲.

می‌گویم: مروان صحابی نبوده است. و اما حکم بن ابی العاص روایات تاریخی که در مورد او آمده مورد اعتماد و موثق نیستند. و اما ولید بن عقبه قرآن در مورد او حکم کرده و در مورد او این آیه نازل شده است که

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ (حجرات: ۶).

«ای مؤمنان، اگر فاسقی برای شما خبر آورد تحقیق کنید».

^۱ - الأجوبة الوافية (۲/ ۴۷۴).

^۲ - شذرات الذهب (۱/ ۲۷۹).

و فسق ولید با روایت صحیح ثابت شده است و ما نمی‌دانیم که او به چه حالتی به لقای خدا شتافته است.

ابن عماد تأکید می‌کند که این نادر است و نادر و شاذ اعتبار ندارد و به مقتضای آن حکم نمی‌شود. پس چگونه خوبی‌های هزاران نفر به خاطر افراد اندکی نادیده گرفته می‌شود؟ در حقیقت، این روش و شیوه منصفانی که به دنبال حقیقت هستند نیست.

چهارم: اینکه: ابن عماد بین کسانی که به عمد مرتکب اشتباه شده‌اند و بین کسانی که از روی تأویل یا شبهه‌ای مرتکب اشتباه گردیده‌اند فرق می‌گذارد، و این مذهب اهل سنت است چنان که بسیاری از علما تأکید کرده‌اند.

ابن خلدون می‌گوید: (وقتی فتنه و جنگ میان علی و معاویه در گرفت، آنها از روی اجتهاد و حق طلبی دست به چنین اقدامی زده بودند و منظور آنها از جنگیدن با یکدیگر آن گونه که بعضی گمان می‌برند و ملحدانی به سوی آن تمایل دارند هدفی دنیوی یا ترجیح باطل یا از روی حسادت نبود، بلکه اجتهاد آنها در مورد حق مختلف بود و هر یک نظر دیگری را اشتباه می‌دانست بنابراین با یکدیگر جنگیدند. گرچه علی بر حق بود اما معاویه هم به منظور باطل قیام نکرده بود، بلکه او هم قصد حق را داشت اما به خطا رفته بود، و هدف همه حق بوده است).^۱

پنجم: اینکه، ابن عماد این سه نفر را نام برده و در سخنش به آنها اشاره کرده است، پس کجا سخن او بر همه دلالت می‌کند؟ و حالت این سه نفر را شما می‌دانید. این بود خلاصه عقیده این گروه از اهل سنت.

۵۷- قول ذهبی را ذکر کرده‌اید که می‌گوید: (اگر این در - یعنی: جرح و تعدیل - را برای خود بگشاییم؛ بسیاری از صحابه و تابعین و ائمه در آن داخل خواهند شد، برخی از صحابه برخی دیگر را براساس تأویلی کافر قرار داده‌اند!! و خداوند از

^۱ - مقدمه ابن خلدون (ص ۲۰۵).

همه راضی است و آنها را می‌آمزد، و آنها معصوم نیستند، و اختلاف آنها با یکدیگر و جنگیدن آنان با همدیگر آنها را پیش ما بی‌ارزش نمی‌کند....). [أضواء على السنة المحمدية (ص ۳۴۲) به نقل از ذهبی در کتابش الثقات (۳ / ۲۱)].

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، منظور ذهبی این است که اگر ما دروازه نقد را بگشاییم و به خاطر هر کار اشتباهی که به سبب تأویل یا غیره انجام شده فرد را مورد نقد قرار دهیم هیچ انسانی نجات نخواهد یافت نه اصحاب و نه دیگران، و این درست است چنان که او توضیح می‌دهد که: (برخی از اصحاب برخی دیگر را براساس تأویلی کافر قرار داده‌اند)، و این در میان مردم دارای فضیلت و مردم عادی هم اتفاق می‌افتد.

آیا نمی‌بینی که عمر رضی الله عنه براساس اجتهاد خود و با حکم به ظاهر قضیه در مورد حاطب گفت که او منافق شده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر چنین سخنی مجازات یا سرزنش نکرد، چون او براساس یک شبهه چنین می‌گفت و حکم الهی در مورد اهل بدر برایش روشن نبود تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برای او توضیح داد.

دوم: اینکه ما بشر بودن اصحاب رضی الله عنهم را انکار نمی‌کنیم ولی به پیشکسوت بودن و صحبت و جهادشان برای یاری کردن دین اقرار می‌کنیم و همه اینها اعمال و حالاتی هستند که مقام آنها را بالا می‌برند. حاطب مرتکب گناه بزرگی شده بود اما فضیلت بزرگ و سابقه درخشان و حضور او در بدر و در بیعت الرضوان برایش شفاعت کرد.

سوم: اینکه، ذهبی سخنش را با این سخنان به پایان می‌رساند که: اصل بر این است که آنها عادل هستند و آنچه روایت کرده‌اند مقبول است، و ثمره اختلاف همین است، امت عملاً روایات آنها را بدون توقف و بررسی در مورد آنها پذیرفته است. و اما در مورد اینکه آنها مرتکب خطا می‌شوند باید گفت که هیچ کسی از اهل سنت نگفته است که اصحاب معصوم هستند.

۵۸- بعد از ذکر سخن تفتازانی گفته‌اید: (و این را آنچه ابوبکر خطاب به

مهاجرین گفت تأیید می‌نماید، او خطاب به مهاجرین گفت که شما دنیا و پرده‌های حریر و بالش‌های ابریشمی و ریاست می‌خواهید، و هر یک از شما اینها را برای خودش می‌خواهد و بینی هر یک از شما باد کرده است و تکبر می‌ورزد). [مجمع الزوائد (۲۰۲/۵) معجم الطبرانی الکبیر (۶۲/۱)].

پاسخ:

اول: اینکه، هیشمی در مورد این حدیث می‌گوید: (این حدیث را طبرانی روایت کرده است، و یکی از راویان آن علوان بن داود بجلی است که او ضعیف می‌باشد، و به این روایت او اعتراض شده و آن را نپذیرفته‌اند)، شما سخنان هیشمی را نقل نکرده‌اید و حال آن که به اقتضای امانتداری علمی باید می‌گفتید که حدیث را ضعیف قرار داده‌اند، بلکه به اقتضای امانتداری علمی باید از آن استدلال نمی‌کردید چون روایت ضعیف است و شما محدث هستید!!

دوم: اینکه، شما در کلمات روایت دخل و تصرف نموده‌اید، کلمات روایت این گونه هستند: (برای شما بعد از خود عهدی قرار داده‌ام، و کسی را برای شما انتخاب کرده‌ام که از دیدگاه من بهترین شماست، به خاطر این بینی همه شما باد کرده چون هر یک از شما امید دارد که کار به او سپرده شود، و دنیا را می‌بینم که روی آورده است، و هرگاه دنیا به پیش آید خیانت با خود همراه می‌آورد، و شما خانه‌هایتان را پوشانیده شده با پرده‌های ابریشم خواهید یافت).

پس او نگفته: که (دنیا و پرده‌های ابریشم را می‌خواهید) شما جمله (می‌خواهید) را از کجا آورده‌اید، آیا این نقص و خللی در امانتداری علمی نیست؟!

سوم: اینکه، در سند این حدیث (علوان بن داود) است که بخاری در مورد او می‌گوید: (منکر الحدیث است)، و ابو سعید بن یونس نیز درباره او چنین گفته است. و عقیلی می‌گوید: (کسی دیگر حدیث او را روایت نمی‌کند و روایت او فقط از

طریق او شناخته می‌شود)!

پس چگونه درست است که در مورد بزرگان اصحاب از روایت چنین کسی استدلال شود؟!

چهارم: اینکه، کسی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه را می‌شناسد و از سخنان او به مردم که در روایات صحیح آمده‌اند اطلاع داشته باشد، می‌داند که این حدیث از سخنان او نیست، چون در کلمات حدیث چنان شدت و خشونت به چشم می‌خورد که همانند آن سخنانی از او نقل نشده است بلکه این اسلوب در سخنان فضلی صحابه به چشم نمی‌خورد.

۵۹- کلام ابن خلدون را ذکر کرده‌اید که می‌گوید: (همه اصحاب اهل فتوا نبودند، و دین از همه آنها فرا گرفته نمی‌شد، و بلکه فتوا دادن مختص به حاملان قرآن بود، و کسانی که ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم قرآن را می‌دانستند ...). [تاریخ ابن خلدون (۱ / ۴۴۶)].

می‌گوییم: سخن ابن خلدون در مورد عدالت اصحاب نیست و بلکه او در مورد فتوا می‌گوید. و این درست است؛ همه آنها عالم نبوده‌اند که فتوا بدهند، و هیچ کسی از اهل سنت چنین نگفته است که همه اصحاب فقهای بوده‌اند که فتوا می‌داده‌اند، بنابراین وقتی مفتیان صحابه ذکر می‌شوند فقط تعداد اندکی از آنها نام برده می‌شود. و این ارتباطی به عدالت ندارد. علاوه بر این از دیدگاه شما حاملان قرآن و کسانی که ناسخ و منسوخ آن را می‌دانستند غیر از علی رضی الله عنه چه کسانی هستند؟!

۶۰- سخنان زیادی از طه حسین نقل کرده‌اید که در آن به فتنه‌ها و اختلافاتی

^۱- الضعفاء الکبیر (۳/ ۴۱۹)، میزان الاعتدال (۳/ ۱۰۸).

^۲- ن. ک. به مقدمه کتاب اعلام الموقعین که در آن جا مفتیان صحابه ذکر شده‌اند، و کسانی که زیاد فتوا می‌دادند هفت نفر بودند، و افرادی که به صورت متوسط فتوا می‌دادند سیزده نفر بودند و اکثریت آنها این طور بودند که از آنها به جز یکی دو مسئله روایت نشده است.

که بین اصحاب پیش آمده اشاره کرده است، از نظر او هیچ یک از روایات قابل تکذیب نیستند؛ چون می‌گوید که اگر در این مورد روایات آنها رد شود بقیه روایات در دیگر جوانب تاریخی نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرند....]. [الفتنة الكبرى (۱۷۰-۱۷۳)].

می‌گوییم:

طه حسین فرد ملحدی است که به همه دین طعنه می‌زند و قرآن را تکذیب کرده و آن را متهم به حيله‌گری کرده است، پس چطور می‌توان در قضیه‌ای دینی از گفته او استدلال کرد؟! او استدلال کرد؟!

الحاد او در چند کتاب از کتاب‌هایش آشکار است و به چشم می‌خورد، معروفترین آن کتابش (الشعر الجاهلی) است که در سال (۱۹۲۶ م) چاپ شد و غوغای بزرگی به پا کرد و طه حسین در دادگاه مصر مورد محاکمه قرار گرفت و نسخه‌های کتاب از بازارها جمع‌آوری شدند، او در این کتاب می‌گوید: (تورات برای ما از ابراهیم و اسماعیل سخن می‌گوید و قرآن نیز برای ما از آن دو حرف می‌زند، اما آمدن این دو اسم در تورات و قرآن برای اثبات وجود تاریخی این دو نفر کافی نیست، چه برسد به اینکه بتواند برای ما ثابت کند که اسماعیل بن ابراهیم به مکه هجرت کرده است و عرب مستعربه در آن جا به وجود آمده‌اند، ما مجبوریم که بگوییم: این داستان نوعی حيله است که برای اثبات ارتباط بین عرب و یهودیت و دین اسلام و یهودیت از یک سو و از طرفی برای اثبات ارتباط قرآن و تورات از جهتی دیگر، بیان شده است.^۱

آیا می‌توان گفت: چنین کسی مسلمان است، و می‌توان گفت که او عالم است و

^۱ - الاتجاهات الأدبية الوطنية في الأدب المعاصر (۲/ ۲۹۹) که در این کتاب دکتر محمد محمد حسین این عبارت و

عباراتی دیگر را از طه حسین نقل کرده است.

در دین خدا از او استفتاء می‌شود؟! و وقتی دیدگاه او نسبت به قرآن این است، پس دیدگاه او در مورد پیروان قرآن چه می‌تواند باشد؟! عجیب است شما سخنان کسی را که منتسب به اسلام است و در دین خودش متهم است می‌پسندید چون با مذهبتان موافق است!!

۶۱- در (ص ۱۳) گفته‌اید: (دکتر احمد امین (متوفای سال ۱۳۷۳ هـ) می‌گوید: ما می‌بینیم که اصحاب از یکدیگر انتقاد می‌کنند؛ بلکه همدیگر را نفرین می‌کنند... [ضحی‌الاسلام (۳ / ۷۵)].

پاسخ:

شما عبارت را قیچی کرده‌اید و به گونه‌ای آن را دستکاری نموده‌اید که شایسته شما نیست.

این عبارت گفته‌ی احمد امین نیست، بلکه او از معتزله حکایت می‌کند، پنج خط قبل از جایی که شما نقل کرده‌اید عبارت شروع می‌شود. او می‌گوید: (معتزله نظریات سیاسی در مورد امامت و حوادث تاریخی دارند ... تا اینکه می‌گوید: سخنان آنها به وضوح نشانگر این است که آنها اصحاب و تابعین را همچون دیگر مردم عادی می‌دانند ... بلکه گفته‌اند: ما اصحاب را می‌بینیم که از یکدیگر انتقاد می‌کنند؛ بلکه همدیگر را لعنت می‌کنند).^۱

پس چنان که می‌بینید او مذهب معتزله را نقل می‌کند و معتزله - چنان که قبلاً گذشت و مذهبشان معروف است - در مورد اصحاب مذاهب مختلفی دارند، بعضی فقط برخی از اصحاب را که در جنگ شرکت کرده‌اند مورد طعنه و عیب‌جویی قرار می‌دهند، و بعضی به همه طعنه می‌زنند، و مذاهب معتزله نزد اهل سنت متروک و از بین رفته‌اند، و فقط نسلی که از مستشرقین متأثر است خواسته مذاهب و دیدگاه‌های آنان را احیا کند، که یکی از این افراد احمد امین است، او دوست طه حسین است و

^۱ - ضحی‌الاسلام (۱/۷۵).

طه حسین برای کتاب او فجر الاسلام مقدمه‌ای نوشته است.^۱
و طه حسین تأکید کرده است که او و احمد امین و عبدالحمید العبادی در اندیشه
و منهج شریک هستند.^۲

گرچه احمد امین کمی بهتر از طه حسین است، چون گرایش احمد امین به
معتزله بیشتر از گرایش او به مستشرقین است.

پس آنچه را شما به احمد امین نسبت داده‌اید او آن را نگفته است بلکه آن را از
معتزله نقل می‌کند. معتزله آرا و نظرات مختلفی دارند و حتی به علی علیه السلام هم طعنه
می‌زنند آیا شما در این مورد با آنها موافقت می‌کنید یا اینکه به صورت گزینشی عمل
می‌نمایید؟!

۶۲- از ابن عقیل (متوفای سال ۱۳۵۰ هـ) نقل کرده‌اید که می‌گوید: (اما اینکه
همه کسانی را که اصطلاحاً صحابی نامیده می‌شدند عادل بدانیم هر چند آنها
مرتکب گناهان کبیره‌ای شده باشند، و اینکه توجیه کار آنها را واجب بدانیم
پذیرفته نیست؛ چون صحابی بودن به اتفاق مقتضی عصمت نیست تا عادل بودن
آنها ثابت شود، و آنها در مورد این عادل قرار دادن خیلی اختلاف کرده‌اند، و
جمهور قایل به عدالت اصحاب می‌باشند).^۳

پاسخ:

اول: اینکه، این فرد نزد اهل سنت شناخته شده نیست، و شرح حال بیانگر آن
است که او شیعه است، چون زرکلی در شرح حال او یکی از کتاب‌هایش را نام برده
بنام (النصائح الكافية لمن تولى معاوية)، و اهل سنت از معاویه رضی الله عنه اظهار بیزارى

^۱- مقدمه فجر الإسلام (ل).

^۲- مقدمه فجر الإسلام (ل).

^۳- النصائح الكافية (ص ۱۶۶).

نمی‌کنند او یک صحابی است، و اهل سنت فقط معاویه رضی الله عنه را در آنچه با علی رضی الله عنه کرد خطاکار می‌دانند. و همچنین می‌گویند که او با سپردن زمام حکومت به پسرش به خطا رفت ولی او تأویل می‌کرد و رازهای درون به عهده خداوند است.

دوم: از عبارت ابن عقیل چنین بر می‌آید که گویا او از گروهی دیگر غیر از گروه خودش سخن می‌گوید چون آنها را با ضمیر دیگران نام می‌برد و می‌گوید: (عادل قرار دادن آنها نامیده‌اند) که همین عبارات اشاره به این دارد که او شیعه است و سخن از گروهی دیگر غیر از گروه و فرقه خودش می‌گوید.

سوم: اینکه او می‌گوید: نباید کسانی که مرتکب گناه می‌شوند صحابی نامیده شوند، و این مذهب اهل سنت نیست، پس چگونه او می‌تواند از اهل سنت باشد؟! از دیدگاه اهل سنت فقط به خاطر مرتکب شدن گناه صحبت لغو نمی‌شود و فرد همچنان صحابی شمرده می‌شود، اما اگر فرد به عمد دست به گناه بزند جایگاه و مقام او از کسانی که چنین نکرده‌اند پایین‌تر می‌آید، بنابراین نزد اهل سنت صحابه مقام و جایگاه‌های متفاوتی دارند.

چهارم: اینکه، ادعای او که گناه کبیره‌ای را که صحابی مرتکب می‌شود تأویل و توجیه می‌کنند، مردود است؛ هیچ کسی از علما کار کسی را که مرتکب گناه کبیره همچون زنا و نوشیدن شراب و غیره شده است توجیه و تأویل نکرده است، با اینکه -بحمدالله- در میان صحابه کسانی یافت نمی‌شوند که این کارها را کرده باشند مگر افراد بسیار کم و اندکی.

تعداد کسانی که مرتکب این گناهان کبیره شده‌اند چقدر است؟ و چه کسی کار آنها را توجیه و تأویل کرده است؟ توجه داشته باشید که ادعای بدون دلیل مردود و غیر قابل قبول است.

اما اگر منظور از گناهان کبیره جنگی است که میان آنها در گرفته است، باید گفت که هر گروهی از آنها گمان می‌برد که بر حق است و بر این اساس اقدام به جنگ نمودند، و آنها قصد ارتکاب حرام را نداشتند، چنان که ظاهرشان همین را نشان می‌دهد.

پنجم: اینکه، ابن عقیل ادعا کرده است که اهل سنت در مورد عادل قرار دادن خیلی اختلاف کرده‌اند، باید گفت که این ادعای او پذیرفته نیست، چون سلف همه می‌گویند که اصحاب عادل هستند، و فقط بعضی از متأخرین بعد از قرن ششم در این مورد اختلاف کرده‌اند و آنها افراد اندکی هستند. پس چگونه می‌توان آنچه را جمهور علما گفته‌اند با اقوال افراد اندکی رد کرد؟!

وقتی در مورد مخالفان سلف بررسی کنیم می‌بینیم که یا آنها اهل کلام هستند و ارتباطی با احادیث ندارند، و یا افرادی هستند که از شیوه‌های اهل بدعت تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، پیش‌تر سخن ابن حجر را در این مورد ذکر کردیم که همه بر تعظیم و بزرگداشت بزرگان صحابه اجماع دارند.

۶۳- سخن شیخ محمد ناصر الدین آل‌بانی را آورده‌اید که می‌گوید: (چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبر به ما اجازه می‌دهد که به هر یک از صحابه اقتدا کنیم، با اینکه در میان آنها عالم و متوسط در علم و پایین‌تر از این است..).
[سلسلة الأحادیث الضعیفة (۱/۸۲)].

پاسخ:

اول: اینکه، شیخ آل‌بانی رحمه الله عقیده اهل سنت و جماعت را بیان می‌کند، چون اهل سنت نمی‌گویند که اقتدا به هر صحابی جایز است، و هیچ‌کسی از اهل علم را سراغ نداریم که چنین گفته باشد.

دوم: اینکه، از بزرگان اصحاب، همچون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و کسانی که در فضل و علم به آنها نزدیک بوده‌اند پیروی می‌شود و به آنها اقتدا می‌شود و به خاطر علم و فضل شان فتوهای آنها مرجع هستند.

سوم: اینکه، مسئله عدالت ربطی به این موضوع ندارد، و معنی عادل بودن این نیست که فرد مقتدا می‌باشد، بلکه عدالت یک مسأله شخصی است که به سلوک و رفتار بستگی دارد و شرط عدالت این نیست که فرد مفتی و عالم باشد.

بنابراین، این طور نیست که وقتی در مورد کسی گفته شد: «عادل» است یعنی او الگو و مقتداست، و نمی‌دانم شما از کجا فهمیده‌اید که عدالت یعنی اقتدا، و حدیثی که شما ذکر کرده‌اید بطلان آن برایتان روشن گردید. و شما به ما نگفته‌اید که کدام عالم این سخن شما را گفته است.

منظور از عدالت یعنی اینکه روایات آنها مورد اعتماد می‌باشند نه اینکه آرا و نظرات آنها مطلقاً درست هستند.

۶۴- بعد از سخنان گذشته گفته‌اید: (و نزدیک به همین را شوکانی (۱۲۵۵هـ) در (ارشاد الفحول ص ۱۵۸) و شیخ محمود ابو ریه (متوفای ۱۳۷۰هـ) در کتاب (أضواء علی السنة المحمدية ۳۵۶) و شیخ محمد عبده (متوفای ۱۳۲۲ هـ) و سید محمد رشید رضا (متوفای سال ۱۳۵۴هـ) در (تفسیر المنار ۳۷۵/۱۰) و رافعی (متوفای سال ۱۳۵۶هـ) در (اعجاز القرآن ۱۴۱) گفته است).

در پاسخ می‌گوییم:

اول: اینکه، شما متناقضاتی را جمع کرده‌اید، به این صورت که افرادی را که از سنت دفاع می‌کنند و یا در پیروی از آن می‌کوشند در کنار فردی قرار داده‌اید که با سنت به مبارزه برخاسته و علیه آن قیام کرده است و او را شیخ نامیده‌اید، و نمی‌دانم آیا شما از مخالفت او با حدیث اطلاع دارید یا نه؟!

دوم: اینکه، شوکانی بر خلاف آنچه شما می‌گویید گفته است او رحمه الله می‌گوید: (بدان که آنچه گفتیم که باید قبل از همه چیز در مورد عدالت راوی بحث و بررسی شود، در مورد غیر از صحابه چنین است و در مورد صحابه بحث و بررسی نمی‌شود؛ چون اصل در مورد آنها عدالت است، بنابراین روایات آنها بدون بحث و بررسی پذیرفته می‌شوند، و این را ابن حاجب از اکثر نقل کرده است، قاضی می‌گوید: و همین است قول سلف و جمهور خلف. و جوینی گفته است: همه بر این

اجماع دارند)^۱. سپس او سه قول ذکر کرده و هر سه تا را رد کرده است. **سوم:** اینکه، ابو ریه از اهل سنت نیست، بلکه او کسی است که علیه اهل سنت بپا خاسته است، و کتابی تألیف کرده بنام (أضواء على السنة المحمدية) که در سال (۱۹۵۸ م) چاپ و نشر گردید، و علما آن را رد کردند، و از جمله کسانی که در رد آن قلمفرسایی نمودند می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد: دکتر محمد ابو شهبه، و دکتر محمد سماحی و دکتر سباعی و دکتر سلیمان ندوی، و علامه محب الدین خطیب، و دیگران که رحمت خدا بر همه آنان باد، و از معروفترین کتاب‌هایی که در رد او نوشته شده است کتاب: (ظلمات أبی ریه أمام أضواء السنة المحمدية) اثر عبدالرزاق حمزه، و (الأنوار الكاشفة لما فی أضواء السنة من الزلل والتضليل والمجازفة) و دکتر سباعی نیز در کتابش (السنة ومكانتها فی التشريع الإسلامی) در رد او مطالبی بیان کرده است، و در مقدمه کتابش منابع ابوریه را در تألیف کتابش ذکر کرده است، و گفته که منابع و مراجع کتاب او مصادر ذیل می‌باشند:

- ۱- آرای ائمه معتزله.
 - ۲- آرا و نظریات غلاة شیعه.
 - ۳- نظرات مستشرقین (خاورشناسان).
 - ۴- داستان‌هایی که در بعضی از کتاب‌های ادبی ذکر می‌شوند.
 - ۵- کینه‌های پنهانی که سالها در سینه مؤلف می‌جوشید.^۲
- آیا پس از این شایسته است که به سخنان چنین شخصی اعتماد کرد؟! **چهارم:** اینکه، در مورد سخن شیخ محمد عبده و رشید رضا، باید بگویم که من در این جلد و در این صفحه و در دیگر صفحات چیزی ندیدم که ارتباطی با این

^۱- إرشاد الفحول (ص ۲۶).

^۲- السنة ومكانتها فی التشريع الإسلامی (ص ۱۸).

موضوع داشته باشد، و تنها چیزی که من دیدم مذمت شیعه و تأکید بر اینکه مذهب درستی ندارند بود... (ص ۱۱-۱۳۵).

۶۵- شما گفته‌اید: (و این درست همان نظریه شیعه امامیه است).

می‌گویم: منظور شما را از این سخن تان متوجه نمی‌شوم!؟

شما ما را به سخنی حواله می‌دهید که قبلاً ذکر شده است، بخشی از این سخنان را کسانی گفته‌اند که از دایره اسلام خارج هستند، و بخشی از سخنان ائمه اسلام است، شما متناقضات را جمع کرده‌اید، ای کاش، منظور خود را واضح می‌نمودید؛ چون شما به اقوال متناقضی حواله داده‌اید. بعضی از این اقوال، بزرگان اصحاب را تعظیم می‌کند و در مورد دیگران توقف می‌نماید، و بعضی از آرا و نظریات صحابه حرف می‌زنند و می‌گویند: گرفتن این نظریات واجب نیست... آیا شما همه اینها را می‌پذیرید و می‌گویید!؟

اما اینکه شما ادعا کرده‌اید که این همان نظریه شیعه امامیه است باید توضیح بدهید تا منظور تان دانسته شود. آنچه شما ذکر کرده‌اید بخشی از آن دیدگاه شما مورد قبول است و برخی از آن مردود است، آیا نظر شما همین است!؟

۶۶- شما گفته‌اید: (برخی گفته‌اند که کسی که بعد از آنها می‌آید از آنها

افضل و برتر می‌شود، چنانچه قرطبی گفته است، و ابن عبدالبر (متوفای سال ۴۶۳ هـ) می‌گوید: ممکن است فردی بعد از صحابه بیاید و از کسی که از زمره صحابه است برتر و افضل باشد، و اینکه پیامبر فرمود: (بهترین مردم کسانی هستند که در قرن من زندگی می‌کنند) کلی و عام نیست، چون در یک قرن افراد فاضل و مفضول قرار دارند، و در قرن و عصر پیامبر گروهی از منافقان بوده‌اند که تظاهر به ایمان می‌کرده‌اند، و کسانی بوده‌اند که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند و بر آنها یا بر برخی از آنها حد جاری شده است). [تفسیر قرطبی (۴/۱۷۱)].

پاسخ:

ابن عبدالبر - رحمه الله - اصحاب را به دو نوع تقسیم می‌کند:
نوع اول: سابقین اولین، کسانی که مسلمان شدند و هجرت کردند و در بدر و حدیبیه حضور داشتند.

دوم: کسانی که بعد از اینها بودند. ابن عبدالبر معتقد است که هیچ کس به گروه اول نمی‌رسد، ولی ممکن است در عمل کسی به گروه دوم برسد و به اندازه آنها عمل صالح انجام دهد - اما نمی‌تواند به فضیلت صحابی بودن هم برسد - در زمانی که زمانه فاسد و خراب است.

و او رحمه الله بعد از ایراد احادیثی در ستایش کسانی که بعد از پیامبر می‌آیند می‌گوید: (گروهی گفته‌اند: این احادیث با آنچه از پیامبر روایت شده که: «بهترین مردم کسانی هستند که در عصر من زندگی می‌کنند و سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند» تعارض دارد، حدیث مذکور حدیث حسنی است، و از نظر من تعارضی با آن احادیث ندارد، چون که گفته‌ام پیامبر که فرمود: «بهترین مردم کسانی هستند که در عصر من زندگی می‌کنند» عام و کلی نیست، به دلیل اینکه بصورت جمع آمده است... سپس این حدیث را که «لَا تَسْبُوا أَصْحَابِي» اصحاب مرا ناسزا نگویند و آیه **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ** . (آل عمران: ۱۱۰). «شما بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید». و قولی از عمر رضی الله عنه را ذکر کرده و سپس گفته است: (ابن عباس در مورد این آیه که **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ** . گفته است که آنها کسانی هستند که از مکه به مدینه هجرت کردند و در بدر و حدیبیه حضور داشته‌اند. و این دلیلی است بر اینکه بهترین افراد عصر پیامبر ، اصحاب او هستند، و گفته آن حضرت که «بهترین مردم کسانی اند که در عصر من زندگی می‌نمایند» این جمله در لفظ آن کلی ذکر شده است، اما معنای آن خاص است).^۱

^۱ - التمهید (بترتیب فتح البر) (۲/ ۳۱۴ - ۳۱۵).

او رحمه الله می خواهد بیان کند که لفظ حدیث «کسانی که در عصر من هستند» جمله‌ای عام و کلی است، اما منظور از آن خاص است، تا منافقان و غیره از آن بیرون شوند.

و شاید او به این اشاره می کند که وقتی زمانه فاسد می شود و مؤمنان دوباره مورد ابتلا و آزمایش قرار می گیرند، پاداش آنها چند برابر می شود همان طور که پاداش اصحاب در آغاز اسلام چند برابر گردید؛ به جز اهل بدر و حدیبیه که کسی با آنها برابر نخواهد بود.

در پایان سخنشان چنین گفتند: در این حالت پیشینیان این امت با آخرینهای آن در پاداش برابر خواهند شد، بجز کسانی که در غزوه بدر و صلح حدیبیه شرکت داشتند، و خداوند داناتر و برتر است^۱.

بنابراین، عبارت شما با کلام و مذهب ابن عبدالبر - رحمه الله - انطباق پیدا نمی کند چون شما نص و عبارت را کاملاً نقل نکرده اید.

۶۷- شما گفته اید: (و همین طور نووی از قاضی عیاض، و او از ابن عبدالبر نقل کرده است [شرح مسلم (۱۳۸/۳)]، و مناوی در فیض القدر، و مبارکفوری در تحفة الأحمودی، و ابن حجر در فتح الباری، همین را نقل کرده و سپس در مورد آن بحث کرده است...)، [فتح الباری (۶/۷)].

می گویم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، نووی بعد از این حدیث: «دوست داشتم که برادران خود را می دیدم». گفتند: ای پیامبر خدا، مگر ما برادران تو نیستیم؟! فرمود: «شما اصحاب من هستید، و برادران ما کسانی هستند که هنوز نیامده اند»^۲، به سخن ابن عبدالبر

^۱ - حواله گذشته (۲/ ۳۲۱).

^۲ - شرح صحیح مسلم (۱۴۱).

اشاره کرده است، بدون اینکه سخن او را کامل بیاورد. سپس نووی کلام باجی را در تفسیر «شما اصحاب من هستید» ذکر کرده است که او می‌گوید: (و معنای آن این نیست که آنها برادرانش نیستند، بلکه در اینجا به رتبه و مکان و الای صحبت و همراهی آنان اشاره شده است؛ یعنی اینکه صحابه برادران و همراهان و هم سخنان اویند، و آنهایی که بعدها خواهند آمد تنها برادران اویند و یاران و هم صحبتان آن حضرت نیستند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ﴾ (حجرات: ۱۰). «مؤمنان برادر هستند».

سپس سخن قاضی عیاض را ذکر کرده که می‌گوید: (ابن عبدالبر با توجه به این حدیث و احادیث دیگری که در فضل کسانی که در آخر زمان می‌آیند، وارد شده‌اند گفته است که ممکن است که در کسانی که بعد از صحابه می‌آیند افرادی باشند که از کسانی که در زمره صحابه بوده‌اند برتر باشند، و گفته پیامبر که «بهترین شما کسانی هستند که در قرن من زندگی می‌کنند» عام و کلی است و معنای خاص آن یعنی سابقین اول از مهاجرین و انصار و کسانی که راه آنها را در پیش گرفته‌اند، اینها از همه امت افضل هستند و منظور حدیث اینها هستند.

و اما کسی که در زمان آن حضرت زیسته است، اما طاعت را با معصیت آمیخته است، یا اینکه پیشگام نبوده و هیچ اثر مثبتی در راه دین نداشته است، گرچه پیامبر را دیده و با او همراه بوده است، ممکن است در قرن‌های بعدی کسانی بیایند که از چنین افرادی برتر باشند.

قاضی عیاض می‌گوید: و افرادی دیگر از علمای کلام که در مفاهیم و معانی بحث کرده‌اند نیز چنین گفته‌اند.

نووی می‌گوید: و بیشتر علما با این نظر مخالف هستند، و گفته‌اند که هر کس پیامبر را در تمام عمر خود یک بار دیده و با او همراه شده است و به امتیاز صحبت دست یافته است از همه کسانی که بعد از پیامبر می‌آیند بهتر و برتر

است. چون هیچ عملی با فضیلت همراهی پیامبر برابر نیست، گفته‌اند: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (المائدة: ۵۴). این فضل خداست و آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و از حدیث پیامبر استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: «اگر کسی از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق کند به اندازه یک مد (واحد وزنی است) آنها و نه به نصف آن می‌رسد»^۱.

پس چنان که می‌بینید سخن قاضی عیاض تفسیر کلام ابن عبدالبر است که او اصحاب را به دو گروه تقسیم کرده است: اول (پیشگامان ... و کسانی که راه آنان را در پیش گرفته‌اند) و هیچ کس به مقام و فضل اینها نمی‌رسد. دوم: کسانی که کاملاً پرهیز نکرده‌اند و اعمال مختلفی از نیک و بد را در هم آمیخته‌اند و پیشگام نبوده‌اند. و الحمدلله در میان پیشگامان کسی نیست که ناپرهیزی کرده باشد، و اعمال مختلفی صالح و غیر صالح را درهم آمیخته باشد، و هیچ یک از علمای اهل سنت نگفته‌اند که رسیدن به مقام سابقین و پیشگامان ممکن است.

دوم: مناوی پیرامون حدیث (دوست دارم برادرانم را می‌دیدم)^۲ چیزی از ابن عبدالبر یا کسی دیگر نقل نکرده است. و نسخه‌ای که شما از آن استناد کرده‌اید من آن را نمی‌دانم. آنچه او در اینجا گفته است این است که او می‌گوید: (اینکه پیامبر آنها را برادر خود قرار داده است بر علو مقام آنها دلالت می‌نماید و نشانگر این است که آنها فضیلت در آخر آمدن را به دست آورده‌اند همان گونه که پیامبر فضیلت اول بودن را به دست آورده است، و اینها غریب هستند...^۳

سوم: اما در تحفة الأحوذی ندیده‌ام که در پیرامون آیه: ﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ

^۱- شرح نووی بر صحیح مسلم (۳/۱۴۱).

^۲- فیض القدیر (۶/۴۶۸).

^۳- فیض القدیر (۶/۴۶۸).

أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ﴿۱۱۰﴾. (آل عمران: ۱۱۰).

مؤلف کلام ابن عبدالبر را نقل کرده باشد و نیز در جایی که شما به آن اشاره کرده بودید چنین چیزی را نیافتم.

و فقط او از تفسیر ابن کثیر توضیح این آیه را نقل کرده است که در آن بر فضیلت قرن اول تأکید می‌کند!

چهارم: اینکه، ابن حجر رحمه الله به سخن ابن عبدالبر اشاره نموده، و آن را نقد کرده که وی (ابن عبد البر) برای تقویت مذهب خود (در این مسئله) بعضی احادیث را در کتابش (التمهید) آورده و آنها را ضعیف قرار داده است. سپس ابن حجر می‌گوید: (آری، همه دانشمندان اسلام بر این اتفاق دارند که مکانت و مرتبه همراهی و همسخنی با پیامبر مرتبه ایست که هیچ عملی با آن برابری نمی‌کند؛ چرا که آنها مشرف به دیدار مبارک آن حضرت شده اند).

اما کسی که از پیامبر دفاع کرده است و به سوی او هجرت نموده یا او را یاری کرده است، و شریعتی را که از او فرا گرفته حفظ نموده و به بعد از خود رسانده است، هیچ فردی از کسانی که بعد از آنها می‌آیند با چنین کسی برابر نیست؛ چون هر یک از این کارها طوری هستند که وقتی بعدی‌ها به آن عمل می‌نمایند به پیشگامان به اندازه آنها پاداش می‌رسد، پس فضل و برتری آنها بیشتر است.

پس اختلاف و مناقشه در مورد کسانی است که فقط پیامبر را دیده‌اند و پیشگام نبوده‌اند.

پنجم: اینکه، روشن شد که علمایی که شما از آنها نام برده‌اید با قول ابن عبدالبر موافقت نکرده‌اند با اینکه ابن عبدالبر چنین گفته که ممکن است فردی بعد از صحابه بیاید که از فردی که در میان اصحاب بوده و از سابقین نیست برتر و افضل باشد،

چنان که از عبارت ابن عبدالبر که قاضی عیاض آن را ذکر کرده و نووی نیز آن را آورده است واضح است.

ششم: اینکه، هر عملی که امت اسلامی تا روز قیامت انجام می‌دهند به اندازه آنها به اصحاب پاداش می‌رسد؛ چون اصحاب اسلام را یاری کردند و آن را حفاظت نموده و گسترش دادند، پس چگونه ممکن است که دیگران به آنها برسند؟!

۶۸- شما گفته‌اید: (تردید نیست که هر کس تاریخ اصحاب را بعد از وفات پیامبر بررسی کند در آن صفحاتی آکنده از کشمکش و اختلاف با یکدیگر و تبادل فحش و ناسزا میان یکدیگر خواهد یافت و بلکه آنها فراتر از این رفته و با یکدیگر به جنگ و خون ریزی پرداختند، چه بسیار بدی‌ها و احدی‌هایی بودند که حرمت آنان شکسته شد و به دست اصحاب دیگر خونشان ریخته شد، و این را همه قبول دارند).

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، شما به تاریخ صحابه ستم روا داشته‌اید که چنین تعدی و ستمی شایسته فردی چون شما نیست. تاریخ صحابه آن طور نیست که شما بیان کرده‌اید بلکه اصحاب تاریخی درخشان دارند که بهترین برهه تاریخی در حیات امت بلکه در حیات تمام بشریت است، اگر صفای آن با آنچه در اواخر دوران خلفای راشدین اتفاق افتاده تیره نشود.

اصحاب سرزمین‌ها را فتح کردند و بوسیله آنها مردم مسلمان شدند، و آنان دین را برای ما حفاظت کرده و آن را به همان صورتی که نازل شده بود برای مردم نقل کردند. آنها در طول خلافت شیخین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تا اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه همه با هم به صورت دوست و برادر زندگی کردند، و تا سال سی و سه یا سی و چهار به همین صورت بودند و بعد از آن فتنه به پا شد، چنان که ابن کثیر رحمه الله گفته است.

ابن کثیر می‌گوید: علت آغاز این فتنه دو چیز بود:

اول: اینکه، بعضی از قاریان قرآن شروع به انتقاد از عثمان رضی الله عنه کردند. علت اعتراض آنها این بود که عثمان رضی الله عنه بعضی از صحابه را از مسئولیت‌هایی که داشتند عزل نمود و افراد خودش را مسئول قرار داد - به ظاهر این طور بود - از آنها نه یا ده نفر در کوفه و بقیه در بصره بودند. بعضی از آنها به سوی شام و مصر رفتند. **دوم:** اینکه ابن کثیر می‌گوید: (سیف بن عمر می‌گوید که علت شورش احزاب علیه عثمان این بود که مردی به نام (عبدالله بن سبأ) یهودی بود که اظهار اسلام کرد و به سوی مصر رفت، او سخنی را که از پیش خود در آورده بود در اذهان گروهی از مردم جای داد و گفت: برای علی بن ابی طالب وصیت شده بود، و محمد خاتم پیامبران است و علی خاتم اوصیا است. سپس می‌گفت: پس علی از عثمان برای خلافت سزاوارتر است، و عثمان به گرفتن زمام فرمانروایی تعدی و ستم کرده است).^۱

آن وقت بوسیله او بسیاری از مردم منحرف شدند، و فتنه پیش آمد و عثمان رضی الله عنه به دست این شورشیان کشته شد، و از آن وقت فتنه در امت آغاز شد.

بنابراین چشم پوشی از دوران درخشان تاریخ صحابه که به برکت آن دین حفظ شد و جهان فتح گردید تا اینکه فتوحات به سرزمین هند و شمال جزیره عربی و شمال آفریقا رسیدند، این ادعا که تاریخ اصحاب آکنده از کشمکش‌های آنان با یکدیگر است تعدی و ستم است.

آیا شما آن دوران درخشان را به فراموشی می‌سپارید، و فقط دورانی را برجسته می‌نمایید که در آن به سبب توطئه دشمنان اسلام فتنه پیش آمده است؟!

کشته شدن عثمان رضی الله عنه آغاز همه شرهایی بود که بعد از آن اتفاق افتادند.

دوم: اینکه، جنگی که در گرفت جنگی بود که شورشیان علیه عثمان رضی الله عنه به راه انداختند، و به دنبال آن معاویه رضی الله عنه براساس اجتهاد اشتباهی که کرده بود به آن دست

^۱ - البدایة والنهائة (۷/ ۱۶۶-۱۶۸).

زد، و خداوند بیان کرده است که مؤمنان با هم خواهند جنگید و خداوند عزوجل به کافر بودن چنین کسانی حکم نکرده است و ستمگر را متجاوز نامیده است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ سُبْحٌ الْمَقْسِطِينَ ﴿١٠﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾. (حجرات: ۱۰).

«هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا بر می‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هر گاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و عدالت بکار برید، چرا که خداوند عادلان را دوست دارد. فقط مؤمنان برادران همدیگرند.»

سوم: اینکه شما گفتید: (تاریخ صحابه آکنده از تبادل فحش و ناسزا بین یکدیگر است). سبحان الله!!! (آکنده) آیا اینها حالاتی فردی نیستند؟! چه تعدادی هستند کسانی که فحش و ناسزا گفته‌اند؟! بله، آنچه از بعضی افراد آنها پیش آمده است، اکثریت را نشان نمی‌دهد، و فحش و ناسزا کار اشتباهی است، اما اینکه شما می‌گویید (.. آکنده) است این ادعای شما ستم و تعدی است که از یک پژوهشگر و استاد دانشگاه غیر قابل قبول است. در این مورد در فقره بعدی بیشتر توضیح می‌دهیم.

۶۹- شما در (ص ۱۵) گفته‌اید: (وقتی صحابی معتقد است که صحابی دی‌گری که مخالف اوست از حق منحرف شده، و از شریعت خدا و پیامبرش دور شده است، و متجاوزی است که مستحق کشتن می‌باشد، و براساس این باور، آن صحابی به روی صحابی دیگر شمشیر کشیدن و کشتن او را جایز می‌داند؛ پس چطور درست است که به عدالت و پاک بودن به آنها حکم کنیم، و حال آن که

اصحاب از ما گرایش‌های خود را بهتر می‌دانند و به حالات روانی و روحی نسل زمان خود آگاه‌ترند، و آیا شنیده‌اید که دایه‌ای از مادر برای کودک مهربان‌تر باشد. چند چیز در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، این سخن شما همچون سخن گذشته تان فقط یک ناحیه از زندگی صحابه را می‌بیند، و شما در ارائه امور مبالغه کرده‌اید و آن را چنان عام و کلی نشان می‌دهید که برای پژوهشگری که از ارزش سخن آگاهی دارد شایسته نیست.

دوم: اینکه کجا شما در زندگی اصحاب دیده‌اید که یک صحابی مخالفش را جهنمی و مستحق کشته شدن بدانند؟! آیا می‌توانید با ذکر نام مثال‌هایی ارائه دهید؟! و با استدلال از سخن اصحاب این ادعا را ثابت کنید؟!

سوم: اختلافی که میان آنها پیش آمد و منجر به جنگیدن با یکدیگر شد، به خواسته آنها اتفاق نیافتاد و آنها اراده جنگ نداشتند، و اینک به اختصار حوادثی را که بین آنها اتفاق افتاده است بیان می‌کنیم:

۱- بعد از آن که عثمان رضی الله عنه کشته شد، پیراهن خون آلود او به همراه انگشتان قطع شده دست همسرش نائله به شام برده شد، معاویه رضی الله عنه اینها را روی منبر گذاشت و مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان رضی الله عنه فرا خواند.

۲- وقتی زمام امور به علی رضی الله عنه سپرده شد طلحه و زبیر رضی الله عنهما پیش علی رضی الله عنه رفتند و از او خواستند که حدود را اجرا کند و انتقام خون عثمان رضی الله عنه را بگیرد؛ علی رضی الله عنه برای آنها عذر آورد که این افراد یاور و کمک او هستند و او در این روز نمی‌تواند این کار را بکند.

۳- به علت کشته شدن عثمان رضی الله عنه در همه شهرها اضطراب و آشفتگی پدید آمد و همه خواستار مجازات قاتلان عثمان رضی الله عنه بودند.

۴- میان علی و فرزندش حسن رضی الله عنهما فصاحت و اندرزها رد و بدل شد.

۵- طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنها به بصره رفتند تا مردم را علیه قاتلان عثمان رضی الله عنه

تحریک کنند.

۶- وقتی آنها به بصره رسیدند بین آنها و فرماندار علی رضی الله عنه اختلاف پیش آمد، و منجر به درگیری و جنگ میان طرفین گردید.

۷- علی رضی الله عنه می‌خواست به شام برود، وقتی از رفتن طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم به بصره آگاه شد مسیر خود را تغییر داد و به سوی بصره حرکت کرد.

۸- علی و طلحه و یارانش پس از تبادل پیام بین یکدیگر با هم آشتی کردند.

۹- وقتی قاتلان عثمان - که در لشکر علی رضی الله عنه قرار داشتند - دانستند که اتفاق بر صلح یعنی اینکه انتقام عثمان از آنها گرفته خواهد شد، دست به حيله زدند و تصمیم گرفتند در آخر شب جنگ را به پا کنند و شایعه کنند که اهل بصره به آنها خیانت کرده‌اند، و آنها چنین کردند و جنگ رخ داد.

این خلاصه جنگی بود که بین علی رضی الله عنه و طلحه و همراهانش در گرفت، آن طور که ابن کثیر رحمه الله بیان کرده است^۱.

پس کجا در این حادثه اصحاب ریختن خون یکدیگر را حلال و جایز می‌دانستند، بلکه این فتنه‌ای بود که هر دو طرف خواهان آن نبودند؟!

چهارم: جنگ صفین بعد از جنگ جمل رخ داد، علی رضی الله عنه به معاویه رضی الله عنه پیام فرستاد و از او خواست که بیعت کند، معاویه نپذیرفت و گفت که زمانی بیعت خواهد کرد که قاتلان عثمان به او تحویل داده شوند، آن وقت علی لشکری آماده کرد و به سوی شام رهسپار گردید، و معاویه هم لشکری آماده کرد و هر دو لشکر در صفین رو در روی همدیگر قرار گرفتند، و بعد از تبادل پیام‌هایی که نتیجه‌ای نداشت جنگ در گرفت^۲.

کجا در این حادثه طرفین ریختن خون یکدیگر را حلال و جایز دانسته‌اند؟!

۱- البدایة (۷۰/۲۳۰-۲۴۵)، تاریخ طبری، حوادث سال ۳۶ هـ.

۲- البدایة (۷/۲۵۳-۲۷۶).

آیا ظاهر امر این نیست که هر یک فکر می‌کرد که حق با اوست؟ و آیا ظاهر امر این نیست که بخاطر یک قضیه با هم جنگیدند نه به خاطر کشتن فرد مشخصی؟! پنجم: بسیاری از آنچه در روایات تاریخی آمده صحیح نیست، و کسی که می‌خواهد دامن دین او آلوده نشود نباید به این روایات گوش دهد چون دروغ‌های زیادی در آن آمده است.

و با این چکیده و خلاصه‌ای که ارائه شد روشن می‌شود که ادعای شما دقیق نیست. والله المستعان!

ششم: تلاش برای اینکه عدالت اصحاب با چنین ادعاهایی مخدوش شود، آثار بدی دارد که سبب می‌شود تا اعتماد به این نسل از بین برود و نیز اعتماد به دینی که برای ما نقل کرده‌اند از دست برود؛ بلکه تلاش برای مخدوش کردن عدالت صحابه انتقاد از پیامبر است که آن حضرت نسلی را بعد از خود به جا گذاشت که علیه دین شوریدند و امور حرام را مباح و جایز دانستند. والله المستعان!

۷۰- شما از ابن عقیل نقل کرده‌اید که او گفته است: (ما - اهل سنت - به شیعه به خاطر اینکه می‌گویند: ائمه معصوم هستند اعتراض می‌کنیم تا اینکه می‌گوید: آیا بعد از این برای ما زیباست که ادعا کنیم صد و بیست هزار نفر همه بادیه نشینان و شهرنشینان آنان هم معصوم هستند).

گفتم: که ابن عقیل فرد ناشناخته‌ایست و بسیاری از ادعاهای او دروغند. از جمله دروغ‌هایش یکی این است که او ادعا می‌کند که اهل سنت می‌گویند: اصحاب معصومند یا از گناه مصون می‌باشند، این دروغ است و در هیچ کتابی از کتاب‌های اهل سنت چنین چیزی نیامده است. و این سخن ابن عقیل تأکیدی است بر این که او سنی نیست چون اگر سنی بود مذهب اهل سنت را می‌شناخت. و علاوه بر این، تأکیدی است بر قلت امانتداری او در نقل و نسبت دادن، چون در هیچ یک از کتاب‌های اهل سنت گفته نشده که اصحاب معصومند. اهل سنت می‌گویند: اصل در

مورد اصحاب خیر و نیکی است؛ چون آنها با میل خود و داوطلبانه اسلام را پذیرفتند، مگر آن که خلاف این از آنها ثابت شود؛ پس اصل این است که به خاطر شرافت صحبت پیامبر آنها بر خیر و نیکی هستند.

سپس او آنچه را شما پیش تر گفتید با همین لحن تکرار کرده است و می گوید: (و آنچه به تواتر ثابت شده که آنها مرتکب اموری می شده اند که عدالت را مخدوش می کند و با آن منافات دارد، اموری از قبیل: تجاوز، قتل ناحق، نوشیدن شراب و غیره، و آنها بر این امور اصرار می ورزیدند.).

پیش تر ما از شما خواستیم که تعداد و نام های کسانی که به چنین کارهایی آلوده شده اند را ذکر کنید، و این ادعا را که آنها بر این کارها اصرار می کرده اند ثابت کنید...؟!.

سستی در دیانت و بیماری قلب، دو علت بزرگ برای گفتن سخن دروغ و جرات دادن به خود در این زمینه، هستند.

۷۱- شما گفته اید: (و با وجود همه اینها می بینیم که بعضی از آنان، کسانی را که از اصحاب انتقاد می کنند به زندیق بودن و خارج شدن از دین و الحاد و کفر متهم می کنند، چنان که سرخسی می گوید: «هر کس به آنها (اصحاب) طعنه بزند ملحد است و از اسلام بیرون رفته است، و علاج او اگر توبه نکند شمشیر است.» [أصول السرخسی ۱۳۴/۲]. و روایت خطیب بغدادی را آورده اید که از ابی زرعه

نقل می کند که گفت: (هر گاه کسی را دیدی که به اصحاب رسول خدا طعنه می زند بدان که او زندیق است، چون از نظر ما پیامبر ﷺ بر حق است و قرآن حق است، و این قرآن و سنت را اصحاب پیامبر برای ما نقل کرده اند، و آنها می خواهند حیثیت و اعتبار شاهدان ما را مخدوش کنند تا از این راه، کتاب و سنت را باطل بگردانند، و در حقیقت حیثیت و اعتبار خودشان مخدوش است و آنها زندیق اند). [الكفاية (۶۷)].

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، چرا شیعیان به اصحاب طعنه می‌زنند، و عدالت آنها را قبول نمی‌کنند؟ منظور آنها از این کار چیست؟

آیا منظورشان این نیست که اعتماد به روایات اصحاب را از بین ببرند و در ایمان و اخلاص آنها، مردم را دچار شک و تردید نمایند؟! ما از مواضع شیعه جز این مقاصد چیزی دیگر را نمی‌فهمیم.

دوم: اینکه، نتیجه انتقاد از اصحاب و مشکوک کردن در عدالت آنها چیست؟

نتیجه‌اش امور ذیل است:

۱- اینکه اصحاب بر شریعت امین و مورد اعتماد نیستند؛ چون آنها -نعوذ بالله- قاتل، شرابخوار، زناکار، دزد و خائن به دینشان هستند - چنان که شما و کسانی که سخن آنها را نقل کردید ادعا می‌کنید - و این به ابطال شریعت می‌انجامد. اگر دشمنان شریعت بخواهند دین را باطل کنند راه بهتری از این راه شیعی نخواهند یافت.

۲- این دین درست نیست؛ چون نتوانسته اولین نسل را به صورت ایمانی و سالم تربیت کند، و به محض اینکه پیامبر وفات یافته است آنها علیه دین خود شوریده‌اند و هر کار حرام را مرتکب شده‌اند.

۳- پیامبر - نعوذ بالله- در طی حدود بیست و سه سال، یک نسل جنایت کار را پرورش می‌داده است، و نمی‌دانست که آنها مجرم و فریبکار هستند، آنها از روی نفاق و مکر با او بودند، و وقتی ایشان وفات یافت نوایا و مقاصد پنهان آن افراد ظاهر گردید.

۴- خداوند حقیقت این نسل را می‌دانست که آنها نسلی شرور هستند ولی پیامبر را آگاه نکرد تا بجای آنان همراهان و یارانی دیگر برگزیند، و این یعنی اینکه -نعوذ بالله- خداوند باطل را تأیید نمود و مردم را فریب داد، چون مردم اینها

را می‌دیدند که با پیامبر همراه هستند و اطراف او جمع شده‌اند و پیامبر با آنها زندگی می‌کرد و از آنها مشورت می‌خواست و دخترانش را به ازدواج آنها در می‌آورد و خودش با دختران آنها ازدواج می‌کرد و آنها را می‌ستود و فضایل آنان را بیان می‌کرد. و این یعنی تهمت زدن به خداوند عزوجل، به خاطر اینکه حقیقت و ماهیت این افراد را برای پیامبر آشکار نکرد و امت را با خبر نمود تا فریب آنها را نخورند.

بلکه خداوند به صورت کلی و به صورت خاص خیلی آنها را ستوده است و با توجه به ادعای شما پس خداوند مردم را فریب داده است.

آری، نتیجه انتقاد و طعنه شیعه امامیه به اصحاب رضی الله عنهم همین است.

۵- از ادعاهای شیعه امامیه چنین بر می‌آید که خداوند برای شناختن خوبان از بدان به مقدار کافی توضیح نداده است، و این سبب شده تا قضیه مورد اختلاف باشد، و افراد شرور خوب قرار داده شوند و خوبان متهم گردند، چون خداوند قضیه را روشن و واضح نکرده است.

و این یعنی اینکه نمی‌توان به آنچه اصحاب روایت کرده اند اعتماد کرد؛ چون ما در مورد آنها شک داریم و می‌ترسیم که به ما دروغ بگویند. و یا اینکه نمی‌دانیم که مؤمن واقعی کدام است که روایت او را قبول کنیم و کدام منافق است. تا روایت او را رد کنیم؛ پس قضیه مشتبه و در هم آمیخته است و قرآن مشخص نکرده است، و سنت را هم خود اینها نقل کرده‌اند.

و این گونه ما اعتماد خود را به قرآن و سنت از دست می‌دهیم چون ناقلان آن مشکوک هستند.

سوم: اینکه اگر ما بخواهیم براساس این سبک شیعی، ایمان اصحاب را ثابت کنیم نمی‌توانیم. پس دلیل بر ایمان ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر صحابه کجاست و چه می‌تواند باشد؟!

(أ) قرآن: باید گفت: قرآن آیات زیادی به صورت عام و آیاتی به صورت خاص

آورده است و شیعه آنچه را که این آیات بر آن دلالت دارند را باطل قرار داده‌اند بجز آنچه که آن را به علی تفسیر کرده‌اند - یعنی آنها این را که آیه بر فلانی و فلانی دلالت می‌کند باطل قرار داده‌اند و گفته‌اند: این آیات عام و کلی هستند و نمی‌توان آنها را چنین تفسیر کرد که مصداق آن افراد مشخص از اصحاب هستند چون آیات یا عام هستند یا مقید، و ما نمی‌دانیم در چه کسی همه شرایط شیعه یافت می‌شوند!!

اگر یکی از دشمنان دین بگوید: من در ایمان این چهار خلیفه شک دارم؛ و آیات نفاق در مورد اینها نازل شده‌اند، دلیلش این است که شیعه می‌گویند: ابوبکر و عمر و عثمان خلافت را که حق علی بود که خدا و پیامبرش علی را تعیین کرده بودند غصب کردند. و اینها وصیت را زیر پا گذاشتند و نگذاشتند وصیت پیامبر اجرا شود و علی هم به خاطر حفظ زندگی و جاننش وصیت را به فراموشی سپرد.

و این دلیل نفاق این چهار خلیفه است، و بنابراین در ایمانشان شک دارم، و معتقدم که آنها با پیامبر همراه بودند و نفاق خود را پنهان می‌کردند و اکنون نفاق آنها آشکار گردید. شما پاسخ این دشمن دین را چگونه می‌دهید؟! و اگر این دشمن دین ادامه بدهد بگوید:

قرآن کریم پیامبر و همراهانش را به ایمان متصف کرده است، و از طرفی در همان وقت آنها را به نفاق متصف می‌کند، و به ما نگفته است که مؤمن کیست و منافق کیست، و این کارهایی که از همه آنها سر زده است بر نفاق آنها دلالت می‌کند؟!

ب) اگر شما به او بگویید: بیا تا سنت برای ما دآوری کند:

می‌گوید: سنت و حدیث را همین کسانی روایت کرده‌اند که ما در ایمان شان شک داریم، بنابراین ما سنت را قبول نداریم؛ و آنها به نفع یکدیگر شهادت می‌دهند و این شهادت پذیرفته نیست.

ج) و سپس آن دشمن دین بگوید: بنابراین ما نه قرآن را باور داریم و نه سنت را، پس دین باطل است.

می‌گویم: رحمت خدا بر ابی زرعه باد که می‌گوید: (آنها می‌خواهند اعتبار شاهدان ما را مخدوش کنند تا از این راه کتاب و سنت را باطل نمایند، و خودشان به مخدوش بودن اعتبار سزاوارترند و آنها زندیق‌اند). به خاطر این است که برای علما ثابت شده است که مذهب شیعه پلی است برای از بین بردن دین و هر کس که می‌خواهد دین را از بین ببرد از دروازه و پل مذهب شیعه وارد می‌شود.

چهارم: در همه کتاب‌های حدیث شیعه که به روایت آثاری در مورد عقاید پرداخته‌اند و کتاب‌های تفسیر و رجال در همه اینها اصحاب کافر و گمراه قرار داده شده‌اند به جز چهار نفر از اصحاب.

* نمونه‌هایی از طعنه به اصحاب در کتاب‌های شیعه اثنا عشری:

و اینک در اینجا نمونه‌هایی از کتاب‌های حدیث آنها ارائه می‌دهیم:

(أ) کتاب الکافی:

۱- کافی از ابو جعفر روایت می‌کند که گفت: وقتی این آیه نازل شد که: ﴿يَوْمَ

نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئَانِهِمْ﴾. (اسراء: ۷۱).

مسلمانان گفتند: ای رسول خدا! آیا تو امام همه مردم نیستی؟ فرمود: من پیامبر خدا به سوی همه مردم هستم، ولی بعد از من از سوی خدا برای مردم از اهل بیت من امامانی خواهند آمد؛ آنها در میان مردم بلند می‌شوند و تکذیب می‌شوند و پیشوایان کفر و گمراهی و پیروانشان بر آنها ستم می‌کنند، پس هر کس با آن ائمه دوستی کرد و از آنها پیروی نمود و آنان را تصدیق کرد او از من و با من است و مرا ملاقات خواهد کرد^۱.

۲- و از امیر المؤمنین روایت است که گفت: (چه شده اقوامی را که سنت رسول

۱- الکافی (۲۱۶/۱).

خدا را تغییر دادند و از وصیت او دور شدند؟!^۱

۳- و در تفسیر ﴿ فَبِأَيِّ آءِآلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴾. (رحمن: ۱۳). حدیث مرفوعی روایت کرده که یعنی (آیا پیامبر یا وصی را تکذیب می‌کنید)؟. حتی وصیت را به قرآن هم نسبت داده‌اند.

۴- از ابو عبدالله روایت شده که در تفسیر: ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

كُفْرًا ﴾. (ابراهیم: ۲۸). گفت: (منظور از این، همه قریش است کسانی که با پیامبر خدا دشمنی کردند، و کمر جنگ او بستند، وصیت او را انکار کردند)^۲. و این گونه در ایراد احادیث و روایات در اثبات وصیت و امامت ادامه داده است، وصیت و امامتی که اصحاب آن را شناخته و به آن عمل نکردند و در نتیجه به گفته او گمراه شدند!!

۵- و در آن از حمران بن اعین روایت شده که گفت: به ابو جعفر علیه السلام گفتم: (فدایت شوم ما چقدر کم هستیم! اگر همه جمع شویم و بخواهیم گوشت یک گوسفند را بخوریم آن را تمام نخواهیم کرد!! ابو جعفر گفت: آیا با تو از چیز عجیب‌تری از این سخن نگویم: مهاجرین و انصار همه رفتند به جز سه نفر - با دستش اشاره کرد -)^۳، یعنی همه مرتد شدند به جز سه نفر!!

ب) کتاب رجال الکشی:

از ابو جعفر علیه السلام روایت است که گفت: (بعد از پیامبر همه مردم مرتد شدند به جز سه نفر، گفتم: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد بن اسود، و ابوذر، و

^۱- الکافی (۱/۲۱۷).

^۲- الکافی (۱/۲۱۷).

^۳- الکافی (۲/۲۴۴).

سلمان فارسی)^۱.

و از ابو بصیر روایت است که گفت: به ابو عبدالله علیه السلام گفتم: مردم همه مرتد شدند به جز سه نفر: ابوذر و سلمان و مقداد؟ ابو بصیر می گوید: ابو عبدالله علیه السلام گفت: پس ابو ساسان و ابو عمره انصاری کجا رفتند؟^۲
ابو جعفر می گوید: همه مرتد شدند و فقط سه نفر باقی ماند و ابو عبدالله دو نفر دیگر اضافه می کند! کدام یک را باید تصدیق کرد؟!

ج) تفسیر صافی و قمی

از امام صادق روایت است که: (در روز غدیر خم وقتی پیامبر ایستاد، هفت نفر از منافقین در کنار او بودند: ابوبکر و عمر - و در روایت قمی آمده: اول و دوم - و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و ابو عبیده و سالم مولای ابی حذیفه، و مغیره بن شعبه.

عمر گفت: آیا چشم او را نمی بینید که گویا چشم دیوانه ایست - یعنی پیامبر بار خدایا! از این دروغ به درگاہت استغفار می کنیم - اکنون بلند می شود و می گوید: پروردگارم به من گفت. وقتی پیامبر بلند شد گفت: ای مردم، چه کسی برای شما از خودتان سزاوارتر است؟ گفتند: خدا و پیامبرش. گفت: بار خدایا، گواه باش. سپس گفت: آگاه باشید هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست، و او را به خاطر امیر قرار گرفتن مسلمین سلام کنید. آنگاه جبرئیل نازل شد و پیامبر خدا را از سخن قوم آگاه کرد، پیامبر آنها را فرا خواند و از آنها پرسید، اما آنها انکار کردند و قسم خوردند، آن وقت خداوند آیه نازل کرد: ﴿سَخِيفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾. (توبه: ۷۴).

^۱- رجال الکشی (۶/۱) و کافی در (۳۲۱/۱۲) آن را روایت کرده است، با شرح جامع مازندرانی.

^۲- رجال الکشی (۷/۱).

«به خدا سوگند می‌خورند که آن را نگفته‌اند و حال آن که آنها سخن کفر را گفتند»^۱.
در صورتی که تمام این سوره قبل از حجه الوداع نازل شده است و غدیر خم به
اجماع مفسرین بعد از حجه الوداع بوده است ... به راستی که ریسمان دروغ خیلی
کوتاه است!!

و این آیه در مورد منافقین در غزوه تبوک یا در غزوه‌ای قبل از آن نازل شده
است، و بعد از حجه الوداع فقط یک آیه نازل شده است.

اگر ما این کتاب‌ها را بررسی کنیم ده‌ها و صدها روایت می‌بینیم که به اصحاب
طعنه می‌زنند و آنها را به هر چیز بدی متصف می‌نمایند، و این دو حالت دارد:
اول: اینکه این روایات نزد شیعه معتبر هستند.

دوم: اینکه این روایات معتبر نیستند.

اگر این روایات نزد آنها معتبر می‌باشند برای بد بودن این عقیده همین کافی
است. و اگر این روایات معتبر نیستند پس این دلیلی است برای آن که زندیقان از این
مذهب برای طعنه زدن به اصحاب رسول خدا و بلکه برای طعنه زدن به قرآن سوء
استفاده کرده‌اند. و نشانگر این است که این مذهب قابلیت آن را دارد که زندیق‌ها
وارد آن شوند، و با این، صحت و راست بودن سخن علمای اهل سنت در این مورد
روشن می‌گردد.

پنجم: ما معتقدیم همه این روایات دروغ هستند و به اهل بیت نسبت داده
شده‌اند، و اهل بیت در روایات زیادی از دروغ‌گویان بر حذر داشته‌اند، کشی از
ابوعبدالله -جعفر صادق- روایت می‌کند که گفت: (ما اهل بیت راستگو هستیم، و
همیشه دروغ‌گویی به ما دروغ نسبت می‌دهند، و به خاطر دروغ آنها، راست ما نزد
مردم از ارزش می‌افتد)، سپس کسانی را که بر اهل بیت دروغ بسته‌اند نام برده است
و آنها عبارتند از:

^۱ - تفسیر الصافی (۲ / ۳۵۹)، و تفسیر القمی (۱ / ۳۰۱).

- ۱- مسلمة.
- ۲- عبدالله بن سبأ
- ۳- المختار.
- ۴- حارث الشامی.
- ۵- بنان.
- ۶- مغيرة بن سعيد.
- ۷- بزيع.
- ۸- السرى.
- ۹- أبو الخطاب
- ۱۰- معمر.
- ۱۱- بشار الشعيرى.
- ۱۲- حمزه بربرى.
- ۱۳- صايد النهدي^۱.

و در روایاتی دیگر کسانی دیگر غیر از اینها را هم نام برده است، و این به وضوح مشخص می‌نماید که علت تناقض در روایات این دروغگویان و برادرانشان هستند که عقاید شیعه را فاسد کرده‌اند.

۷۲- سپس حدیث مرفوعی را آورده‌اید که عبارت آن این است: (الله الله في أصحابي) [الإصابة (۱۰/۱)]. سپس بیان کرده‌اید که این حدیث ضعیف است و مقداری از شرح آن را ذکر نموده‌اید و به ترمذی (۳۵۸/۵) و آل‌بانی در تحقیق کتاب السنة ابن ابی عاصم (۴۶۵) نسبت داده‌اید.

می‌گوییم: نمی‌دانم منظور شما از ذکر حدیث و ضعیف قرار دادن آن چیست؟!

^۱ - مجمع الرجال (۱۱۳/۵).

اگر می‌خواهید بگویید حدیثی که از آزار رساندن به اصحاب نهی می‌کند ضعیف است پس آزار دادن آنها جایز است؛ چون احادیث دیگری در این مورد نیامده است؛ باید بگوییم که اشتباه رفته‌اید.

و اگر می‌خواهید از این حدیث به آنچه بعد از آن در مورد علی رضی الله عنه گفته‌اید استناد کنید؛ باید بگوییم که برای استدلال نیازی به احادیث ضعیف نیست. عجیب است شما می‌گویید که علما این حدیث را ضعیف قرار داده‌اند و سپس به استدلال از آن و مناظره با شارحین آن می‌پردازید، در صورتی که بهتر این است که به خاطر عدم صحت حدیث به آن توجه نشود.

۷۳- شما گفته‌اید: (روایت بر این دلالت می‌کند که باید هر صحابی که پیامبر او را دوست داشته است دوست داشته شود و هر صحابی که پیامبر او را دوست نداشته است دوست داشته نشود).

می‌گوییم: این سخن به حق و درستی است؛ ولی کسانی که پیامبر آنها را دوست می‌داشته است چه کسانی هستند؟ و چگونه ثابت می‌کنید که پیامبر آنها را دوست داشته است؟ اطلاع یافتن از این مسئله فقط از طریق احادیث ممکن است. و احادیث را اصحاب رضی الله عنهم روایت کرده‌اند، اگر آنها مورد اعتماد هستند، پس آنان احادیثی در فضیلت کسانی روایت کرده‌اند که شما آنها را کافر و گمراه قرار داده‌اید؛ بلکه همان کسانی که بوسیله شما کافر و گمراه قرار داده شده‌اند این احادیث را برای ما روایت کرده‌اند.

پس شما نمی‌توانید از روایات آنها استدلال کنید مگر آن که آنان را عادل بشمارید.

۷۴- شما گفته‌اید: (تردید نیست که دوست داشتن همه اصحاب و حتی کسانی که پیامبر از آنها متنفر بوده یا بر آنها خشمگین بوده یا آنها را نفرین کرده است، به معنی دوست داشتن پیامبر نیست و به آن ربطی ندارد).

چنان که از علی بن ابی طالب روایت شده که: «دوستان تو سه نفر هستند».

[شرح نهج البلاغة (۲۰۰/۱۹) ینابیع المودة (۲۴۷/۲)].

پاسخ:

اول: اینکه، این سخن کلی و عام است و شما مقصود از آن را روشن نکرده‌اید!
دوم: اینکه برای ما ثابت شده که پیامبر همه اصحاب را دوست داشته است، و نزد ما ثابت نشده که پیامبر از آنها نفرت داشته است؛ به خصوص اهل بدر و بیعت رضوان، که در مورد آنها دلایل قرآنی و احادیث قطعی نبوی که ما در صحت آن تردیدی نداریم آمده است، پس هر کسی با این آیات و احادیث مخالفت کند از دیدگاه ما اهل بدعت است و با سخن خدا مخالفت ورزیده و کلام پیامبر را رد کرده است.

سوم: اینکه، این حدیث در مجموعه‌های مدون حدیث وجود ندارد، و خدا می‌داند که چه کسی آن را ساخته است، چون نهج البلاغه کتابی است که سندی ندارد و تقریباً چهار صد سال بعد از علی علیه السلام تألیف شده است پس به چنین کتابی چگونه می‌توان اعتماد کرد؟! و در مورد آن بحث خواهد شد.

۷۵- تحت عنوان: (آرای شیعه امامیه در مورد اصحاب) قول علی علیه السلام و بعضی

از اهل بیت را ذکر کرده‌اید.

می‌گوییم: اما اینکه علی علیه السلام را تحت این عنوان آورده‌اید، ادعای مردودی است؛ چون علی علیه السلام از شیعه امامیه نیست، و ما معتقدیم که اصلاً با شیعه ارتباطی ندارد؛ بلکه بر این باور هستیم که اقوال شیعه به علی علیه السلام توهین کرده است و قدر او را ندانسته‌اند، چون شیعه به او چیزهایی نسبت داده‌اند که او آن را نگفته و ادعای آن را نکرده است، و همچنین از مذهب شیعه لازم می‌شود که علی علیه السلام به هر صفت زشتی متصف گردد، گرچه شیعه چنین چیزی را تصریح نکرده‌اند، اما نتیجه و لازمه گفته

های آنهاست. اینک در این مورد توضیح می‌دهیم:

اول: اینکه، شیعه ادعا کرده‌اند که علی علیه السلام از سوی خدا و پیامبرش به عنوان (وصی) تعیین شده است، و در قرآن و سنت نصوصی وصی بودن او را تصریح کرده‌اند و گفته‌اند که او بعد از پیامبر جانشین آن حضرت است، اما او تقیه کرده و وظیفه وصی را انجام نداده است، یعنی او از مقام وصی خودش را کنار کشید و نتوانست آن را اجرا کند.

مثل اینکه خداوند کسی را به پیامبری مبعوث کند اما او فرمان خدا را اجرا نکند و پیام خدا را به مردم نرسانده باشد، آیا پیامبری که چنین کرده باشد را سراغ دارید؟! نمی‌دانیم چرا علی فریضه وصی بودن را انجام نمی‌دهد؟!

آیا او به خاطر حفظ جان و به علت ترس از مرگ امر وصیت را انجام نمی‌دهد؟! و وقتی دین خدا به سبب عمل او دچار نقص و شکست گردد زندگی او چه فایده‌ای دارد؟ و آیا این توهین به خداوند نیست که او انسانی را برای رهبری امت انتخاب کرده که نمی‌تواند این کار را انجام دهد؟! و فایده این امامت که او از آن دست کشید و آن را اجرا نکرد چیست؟! و بشریت از این چه سودی به دست می‌آورند؟! آیا شما نمی‌بینید که بسیاری از ائمه به خاطر احیای عقاید خود جان‌هایشان را فدا می‌کنند؟! بلکه افراد کوچکی نیز چنین کرده‌اند؟! آیا در داستان اخدود پسر بچه‌ای به خاطر احیای دین خود به مرگ تن نمی‌دهد؟! آیا خمینی را ندیدید که برای تأسیس حکومتی برای مذهبش تلاش و کوشش نمود؟!

آیا زنان فلسطینی و زنان چچنی به خاطر حمایت و یاری کردن سرزمین و دین خود دست به عملیات استشهادی نمی‌زنند؟!

عملکرد علی علیه السلام نشانگر دو چیز است: یا اینکه ادعای وصی بودن او ادعایی دروغین است. و یا اینکه علی علیه السلام ضعیف بوده است، که هرگز او چنین نبوده و او پاک است. بنابراین گزینه اول درست است یعنی ادعای وصی بودن او دروغ است.

به حسن بن حسن بن علی گفته شد: (آیا پیامبر به علی نگفت که: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست؟ گفت: سوگند به خدا اگر منظور پیامبر از این حکومت و پادشاهی بود آن را به صراحت برای شما توضیح می‌داد، چنان که نماز و زکات و روزه و حج و ... را به صراحت و شفافیت برای شما بیان کرده است، و اگر آن طور بود که شما می‌گویید، علی بیشتر از همه مردم در این مورد مرتکب جرم و اشتباه شده است؛ زیرا او آنچه را که پیامبر او را بدان فرمان داده بود ترک کرد).^۱

دوم: اینکه شیعه ادعا می‌کنند که فاطمه رضی الله عنها مورد اذیت و آزار قرار گرفته و حقیقتش پایمال شده است و کتک خورده و عمر رضی الله عنه او را تهدید کرده که خانه‌اش را آتش خواهد زد.

آیا این توهین به علی رضی الله عنه نیست؛ که او با چشمان خودش ببیند که همسرش را می‌زنند و شکنجه می‌کنند و بر اثر آن بچه‌ای که در شکم دارد را سقط می‌نماید و او سکوت می‌کند؟!

کجاست شجاعتی که علی بدان مشهور است؟!

چرا غیرت علی رضی الله عنه به خاطر همسرش فاطمه رضی الله عنها به جوش نمی‌آید؟!

دختر پیامبر و همسر علی رضی الله عنه مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می‌گیرد و علی تماشا می‌کند؟!

آیا غیرت علی رضی الله عنه به خاطر زنش به جوش نمی‌آید؟!

پاک است علی رضی الله عنه، سوگند به خدا او بزرگتر از این است که چنین کارهایی با خانواده‌اش انجام شود و او سکوت کند!! اگر به حیثیت فاطمه رضی الله عنها

^۱ - طبقات ابن سعد (۵/ ۲۳۵)، التشیع بین مفهوم الأئمة والمفهوم الفارسی (ص ۱۵۱).

توهین می‌شد شهسوار و قهرمان میدان‌های نبرد و دلیر مرد بنی هاشم و اولین جوانی که به اسلام مشرف گردید هرگز نمی‌پسندید که فاطمه مورد اهانت قرار بگیرد و زده شود و او سکوت اختیار کند، و مرگ از چنین زندگی بی‌ارزشی بهتر است.

و عجیب است که شیعه می‌گویند: (امام باید از همه مردم شجاع‌تر باشد)؛ سپس ادعا می‌کنند که امام این گونه نبوده است!!

اما قضیه میراث فاطمه رضی الله عنها، اگر علی نمی‌دانست که اجتهاد فاطمه این گونه است و اجتهاد او با نص پیامبر متعارض است، علی اولین کسی بود که آن را مطالبه می‌کرد و علی بعداً وقتی زمام فرمانروایی را به دست گرفت میراثی را به عنوان میراث پیامبر تقسیم نکرد، اگر علی علیه السلام معتقد بود که پیامبر از خود ارث به جا می‌گذارد پس چرا وقتی خودش به خلافت رسید میراث آن حضرت را تقسیم نکرد؟!

و چگونه فاطمه رضی الله عنها سهمیه خود را از میراث می‌خواهد و به خاطر آن خشمگین می‌شود، و به خاطر امر دینی که بزرگتر از مال و ثروت است یعنی امامت خشمگین نمی‌شود، امامتی که شما ادعا می‌کنید صحابه بعد از وفات پیامبر مانع از تحقق آن گردیدند، چگونه فاطمه در مورد امامت اصلاً حرفی نمی‌زند، آیا او هم می‌ترسد و تقیه می‌کند؟! چرا از مطالبه میراث خودش نترسید؟!

سوم: اینکه علی علیه السلام دخترش ام کلثوم را به ازدواج عمر رضی الله عنه در آورد، و عمر از دیدگاه شما کافر یا فاسق است و شما ادعا می‌کنید که عمر به زور دختر علی را گرفته است و علی علیه السلام از دخترش دفاع نکرد و راضی شد که به ناحق او را ببرند، این بزرگترین توهین به علی علیه السلام است!!

۱- الاقتصاد (ص ۳۱۲)، شیخ مفید امامی.

راضی شدن به چنین چیزی یعنی ترس و بزدلی و علی علیه السلام هرگز چنین نبوده است! و اگر عمر مؤمن نمی بود او دخترش را به ازدواج عمر در نمی آورد.

چهارم: علی علیه السلام به همه این عقب نشینی ها - به گفته شما - بسنده نکرد، بلکه او اسم کفار و فساق را از روی تقیه بر فرزندانش گذاشت؟!!

لا حول ولا قوة إلا بالله!

آیا همین کافی نبود که در برابر الغای وصیت، و توهین به فاطمه در مقابل چشمانش سکوت اختیار کرده بود و نتوانست دخترش را از ازدواج با کسانی که مؤمن نبودند نجات دهد، آیا اینها کافی نبودند که او اسم کافران و فساق را بر فرزندانش گذاشت، و اسم آنها را ابوبکر و عمر و عثمان گذاشت؟!!

این چه بدبختی است که شیعه گرفتار آن هستند؟!!

آیا اینها صفاتی هستند که شایسته امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشند؟! ما گواهی می دهیم که او علیه السلام بسیار پرهیزگارتر از این بود و بسیار پاکتر از تصویری است که روایات و عقاید شیعه امامیه از او ارائه می دهند.

لالکائی از دو طریق از علی بن حسین زین العابدین رحمه الله روایت می کند که او گفت: (ای اهل عراق! ما را براساس اسلام دوست بدارید، سوگند به خدا همچنان در دوستی ما پیش رفتید تا اینکه دوستی شما توهینی شد به ما).^۱

پنجم: چرا علی علیه السلام در سرزمینی باقی ماند که در آن او مورد توهین قرار می گیرد و حتی به دین و آبرو و حیثیت و ناموس او توهین می شود، چرا او از این سرزمین

هجرت نکرد، آن گونه که خداوند متعال می فرماید: ﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتَهُمُ الِّمَلٰئِكَةُ

ظَالِمِيْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا فِیْمَ كُنْتُمْ قَالُوْا كُنَّا مُسْتَضْعَفِيْنَ فِی الْاَرْضِ قَالُوْا اَلَمْ تَكُنْ

اَرْضُ اللّٰهِ وَّاسِعَةً فَتُهٰجِرُوْا فِیْهَا ۚ فَاَوْلٰئِكَ مَأْوٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيْرًا ﴿۷﴾ اِلَّا

^۱ - شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة (ح ۲۶۸۳، ۲۶۸۴).

الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿٩٧-٩٨﴾. (نساء: ۹۷-۹۸).

«بیگمان کسانی که فرشتگان (برای قبض روح) به سراغشان می‌روند. (و می‌بینند که به سبب ماندن با کفار در سرزمین کفر، و هجرت نکردن به سرزمین ایمان) بر خود ستم کرده‌اند، بدیشان می‌گویند: شما در چه حالی بودید؟ (و چرا با اینکه مسلمان بودید در صف کفار جای داشتید) گویند: ما بیچارگانی در سرزمین (کفر) بودیم، گویند: مگر سرزمین خدا وسیع نبود تا در آن کوچ کنید؟ جایگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاهی و چه بد سرانجامی! مگر بیچارگانی از مردان و زنان و کودکانی که کاری از آنان ساخته نیست و راه چاره‌ای نمی‌دانند».

آیا علی علیه السلام از این افراد معذور بوده است؟! و خداوند او را به عنوان امام مقرر نموده و وصی قرار داده است، و حال آن که خداوند می‌داند که او قدرت اجرای وصیت را ندارد؟! و

آیا دیده‌اید که پادشاهی مرد ناتوانی را که قدرت فرماندهی ندارد به عنوان فرمانده و امیر مقرر کند؟! و

ما معتقدیم که اگر علی علیه السلام می‌دانست که او امامی است که از سوی خدا مقرر و تعیین شده است، سوگند به خدا او به این چیزها راضی نمی‌شد و در برابر کسانی که با امامت مخالفت کردند مواضع روشنی اتخاذ می‌کرد، و اگر به همسر او تجاوزی صورت می‌گرفت از او یعنی از فاطمه رضی الله عنها، - دختر رسول الله - دفاع می‌کرد، و اگر عمر دخترش را به زور به ازدواج خود در می‌آورد علی از نوه پیامبر یعنی ام کلثوم دفاع می‌کرد.

خداوند از علی علیه السلام راضی و خوشنود باد، به راستی که با چنین ادعاهای دروغینی که توهینی به او می‌باشد و شایسته و زیننده او نیست به او توهین شده است.

۷۶- شما در ص ۱۷ گفته‌اید: (هر کس می‌خواهد نظریه شیعه را در مورد صحابه بدانند باید به آنچه امام مسلمین علی علیه السلام در مورد آنها گفته است مراجعه

کند).

می‌گوییم: چنین متداول است که بعد از ابوبکر به هر یک از خلفا امیر المؤمنین گفته می‌شود، و هر یک از آنها در زمان خود امیر بوده است. اما به کار بردن کلمه امام المسلمین باعث ایهام است و شاید قصداً چنین شده که این مطلب بیان شود که علی امامی است که اطاعت از او بطور مطلق بر همه مسلمین از جمله خلفای پیش از او فرض است، و مذهب شیعه امامیه همین است.

اما ما معتقدیم که او علیه السلام مانند برادران خلفای خود امامی است و معتقد نیستیم که اطاعت مطلق از او و یا از دیگر خلفا فرض است، بلکه او خودش نیز معتقد نیست که امام است چنان که قبلاً بیان شد و نیز اقوال او در این مورد بیان خواهد شد.

و امام المسلمین به طور مطلق یک نفر است، و آن رسول خداست. و جایز است که به حاکم و فرمانروای مسلمین گفته شود که در عصر خودش امام مسلمین است.

۷۷- سخن علی علیه السلام را آورده‌اید که در نهج البلاغه آمده است که او گفت: (کجا هستند آن برادران من که راه حق را در پیش گرفتند، و در آن رفتند؟ کجاست عمار؟ و کجاست ابن التیهان؟ و کجاست ذو الشهادتین؟ و کجا هستند برادرانشان که همتایان آنها بودند، آنان که بر مرگ عهد بستند و فاسقان سرهای آنان را فرستادند؟! تاسف می‌خورم برای برادرانم، آنان که قرآن را خواندند و اجرا نمودند، و سنت را احیا نموده و بدعت را از بین بردند، برای جهاد فرا خوانده شدند و اجابت کردند، به رهبر اعتماد کردند و از او پیروی نمودند) [نهج البلاغه (۸۲)].

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه کتاب نهج البلاغه کتابی است که سند و اساس ندارد، این کتاب را یک شاعر شیعه در قرن چهارم نوشته، و همه آن را به علی علیه السلام نسبت داده است، سندی که اقوال ذکر شده را در این کتاب به علی علیه السلام می‌رساند کجاست؟

اگر هر کس به دلخواهش هر چه بگوید و بدون سند نسبت دهد فاتحه دین خدا را باید خواند.

پذیرفتن چنین کتابی توسط شیعیان که سندی ندارد بزرگترین دلیل است بر اینکه آنها فاقد منهج و سبک صحیح علمی هستند.

مؤلف نهج البلاغه شریف رضی یا برادرش مرتضی - که خدا بهتر می‌داند که کدام یک از دو این دو، مؤلف این کتاب است، البته برای ما زیاد مهم نیست - آیا برایش از آسمان وحی آمده که علی علیه السلام این سخن را گفته است؟! چرا او اسانیدی را که بوسیله آن نقل کرده یا کتاب‌هایی را که از آن نقل کرده ذکر نکرده است؟!

اگر بزرگترین عالم اهل سنت بگوید: پیامبر خدا چنین گفته است، به او می‌گویند: سند را بیاور، و حدیث را بدون سند نمی‌پذیرند.

این منهج و سبک شیعی اثنا عشری منجر به از دست رفتن دین می‌شود؛ چون از دیر باز پدیده دروغ گفتن بر پیامبر آغاز شده است، و دروغ‌گویان احادیث باطلی را ساخته‌اند، و اگر منهج و شیوه‌ای برای شناخت حدیث صحیح از ضعیف نباشد دین از بین می‌رود.

و خود شیعه نیز کتاب‌هایی در مورد رجال و راویان تألیف کرده‌اند، و بر حسب دیدگاه خود در مورد راویان اظهار نظر کرده‌اند، برخی را تکذیب نموده و برخی را مورد اعتماد قرار داده‌اند، شاید آنچه در نهج البلاغه آمده است را دروغ‌گویان روایت کرده‌اند؟!

گرچه به نظر ما بسیاری از علمای شیعه اثنا عشری منهج و روش تصحیح و تضعیف را نمی‌دانند، و وقتی که موضوع تأیید و اثبات مذهبشان باشد تقریباً اثری از تصحیح و تضعیف به چشم نمی‌خورد!!

بلکه علم تصحیح و تضعیف در قرن هشتم در میان آنها به منصفه ظهور رسید، گرچه کتاب‌های رجال قبل از آن تألیف شده بودند، اما این فن در زمان ابن مطهر حلی قاعده‌مند و نهادینه شد، محسن عاملی می‌گوید: (اولین کسی که این اصطلاح را

به کار برد: علامه حلی بود و او حدیث را به صحیح و حسن و موثق و ضعیف و مرسل ... تقسیم کرد^۱. یعنی در طول این مدت به تصحیح و تضعیف استدلال نشده است، و به خاطر عدم وجود ضوابطی برای جدا کردن احادیث صحیح از ضعیف علمای آنها به هر حدیثی استدلال می‌کردند.

بنابراین، باید همه کتاب‌هایی که در آن مدت تألیف شده‌اند براساس این قواعد مورد بازبینی قرار بگیرند تا مسئولیت از شما رفع شود، آیا این کار را می‌کنید؟؟

دوم: اینکه در این خطبه اصحاب پیامبر مورد ستایش قرار نگرفته‌اند، بلکه مذمت شده‌اند؛ چون علی از برادرانش فقط عمار و دو نفر دیگر را نام برده است، و برادران بزرگ خود را همچون ابوبکر و عمر و عثمان ترک گفته و از آنها نام نبرده است، یعنی او از آنها راضی نبوده و آنها برادران او نیستند.

خداوند نابود کند کسی که به علی علیه السلام دروغ بسته، و چنین خطبه‌هایی که با تکلف گفته شده‌اند و خیلی مسجع و هم قافیه، اما معانی آن پوچ و باطل است را به او نسبت داده است.

و چگونه علی علیه السلام اصحاب را می‌ستاید و حال آن که طبق مذهب شما اصحاب نگذاشتند او به حقش برسد؟!

اگر آنها افراد نیکی بوده‌اند - قسم بخدا که بوده‌اند - پس چرا حقی را که به گفته شما با قرآن و سنت ثابت است نگذاشتند که به اصحابش برسد؟! و اگر آنها افراد بدی بوده‌اند - که هرگز بد نبوده‌اند - چگونه علی آنها را می‌ستاید؟!

هیشم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه (متوفای ۶۷۹ هـ) از این قضیه پرده برداشت، او وقتی دید که در نهج البلاغه ابوبکر و عمر ستوده شده‌اند و این با عقیده شیعه متفق نیست، و همچنین در نهج البلاغه ابوبکر و عمر مذمت شده‌اند، پس این تناقض را چگونه باید حل کرد؟! بنابراین او گفت: (شیعه در اینجا سؤالی مطرح

۱- أعيان الشيعة (۱۰۴/۵).

کرده‌اند و گفته‌اند: ستایش‌هایی که مؤلف نهج البلاغه دربارهٔ این دو نفر ذکر کرده است با اجماع ما مخالف است، چون ما بر این اجماع کرده‌ایم که آنها خاطی بوده‌اند و منصب خلافت را غصب کرده‌اند. پس، یا این سخن از سخنان امام علیه السلام نیست، و یا اینکه اجماع ما نادرست است؟!۱

سپس می‌گوید که پاسخ این سؤال را این طور می‌توان داد که امام علیه السلام این سخنان را برای آن گفته است تا رضایت و دل‌کسانی را که به صحت خلافت شیخین معتقدند با چنین سخنانی به دست آورد؟!۱

به گفته او علی علیه السلام از روی تقیه چنین گفته است - یعنی به دروغ این حرف‌ها را زده است - تا این گونه همه مردم خلافت او را بپذیرند، گرچه بوسیلهٔ دروغ گفتن باشد! - هرگز او علیه السلام چنین نبوده است. - آیا می‌بینید که چگونه بر باطل اصرار و پافشاری می‌شود؟

آیا اگر علی علیه السلام از روی تقیه شیخین را ستوده است، با این کارش پیروان خود را فریب نداده است؟!۱

ما می‌گوییم: وقتی امام این سخن را (در مدح شیخین و دیگر اصحاب) گفته است، آیا هیچ کس از پیروانش بر این باور نبود که او وصی است و حقیقت سلب شده است و شیخین نگذاشتند او به حق خود برسد و بر او ستم کرده‌اند - چنان که شیعه می‌گویند -، پس چرا یکی از پیروانش بلند نشد و نگفت: چگونه چنین سخنی را می‌گویی و حال آن که آن دو بر تو ستم کردند و به وصیت خیانت کردند؟

آیا همه پیروانش به تقیه عمل می‌کردند؟!۱

بار خدایا تو پاکی، و این بهتان بزرگی است!

۱- شرح نهج البلاغه بحرانی (۴/ ۹۷-۹۸).

۷۸- دعای علی بن حسین را از صحیفه سجادیه آورده‌اید که می‌گوید: (خداوندا! رحمت نازل کن بر اصحاب محمد ، به خصوص بر کسانی که حق صحبت را بخوبی ادا نمودند و انواع و اقسام مصائب و ایذاها در نصرت پیغمبر برداشتند و دقیقه ای در نصرت او فرو نگذاشتند، و با او همکاری کردند، و به تصدیق رسالتش شتافتند) و دیگر خصوصیت‌های خوب اصحاب که او نام برده است. [الصحيفة السجادية، الدعاء الرابع].

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، این خطبه از کتاب‌های تاریخ جمع آوری شده است، چنان که در منابع آن آمده است، و صحت سند آن معلوم نیست.

دوم: اینکه تردیدی نیست که این خطبه‌ایست زیبا و دارای مفاهیمی درست، اما آنچه صفا و زیبایی آن را مکدر می‌کند این است که عقیده شیعه - چنان که بحرانی گفت - با آن همخوانی ندارد، پس یا این خطبه بر حق و درست است و یا عقیده شیعه بر حق و درست است.

سوم: اینکه شیعه می‌توانند این خطبه را طبق عقاید خود تفسیر کنند، و همچنین اهل سنت می‌توانند آن را براساس عقاید خود تفسیر کنند، در این خطبه آمده که (آنان که حق صحبت را بخوبی ادا نمودند) و این جمله را می‌توان طبق نظر هر دو مذهب تفسیر کرد.

۷۹- از علی بن موسی و او از پدرانش و آنها از پیامبر روایت می‌کنند که: (هر کس پیامبر را فحش و ناسزا گفت باید کشته شود و هر کس یک صحابی را ناسزا گفت شلاق زده می‌شود). [صحيفة الرضا و مسند زید بن علی (ص ۶۴)، بحار الانوار (۲۲۲ / ۷۶)].

می‌گوییم: اگر حکم این حدیث اجرا شود بسیاری از شیعه کشته می‌شوند و بسیاری دیگر شلاق زده خواهند شد، چون عقاید شیعه به این می‌انجامد که آنها

پیامبر را متهم می‌کنند که ولایت علی را به صورت آشکار و واضح به مردم نرسانده است. و فحش و ناسزایی بزرگتر از این نیست.

روح الله خمینی رهبر انقلاب ایران می‌گوید: (روشن و واضح است که اگر امر امامت آنطور که خدا دستور داده بود و پیغمبر تبلیغ کرده بود و کوشش در باره آن کرده بود جریان پیدا کرده بود اینهمه اختلافات در مملکت اسلامی و جنگها و خونریزی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، و این همه اختلافات در دین خدا از اصول گرفته تا فروع پیدا نمی‌شد).^۱

نظر شما در مورد این اتهام به پیامبر مان محمد چیست؟

شیعه عقیده وصیت را ایجاد کردند و یا برای آنها ایجاد گردید، و ده‌ها دلیل برای آن تراشیده‌اند که به صورت مستقیم آن را بیان نمی‌دارد و آنچه آنها می‌خواهند به راحتی از این دلایل ثابت نمی‌شود، و آنها تأکید می‌کنند که امامت با نص صریح ثابت است، اما وقتی نصی برای اثبات آن نیافتند پیامبر را متهم کردند چون او خواست آنها را بر آورده نکرده است، خواسته‌ای که خواسته خدا نیست - آنها پیامبر را به کوتاهی ورزیدن متهم کرده‌اند... چه تهمت بزرگی که در واقع فقط پیامبر متهم نمی‌شود بلکه خداوند نیز متهم می‌گردد، چون چگونه -نعوذ بالله- خداوند پیامبرش را می‌بیند که تعالیم دین را واضح و آشکار به مردم نمی‌رساند و باز او را به خاطر کوتاهی ورزیدن در تبلیغ فرمانش مجازات نمی‌کند، و حال آن که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (حاقه: ۴۴-۴۶).

«اگر پیغمبر پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست. ما دست راست او را می‌گرفتیم. سپس رگ گردن او را پاره می‌کردیم.»

۱- کشف الأسرار (ص ۱۳۵).

و می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾. (مائده: ۶۷).

«ای فرستاده خدا، هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به مردم) برسان و اگر چنین نکنی رسالت خدا را نرسانده‌ای، و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد». شما در مورد این اتهام چه می‌گویید؟ آیا این اتهام سزاوار مجازات است یا نه؟! و عقاید شیعه همه به توهین و ناسزا گفتن به پیامبر می‌انجامد.

زنان پیامبر در عقیده شیعه یا کافرند یا فاسق، و یا اینکه برخی مرتکب عمل زشت شده‌اند و یا کوشیده‌اند تا مرتکب آن شوند - نعوذ بالله -! پس چه ناسزایی بالاتر از ناسزا گفتن و توهین به حیثیت و آبروی پیامبر است؟ و این دلیلی است بر اینکه پیامبر آنها را درست تربیت نکرده است - معاذ الله! - به اصحاب هم ناسزا می‌گویند و معتقدند که آنها کافر یا فاسق‌اند.

کتاب‌های حدیث و روایت آنها مملو از تکفیر و تفسیق صحابه می‌باشند. و در همه کتاب‌های عقیدتی آنها تقریباً به کفر اصحاب اشاره شده است.

طعن زدن به ناموس و شرافت پیامبر :

این آیه که: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَاتَتَا تَحْتِ عِبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَاتَتَاهُمَا﴾. (تحریم: ۱۰).

«خداوند از میان کافران زن نوح و لوط را مثل زده است، آنان در حباله نکاح دو تن از بندگان خوب ما بودند و به آن دو خیانت کردند».

مجلسی در تفسیر این آیه از قمی روایت می‌کند که گفت: سوگند به خدا که منظور از **فَخَاتَتَاهُمَا** «یعنی به آن دو خیانت کردند» عمل منافی عفت (فاحشه) است، و حد باید بر فلانه بخاطر آنچه در راه بصره کرد اجرا می‌شد، و فلانی او را دوست می‌داشت، پس وقتی فلانه خواست به بصره برود فلانی به او

گفت: برای تو جایز نیست که این گونه بدون محرم بیرون بروی آنگاه او با فلانی ازدواج کرد^۱.

منظور از فلانه عایشه رضی الله عنهاست و منظور از فلانی طلحه رضی الله عنه می باشد! خداوند به سزای طعنه‌ای که به ناموس و شرافت پیامبر زده‌اند آنها را نابود و رسوا کند!!

و مجلسی بعد از ذکر آیه سابق می گوید: (برای فرد هوشیار و بینا پوشیده نیست که در این آیات به نفاق و کفر عائشه حفصه اشاره شده است).

خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ﴾. (نور: ۱۱).

«کسانی که این تهمت بزرگ را (درباره عایشه، ام المؤمنین) پرداخته و سرهم کرده‌اند».

تا اینکه می فرماید: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ

لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ

كَرِيمٌ﴾. (نور: ۲۶).

«زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند و مردان ناپاک از آن زنان ناپاکند و زنان پاک متعلق به مردان پاکند، و مردان پاک متعلق به زنان پاکند. آنان از نسبت‌های ناموسی ناروایی که بدانان داده می شود مبرا و منزه هستند. (و به همین دلیل) ایشان از مغفرت الهی برخوردارند و دارای روزی ارزشمندند».

خداوند بعد از آن که پاکی عایشه -رضی الله عنها- را بیان کرده است و اثبات نموده که او مؤمن است او را به مغفرت و روزی ارزشمند وعده داده است، پس آیا خداوند فردی را به چیزی وعده می دهد و سپس وعده اش متحقق نمی شود؟! و آیا برای مسلمانی جایز است که وعده خداوند را مقید و مشروط کند و بگوید: (اگر از

^۱ - بحار الانوار (۲۲/ ۲۴۰)، در تفسیر قمی آمده است، اما قمی جرأت نکرده که بعضی کلمات را آن گونه که

به صراحت مجلسی گفته صراحتاً بگوید. تفسیر قمی (۲/ ۳۷۷).

فردی که وعده داده شده چیزی برخلاف آن سر نزده باشد) یعنی اینکه خداوند آینده را نمی‌داند؟!!!!

سپس چگونه عایشه با فلانی ازدواج کرد و حال آن که او و فلانی و علی بن ابی طالب و همه صحابه می‌دانستند که همسران پیامبر مادران مؤمنان هستند و ازدواج با آنها حرام است، و هیچ یک از اصحاب نه علی و نه دیگران به این کار اعتراض نکردند؟! اگر عایشه آشکارا ازدواج کرده است پس چرا به او اعتراض نشد؟! نکرده‌اند؟! اگر به صورت پنهانی ازدواج کرده است چگونه شما از آن آگاه شده‌اید؟! خداوند دروغ را و کسانی را که ناموس و دامان پیامبر را با چنین اتهاماتی آلوده می‌کنند نابود کند. بار خدایا از تو عافیت را می‌جوییم.

اما دیگر امهات المؤمنین، همانند دیگر اصحاب نگفته‌اند که علی علیه السلام امام است، و از دیدگاه شما هر کس به ولایت علی معتقد نباشد یا کافر است یا فاسق. مفید امامی (متوفای سال ۴۱۳ هـ) می‌گوید: (امامیه و بسیاری از زیدیه بر این اتفاق کرده‌اند که کسانی که بر امیر المؤمنین مقدم داشته شده‌اند گمراه و فاسق هستند، و آنها با دور کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانشینی پیامبر گناهکار و ستمگرند و در جهنم برای همیشه می‌مانند).^۱

و همچنین مفید در کتابی دیگر گفته است: (ظاهر مذهب امامیه این است که کسانی که علیه امیر المؤمنین قیام کرده‌اند و با او جنگیده‌اند کافر هستند، چون فرقه و گروه اهل حق بر این اجماع کرده‌اند ... و انکار امامت مانند انکار نبوت است چون پیامبر فرموده است: (هر کسی بمیرد در حالی که امام زمانش را نشناخته است به مرگ جاهلی مرده است).^۲

می‌گوییم: ظاهر این حدیث دروغ است، و در دیوانها و مجموعه‌های حدیث

۱- اوائل المقالات (۱/۴۱).

۲- الاقتصاد فی الاعتقاد (ص ۳۵۸).

معروف اسلام وجود ندارد؟!

و خمینی می‌گوید: (ما با شیخین کار نداریم و مخالفت‌های آنها با قرآن و بازیچه قرار دادن احکام خدا و حلال و حرام کردن از پیش خود و ستم‌هایی که بفاطمه دختر پیامبر و اولاد او کردند...)^۱.

و همچنین او می‌گوید: (آنکه فرضاً قرآن اسم امام را تعیین میکرد از کجا که خلاف بین مسلمانها واقع نمیشد، آنهاييکه سالها در طمع ریاست خود را بدین و پیغمبر چسبانده بودند و دسته بندیها میکردند ممکن نبود بگفته قرآن از کار خود دست بردارند...)^۲.

پس آنها با احکام خدا بازی می‌کردند و خود را به دین چسبانده بودند و از اهل دین نیستند!!

این بود عقیده امامیه در مورد پیامبر و همسران و اصحابش، اگر حدیث دروغین گذشته اجرا شود آنها اولین کسانی هستند که مستحق این حکم می‌باشند. فرض کنید به شخصی بدون زمینه ذهنی قبلی گفته شود نظر شما در مورد شخصیتی با این صفات چیست؟:

دوستان او پلید، منافق یا کافر و فاسق هستند. همسرانش نیز منافق یا کافرند. او در تربیت پیروانش که بیش از ده هزار نفر بوده‌اند شکست خورده است و موفق شده از این تعداد فقط چهار نفر را تربیت کند!!

توقع دارید این شخص چه جوابی بدهد!!!

۸۰- گفته‌عاملی را آورده‌اید که می‌گوید: (در مذهب شیعه دشنام دادن به اصحاب واجب نیست...). تا اینکه می‌گوید: (اگر فردی هزار سال زندگی کند و

^۱- کشف الاسرار (ص ۱۱۰-۱۱۱). و کتابش پر است از تناقض گوئی، چه بسا که در جایی چیزی را ثابت

می‌کند و در جای دیگر همان چیز را انکار می‌کند.

^۲- کشف الاسرار (ص ۱۱۳-۱۱۴).

به مذهب اهل بیت پایبند باشد و آنها را دوست بدارد و از دشمنانش اظهار بیزاری کند و هرگز در طی این هزار سال صحابه را دشنام نداده باشد؛ خطا کار نیست و در ایمان او کوتاهی نیست). [المناظرات لمقاتل بن عطية، تحقیق الوردانی (ص ۷۷)].

می‌گوییم: شیعه بازی با کلمات را خوب بلدند، و گمان می‌برند که اهل سنت فریب این نیرنگ را می‌خورند.

کلمات او این را تأکید می‌کنند که اهل بیت دشمنانی دارند. و منظور واضح است، یعنی کسانی که بعد از پیامبر ﷺ را خلیفه نکرده‌اند، یعنی همه اصحاب به جز چهار نفر چنان که ادعا می‌کنند؛ پس از دیدگاه شیعه اینها دشمنان اهل بیت هستند. پس اظهار بیزاری از آنها برای اثبات ایمان کافی است، مثل اینکه ما می‌گوییم: اگر هزار سال زندگی کنیم و شیطان و فرعون و ابو لهب و ابو جهل را دشنام ندهیم و ناسزا نگوئیم ایمان ما کامل است؛ اما باید از آنها اظهار بیزاری کرد. به نظر شما این با آنچه شما نقل کرده‌اید چه فرقی دارد؟!

مسئله بر می‌گردد به آنچه بحرانی شیعه گفته است که: (یا باید امامت را اثبات کنیم و یا این را اثبات کنیم که آل بیت اصحاب را دوست می‌داشته‌اند).

۸۱- سپس قول سید علی خان شیرازی (متوفای ۱۱۳۰ هـ) را ذکر کرده‌اید که می‌گوید: (از دیدگاه ما حکم عدالت صحابه چون حکم دیگران است، و به مجرد صحبت به طور قطع به ایمان و عدالت فرد حکم نمی‌شود، و تنها صحبت باعث نجات از دوزخ و از خشم پروردگار نمی‌گردد، مگر آن که با ایمان و یقین و اخلاص قلب همراه باشد، پس هر کس که ما از عدالت و ایمان او آگاه باشیم و بدانیم که وصیت پیامبر ﷺ را در مورد اهل بیتش رعایت کرده است و بر همین از جهان دیده فرو بسته است، همچون سلمان و ابوذر، ما او را دوست می‌داریم و دوست داشتن چنین کسی را مایهٔ نزدیک شدن به خدا می‌دانیم...) تا آخر آن که

نقل کرده اید. [الدرجات الرضية (ص ۱۱)].

می‌گوییم: در اینجا مذهب شما واضح می‌شود و چهره آن آشکار می‌گردد که می‌گوید: (وصیت پیامبر را حفظ و رعایت کرده است)، (همچون سلمان و ابوذر...) فقط و اما ابوبکر و عمر و بزرگان اصحاب از نظر مذهب شما با حق مخالفت کرده‌اند چنان که از بقیه مطلب روشن می‌گردد. و معیار حقیقی نزد شیعه همین است که اصحاب را به ارتداد و گمراهی متهم می‌کنند!

پس کجا در این عبارت اصحاب مورد ستایش قرار گرفته‌اند؟ و کجا در اینجا سابقین مورد بزرگداشت قرار گرفته‌اند؟ و کجاست ادعای شما که گفتید با علمای اهل سنت در تعظیم بزرگان اصحاب موافق و هم نظر هستید؟!

۸۲- شما سخن مسعودی را از (مروج الذهب) آورده اید که: (هشتاد و هفت نفر از جمله کسانی که در غزوه بدر در کنار پیامبر شمشیر زدند در جنگ صفین در کنار علی بودند، که هفت تن از مهاجران و هفتاد تن از انصار بودند. و همچنین نه صد (۹۰۰) تن از مهاجران و انصار و سایر صحابه که با پیامبر اکرم زیر درخت رضوان بیعت کرده بودند - یاران بیعت الرضوان - نیز در کنار او بودند...).^۱

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه: کتاب (مروج الذهب) کتاب تاریخی است که در قضایای مورد اختلاف قابل اعتماد نیست، و بلکه در چنین اموری به کتاب‌های باسند باید مراجعه کرد.

دوم: اینکه در مورد مسعودی که مؤلف کتاب (مروج الذهب) است، ابن حجر می‌گوید: (و کتاب‌های او سبک و انباشته از هر نوع مطالبی می‌باشند چون او شیعه و

۱- از کتاب (الدرجات الرضية) نقل شده است، (ص ۳۹).

معتزلی بوده است ...^۱.

سوم: اگر این روایت درست باشد پس بر این دلالت می‌کند که اصحاب علیه السلام با علی علیه السلام دشمنی نمی‌کردند و بلکه او را دوست می‌داشتند، و اگر می‌دانستند که او وصی پیامبر است حتماً چیزی می‌گفتند و از هیچ یک از اصحاب نقل نشده است که علی علیه السلام را از ابوبکر عمر رضی الله عنهما برتر و افضل قرار داده باشد.

چهارم: از هزاران صحابی مسعودی فقط هشتاد و هفت نفر را ذکر کرده است پس باقی دیگر کجایند؟! ما نمی‌دانیم که او چه کسانی را نام برده است و آیا اینها به وصیت قائل بوده‌اند یا با آن مخالف بوده‌اند؟!

پنجم: یاری دادن صحابه ای که با علی علیه السلام بیعت کردند جز صحت خلافت شرعی او هیچ دلالت دیگری ندارد، در این چه دلیلی است؟!

ششم: یاری کردن اصحاب علی علیه السلام را دلیلی است برای اینکه اصحاب او را دوست می‌داشتند، و اگر آنها از وصیت خبری می‌داشتند آن را اعلام می‌کردند.

پس اگر آنها به وصی بودن علی علیه السلام قائل بوده‌اند، چرا قبلاً او را یاری نکردند؟!

۸۳- شما گفته‌اید: (سید محسن امین عاملی (متوفای ۱۳۷۱ هـ) عقیده شیعه را

این گونه شرح می‌دهد: حکم صحابه در مورد عدالت همانند دیگران است... هر کس که ما عدالت او را بدانیم به آن حکم می‌کنیم و روایت او را می‌پذیریم و به او به خاطر صحبت و یاری کردن اسلام و جهاد در راه خدا احترام می‌گذاریم که شایسته او باشد. و در مورد کسی که خلاف این را بدانیم روایتش مورد قبول نیست، افرادی مثل مروان بن حکم و مغیره بن شعبه، و ولید بن عقبه، و بسر بن أرطاة و برخی از بنی امیه و همدستانشان. و هر کسی که ما وضعیت عدالت او را ندانسته باشیم در قبول روایات او توقف می‌کنیم ...) تا آخر سخنانش. [أعیان

۱- لسان المیزان (۴/ ۲۲۵).

الشيعة (۱/۱۱۳)].

چند نکته در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، چگونه براساس مذهب شیعه به عدالت صحابه پی می‌بریم؟! آیا چنین نیست که از احادیثی که به فضیلت اصحاب گواهی می‌دهند به عدالت آنها پی می‌بریم؟! احادیثی آمده که آنها، و به خصوص خلفای راشدین را تأیید و تزکیه می‌نماید، آیا شما اینها را گرامی می‌دارید؟

دوم: اینکه عاملی در مورد کسانی که عدالت آنها ثابت نشده است افرادی را مثال زده و آنها را نام برده است، اما در مورد کسانی که عدالت آنها ثابت شده مثالی نیاورده و از کسی نام نبرده است، به نظر شما چرا او چنین کرده است؟! چون او اگر افراد عادل را نام می‌برد بزرگان امت را در این مورد مثال نمی‌زد، بلکه او فقط سلمان و عمار و مقداد و ابوذر را مثال می‌زد، و این عملش از منظور او پرده بر می‌دارد، گرچه او به گمان خود خواسته اهل سنت را فریب دهد!!

سوم: اینکه چه کسانی عدالتشان معلوم نیست؟! او یک نفر را هم مثال نزده است. **چهارم:** اینکه، امکان ندارد در دلی هم عقیده و صیت جایی بگیرد و هم در آن تعظیم اصحاب جای بگیرد، مگر آن که فرد از روی تقیه این هر دو چیز را جمع نماید!!

پنجم: اینکه، صحابی بودن که شما می‌گویید شرافت و افتخار است کدام است؟! و حال آنکه شما به اصحاب و همسران پیامبر طعنه می‌زنید، پس صحابی بودن چه شرافتی نزد شما دارد؟!

ششم: کدام دین را یاری کرده‌اند؟! و حال آن که شما ادعا می‌کنید که اصحاب بعد از وفات پیامبر همه خیانت کرده‌اند؟! و آنان که دین را یاری کرده‌اند از نظر شما چه کسانی هستند؟!

۸۴- توضیحاتی به سخنان عاملی افزوده‌اید که بیشتر آن مورد قبول است، اما

در آخر آن چیز عجیبی را مطرح کرده‌اید و آن اینکه می‌گویید: (با وجود این، از برخی از اصحاب اموری مشاهده شده که با عدالت موافق نیست، مثل شورش علیه ائمه عادل، و متفرق کردن مسلمین، و کشتن انسان‌ها به ناحق، و ربودن اموالی که نباید ربوده شود، فحش و ناسزا گفتن، جنگ با مسلمین و فریب دادن آنها، فتنه‌ها به پا کردن، تمایل به دنیا، و رقابت و هجوم آوردن برای به دست آوردن حکومت و ریاست، و دیگر اموری که در کتاب‌های تاریخ آمده‌اند). سپس به کتاب (أعیان الشیعة)^۱ حواله داده‌اید، و نمی‌دانم که اینها سخنان خود شما هستند یا آن را نقل کرده‌اید!!

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، در تأکید آنچه گذشت، ارائه اصحاب به این صورتی که شما آنها را ارائه می‌دهید یعنی اینکه اصحاب نسلی بوده‌اند که هر شر و زشتی در آنها وجود داشته است، شما از یاری کردن اسلام و جهاد بزرگ اصحاب چشم پوشی کرده‌اید، و چنان نشان می‌دهید که گویا تاریخ اصحاب تاریخ خوبی نبوده است، (گویا کشت و کشتار، دزدی و راهزنی، بدگویی و دشنام، زشتی و پستی، مکر و حيله، مال و منال و دنیا پرستی ... قتل و غارت و فحش و ناسزا و فریبکاری، تمایل زیاد به دنیا... جهان اسلام را فراگرفته بود). با اینکه پیش‌تر قول عاملی را ذکر کردید که هر کسی که به شرف صحبت نایل آمده و اسلام را یاری کرده است و در راه خدا جهاد نموده مورد تعظیم است، به نظر شما اینها چه کسانی هستند؟! و در آنچه گذشت به این سخنها جواب داده شد.

دوم: اینکه منظور شما را از شورش و خروج علیه امامان عادل نمی‌دانم؟! آیا این ادعای شما بر خلفای ثلاثه صدق پیدا می‌کند، یا اینکه منظور معاویه

۱- أعیان الشیعة (۱/۱۱۳).

است؟!

به هر حال، پاسخ هر دو احتمال پیش تر گذشت.

۸۵- شما گفته‌اید: (سید شرف الدین عاملی (متوفای سال ۱۳۷۷ هـ) یکی از علمای بزرگ شیعه در لبنان می‌گوید: هر کس از نظر ما در مورد اصحاب آگاهی داشته باشد می‌داند که نظر ما نظر میانه و وسط است، چون نه غلاة تفریط کرده و همه را کافر قرار داده‌ایم و نه همانند جمهور افراط نموده و همه را مورد اعتماد قرار داده‌ایم... اصحاب مانند دیگر مردم هستند، در میان آنها افرادی عادل هم هست که بزرگان و علمای صحابه می‌باشند. و در میان آنها شورشیان و متجاوزینی هم هست. و بعضی از آنها منافق و جنایتکار بوده‌اند. و بعضی از اینها وضعیت نامعلومی دارند.

پس ما از آن دسته که عادل هستند دلیل می‌گیریم و در دنیا و آخرت آنها را دوست می‌داریم. اما متجاوزینی که علیه وصی و برادر پیامبر شوریدند و کسانی که مرتکب جرم و گناه گردیدند مثل ابن هند و ابن نابغه و امثالشان، اینها ارزشی ندارند و سخن آنها وزن و جایگاهی ندارد... تا اینکه می‌گوید: وقتی می‌بینید که ما حدیث بسیاری از اصحاب را رد می‌کنیم و به صراحت مشکل آنها را بیان می‌داریم و یا می‌گوییم که افراد نامعلومی هستند به شدت بر ما اعتراض می‌کنند و حال آن که ما به وظیفه شرعی خود عمل کرده‌ایم که باید حقایق دینی بررسی شوند و باید به دنبال احادیث و روایات صحیح نبوی بود. اگر عقلای آنها به قواعد علم مراجعه می‌کردند؛ می‌دانستند که اصل عدالت اصحاب مقوله‌ایست که دلیلی برای آن وجود ندارد، و اگر در قرآن ببیندیشان خواهند دید که قرآن سرشار از ذکر منافقین اصحاب است، و از سوره منافقون تنها

های واضح و روشن سوره توبه ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا﴾. (توبه: ۹۷).

«بادیه‌نشینان کفر و نفاقشان بیشتر است».

و با همین اسلوب و روش خود با تهمت‌های ناروایی که به صحابه می زد چهار نعل می تاخت تا جائیکه ادعا کرد امت اسلامی از داشتن پیشوایان و یا نسل پیشتازی که دارای کارنامه ای درخشان باشد بی نیاز است، (و در ایشان اکثریت و غالب صحابه بوده اند، و بخصوص دانشمندان و بزرگان‌شان ... و ادامه داد که: و ما تنها آن صحابه ای را که ظاهراً در قضیه «وصی» بی طرف بودند احترام می نهیم، یا ناچار همگام با اهل قدرت حرکت کرده اند ... که البته اینها بیشترین صحابه بودند...). [أجوبة مسائل جار الله ص ۱۴].

پاسخ: به خدا قسم! هر پاراگرافی باید پاسخ داده شود و در هم شکسته شود. اما جواب را مختصر می نمایم:

اول: اینکه، ادعای او که مذهبش مذهب متوسط و میانه‌رو است، ادعایی است که بر خلاف حقیقت است، مذهب او مذهب شیعه امامیه است، و هر کسی که به عقیده شیعه معتقد باشد نمی تواند میانه‌رو و متوسط باشد، چون شیعه با این ادعا که علی وصی پیامبر است با مسلمین مخالفت کرده‌اند و هر کس که ادعای وصیت کرده باشد نمی تواند نظر میانه و متوسطی داشته باشد، و این مطلب با امور ذیل واضح می گردد.

دوم: اینکه او می گوید: (اصحاب همانند دیگر مردم هستند، برخی از آنها عادل می باشند و آنها بزرگان و علمای اصحاب هستند).

می گویم: بزرگان و علمای صحابه چه کسانی هستند؟!

علی و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار؟! و بعضی برخلاف نصوص خودشان تعداد اندکی را به این افراد افزوده‌اند.

آیا غیر از اینها کسانی دیگر هم هستند؟! طبیعی است که نه، و طبق مذهب شیعه هیچ کسی از آنان که در حقیقت از افراد مذکور بزرگتر هستند را نمی توان به اینها اضافه کرد.

سوم: سپس او شورشیان یا باغیان را توضیح داده که آنها کسانی هستند که علیه

وصی و برادر پیامبر شوریده‌اند. آری، ناگزیر عقیده شیعی عرض اندام می‌کند، چه کسانی علیه وصی به گفته شیعه شوریده‌اند؟! آیا طبق ادعای آنها این افراد خلفای ثلاثه و همه اصحاب نیستند؟!

پس چه کسی از اصحاب باقی می‌ماند که عادل شمرده شود؟!

چهارم: سپس ادعا کرده که برای اصل عدالت صحابی دلیلی وجود ندارد، و اگر آنها در قرآن کریم بیندیشند خواهند دید که سرشار از ذکر منافقین است.

عجب ادعای باطلی، برای عدالت اصحاب از قرآن و سنت دلیلی وجود ندارد!!
 آیا ده‌ها آیه و ده‌ها یا صدها حدیث برای اثبات عدالت صحابه کافی نیست؟! نه، او در مورد اصحاب چه می‌داند؟ «می‌گوید: قرآن سرشار از ذکر منافقین است». آیا مسلمانی این عقیده را دارد که منافقین از زمره اصحاب هستند، اصحابی که علمای اسلام آنها را این‌گونه تعریف کرده‌اند که صحابی کسی است که در حالی که ایمان داشته پیامبر را دیده و بر ایمان مرده است. آیا منافقان پیامبر را در حالی دیده‌اند که به او ایمان داشته‌اند؟! آیا منافقان ناشناخته بوده‌اند در حالی که سخنان و کارهای آنها بر خلاف اسلام بوده است و مسلمین آنها را می‌دیده‌اند؛ چون نفاق با سخن و عمل آشکار می‌شود، اگر نه چگونه می‌توان منافق را از غیر منافق تشخیص داد؟!

عجیب عقیده کینه‌توزانه‌ای نسبت به بزرگان امت دارند!!

پنجم: او در باره منافقین می‌گوید: (کاش می‌دانستم که منافقین بعد از پیامبر خدا کجا رفتند، آنها پیامبر را در دوران زندگی‌اش بسیار ناراحت کرده بودند...). پس، آنها کارها و سخنان آشکاری داشتند که با آن پیامبر را اذیت کرده‌اند پس آنها مشخص هستند! شما چگونه ادعا می‌کنید که نمی‌توان مؤمنان را از منافقان تشخیص داد؟ آیا کسانی که پیامبر را ناراحت کردند معلوم نیستند؟!

و ما از دکتر قزوینی می‌پرسیم این منافقان کجا رفتند؟! آیا می‌توانید به آنها اشاره کنید؟؟ و آیا شما این را می‌دانید یا فقط از روی حدس و گمان حرف می‌زنید؟؟
ششم: اینکه، سخنان او متناقض‌اند. او گفته است: عادلان اصحاب بزرگان و

علمایشان هستند. و در مورد درستکاران اصحاب گفته است که آنها: (کسانی هستند که در پذیرفتن اسلام پیشگام بوده و دارای فضایل می‌باشند، و اکثریت آنها همین افراد به خصوص علمای آنها و آنان که احادیث نبوی را روایت کرده‌اند).

این سخن او را با این سخن مقایسه کنید: (اما کسانی که علیه وصی و برادر پیامبر شوریدند ارزشی ندارند و حدیث آنها اعتباری ندارد). و می‌گوید: (ما تنها کسانی از صحابه را به دوستی می‌گیریم که بالاجبار - در ظاهر - در مقابل «وصی پیامبر» و جانشین بر حق او اعلام بی طرفی کردند، و یا اینکه به هدف حفاظت بر دین خود و یا به قصد تقویت لشکر اسلام با سردمداران و حکومتداران اظهار همدلی کردند، که آنها اکثریت صحابه را تشکیل می‌دهند).

می‌گوییم: او ادعا می‌کند که پیشگامان و کسانی که دارای فضل بوده‌اند اکثریت صحابه را تشکیل می‌دهند. سپس گفته کسانی بوده‌اند که با اهل قدرت همراهی کرده‌اند (و آنها اکثریت هستند).

پس بزرگان چه کسانی هستند؟ و بی طرفان چه کسانی هستند؟ و اهل قدرت چه کسانی هستند؟

در نتیجه همه متهم هستند!!

اهل قدرت ابوبکر و عمر و عثمان می‌باشند.

وبی طرفان: بقیه صحابه بجز آن چهار نفر.

و بزرگان و علما علی علیه السلام و چهار نفر بوده‌اند.

و این طور کش و قوس دادن عبارات و کلمه‌ها بالاخره به خود عقیده شیعه

می‌انجامد!

هفتم: ادعا می‌کند که او احادیث بسیاری از صحابه را رد کرده است، و اینگونه به

وظیفه شرعی خود عمل کرده که باید حقایق دینی مورد پالایش قرار بگیرند

واحادیث صحیح را باید جستجو کرد!

می‌گوییم: احادیثی که از دیدگاه شما صحیح هستند یا احادیثی که از نظر ما

صحیح می‌باشند؟!

اگر بگویید: احادیثی که از نظر ما شیعه صحیح هستند. می‌گوییم: شما به کدام یک از کتاب‌هایتان اعتماد می‌کنید و به آن استناد می‌نمایید و حال آن که همه روایات شما در پنهانی نوشته شده‌اند و علمای شما کتاب‌هایتان را به مدت هزار سال اصلاً مورد بررسی و تحقیق قرار نداده‌اند، پس چگونه به چنین روایات و کتاب‌هایی می‌توان اعتماد کرد؟! و پیش‌تر گفتیم که ائمه شما اعتراف کرده‌اند که دروغ‌گویی بر آنها دروغ بسته‌اند.

و شناخت احادیث دروغین از احادیث درست مشکل است چون همه کتاب‌هایتان در پنهان نوشته شده‌اند.

و گذشتگان شما تا قرن هفتم چیزی از تصحیح و تضعیف نمی‌دانسته‌اند، و این علمی هست که شما آن را ایجاد کرده‌اید که به گفته متأخرین علمای شما اعتراض و طعنه عامه را دور کنید. چنان که پیشتر به این اشاره شده و بعداً نیز بیان خواهد شد.

و اگر بگویید احادیثی که در کتاب‌های شما - اهل سنت - آمده است، به شما می‌گوییم: همه احادیثی که در آن به وصیت تصریح شده است و شما آن را ارائه می‌دهید از نظر ما ضعیف و یا دروغند، و ما از عهد صحابه تا به امروز به روایات توجه داشته‌ایم، و روایات در روز روشن نوشته شده‌اند، و اصحاب آن را آشکارا روایت کرده‌اند، و همچنین تابعین آن را آشکارا روایت کرده‌اند و به همین گونه تا عصر ما چنین روایت شده‌اند، و هر کس خواسته در آن چیزی وارد کند از آن پرده برداشته‌اند. ولی با وجود این، روایات ضعیف و موضوعی در احادیث ما جای داده شده‌اند اما علما آن را شناخته و از آن پرده برداشته‌اند.

پس چگونه شما از احادیثی استدلال می‌کنید که ضعیف بودن و یا دروغ بودن آن نزد ما مسلم و ثابت است، و احادیث صحیحی که عقاید شما را باطل می‌کند و چند برابر احادیثی می‌باشند که شما ارائه می‌دهید ترک می‌کنید؟!

آیا این شیوه استدلال گزینشی نیست؟ آیا این شیوه شایسته فرد حق جوست؟!

هشتم: سلسله ائمه شما تا نیمه قرن دوم ادامه داشته است، و قبل از هر امامی احادیثی نوشته شده است.

پس احادیثی که قبل از هر امامی نوشته شده‌اند، باید آن امام آن را باطل کند یا آن را صحیح قرار دهد، چون این مقتضای امامت است. و وقتی که امام به صحت یا بطلان آن اشاره نکرده است، پس یا امام از آن خبری نداشته که این با امامت او منافات دارد، و ادعای شما که امام غیب می‌داند را باطل می‌کند، چون قبل از او بر دین دروغ بسته‌اند و حال آن که او نمی‌داند!! و یا اینکه او امامی نیست که مرجع باشد.

پس امامی که پیروانش تا زمان او دروغ را برای یکدیگر نقل می‌کنند و او به آنها نمی‌گوید که این دروغ است چه فایده‌ای دارد!!

آیا صحیح قرار دادن احادیث توسط شما، به معنی این نیست که کوتاهی امام را جبران می‌کنید؟! این گونه روشن می‌شود که ادعای شما که احادیث صحیح را مشخص می‌کنید ادعای مردودی است، و بیشتر توضیح داده خواهد شد.

من نمی‌دانم منهج و اسلوب شرعی که بوسیله آن حقایق دینی مورد پالایش قرار می‌گیرند و روایات تصحیح می‌شوند کدام است؟! حال آن که سید محمد صدر اعتراف کرده است که راویان عقیده و تاریخ شیعه افراد ناشناخته‌ای هستند - همانطوریکه خواهد آمد-، پس چگونه می‌توان به مطالب صحیح و واقعی مذهبی دست یافت که راویان مفاهیم عقیدتی آن، افراد نامعلوم و ناشناخته‌ای هستند؟! اما روایاتی که در کتاب‌های اهل سنت آمده و شیعه به آن استناد می‌کنند - همانگونه که ذکر شد- هیچ روایتی تقریباً صحیح نیست، پس کجا از شیوه علمی استفاده شده است؟

۸۶- قول آیت الله سبحانی را آورده‌اید که می‌گوید: (او بر آیات قرآن و احادیث صحیح و تاریخ قطعی و عقل بی‌طرفانه اعتماد و استناد کرده است).

[العقیده الإسلامية (ص ۲۹۸)].

می‌گوییم: استدلال از قرآن به شیوه شیعی یعنی اینکه با تأویل‌های مختلفی دور کردن قرآن از آنچه بر آن دلالت می‌کند.

و اینکه می‌گوید: از احادیث صحیح استدلال کرده است؛ باید بگوییم که ما هیچ منبعی شیعی قدیمی که صحیح باشد سراغ نداریم، «کافی» که صحیح‌ترین کتاب آنهاست مملو از احادیث عجیب و غریبی است که از نسبت دادن آن احادیث به دین انسان شرمش می‌آید گرچه ما معتقدیم که این احادیث باطل هستند، و همچنین بسیاری از علمای شیعه معتقدند که این احادیث باطل می‌باشند. اما تشخیص احادیث صحیح آن از احادیث نادرست و باطل آن برای بسیاری از مردم سخت و دشوار است، گرچه اخیراً افرادی پیدا شده‌اند که احادیث آن را بررسی می‌نمایند، و طبق شیوه امامیه صحیح آن را از غیر صحیح جدا می‌کنند، این رویکرد مفیدی است اگر نتیجه خوب بدهد.

اما تاریخ بی‌طرفانه، نمی‌دانیم که این تاریخ بی‌طرفانه کجاست؟! و کدام کتاب تاریخی می‌تواند حجت و دلیل باشد؟! و حال آن که کتاب‌های تاریخ سرشار از حکایت‌های دروغ و روایات باطل هستند؟

راویان مفاهیم عقیدتی و تاریخی شیعه افراد مجهول و ناشناخته‌ای هستند، پس چگونه می‌توان بوسیلهٔ راویان ناشناخته به مطالب درست عقیدتی و تاریخی رسید، چنان که محققین شیعه به این امر اعتراف کرده‌اند؟؟!!

سید محمد صدر در مقدمه‌ای که برای تاریخ غیبت صغری تحت عنوان (تمهید) نوشته است، از اسباب پیچیدگی در تاریخ اسلامی - یعنی شیعی - سخن می‌گوید و او چند عامل را برای این امر بر شمرده است که در پنجمین آن می‌گوید: (پنجم: اسناد روایات. مؤلفین امامیه همه روایاتی که از ائمه یا از یارانشان برای آنها رسیده است را در کتاب‌هایشان جمع کرده‌اند بدون آن که صحت یا ضعف این روایات را در نظر گرفته باشند.

و آن دسته از علمای شیعه که در زمینه رجال کتاب تألیف کرده‌اند در کتاب‌هایشان فقط به بیان شرح حال راویان احادیث فقهی اکتفا کرده‌اند و با توجه به نیاز مردم به این راویان عنایت و توجه خاصی کرده‌اند.

اما این کتاب‌ها راویانی را که در دیگر زمینه‌های معارف اسلامی همچون عقاید و تاریخ و فتنه‌ها احادیث روایت کرده‌اند کاملاً به فراموشی سپرده‌اند، با اینکه این دسته از راویان از راویان کتاب‌های فقهی بیشترند!

و اگر از روی خوش‌شانسی راوی هم در تاریخ و هم در فقه روایت کرده باشد، می‌بینیم که در کتاب‌های آنان از او نام برده شده است، اما اگر در فقه چیزی روایت نکرده باشد او مجهول و ناشناخته است.^۱

این اعتراف مهم از حقیقتی پرده بر می‌دارد که مذهب شیعه را از اساس در هم می‌شکند و دل‌های زنده‌ای را که به دنبال حق هستند بیدار می‌کند - طوریکه دهها نفر از علمای مذهب فریاد زده‌اند - که از این عقاید دست بکشید و به عقیده حق و راستین روی آورید.

حر عاملی (متوفای ۱۱۰۴ هـ) که عباس قمی درباره او می‌گوید: (شیخ محدثین و افضل المتبحرین... تا آخرش)^۲. عاملی به تحول جدیدی که در مذهب شیعه پدید آمده و به نقد و بررسی روایات شیعه فرا می‌خواند اعتراض می‌کند و می‌گوید: همین که روایات در منابعی شیعی آمده‌اند برای صحت آن کافی است، و اگر این روایات در چهارچوب قواعد جرح و تعدیل امامی - فقط - بررسی شوند همه راویان مذهب ضعیف از آب در می‌آیند، و این تأیید کلام سابق صدر است.

عاملی می‌گوید: (این سخن مستلزم این است که به صحت احادیث کتاب‌های چهارگانه و دیگر کتاب‌های مورد اعتماد که مؤلفین آن و دیگران به صحت آن حکم

^۱ - مقدمه تحقیق کتاب (الغیبة الصغری).

^۲ - الکنی والألقاب، عباس قمی (۱۷۶/۲).

کرده‌اند، و به نقل و روایات آن اهتمام ورزیده، و در دینشان به آن استناد کرده‌اند، حکم شود. مثل روایاتی که افراد بزرگ و ثقه - همچون اصحاب اجماع و امثالشان - از ضعفا و دروغگویان و افراد ناشناخته نقل کرده‌اند، که آنها وضعیت و هویت این افراد را می‌دانسته‌اند، اما از آنها روایت می‌کنند و به احادیثشان عمل می‌نمایند، و به صحت آن گواهی می‌دهند، به خصوص وقتی می‌دانند که این روایات از طرق زیادی نقل شده‌اند، و اصول صحیحی داشته‌اند، و افراد می‌توانسته‌اند آن را بر اصول صحیح ارائه بدهند بلکه می‌توانستند آن را به ائمه (ع) عرضه نمایند. پس باید کار آنها و شهادت آنان به صحت این روایات را توجیه درستی کرد، طوری که طعنه‌ای به آنها زده نشود، وگرنه لزوماً همه روایات آنها ضعیف خواهند بود، چون ضعف و دروغگو بودن راویان آشکار است!!، پس اصطلاح جدید کاملاً درست در نمی‌آید!! و از این چنین بر می‌آید که اصطلاح جدید، یعنی تقسیم حدیث به صحیح و حسن و موثوق و ضعیف که در زمان علامه و استادش احمد بن طاوس تجدید شد اصطلاح ضعیفی است!^۱.

استاد محمد! آیا می‌بینی که اگر فقط از شیوه نقد شیعی استفاده شود در نتیجه همه احادیث در روایات شیعه ضعیف از آب در می‌آیند؛ چون راویان همه یا دروغگو یا ضعیف هستند؟! قضاوت را به خود شما و به هر عاقلی که دین و عقلش برای او محترم است واگذار می‌کنیم.

آیت الله العظمی ابو الفضل برقی قمی^(۲) در مورد پدید آمدن روایات شیعه می‌گوید: (متأسفانه بعد از گذشت یک قرن دو قرن بنام دین اخباری پیدا شد، و

^۱ - وسائل الشیعة (۳ / ۲۵۰ - ۲۵۱).

^۲ - برای شناخت بیشتر شخصیت آیت الله العظمی برقی قمی به مقدمه کتاب (خرافات و فور در زیارات قبور)

که در سایت www.ahlesonnat.net موجود است مراجعه کنید. (مترجم).

اشخاصی پیدا شدند بنام محدث و یا مفسر که مطالبی آوردند از قول پیغمبر...^(۱). تا اینکه می‌گوید: (این کتاب را می‌نویسم و نشان می‌دهم که این اختلافات مذهبی بواسطه اخبار مجعوله در کتب معتبره خودمان بوجود آمده...)^(۲)، تا اینکه می‌گوید: (راویان سابقین که مشتی مردم کم سواد و خرافی و بی اطلاع بوده اند زیرا در قرن دوم و سوم که اکثر اخبار جعل شده حوزه علمی و تحقیقی نبوده...)^(۳) سپس می‌گوید: (شیخ صدوق کاسبی بوده در قم برنج فروشی می‌کرده، و دفتری داشته که هر خبری را از کسی که بنظرش خوب آمده گرفته و درج کرده، و محمد بن یعقوب کلینی نیز کاسبی بوده در بغداد، و هر خبری را از هر کس هم مذهب او اعتماد نموده و بفاصله بیست سال در دفاتر خود جمع کرده، زیرا در آن زمانها روحانیت رسمی نبوده...)^(۴). تا اینکه می‌گوید: (آیا کتاب کافی کلینی که خواهیم بیان کرد صدها مطالب و روایات خرافی را از دشمنان دین گرفته و نقل کرده چگونه برای شما کافی است...)^(۵). تا اینکه می‌گوید: (احادیث کتاب کافی هم از نظر سند و راویان آن بسیار اشکال دارد و هم از نظر متن و مطالب آن. از نظر سند اکثر راویانش از ضعفاء و مجاهیل و مردمان مهمل و صاحبان عقائد باطله می‌باشند، البته طبق قول علمای رجال شیعه...)^(۶).

سپس او بیان می‌دارد که هدف از تالیف کتابش «بت شکن» یا (عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول) امور ذیل است:

۱- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، آیه الله العظمی برقعی (ص ۳)، انتشارات صدرا، قم، خیابان ارم.

۲- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۵).

۳- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۶).

۴- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۷).

۵- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۱۲).

۶- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۱۳).

- ۱- خرافاتی بنام امام وارد دین شده‌اند.
- ۲- اکثر طوائف شیعه که نزدیک صد مذهب می باشد با اعتماد به این اخبار تأسیس مذهب کرده‌اند.
- ۳- در این اخبار و احادیث غالباً با قرآن بازی کرده‌اند و با تفاسیری جعلی بنام ائمه، آیات الهی را از اعتبار انداخته‌اند.
- می‌گوییم: (خمینی باید گوش کند تا بداند که چه کسانی با آیات قرآن بازی کرده‌اند بزرگان اصحاب یا مشایخ او)؟!
- ۴- این اخبار جعلی خرافاتی موجب بدبینی مذاهب اسلامی و طعن علمای مذاهب است بر شیعیان^۱.
- سوگند به خدا که برقعی راست گفته است، همین روایات سبب شده‌اند تا علمای مسلمین بر این باور باشند که کسانی که این احادیث را ساخته‌اند زندیق‌اند.
- گرچه بسیاری از پیروان مذهب شیعه با دین و اهل دین دشمنی ندارند و فقط از روی جهالت دین را انتخاب کرده‌اند.
- آیت الله العظمی برقعی قمی رحمه الله نمونه‌ای از این افراد را ذکر کرده و گفته است: (یکی از مجتهدین می گفت: تمامی احادیث کافی صحیح است و مو بدرزش نمی رود و کسی که غیر از این بگوید مغرض است. نویسنده گفتم: شما اگر تمام احادیث آن را صحیح می دانید پس چرا سیزده امامی نشدید؟ زیرا در جلد اول باب عدد الأئمة چهار عدد روایت آمده که امام سیزده عدد است. گفت: نشان ده. نشان دادم، تعجب کرد و گفت: من ندیده بودم!)^۲.
- می‌بینی - خداوند ما و شما را توفیق دهد- که چگونه برای این امام که صادقانه به دنبال حقیقت بوده است فساد این روایاتی که امت را متفرق کرده است مشخص

^۱- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۱۵)، کسر الصنم (بت شکن) ص ۳۰-۳۹.

^۲- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، (ص ۱۳-۱۴)، کسر الصنم ص ۳۸.

و روشن گردیده است!!؟

نمونه‌هایی از جهالت و ناشناخته بودن راویانی که احادیث عقیدتی را روایت

کرده‌اند:

این مطلب را بیشتر توضیح می‌دهیم.

شیعه می‌گویند: امامت هیچ کسی ثابت نمی‌شود مگر اینکه امام سابق به صراحت

امامت او را بیان کند.

کلینی بابی برای اثبات امامت حسن عسکری پدر مهدی موهوم آورده است، و در

آن سیزده^۱ روایت ذکر کرده که با توجه به سخنان ائمه جرح خود شیعه حتی یکی از

این روایات صحیح نیست، و اینک به اختصار به آن روایات اشاره می‌کنیم.

حدیث اول: (شماره ۸۵۳) یکی از راویان در سندش یحیی بن یسار قنبری است،

در الشافی^۲ آمده است که مجهول و ناشناخته است، و خوئی این راوی را ندانسته

است.^۳

حدیث دوم: (شماره ۸۵۴) که با سند خود از جعفر بن محمد کوفی و او از بشار

بن احمد بصری و او از علی بن عمر نوفلی روایت می‌کند.

در شافی می‌گوید: حالت و وضعیت جعفر بن محمد معلوم نیست، فقط افراد

زیادی از او روایت کرده‌اند، و در کتاب‌هایی که در شرح حال راویان نوشته شده‌اند

از بشار بن احمد نام برده نشده است، و همچنین نوفلی ناشناخته است و فقط همین

روایت از او نقل شده است.^۴

۱- الکافی (۱/۳۲۵).

۲- الشافی شرح الکافی (۳/۳۷۱).

۳- معجم الرجال (۲۰/۱۶۱).

۴- معجم الرجال ۲۰/۱۱۶.

حدیث سوم: (شماره ۸۵۵) که در سندش (عبدالله بن محمد اصفهانی آمده است). در الشافی می‌گوید: (سند این حدیث همچون حدیث گذشته است - مجهول است - از عبدالله بن محمد اصفهانی در کتاب‌های رجال یادی نشده است، و فقط با همین روایت از او نام برده شده است).

و سید خوئی وقتی برایش شرح حال نوشته است، فقط گفته او این روایت را نقل کرده است، و چیزی دیگر نگفته، و این تأکید می‌کند که او فرد مجهول و ناشناخته‌ایست.

حدیث چهارم: (ش ۸۵۶) در سند آن موسی بن جعفر بن وهب است در الشافی آمده که او مجهول و ناشناخته است.

حدیث پنجم: (ش ۸۵۷) در آن احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان انباری آمده که در الشافی آمده است: (سند این حدیث ضعیف است، انباری از یاران ابوجعفر و ابوالحسن است و فرد ناشناخته‌ایست).

حدیث ششم: (ش ۸۵۸) یکی از راویان آن محمد بن احمد قلانسی و علی بن حسن بن عمرو است.

شافی می‌گوید: (سند این حدیث چون حدیث گذشته است - یعنی ضعیف است - در کتاب‌های رجال از قلانسی ذکر نیست، و ابن عمرو، علی بن حسین است و شیخ در رجال خود با همین عنوان او را ذکر کرده، و او فرد مجهول و ناشناخته‌ایست).

حدیث هفتم: (ش ۸۵۹) که در سند آن ابو محمد اسبارقینی آمده است. در الشافی می‌گوید: (او چون فرد گذشته است - یعنی مجهول و ناشناخته است - و در کتاب‌هایی که در شرح حال راویان نوشته شده‌اند ذکر از اسبارقینی به میان نیامده است).

حدیث هشتم: (ش ۸۶۰) در سند آن سعد بن عبدالله آمده که از گروهی از بنی

هاشم روایت می‌کند که یکی از آنها حسن بن حسن افطس است. در الشافی می‌گوید: همانند صحیح مجهول است: سعد بن عبدالله بن خلف قمی گران قدر است، و او از شیوخ طایفه شمرده می‌شد، و بعضی از اصحاب ملاقات او را با محمد ضعیف دانسته‌اند، و در مورد وفات او اختلاف کرده‌اند. و برای افطس هیچ شرح حالی جز این روایت ذکر نشده است).

می‌گویم: عجیب است! همانند صحیح مجهول است! خدا از اینکه ما را نجات داده‌ای شاکریم.

حدیث نهم: (ش ۸۶۱) در آن علی بن محمد و اسحاق بن محمد آمده‌اند.

در الشافی می‌گوید: این هم مثل گذشته است - یعنی مجهول و ناشناخته است. اما خوئی می‌گوید: (او اسحاق بن محمد نخعی است، و اقوال شرح حال نویسان را در مورد او ذکر کرده است، از آن جمله این را نقل کرده که گفته‌اند: او سرچشمه و معدن قاطی کردن و تخلیط است، او فاسد المذهب بود، و روایت دروغین می‌گفته، و حدیث جعل می‌کرده است...)^۱.

حدیث دهم: (ش ۸۶۲) که در سند آن علی بن محمد و او از اسحاق بن محمد روایت می‌کند.

در الشافی می‌گوید: سند این حدیث مثل گذشته است - یعنی مجهول و نامشخص است - و اکنون هر دو اسم ذکر شدند.

حدیث یازدهم: (ش ۸۶۳) و در سند آن علی بن محمد از اسحاق بن محمد روایت می‌کند. سند آن مثل سند حدیث گذشته است و علت و مشکل آن اسحاق بن محمد است.

حدیث دوازدهم: (ش ۸۶۴) و در سند آن: علی بن محمد از اسحاق بن محمد و او از شاهویه روایت می‌کند. در الشافی می‌گوید: (سند این حدیث چون حدیث

^۱ - معجم الخوئی (۳ / ۷۰ - ۷۱).

گذشته است، شرح حالی برای شاهویه بیان نشده، جز اینکه او در این روایت ذکر شده است، و وضعیت و حالت او نامعلوم است).

حدیث سیزدهم: (ش ۸۶۵) در سند آن: علی بن محمد از محمد بن احمد علوی آمده است. در الشافی می‌گوید: (سند آن چون سند حدیث سابق است، شیخ در مورد محمد بن احمد علوی می‌گوید او از کسانی است که از آنها روایت نشده است، و احمد بن ادريس از او روایت کرده است، و در *البلغة* آمده که علامه حدیث او را صحیح قرار داده است و در مورد داود پیش‌تر گذشت.

اما سید خوئی شرح حالی طولانی برای او بیان کرده تا شاید پیچیدگی را از او دور نماید و احتمالات زیادی را در مورد این شخصیت گفته است، سپس سخنانش را این گونه به پایان رسانیده است: (به هر حال، ثقه بودن این فرد ثابت نشده است، اما او خوب است، چون از کلام نجاشی چنین بر می‌آید که او از شیوخ اصحاب ماست).^۱

بنابراین، در حدیث فرد مجهولی هست و چنین بر می‌آید که این فرد مجهول و ناشناخته استاد و شیخ راوی سابق (اسحاق بن محمد) دروغگو است، اما کلینی خجالت کشیده و به خاطر این در آن تصرف کرده است، چون اگر چنین نکند امامی که می‌خواهد آن را اثبات نماید از بین می‌رود، و یا اینکه خود راوی خواسته است که به صورت گوناگونی مسئله را ارائه دهد. به هر حال، راوی مجهول و ناشناخته است.

و در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، دیدیم که در همه اسانید افراد ناشناخته و مجهولی هستند، و این سخن سید محمد صدر را تأیید می‌کند که گفت: کتاب‌هایی که در شرح حال راویان نوشته شده‌اند راویان عقاید و تاریخ را نام نبرده، و به آنها نپرداخته‌اند، بنابراین آنها

^۱ - معجم الخوئی، و ن. ک. کتاب (المهدی المنتظر)، دکتر عذاب محمود الحمش.

ناشناخته و مجهول می‌باشند.

و همچنین سخن برقی را تأیید می‌کند که می‌گوید: (راویان آن (کافی) بسیار اشکال دارد .. از نظر سند اکثر راویانش از ضعفاء و جاهلان و مردمان مهمل و صاحبان عقائد باطله می‌باشند...).

پس چگونه در مورد مهمترین چیزی که زندگی مسلمان بر آن بنا می‌شود یعنی عقیده به چنین روایاتی می‌توان اعتماد کرد.

دوم: اگر امامت یکی از کسانی که ادعا می‌شود که امام هستند ثابت نشود - و این قضیه مهمی است - مذهب از اساس از بین می‌رود.

سوم: اینکه وقتی امامت امام یازدهم ثابت نشد پس امامت موهوم دوازدهم به طریق اولی ثابت نمی‌شود.

پس، کجاست آن احادیث صحیحی که شما ای شیخ سبحانی به آن اعتماد کرده‌اید؟!

این گزارش اعتماد را از عقاید شیعه اثنا عشریه سلب می‌کند، و اما در مورد احکام اصلاً اعتمادی وجود ندارد چون معلوم نیست که آن حرف‌ها از روی تقیه گفته شده‌اند و حقیقتاً گفته شده‌اند.

عالم اثنا عشری یوسف بن احمد بحرانی (متوفای ۱۱۸۶ هـ) با تأکید این مطلب می‌گوید: (از احکام دین فقط تعداد اندکی قابل یقین هستند، چون روایاتی که در احکام دین آمده‌اند با روایت‌هایی که از روی «تقیه» گفته شده‌اند آمیخته هستند، چنانچه ثقه اسلام محمد بن یعقوب کلینی -نور الله مرقده- در الکافی به این امر اعتراف کرده است، و مجبور شده که فقط این را به ائمه ارجاع دهد و بپذیرد، و آنها -صلوات الله علیهم- به خاطر حفظ جان خود و شیعیان‌شان احکام را به صورت‌های مختلفی بیان می‌کردند، گرچه کسی از آن مردم پیش آنها نبود، بنابراین می‌بینی که آنها در مورد یک مسئله پاسخ‌های متعددی داده‌اند، حتی اگر یکی از مخالفان هم آن را نگفته باشد! و هر کس سیره و آثار و داستان‌های آنان را بررسی کند به روشنی این

مطلب را درک می کند^۱.

و ما در اینجا چیزی دیگر را اضافه می کنیم و می گوئیم:

دین عبارت است از عقاید و احکام و اخلاق، (یعنی پاکدامنی).

شیوه شیعه در مورد عقاید و احکام پیش تر بیان شد، و ما در اینجا منهج و شیوه

آنها را در اخلاق اضافه می کنیم، و می گوئیم:

حرام بودن زنا برای هیچ مسلمانی پوشیده نیست، همه می دانند که زنا حرام

است، اگر فردی با زنی بیگانه دیده شود که دارد با آن زنا می کند و بگوید: من او را

صیغه می کنم!! شما چگونه می توانی حقیقت را بدانی؟؟؟ در احکام و فتاوی اشتباهی

نیست، چون اگر اشتباه باشند گفته می شود که از روی تقیه گفته شده اند!!

و در اخبار غیبی دروغی نیست، چون بدا آن را حلال می کند!! و زنا بی وجود

ندارد، چون زنا را صیغه حلال می کند!!

این چه دینی است؟؟؟؟!!

و اما عقل آزاد و بیطرف که سبحانی از آن دم می زند، از او می پرسیم: آیا عقل

شیعی بیطرفانه می اندیشد؟! عقلی که این تصور را اجازه می دهد که هزاران نفر از

مردم در طی حیات خلفای چهارگانه وصیت پیامبر را پنهان کنند و حتی یک نفر آن

را آشکار ننماید، و حال آن که آنها در راه دین شکنجه و اذیت شده اند، و خانواده و

وطن را به خاطر آن ترک گفته اند، و به خاطر یاری کردن دین شمشیر به دوش

گرفته اند، آیا عقل قبول می کند که این افراد از آشکار کردن حق ترسیده اند؟؟!

آیا عقل اجازه می دهد که به صورت اتفاقی هزاران نفر از مردم بدون از آن که با

هم از قبل اتفاق کرده باشند حق را پنهان نمایند؟!

آیا عقل می پذیرد امامی که از سوی خدا تعیین شده بزدل و ترسو باشد، و حال

آن که او موظف شده بود امانت الهی را بر دوش بگیرد؟!

۱- الحدائق الناضرة (۱/۴۵).

آیا عقل می‌پذیرد که همه اصحاب با علی بن ابی طالب علیه السلام دشمنی و بغض داشته باشند، و صدا را برای یاری کردن او بلند نکنند!!

آیا عقل می‌پذیرد که خلفا دینشان را رها کنند، و سپس به خاطر آن ب‌جنگند و با زهد و پاکدامنی زندگی کنند؟!

آیا عقل می‌پذیرد که فاطمه -رضی الله عنها- حق خود را از ارث طلب کند، در حالی که چیز است بسیار پست و کم ارزش از دنیای فانی، و درباره چیزی که بزرگتر از آن است، یعنی ابطال وصیت سکوت اختیار کند؟!

وبالآخره، آیا عقل بی‌طرف می‌پذیرد که پیامبر در تربیت پیروانش شکست خورده باشد؟! در حالی که آن حضرت دارای شیواترین کلام و بیشترین شناخت و آگاهی از اخلاق و عادات مردم بود، و در این راه از راهنمایی خداوند هم بهره مند می‌شد؟!

چه بسیارند اموری که شیعه مدعی آن هستند اما عقل وجود آن را نمی‌پذیرد؟! به نظر شما سبحانی با استناد به کدام عقل و خرد بر آن شده که به بزرگان امت طعنه بزند و تظاهر کند که او بی‌طرف است؟! صدها هزار بار شکر تو گویم ای خدایی که ما را هدایت بخشیدی!

این‌ها پاره‌ای از اشاراتی است که قبل از پاسخ به پرسش شما در مورد اصحاب در پیرامون سخن شما نموده‌ام.

۸۷- به حدیث حوض اشاره کرده‌اید که در آن آمده است: (آگاه باشید که مردانی از حوض من دور کرده می‌شوند چنان که شتر گم شده از حوض آب دور کرده می‌شود، من آنها را صدا می‌زنم که بیایید! گفته می‌شود: آنها بعد از تو تغییر داده‌اند. می‌گویم: نابود شوید نابود شوید)'.^۱

^۱- مسلم (۳/۱۱۱).

سپس شما سخنان زیادی در این مورد گفته‌اید، و در نهایت چنین نتیجه‌گیری کرده‌اید که منظور از (اصحاب من) که در حدیث آمده است کسانی اند که با پیامبر همراه بوده‌اند.

و احادیث صحیح و احادیث ضعیف و دروغین دیگری آورده‌اید، ما در اینجا در صدد پرداختن به احادیث ضعیف و دروغین نیستیم، و فکر نمی‌کنم ضعیف بودن و دروغ بودن آن از نگاه شما پنهان مانده باشد؛ اما شما استدلال از هر حدیثی که مقصودتان را محقق می‌کند جایز می‌دانید، و چنین چیزی در شیوه اسلامی ما مردود است.

می‌خواهم در اینجا از نظر عقلی برای شما روشن کنم که شیوه شما نادرست است، و شیوه‌ایست که بیشتر برای نابودی دین کارآیی دارد نه برای حمایت از دین. چندین بار مفهوم این سخن را تکرار کرده‌ام، اما به اقتضای موقعیت دوباره آن را تکرار می‌نمایم.

اول: اینکه، ده‌ها آیه در قرآن آمده است که بر ایمان اصحاب تأکید می‌کند، و بیان می‌دارد که خداوند از آنها راضی بوده است، و ایمان را برای آنها پسندیده و دوست داشتنی گردانیده است، و آنها را از کفر و فسق و گناه متنفر نموده است، و آنها راهیاب، و بهترین امت، و امت میانه یعنی عادل و برگزیده هستند، و تأکید می‌نماید که آنها را چون پیشینیان وارث زمین می‌گرداند، و خداوند آنها را در زمین خلیفه گرداند همان طور که به آنها وعده داده بود، و قرآن بیان می‌دارد در زمانی که افرادی مرتد می‌شوند خداوند مردان مؤمن و مجاهدی را بر خواهد انگیخت....

آیا این نصوص قرآنی حق هستند؟

آیا آنچه به آن وعده داده‌اند تحقق یافته است یا نه؟

دوم: اینکه ده‌ها حدیث صحیح آمده که بزرگان اصحاب، همچون ابوبکر و عمر و عثمان ... را می‌ستاید و بر فضیلت آنها تأکید می‌نماید، و تأکید می‌کند که آنها مؤمن بوده‌اند و پیامبر آنها را دوست داشته است. و سخنان پیامبر متناقض نیستند.

پس چگونه شما این نصوص قطعی و واضح و مشخص را که فضایل صحابه را

ثابت می‌کنند نمی‌پذیرید و فقط به چند حدیث بلکه یک حدیث روی می‌آورید که می‌توان آن را بر هر کس حمل کرد، و شما کسانی را مصداق آن قرار می‌دهید که فضیلت و ایمانشان و دوست داشتن پیامبر نسبت به آنها ثابت است، و شما مصداق این حدیث آنان را قرار می‌دهید؟!

احتمال آن می‌رود که مراد از حدیث آنانی باشند که ایمان آوردند ولی خداوند متعال مدحشان نکرد و پیامبر اکرم آنها را نستود. و شما این احتمال را که ارجحیت دارد و اولی است رها کرده‌اید، به این دلیل که در ظاهر چیزی که از نسبت دادن این روایات به آنان ممانعت کند وجود ندارد. آیا این دلیل و برهان روشنی بر حقد و کینه و بغض شما بر رادمردان این امت نیست؟!

سوم: اینکه اگر فردی مصداق این حدیث را علی علیه السلام قرار دهد و بگوید: منظور از حدیث علی است، و کلمات حدیث بر او دلالت می‌نمایند، و شما حدیث را از صحیحین نقل می‌کنید و در آن آمده است که پیامبر فرمود: (آنان از من هستند)!. یعنی از اهل بیت من می‌باشند؛ چون کلمه (از من هستند) احتمالی دیگر ندارد. و در روایت اسماء آمده است: (می‌گوییم: پروردگارا! از من و از امت من هستند) این بر علی علیه السلام و کسانی که در کنار او جنگیدند و خون‌هایی را به ناحق ریختند دلالت می‌نماید!!

اگر کسی این سخنان را بگوید، آیا شما می‌توانید ادعای او را رد کنید، مگر آن که از روایات کسانی استدلال کنید که معتقد هستید که مرتد شده‌اند، روایاتی که علی را می‌ستایند و او را از این اعتراض و عیب تبرئه می‌نمایند؟!

چهارم: اگر یهودی یا مسیحی بخواهد که به این دین طعنه بزند و بگوید این دین شکست خورده‌ای است و پیروان آن مرتد شده‌اند و شایستگی به دوش گرفتن

^۱- بخاری (۲۰۷/۷) و مسلم (۶۵/۷).

^۲- بخاری (۲۰۹/۷) و مسلم (۶۶/۷).

رسالت این دین را نداشته‌اند، آیا این یهودی یا مسیحی برای مبارزه با این دین، راه بهتری از شیوه و راه شیعه می‌یابد؟!

شما می‌گویید: (متن روایات حوض و دیگر روایات ثابت می‌کنند که منظور از اصحاب کسانی اند که با پیامبر همراه بوده‌اند. (ص ۲۱)، پیامبر مطمئن نبود که بعد از او اصحاب او به چه وضعیتی در می‌آیند (ص ۲۵).

و گفته‌اید: (همچنین در روایات حوض آمده است که: «شما نمی‌دانید که بعد از تو چه کرده‌اند، آنها مرتد شده‌اند»، و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ (آل عمران: ۱۴۴).

«محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند آیا اگر او کشته شود یا بمیرد آیا چرخ می‌زنید و به عقب بر می‌گردید».

این احادیث این آیه را تفسیر می‌کنند و ثابت می‌نمایند که مفهوم آیه بعد از وفات پیامبر تحقق یافته است. (ص ۲۵) یعنی مرتد شده‌اند.

و گفته براء بن عازب را آورده‌اید که به کوتاهی خود اعتراف می‌کند و خودش را تأیید نمی‌نماید، سپس گفته‌اید: (او که یکی از بزرگان صحابه و از سابقین اولین و از کسانی است که زیر درخت با پیامبر بیعت کرده‌اند علیه خود و دیگر صحابه گواهی می‌دهد که آنها بعد از وفات پیامبر چیزهای تازه‌ای ایجاد کرده‌اند، او این گواهی را می‌دهد تا مردم فریب آنها را نخورند). -سبحان الله!-

سپس گفته‌اید: (همراهی و صحبت او با پیامبر و بیعت کردن زیر درخت، از گمراه شدن صحابی و مرتد شدن او جلوگیری نمی‌کنند).

سپس تأکید کرده‌اید که نمی‌توان ارتداد را بر کسانی حمل کرد که ابوبکر با آنها جنگیده است: (چون به صراحت با روایت صریح ابو هریره منافات دارد که می‌گوید: (چون گله فراموش شده‌ای تعداد اندکی جدا شدند). و این به صراحت کنایه از تعداد اندک آنهاست، یعنی اکثریت مرتد شدند، و مشخص است که مرتدانی که

خلیفه با آنها جنگید بسیار تعداد اندکی را تشکیل می‌دادند).

وبالآخره، سخنان خود را این گونه به پایان رسانیده‌اید که بخشی از توضیح سندی بر سنن نسائی را آورده‌اید که می‌گوید: (اسلام در دل‌های آنان جای نگرفته بود - یعنی در دل‌های اصحاب)، سپس سخنانی از خود اضافه کرده‌اید و گفته‌اید: و اینکه می‌گویند: این اضافه کردن تصرف در نص صحیح نیست، و حدیث را یکی از کسانی روایت کرده که در فتح مکه مسلمان شده است.

اگر یهودی یا مسیحی بگوید که: گزارشی که آن را از یک استاد دانشگاه نقل می‌کنم اعتماد ما را نسبت به همه آنچه این اصحاب روایت کرده‌اند سلب نموده است؛ چون نمی‌دانم که چه کسانی بر اسلام باقی مانده و مرتد نشده‌اند، و به همه روایاتی که اینها روایت کرده‌اند اعتمادی ندارم؛ چون یکی از شرایط پذیرفتن روایت مسلمان بودن راوی و عدالت اوست. و من به سبب آنچه از این استاد دانشگاه نقل کرده‌ام در این روایات شک دارم!

شما به این کافر چگونه پاسخ می‌دهید و چگونه او را به صحت دین خود قانع می‌کنید؟!

پنجم: اینکه، شریعت برای شما داوری و قضاوت کند با اینکه شما برای شریعت تکلیف تعیین کنید فرق دارد.

برای هر کسی که به سخنهاي شما توجه کند روشن می‌شود که شما نصوص وارده را بر اساس تصورات پیش ساخته مذهبی خود توجیه می‌کنید، در حالیکه دین تابع تصورات و اعتقادات ساختگی شما نیست و باید اعتقادات تابع دین باشد نه بر عکس، به عنوان مثال:

شما در تعریف اصحاب گفته‌اید: (بحث ما در مورد کلمه «اصحاب» است که پیامبر آن را به زبان آورده است، نه مفهوم لغوی آن، و یا تابعین که بعد از گذشت سال‌ها برای کلمه اصحاب ارائه داده‌اند...).

شما می‌خواهید ثابت کنید که منظور از اصحاب در حدیث ردت یاران پیامبر

هستند که با او همراه بوده‌اند؛ و می‌خواهید این احتمال را که منظور از آن مطلق همراهی باشد که همه امت او را شامل می‌شود رد کنید.

و وقتی به این جمله می‌رسید که: (به همین صورت همچنان به عقب بر می‌گشتند) آرا و نظریه‌های شاذی را جستجو می‌کنید که عقیده تان را ثابت کند، و این را آورده‌اید که کسی گفته است منظور از این جمله این است: (یعنی آنها برخی از واجبات را انجام ندادند، و منظور این نیست که کافر شده‌اند). سپس گفته‌اید: (پس منظور در اینجا ترک گفتن وصیت پیامبر در مورد علی و اهل بیت است). می‌گوییم: در شریعت چنین تفسیری وجود ندارد، و کجا در شریعت آمده است که ترک واجبی از واجبات دین به معنی مرتد شدن است؟! همه آیاتی که در کتاب خدا آمده‌اند به اجماع مفسرین منظور از آن کفر و ترک دین است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَتَّأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ (مائده: ۵۴). «ای مؤمنان هر کسی از شما از دینش برگردد و مرتد شود». کدام مفسر این جمله را به ترک واجب تفسیر کرده است. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ﴾ (بقره: ۲۱۷). «هر کس از شما دینش برگردد و بمیرد در حالی که کافر است». پس آیه به وضوح تصریح می‌کند که ارتداد یعنی کفر. و در سنت در برخی از احادیثی که در مورد فتنه‌ها آمده‌اند، ذکر شده است: (و در آن وقت ارتدادی پیش می‌آید).

و در صحیح بخاری آمده که هرقل در مورد پیامبر پرسید: (و آیا کسی به خاطر ناراضی بودن از دین او، مرتد شده است؟ و در دهها روایت از صحابه ترک دین بعد از پیامبر ردت نامیده شده است. و همچنین تابعین و همه فقها کسانی را که از دین بیرون آمده‌اند مرتد نامیده‌اند، و

هر کس کاری کرده که مخالف دین بوده است کار او را ردت نامیده‌اند، و در فقه بابی آورده‌اند و آن را (باب الردة) نامیده‌اند، و در آن ترک واجب را ذکر نکرده‌اند.

اگر ما با تکیه به این تفسیر عجیب و نادر هر کسی که واجبی را ترک گفته باشد مرتد بنامیم؛ بسیاری از مردم هلاک خواهند شد. و هر کس ریش خود را کوتاه کند و بترشد واجبی را ترک گفته است، آیا او مرتد است؟! و هر کسی که جواب سلام را ندهد واجبی را ترک کرده است، آیا او مرتد است؟! و همین طور بقیه واجبات ..

ششم: آیا امامت همچون گذاشتن ریش فقط واجب است؟!

و آیا به خاطر یک واجب ما امت را به دو گروه تقسیم می‌کنیم؟!
و آیا مردم در روز قیامت به خاطر ترک یک واجب از حوض دور کرده می‌شوند؟!

سبحان الله العظیم!!

آیا این حمله تند و وحشیانه شیعه به صحابه و بزرگان امت به خاطر ترک یک واجب است؟!

آیا در همه گروه‌های مسلمین افرادی یافت نمی‌شوند که واجبی را ترک کرده‌اند، پس آیا به خاطر این، دسته دسته می‌شوند و به خاطر ترک یک واجب با هم به دشمنی می‌پردازند؟!

هفتم: قول براء بن عازب را آورده‌اید که مسیب به او گفت: (خوشا به حال تو! با پیامبر همراه بوده‌ای و زیر درخت با او بیعت کرده‌ای! او گفت: برادرزاده‌ام! تو نمی‌دانی که ما بعد از او چه کرده‌ایم)، سپس توضیح داده‌اید و گفته‌اید که او علیه خود و دیگر صحابه گواهی می‌دهد که چیزهای تازه‌ای ایجاد کردند.

شما آنچه اینک از علی رضی الله عنه نقل می‌کنیم را در کنار آن بگذارید و سپس بیندیشید: قیس خارقی از علی رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: (پیامبر قبل از دیگران رفت، و بعد از او ابوبکر و بعد از او عمر رفت، سپس فتنه‌ای به ما یورش آورد که خداوند هر کس را که بخواهد از آن نجات می‌دهد). ابو عبدالرحمان می‌گوید: پدرم گفت: اینکه

او گفت: (فتنه‌ای به ما یورش آورد) این را از روی تواضع فرمود^۱. و عمرو بن سفیان نیز این را از علی روایت کرده است^۲. و عبد خیر نیز آن را از علی روایت کرده است^۳. و سعید بن قیس خارق‌ی همچنین آن را از علی روایت کرده است^۴.

آیا علی علیه السلام اعتراف می‌کند که او منحرف شده است و مرتکب گناه گردیده است و از خدا می‌خواهد که او را ببخشد؟! شما به اهل سنت بنگرید، که این پاک دلان چگونه بهترین توجیه را برای کلام و سخن بزرگان ارائه می‌دهند:

بعد از آن که امام احمد بن حنبل سخن سابق علی علیه السلام را ذکر می‌کند می‌گوید: او از روی فروتنی و تواضع چنین می‌گوید، و از این فرمان الهی اطاعت می‌نماید که می‌فرماید: ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ اَتَقَى﴾. (نجم: ۳۲).

«از پاک بودن خود سخن مگوئید، زیرا که او پرهیزگاران را بهتر می‌شناسد». پس، این شیوه یک صحابی و همه اصحاب است که آنها تواضع و فروتنی می‌نمایند.

و گفته براء بن عازب که می‌گوید: (ای برادرزاده‌ام! تو نمی‌دانی که بعد از او چه کار کردیم) آیا اختلافی که بین آنها پدید آمد پنهان و مخفی بود و کسی آن را نمی‌دانست، یا اینکه آشکار بود و همه آن را می‌دانستند؟! پس چگونه می‌گوید تو نمی‌دانی. و حال آن که همه مردم آنچه را که پیش آمده می‌دانند؟! اگر او می‌خواست به امر آشکاری اشاره کند می‌گفت: تو می‌دانی که چه چیزهایی از ما سر زده است.

۱- احمد، المسند (۱/۲۰۰).

۲- احمد، المسند (۱/۲۳۷).

۳- فضائل الصحابة (۱/۲۱۴).

۴- پیشین (۱/۳۸۷).

علاوه بر این، باید گفت که اینها احساساتی ایمانی هستند که بیماردلان و آنانی که دل‌هایشان خدایشان را نمی‌شناسند آن را درک نمی‌کنند. و شما خود، اگر کسی شما را تعریف و تمجید بکند می‌پذیرید و خودتان را پاک می‌دانید، یا اینکه احساس می‌کنید که در حق خداوند کوتاهی ورزیده‌اید و تعریف و تمجید و اینکه دیگران تو را پاک بدانند نمی‌پذیرید!

خداوند می‌فرماید: ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ اَتَقَى﴾. (نجم: ۳۲).

«از پاک بودن خود سخن مگوئید، زیرا که او پرهیزگاران را بهتر می‌شناسد».

سرور انسانیت و امام بزرگان پیامبران محمد می‌گوید: (هیچ کسی از شما را عملش نجات نمی‌دهد، گفتند: تو را هم ای پیامبر خدا؟! فرمود: مرا هم عمل نجات نمی‌دهد مگر آن که خداوند با رحمت خویش مرا بپوشاند).^۱ و در روایتی دیگر آمده است: (مگر آن که خداوند با آمرزش و رحمت خویش مرا بپوشاند).^۲

این حدیث را ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله و عایشه از پیامبر روایت کرده‌اند، چنانچه در صحاح و مسانید و سنن آمده است. شما را بخدا آیا می‌توان گفت: (پیامبر علیه خودش گواهی می‌دهد ... تا مردم فریب او را نخورند...؟!)

پناه بر خدا! حقا و انصافا که ما نیازمند آنیم که این مواقف بسیار خطرناک خود را بازنگری کنیم.

۸۸- شما گفته‌اید: (خداوند در کتابش گروهی از اصحاب را ستوده است، و ما آن را به همان ترتیبی که در نوشته شما آمده ذکر می‌کنیم، سپس به تحلیل و

^۱- بخاری (۱۳/۸۳)، و مسلم (۱۷/۱۳۴).

^۲- بخاری (۱۳/۸۳)، و مسلم (۱۷/۱۳۳).

بررسی آن می پردازیم:

آیه اول: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. (توبه: ۱۰۰).

«پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آن جا می ماند، این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

سپس شما گفته‌اید: خداوند در این آیه، سه گروه را ستوده است.

اول: پیشگامان مهاجرین، و آنها کسانی اند که در ایام هجرت پیامبر یا اندکی بعد از آن هجرت کرده‌اند.

کلمه من در **مِنَ الْمُهَاجِرِينَ** برای تبعیض است، بنابراین کسانی را که در هجرت تأخیر کرده و بعداً هجرت کرده‌اند را بیرون می‌کند. بنابراین، آیه فقط پیشگامان مهاجرین را می‌ستاید نه همه مهاجرین را. و به عبارتی دیگر: زمانی می‌توان از این برای همه مهاجرین و انصار استدلال کرد که با دلیل قطعی ثابت شود که کلمه من بیانیه است و تبعیضیه نیست، و چه دلیل قطعی برای این وجود دارد؟

می‌گوییم:

اول: اینکه، شما اقرار کردید که آیه پیشگامان مهاجرین را می‌ستاید نه عموم مهاجرین را، و قبل از این گفتید: (و آنها کسانی اند که در ایام هجرت پیامبر یا اندکی بعد از آن هجرت کرده‌اند).

از شما می‌پرسیم که پیشگامان مهاجرین و کسانی که در ایام هجرت پیامبر یا اندکی بعد از آن هجرت کردند چه کسانی هستند؟! ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و زبیر ... ده نفری که اندکی قبل از پیامبر یا همراه او هجرت کردند،

آیا اینها در این آیه داخل هستند، و آیه شامل آنها می‌شود یا نه؟! یا اینکه منظور از آیه فقط عمار و ابوذر و مقداد می‌باشد؛ چون سلمان از انصار است؟! است؟!

دوم: اینکه، آیه کریمه دو چیز را به آنها وعده داده است:

اول اینکه **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ** خداوند از آنها خوشنود است، و ایشان از خدا خوشنودند. و خداوند عالم غیب است و هیچ انسانی را وعده نمی‌دهد که از او راضی است، مگر آن که می‌داند که آن انسان با ایمان و تقوا زندگی به سر می‌نماید، و اگر چنین نیست، پس ما جسارت می‌کنیم - و نعوذ بالله - به خداوند می‌گوییم که پروردگارا شما مطلقاً از اینها اعلام رضایت نموده‌ای و حال آن که اینها سزاوار رضامندی شما نیستند؛ چون اینها به زودی وصیت را تغییر می‌دهند - وصیت دروغینی که به خدا و پیامبرش نسبت داده می‌شود-، و آن را اجرا نخواهند کرد، پس باید به صورت مقید و مشروط از آنها اعلام رضایت می‌کردی و می‌گفتی: (از آنها راضی هستم اگر وصیت مرا در مورد علی اجرا کنند!!)

و یا اینکه همان طور بگوییم که ابو مهدی گفته است: (وعده نیک الهی مشروط به این است که آخرین اعمال زندگی نیکو باشند)!

خداوند اعلام می‌کند که از گروهی راضی است و آنها از او خوشنودند، آیا انسانی می‌تواند آنچه را خداوند در مورد آنها بدون قید و شرط گفته است مقید و مشروط کند؟! بار خدایا، از گمراهی به تو پناه می‌بریم!

مگر اینکه بگوییم: خداوند عزوجل غیب را نمی‌داند، و علم غیب را به ائمه داده است! و آنها آنچه را که شده و آنچه را که می‌شود می‌دانند، و خداوند به نفع آنها کنار رفته است؛ همان طور که قانونگذاری برای مردم را خداوند به آنها واگذار کرده است، چنان که صحیح‌ترین کتاب شیعه می‌گوید، و رهبر انقلاب ایران بر آن تأکید می‌کند: کلینی در مورد اداره جهان هستی می‌گوید: از ابو جعفر صادق روایت است که گفت: (خداوند همواره تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید، و آنها

هزار سال ماندند، سپس همه چیزها را آفرید و آنها را بر خلق اشیاء شاهد قرار داد، و همه اشیاء را مؤظف به پیروی از آنان کرد و امور اشیاء را به آنها سپرد، و آنها هر چه را که بخواهند حلال قرار می‌دهند و آنچه را بخواهند حرام می‌سازند، و هرگز چیزی را نمی‌خواهند مگر آن که خداوند متعال بخواهد (...).^۱

و یا اینکه برای خدا آشکار شده (بدا) که وعده‌اش را که به آنها داده تغییر دهد، چون این عقیده عبدالمطلب است که ایمان نصیب او نشد، و این عقیده را او برای شیعه تشریح کرده است. کلینی در کافی که صحیح‌ترین کتاب شیعیان است از ابو عبدالله روایت می‌کند که گفت: (عبدالمطلب اولین کسی بود که عقیده «بدا» را مطرح کرد، او روز قیامت تنها بحیث یک امت مبعوث می‌شود و با شکوه پادشاهان و سیمای پیامبران آراسته است).^۲

چنین به نظر می‌آید که همه اهل بیت امام شده‌اند، و کسی جز ابو لهب باقی نمانده است، و اگر سوره‌ای در مورد او نازل نمی‌شد ممکن بود که می‌گفتند او از روی تقیه چنان می‌کرده است، یا می‌گفتند او باز می‌گردد، و عقاید شیعه هم از مؤمنان اهل بیت و هم از کافرانشان گرفته می‌شوند!!

خداوند عالم غیب است و وعده‌اش را تغییر نمی‌دهد و هر گاه گروه و افراد مشخصی را وعده داد که از آنها خوشنود است، باید این وعده الهی متحقق شود.

وعده دوم: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. (توبه: ۱۰۰).

«و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آن جا می‌مانند، این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

پس خداوند متعال تأکید می‌کند که برای آنها بهشت را آماده کرده است، آیا بعد

^۱- الکافی (۱/ ۴۴۱)، و خمینی در کشف الاسرار (ص ۹۲) آن را آورده و تأیید نموده است.

^۲- الکافی (۱/ ۴۴۷).

از این کسی جرأت می‌کند که بگوید: باید خداوند قید و شرط می‌آورد یا آن را خاص می‌کرد؛ چون آنها «وصیت» را اجرا نکردند، وصیتی که وجود ندارد مگر در اذهان کسانی که روایات دروغینی را قبول کرده‌اند تا عقیده‌ای را تأسیس نمایند که با هر کسی که با آن مخالف باشد می‌جنگد؛ و اگر آن را اعلام نکند و آشکارا نگوید او را متهم می‌کند، حتی اگر او پیامبر باشد، چنان که خمینی او را متهم کرده است، و قبلاً گذشت!!

۸۹- شما گفته‌اید: (دوم: پیشگامان انصار، و آنها کسانی اند که در یاری کردن پیامبر با جای دادن و انفاق پیشی گرفتند، و مطلق انصار و پسرانشان و هم پیمانانشان در مفهوم آیه داخل نیستند، چون آیه اینطور بیان می‌کند: «والسابقون الأولون من الأنصار»، پس آیه فقط سابقین و پیشگامان انصار را می‌ستاید نه همه آنها را...).

سپس به این سو و آن سو رفته‌اید و بر این مفهوم تأکید نموده‌اید.
در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، پیشگامان و سابقین انصار که سزاوار این تکریم می‌باشند چه کسانی هستند؟!

افرادی را که شیعه از هلاک شونندگان، یعنی همه اصحاب استثناء کرده‌اند هیچ یک از آنها از انصار نیست، و به گفته شیعه: اصحاب وصی پیامبر را یاری نکردند و بخاطر آن هلاک شدند بجز چهار نفر که از این چهار نفر، فقط سلمان رضی الله عنه انصاری است، و او در جای دادن مشارکت نداشت چون او غلام آزاد شده بود و چیزی نداشت. پس بنابراین، هیچ کسی از انصار که پیامبر و مهاجرین را جای دادند و خداوند آنها را وعده داده است که «از آنها راضی و خوشنود است و آنها از خداوند

۱- امام رازی در این موضوع بحثی شیوا دارد، ر.ک. تفسیر رازی (۱۶ / ۱۳۰).

خوشنودند» و «برایشان بهشت را آماده کرده است»، نجات نیافته است، و خداوند یا نمی‌دانست که آنها از وصی حمایت نمی‌کنند، و یا اینکه بعدها برایش ظاهر و (بدا) شد که به احترام شیعه باید وعده‌اش را پس بگیرد؟!
 أستغفر الله... أستغفر الله... أستغفر الله.

دوم: آیا در کتاب‌های شیعه اسامی سابقین انصار که خداوند آنها را ستوده است ذکر شده است؟!

سوم: آیا شیعه می‌توانند بین کسانی از انصار که ایمان آورده و یاری کرده‌اند و بین کسانی که منافق بوده‌اند فرق بگذارند؟! و براساس کدام مرجع می‌توانند این کار را بکنند؟!

۹۰- شما گفته‌اید: (کسانی که از سابقین اولین مهاجرین و انصار به خوبی پیروی کرده‌اند، این گروه عبارتند از کسانی که بعد از بدر تا بیعت الرضوان و یا تا فتح مکه مسلمان شده‌اند، بنابراین، شامل هیئت‌های عربی نمی‌شود که در سال نهم آمده و مسلمان شده‌اند... آنان کسانی هستند که سیره و رفتار خوبی داشته‌اند و از ارتکاب گناه و زشتی‌های اخلاقی دور بوده‌اند و از آنها به خوبی پیروی کرده‌اند).

چند چیز در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، کسانی که به نیکی روش آنان را پیموده‌اند چه کسانی هستند؟! شما فقط چهار نفر را عادل و درستکار قرار می‌دهید؛ چون هیچ کسی از این افراد همانند برادران مهاجر و انصار شان وصی را به گفته شما یاری نکرده‌اند بلکه آنها اصلاً این وصیت را نمی‌دانستند؛ و هرگز عقل نمی‌تواند بپذیرد که هیچ یک از مهاجران و یا انصاریها و یا کسانی که پیرو راستین آنها بودند در تمام دوران زندگی خلفای سه گانه از «وصی» پیامبر خدا حمایت نکرده اند!!!

دوم: اینکه شما گواهی دادید که تابعین و پیروان سابقین - یعنی آن دسته از

صحابه که بعداً هجرت کردند - رفتار و سلوکشان خوب بوده است. آیا می‌توانید از اینها ده نفر را به استناد از کتابهایتان نام ببرید؟! چگونه شما دانسته‌اید که رفتار و سلوک آنها خوب بوده است؟!!

۹۱- شما گفته‌اید: (این آیه کجا و عادل قرار دادن ده هزار صحابی که در کتاب‌ها نامشان ثبت شده است کجا، یا صد هزار صحابی که در مواقع مختلفی با پیامبر همراه بوده و او را دیده و با او زندگی کرده‌اند؟ با توجه به فوایدی که شما ذکر کرده‌اید مفهوم آیه همین است).

می‌گوییم: در مورد عادل قرار دادن اصحاب سه موضع است:

اول: اینکه، همه کسانی که با پیامبر همراه بوده و به او ایمان آورده‌اند عادل هستند؛ چون آنها به شرافت صحبت نایل شده و اسلام را پذیرفته و آن را پسندیده‌اند. و از عموم نصوص شرعی همین بر می‌آید، و علاوه بر این، آنها از دین پاسداری کردند و در راه آن هر یک به اندازه توانش جهاد کرده است.

و شاهکارهای آنان عبارتند از: شریعت و دینی که برای ما حفظ نمودند، سرزمین‌هایی که فتح کردند، و امروز تعداد مسلمین به یک میلیارد می‌رسد، و قبل از آنها پدران و نیاکانشان بوده‌اند که همه به سبب اصحاب به اسلام مشرف شده‌اند. و هر عمل نیکی که این مسلمین انجام می‌دهند در میزان و ترازوی نیکی‌های آن اصحاب ثبت می‌گردد، پس ما به خیر و فضل آنها گواهی می‌دهیم، و آثار آنان را مشاهده می‌کنیم، و از نظر ما وصیت موهوم و دروغینی وجود ندارد که آنها با آن مخالفت کرده باشند.

دوم: بر عکس این موضع است، و آن اینکه صاحبان این موضع می‌گویند: ده هزار صحابی که نام‌هایشان در کتاب‌ها ثبت شده و صد هزار نفری که در عصر پیامبر بوده و او را دیده‌اند همه به جز چهار نفر مرتد شده‌اند یا به وصیت خیانت کرده‌اند، یا اینکه مرتد نشده‌اند ولی آنان مخالفت کرده‌اند و نگذاشته‌اند که

وصیت - موهوم - اجرا شود. بنابراین، آنها عادل نیستند و یا کافرند و یا فاسق می‌باشند. و نتیجه این می‌شود که از مدرسه بزرگمرد بشریت و سرور انسانیت از میان صد هزار نفر فقط چهار نفر قبول شده‌اند و (۹۹۹۹۶) نفر طبق عقیده شیعه مردود شده‌اند!!

سوم: موضع سوم موضع کسانی است که می‌گویند: مهاجرین و انصار عادل‌اند، به خصوص طیف اول آنها تا بیعة الرضوان یا تا فتح مکه، یا کسانی که در تمام دوران حیات آن حضرت با ایشان همراه بوده‌اند. و بعضی شرایطی دیگر گذاشته‌اند، ولی این قیود و شرایط بزرگان معروف صحابه، همچون خلفا و بقیة عشره مبشره، و اهل بدر و اهل بیعة الرضوان را از دایرة عدالت بیرون نمی‌کنند.

این بود اقوالی که در مورد عدالت صحابه گفته شده است. قول اول، قول جمهور اهل سنت است، و می‌گویند: هر کس از آن بیرون بیاید شاذ یا اهل بدعت است. قول دوم، قول شیعه و به خصوص امامیه است، مطالب پراکنده‌ای از شیعه در این مورد در کتاب ذکر شد که همه این موضع را تأیید می‌کند. قول سوم، قول برخی از اهل سنت است که قولی مرجوح است، و شیعه امامیه نمی‌توانند بگویند نظر ما همین است؛ چون با عقیده امامت منافات دارد. به نظر شما کدام یک از این اقوال درست است؟!

۹۲- سخن مرا که در مورد عدالت صحابه گفته‌ام آورده‌اید که گفته بودم: (خداوند عزوجل همه مهاجرین و انصار را بدون قید و شرط ستوده است، چون «ال» برای عموم است، و همه کسانی را که به نیکویی راه آنان را در پیش گرفته‌اند ستوده است. و کلمه «متبعون» را با قید «احسان» ذکر کرده است، یعنی آنانی که با نیکویی پیروی ایشان نمودند.

و این یک قاعده و اصل است، پس هیچ کس از مهاجرین و انصار استثناء نمی

شوند مگر آن که دلیلی قطعی وجود داشته باشد، و آیه بی نهایت واضح و روشن است. سپس خداوند کسانی را ستوده است که به نیکی از آنان پیروی کرده‌اند، و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده و راه آنان را به خوبی در پیش گرفته‌اند اهل سنت هستند نه شیعه؛ چون شیعه یا آنها را کافر می‌شمارند یا آنها را مذمت می‌کنند، منظورم این است که همه شیعه امامیه بدون استثنا چنین می‌نمایند).

سپس بعد از ذکر این سخنم گفته‌اید: (ملاحظه می‌شود که خداوند متعال عموم مهاجرین و عموم انصار را نستوده است، بلکه گروه خاصی از آنان که سابقین اولین هستند را می‌ستاید).

می‌گویم: اینکه شما می‌گویید: خداوند گروه خاصی از آنان، یعنی سابقین اولین را می‌ستاید.

این کسانی که خداوند آنها را ستوده است چه کسانی می‌باشند؟ آیا ابوبکر و عمر و عثمان و بقیه ده نفری که به بهشت مژده داده شده‌اند از اینها هستند یا از زمره اینان نیستند؟!

اگر شما بگویید: از اینها هستند؛ پس این ستایش الهی را با این عقیده که آنان به وصیت خیانت کرده‌اند چگونه وفق می‌دهید؟!

۹۳- بخشی از سخن مرا آورده‌اید که می‌گویم: (این یک قاعده و اصل است، پس هیچ کسی از مهاجرین و انصار بیرون کرده نمی‌شوند مگر آن که دلیلی قطعی باشد)، سپس گفته‌اید: (بله، این یک اصل و قاعده است، اما نه در مورد همه مهاجرین و انصار؛ بلکه مخصوص سابقین اولین است، پس جز با دلیل قطعی نباید از این اصل بیرون رفت. مثلاً وقتی دلیلی وجود داشت که صحابی از سابقین و اولین از حق منحرف شده است طبق این دلیل باید عمل کرد. پس وقتی دلیل دلالت کرده که حارث بن سوید که یکی از اصحابی بود که در جنگ بدر شرکت داشت، مسلمانی به نام مجذر بن زیاد را در جنگ احد بقتل رساند چون در دوران جاهلیت از او خونی طلبکار بود، حکم می‌شود که حارث بن سوید از آیه بیرون شود و آیه

شامل او نمی‌گردد. (الإصابة - ترجمه الحارث بن سويد). و یا اینکه اگر دلیل دلالت کرد که قدامه بن مظعون که از اهل بدر بود شراب نوشیده است. [الاستیعاب (۱۲۷۶/۳)].

می‌گویم: در اینجا چند نکته قابل تأمل است:

اول: اینکه، آیا دلیل امامت قطعی است، و می‌توان براساس آن همه اصحاب را بخاطر نسرپردن امامت به علی علیه السلام از دایره عدالت بیرون کرد یا نه؟ اگر دلیل امامت قطعی است پس هیچ کسی عادل باقی نمی‌ماند، و اگر قطعی نیست امامت باطل می‌شود... از این دو چیز کدام را می‌پذیرید؟!

دوم: اینکه مجذربن زیاد را فردی به نام حارث بن سويد بن صامت در روز احد به قتل رساند، و سپس مرتد شد، و پس از آن در روز فتح مکه آمد و مسلمان شد، و آنگاه پیامبر او را به قصاص کشتن مجذربن قتل رساند، این چه دلیلی می‌تواند باشد؟!

مردی خیانت کرد و مرتد شد، آیا به خاطر یک نفر که مرتد شده است در عدالت بزرگان امت و هزاران نفر از برادرانشان تردید افکنی می‌شود؟ و آیا کسی گفته است که این فرد عادل است؟!

آیا شما راضی می‌شوید که ما او را از دایره عدالت بیرون کنیم؟ - او عادل نیست - آیا شما به این مرد اکتفا می‌کنید؟!

سوم: اینکه نص صحیحی وجود ندارد که قاتل اوست، بنابراین علما در مورد قاتل مجذربن اختلاف کرده‌اند، ابن حجر بعد از ذکر قول ابن اثیر که می‌گوید: اهل نقل اتفاق کرده‌اند که او (حارث بن سويد بن صامت) مجذربن را به قتل رسانید، او (ابن حجر) می‌گوید: (اینکه می‌گویند: به یقین او مجذربن را کشته است قابل تأمل است؛ چون عدوی و ابن کلبی و قاسم بن سلام گفته‌اند که این داستان برای برادرش

جلاس اتفاق افتاده است، اما مشهور این است که واقعه مربوط به حارث است).^۱
چهارم: اینکه، مسلمان بودن حارث بن سوید در حدیث صحیحی ثابت نیست، و اهل سیره در مورد مسلمان شدن او اختلاف کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: (حارث بن سوید بن صامت منافق بود، او در روز احد به همراه مسلمین به جنگ رفت، وقتی مسلمانان با دشمن روبرو شدند او به مجذربن زیاد بلوی و قیس بن زید فردی از قبیله بنی ضبیعه حمله کرد و هر دو تایی آنها را به قتل رساند، سپس به مکه رفت و به قریش پیوست).^۲

این حارث بن سوید است که در مسلمان بودن او اختلاف شده است، و او در غزوه بدر حضور نداشت، بخاری اسامی کسانی را که نزد او شرکتشان در جنگ بدر از طریق صحیح روایت شده است نام برده است او چهل و چهار نفر را نام برده و حارث را ذکر نکرده است.

و هیشمی اسامی آنها را در دو گروه ذکر کرده است، در مورد گروهی گفته است: (راویان این روایت، راویان صحیح اند) و در مورد گروهی دیگر گفته: در این روایت ابن لهیعه قرار دارد که ضعیف است، اما حدیث او با توجه به شواهد آن حسن است، و حارث در هیچ یک از این دو گروه ذکر نشده است، شما از کجا دانستید که او از اهل بدر است؟! آیا این گزاره‌گویی و بی‌دقتی در سخن نیست؟!^۳

پنجم اینکه، قدامه بن مظعون شوهر خواهر عمر بن خطاب بود، او در مکه مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد، سپس از آن جا به مدینه مهاجرت نمود و در بدر و همه صحنه‌ها حضور یافت، عمر او را به عنوان فرماندار بحرین مقرر کرد،

۱- الإصابة ۲/ ۱۵۸.

۲- سیره ابن هشام (۲/ ۸۹).

۳- بخاری - کتاب (المغازی - باب تسمية من سُمي من أهل بدر).

۴- مجمع الزوائد (۹۳/).

جارود سردار عبدالقیس نزد عمر آمد و به او گفت: قدامه شراب خورده است. عمر گفت: کسی دیگر هست که با تو گواهی بدهد آنگاه ابو هریره گواهی داد. آن وقت عمر او را به حضور طلبید، و جارود از عمر خواست که حد را بر او اجرا نماید، و عمر گفت: آیا تو طرف دعوا هستی یا گواه؟ جارود باز خواستار اقامه حد شد، و این سبب شد تا عمر در شهادت او شک کند، آنگاه عمر کسی را پیش زن قدامه فرستاد و زنش علیه او گواهی داد.

آنگاه عمر گفت: (تو را مجازات می‌کنم). او گفت: اگر هم آن طور که آنها می‌گویند شراب نوشیده باشم شما نمی‌توانید مرا مجازات کنید. عمر گفت: چرا؟

قدامه گفت: (خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾. (مائده: ۹۳). «بر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، گناهی به سبب آنچه نوشیده‌اند متوجه آنان نیست، اگر (از محرّمات) بپرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند».

عمر گفت: اشتباه تأویل کرده‌ای، اگر تقوای الهی را رعایت می‌کردی از آنچه که خدا حرام کرده است پرهیز می‌نمودی. سپس عمر شلاق زدن او را به تأخیر انداخت، چون او مریض بود، پس از آن عمر ترسید که مبدا او قبل از اقامه حد بر او بمیرد، آنگاه عمر او را شلاق زد.

پس از آن قدامه عمر را ترک گفت، سپس عمر خوابی دید و بعد از آن با هم آشتی کردند. قدامه تا سال سی و شش زندگی کرد.

ایوب سختیانی می‌گوید: (هیچ کسی از اهل بدر به جرم نوشیدن شراب شلاق

زده نشده است به جز قدامه بن مظعون)^۱.

این بود داستان قدامه، او آیه را غلط فهمیده بود و یک بار شراب نوشید، و او در یاری و نصرت این دین مشارکت نموده بود، و در بدر، احد و بیعت رضوان حضور داشت، و در احادیث آمده که خداوند از کسانی که در این دو واقعه حضور داشته‌اند در گذر کرده است، حاطب دست به کار بزرگتری از نوشیدن شراب زد اما پیامبر او را به خاطر صداقت و حضورش در بدر معذور قرار داد.

آیا شما به پیامبر به خاطر رفتاری که با حاطب نمود اعتراض می‌کنید و حاطب را از این تکریم بیرون می‌نمایید؟!

خداوند قدامه را پیامبر و از او راضی باد، سوگند به خدا که او عادل است و مرتکب اشتباه شد و توبه کرد، آدم علیه السلام هم به خطا رفت و سپس توبه کرد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت.

ششم: اینها واقعیاتی هستند مربوط به افراد اصحاب که بر هر فردی که مرتکب آن شده حد جاری گردیده است، و حد و مجازات چیزی است که خداوند به سبب آن گناهان را می‌بخشد، و جایز نیست کسی را که بر گناهی که مورد حد واقع شده است طعنه زده و یا تحقیر کنید.

سپس نمونه‌های دیگری که مرتکب گناه شده‌اند کجا هستند؟!

آیا غیر از قدامه دیگر اصحاب از نظر شما عادل هستند؟! و یا اینکه سایر یاران رسول اکرم نیز مرتکب گناهان کبیره و فواحش شده‌اند؟!

هفتم: تعاملی که شیعه با صحابه می‌نمایند تعاملی غیر منصفانه است، شیعه فقط اشتباهات اصحاب را می‌بینند، در صورتی که این اشتباهات مربوط به افرادی می‌باشند، و شیعه به این نسل مؤمن مجاهدی که خداوند بوسیله آن دین را یاری کرد و شریعت را حفظ نمود و جهان را فتح کرد نگاه نمی‌کنند و فقط به یک صحابی که

^۱- الاستیعاب (۳/ ۱۰۰).

شراب نوشیده یا صحابی که زنا کرده است یا صحابی که مرتکب قتل شده ... نگاه می‌کنند. ارزشیابی افراد به این صورت ظلم است، و اگر ما با این معیار ارزیابی شویم در دنیا و آخرت هلاک خواهیم شد.

هشتم: هر خیر و خوبی که در زمین وجود دارد هر صحابی که در دفاع از آن مشارکت نموده یا آن را نقل کرده است به اندازه آن به او پاداش می‌رسد؛ چون او سبب نشر و گسترش یافتن آن بوده است، و به دنبال خیری که آنها کرده‌اند چقدر خوبی و نیکی پدید می‌آید، پس اگر آن یک بدی در یک کفه ترازو گذاشته شود و دیگر کارهای بزرگ در کفه دیگر آن گذاشته شوند، این یک بدی چه می‌تواند باشد؟ شما یک میلیارد نیکی را در یک کفه ترازو بگذارید و یک بدی را در کفه دیگر آن بگذارید و نگاه کنید که کدام یک سنگین‌تر است.

۹۴- قول مرا آورده‌اید که گفته‌ام: (سپس خداوند عزوجل کسانی را ستوده است که از مهاجرین و انصار به خوبی پیروی کرده‌اند، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کرده‌اند اهل سنت هستند). سپس گفته‌اید: **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ** فعل ماضی است، و می‌گوید که در زمان نزول آیه عمل به خوبی پیروی کردن از آنها تحقق یافته است، پس باید کسانی که به نیکی از مهاجرین و انصار پیروی کرده‌اند از صحابه باشند، پس چگونه شما می‌گویید که مصداق آن اهل سنت هستند تا روز قیامت، و شیعه را بیرون می‌کنید در صورتی که هر دو گروه از مدلول آیه بیرون هستند! و اگر نه باید می‌گفت: «وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَهُمْ بِإِحْسَانٍ» یعنی با صیغه مضارع می‌گفت...).

پاسخ:

اول: اینکه، همه مفسرین گفته‌اند که **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ** امت را تا قیامت شامل می‌شود، خواه بگوییم که شامل کسانی دیگر غیر از مهاجرین می‌شود و مسلمان شده‌اند، و یا اینکه بگوییم: مصداق آن نسل تابعین و پیروانشان می‌باشد.

دوم: اینکه شما گفته‌اید: (باید کسانی که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند از اصحاب باشند) وگرنه باید خداوند می‌گفت: «والذین یتبعونهم بإحسان» این نشانگر آن است که جناب عالی در شناخت زبان عربی قاصر هستید، و نباید با چنین جرأتی پا به حریم قرآن می‌گذاشتید که در بند چهارم توضیح داده خواهد شد.

سوم: اینکه، همه مفسرین که در زبان عرب افراد برجسته‌ای به شمار می‌روند هیچ یک از آنها از صحابه گرفته تا آخرین مفسر از علمای امت چنین سخنی نگفته است، آیا آنها چیزی را ندانسته‌اند که شما دانسته‌اید؟! همه قاموس‌ها و فرهنگ نامه‌هایی که از زبان عربی پاسداری می‌کنند و همچنین کتاب‌هایی که در قواعد آن نوشته شده است حاصل تلاش و زحمات اهل سنت است و اهل تشیع گدایان درهای تالیفات آنان می‌باشند.

و اگر چنین شود که شیعیان در گوشه‌ای از زمین جای بگیرند و جدا شوند و اهل سنت به گوشه‌ای دیگر بروند و هر یک آنچه از دین را که حفظ نموده با خود ببرند قطعاً شیعه از شناخت دین عاجز و ناتوان خواهند بود.

قرآن را اهل سنت جمع‌آوری کرده‌اند. و کلمات زبان عربی را نیز آنها جمع‌آوری کرده، قوانین نگارش و دستور زبان آن را نیز وضع نموده‌اند.

چهارم: برای اینکه بگوییم که شما اشتباه فهمیده‌اید که فکر می‌کنید ماضی به معنی مضارع نمی‌آید، برای شما یک مثال از قرآن می‌آوریم:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ﴾. (نحل: ۱).

«فرمان خدا فرا می‌رسد آن را به شتاب نخواهید.»

طبری می‌گوید: (فرمان خدا فرا رسیده و ای مردم به شما نزدیک شده است).^۱

و قرطبی می‌گوید: (أَتَىٰ به معنی یأتی است).^۱

۱- التفسیر (۵۲/۱۴).

و ابن کثیر می‌گوید: (خداوند متعال از نزدیک بودن قیامت با صیغه ماضی خبر می‌دهد که دال بر تحقق آن است)!!

و به همین صورت، بقیه تفاسیر نیز توضیح داده‌اند.

و این آیه در قرآن اشباه و نظایری دارد که برخی عبارتند از:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍ﴾. (اعراف: ۴۳).

«هر گونه کینه‌ای را از دل‌هایشان می‌زدائیم».

یعنی: در روز قیامت هرگونه کینه را از دل‌هایشان دور می‌کنیم.

و می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا﴾. (اعراف: ۴۳).

«یعنی در روز قیامت می‌گویند: خدا را سپاسگذاریم که ما را بدین (نعمت و جاودانی)

رهنمود فرمود».

و می‌فرماید: ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ﴾. (اعراف: ۵۰).

«یعنی در روز قیامت اهل دوزخ اهل بهشت را صدا می‌زنند».

و می‌فرماید: ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا﴾. (اعراف: ۴۸). «و آنان که بر

اعراف جایگزین اند مردانی را که از سیمایشان آنان را می‌شناسند صدا می‌زنند»^(۲).

و موارد زیاد دیگر هم هست.

و با این، روشن می‌شود که فرموده الهی که: **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ** فعلی است که

مطلقاً بر مضارع دلالت می‌نماید، و همه کسانی را که بعد از سابقین تا روز قیامت

می‌آیند شامل می‌شود، و این ادعا که آنها آمده و رفته‌اند از لغت ثابت نمی‌شود.

۹۵- سخن مرا آورده‌اید که گفته‌ام: (آیه در نهایت وضوح و روشنی قرار

^۱ - الجامع لأحكام القرآن (۶۵/۱۰).

^۲ - اینها همه آیاتی پیاپی از سوره اعراف می‌باشد. (از آیه ۴۳ تا آیه ۴۸).

دارد) سپس گفته‌اید: (این تعبیر از جناب عالی بسیار عجیب و غریب است، چگونه شما می‌گویید: آیه بی نهایت واضح و روشن است، و حال آن که مفسرین در تعیین منظور آیه به شدت اختلاف کرده‌اند، و این اختلافات را بیان خواهیم کرد تا روشن شود که قضاوت شما در مورد اینکه آیه در نهایت وضوح و روشنی قرار دارد تا چه اندازه درست است). سپس قول ابن جوزی را آورده‌اید که گفته است در این آیه شش قول بیان شده است [زاد المسیر (۳/۳۳۳)] سپس در پایان اقوال گفته‌اید: (در پایان ما این اقوال را تصدیق نمی‌کنیم). می‌گوییم: چون مقصودتان را ثابت نمی‌کند.

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، آیه در ستودن صحابه‌ای که شما آنها را کافر یا فاسق قرار داده‌اید بی نهایت واضح و روشن است، خواه گفته شود که در آیه فقط یک قشر یعنی سابقین اولین مهاجرین و انصار ستوده شده‌اند، و یا گفته شود که آیه در مورد آنها و کسانی است که بعد از آنان آمده‌اند.

و اهل سنت در تعیین طبقه و قشر اختلاف کرده‌اند، نه در نفی ستایش همه اصحاب، آنطور که عقیده شیعه امامیه است که می‌گویند: اصحاب قابل ستایش نیستند به جز چهار نفر و اختلاف اساسی ما با شما همین است.

دوم: اینکه، هیچ یک از این اقوال قول شیعه امامیه نیست، بلکه همه بر خلاف آنها هستند.

و همه مفسرینی که اقوالشان پیرامون آیه مذکور بیان شده است هیچ کسی از آنان در عدالت دیگر اصحاب طعنه نزده است.

۹۶- سپس گفته‌اید: (قطع نظر از اینکه شماری از مفسرین و مورخین گفته‌اند که منظور از سابقین علی بن ابی طالب است، و او اولین کسی بود که مسلمان شد، چنان که ثعلبی و قرطبی و خطیب و ابو نعیم و غیره گفته‌اند، و حاکم

نیشابوری می‌گوید: در میان اهل تاریخ سراغ ندارم که در مورد اینکه علی اولین کسی بود که مسلمان شد اختلافی داشته باشند. [تفسیر ثعلبی - خ - تفسیر قرطبی (۲۳۶/۱۸) المستدرک (۱۸۳/۳)].

و ابن تیمیه در رساله (رأس الحسین) به صراحت می‌گوید: (سپس علی و حمزه و جعفر و عبیده بن حارث از سابقین اولین هستند، پس آنها از طبقه دوم از سایر قبایل افضل و برتر هستند). [رأس الحسین (ص ۲۳)].

می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، شما به این مفسرین نسبت داده‌اید که گفته‌اند: منظور از سابقین علی بن ابی طالب است... درست نیست، و فکر نمی‌کنم به عمد مرتکب این اشتباه شده باشید. ثعلبی می‌گوید: علما در مورد این که سابقین اولین از صحابه چه کسانی هستند اختلاف کرده‌اند؟

ابو موسی اشعری و سعید بن مسیب و قتاده و ابن سیرین گفته‌اند که آنها کسانی‌اند که رو به هر دو قبله نماز خوانده‌اند. و عطاء بن ابی رباح می‌گوید: آنها کسانی هستند که در بدر حضور داشته‌اند.

و شعبی می‌گوید: آنها کسانی‌اند که در بیعت الرضوان حضور داشته‌اند. سپس می‌گوید: (و همچنین در مورد اولین کسی که به پیامبر ایمان آورد اختلاف کرده‌اند... برخی گفته‌اند: اولین کسی که مسلمان شد علی بن ابی طالب بود...).

پس کجا در تفسیر ثعلبی آیه به علی بن ابی طالب تفسیر شده است؟!

اما قرطبی بعد از ذکر آیه می‌گوید: (در این هفت مسئله است) در سه مسأله معنی آیه را گفته و در آن علی بن ابی طالب را ذکر نکرده است، و طبق رأی دیگر مفسرین فقط انصار و مهاجرین را نام برده است، سپس می‌گوید: چهارم: (اما اینکه کدام یک از آنها اولین مسلمان است، مجاهد از شعبی روایت می‌کند که گفت: از ابن عباس پرسیدم که چه کسی اول از همه اسلام آورد؟ او گفت: ابوبکر، آیا از حسان

نشینده‌ای). سپس اشعاری را آورده که بر پیشی گرفتن ابوبکر از دیگران در قبول اسلام دلالت می‌نمایند. سپس اقوال گروهی از علما را ذکر می‌نماید که همه بر این تأکید می‌کنند که ابوبکر اول از همه مسلمان شد، سپس می‌گوید: (نظر ابراهیم نخعی هم همین است. و گفته شده که اولین مسلمان علی است)^۱. سپس اقوالی دیگری در مورد اولین مسلمان بیان کرده است.

پس کجا قرطبی آیه را به علی تفسیر کرده است؟!

او ابوبکر را از دیگران مقدم کرده است، و گفته: او اولین مسلمان است، آیا درست است که ما بگوییم: آیه فقط به ابوبکر تفسیر می‌شود؟! ما این شیوه را درست نمی‌دانیم، و آیه فراگیرتر و کلی‌تر از این است.

و سخنان خطیب و ابو نعیم در مورد اولین مسلمان، و آنها اقوال علما را در این مورد بیان داشته‌اند؛ پس آیا ادعای شما که علما آیه را به علی تفسیر کرده‌اند صحیح است؟!

دوم: این ذهنیت و تفکر شیعی که آیات مدح و ستایش (اصحاب) در قرآن به یک شخص تفسیر شوند ذهنیت و تفکر عجیبی است! آیات مدح و ستایش که صدها و هزارها از مهاجرین و انصار را می‌ستایند، پنهان داشته می‌شوند، تا مخاطب فقط علی علیه السلام باشد، و علی به تنهایی است، سبحان الله!!

اما عجیب نیست، زیرا هر کس کتاب‌های حدیث و روایت شیعه امامیه را بررسی کند می‌بیند که این کتاب‌ها می‌گویند که کل قرآن درباره ائمه و پیروانشان نازل شده است، و در جاهای دیگری نمونه‌هایی در این مورد ارائه دادم.

اشکال ندارد که در اینجا نمونه‌ای دیگر در این خصوص از صحیح‌ترین کتاب امامیه نقل کنیم. کلینی در حدیثی طولانی از ابو عبدالله روایت می‌کند: (هر آیه‌ای که

^۱ - تفسیر قرطبی (۸/۲۳۵).

به بهشت راهنمایی می‌کند و از اهل آن به نیکی یاد می‌کند در مورد ما و شیعیان ما نازل شده است، و هر آیه‌ای که از افرادی به بدی یاد می‌کند و به جهنم پیش می‌برد در مورد دشمنان ما نازل شده است...^۱ سبحان الله!

و ابن بطریق حلی از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: (در مورد هیچ کسی در قرآن به اندازه آنچه در مورد علی نازل شده، نازل نشده است).^۲

و همچنین میرزا حدیثی طولانی از ابن عباس روایت می‌کند که در آن آمده است: (جبرئیل بر پیامبر نازل شد و جام بلورین قرمزی به همراه داشت و به پیامبر گفت: السلام علیک، خداوند تو را سلام می‌کند، و به تو فرمان می‌دهد که با این درود به علی و دو فرزندش سلام کنی). سپس ادعا می‌کند که جام بلورین را پیامبر به دست گرفت و سپس آن را به دست علی علیه السلام داد و سپس او آن را به حسن، و بعد او آن را به حسین داد، و این جام آیتی را می‌خواند).^۳

و یکی از امامیه کتابی تألیف کرده و آن را «الدر الثمین فی خمسمائة آية نزلت فی مولانا امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق اکثر المفسرین» نام نهاده است.^۴

﴿ وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبُّهُرُ ﴾. (مائده: ۱۸).

«یهودیان و مسیحیان گفتند ما فرزندان و دوستان خدا هستیم».

۹۷- شما آیه ای را ذکر کرده‌اید که من در پاسخ به شما آن را آورده بودم، و

آن این آیه است: ﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ^ع

۱- الکافی (۸/۳۶).

۲- العمدة، ابن بطریق (ص ۱۵).

۳- صحیفة الأبرار.

۴- باتحقیق علی عاشور در بیروت به چاپ رسیده است.

تَرْنَهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ
 السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرْرَعٍ أَخْرَجَ شَطْهَهُ فَفَازَهُ
 فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ
 ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا . (فتح: ۲۸).

«محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند، ایشان را در حال رکوع و سجود می بینی، آنان همواره فضل خدای را می جویند و رضای او را می طلبند. نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است، این توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه های (خوشه های) خود را بیرون زده و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه های خویش راست ایستاده باشد، بگونه ای که برزگران را به شگفت می آورد تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می دهد.»

سپس این را ذکر کرده اید که گفته ام: (خداوند متعال بیان می دارد که آنها را تربیت نموده و پرورش داده است همان طور که گیاهی که از زمین می روید پرورش داده می شود تا آن که می رسد و کامل می شود، و بیان می دارد که این سبب ناراحتی و خشم کافران می شود، و هر کس نسبت به آنها کینه و دشمنی داشته باشد وعید الهی او را فرا می گیرد).

سپس گفته اید: (از ظاهر سخن شما چنین بر می آید که خداوند عزوجل همه اصحاب را توصیف می نماید که آنها را تربیت نموده و پرورش داده است همانطور که گیاهی از زمین می روید پرورش داده می شود، اما این، به دلایلی که بیان می شود درست نیست:

أ) آیا منظور از فرموده الهی که **وَالَّذِينَ مَعَهُ** کسانی که با او همراه هستند، همراهی جسمانی است یا مقصد همراهی روحانی است، و در این صورت بر کسانی

انطباق پیدا می‌کند که در صلابت ایمان و عقیده و عمل و رفتار با ایشان همراهی کرده‌اند؟ و از آن جا که همراهی جسمانی ارزشی ندارد، بنابراین آیه مختص طیف دوم است، و همه اصحاب در این خط نبوده‌اند به دلیل ده گروهی که عناوین آن را ذکر کردیم و موضع و شماره آیات را بیان داشتیم).

می‌گوییم: چند چیز در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، آیه تصریح کرده است که کسانی که با پیامبر همراه هستند اوصافشان این چیزهایی است که بیان می‌شود، و ما در همه احادیث و در همه مواضع می‌بینیم که (آنان که با او همراه هستند) اولین کسانی که در زمره این افراد قرار می‌گیرند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی می‌باشند. اینها در همه صحنه‌ها با آن حضرت بودند، و به او ایمان آوردند و او را یاری کردند و ایشان را دوست داشتند و آن حضرت آنها را دوست داشت و آنها را ستوده است، و با آنها مشورت می‌کرد و به سخنانشان گوش می‌داد، و آنها نه در سفر و نه در حضر از پیامبر جدا نمی‌شدند مگر در موارد بسیار اندکی، و ظاهر آنها حکایت از ایمان داشت و پیامبر به ایمان آنها گواهی داده و آنها را ستوده، و اصحاب نیز به ایمان آنها گواهی دادند و آنها را ستودند، و چنان با همدیگر دوست بودند که با هم همکاری می‌کردند و به یکدیگر زن می‌دادند و زن می‌گرفتند و اسامی یکدیگر را بر فرزندانشان می‌گذاشتند... و دیگر نشانه‌های برادری ایمانی که در زندگی آنها هویدا بود.

آیا آیه شامل اینها می‌شود یا نه؟! چون کلید اختلاف همین است، و صحابه لشکر بزرگی هستند که در صدر و جلوی آن این بزرگان قرار دارند، و وقتی ما با شما در مورد صحابه سخن می‌گوییم، اولین کسانی که به اذهان ما خطور می‌کند این افراد می‌باشند، سپس بعد از ایشان دیگر برادرانشان به ذهن می‌آیند.

دوم: اینکه گفته‌اید: (آیا منظور از همراهی، همراهی جسمی است یا همراهی روحی، که در این صورت آیه فقط شامل کسانی می‌شود که در صلابت ایمان و عقیده و سیره با او همراهی کرده‌اند)؟

می‌گوییم: این گروهی که قرآن از آنها تقدیر کرده است و گفته که با پیامبر همراه هستند چه کسانی هستند؟ آیا ابوبکر و عمر و عثمان از آنها هستند یا طبق منهج و اسلوب شما آنها فقط (علی) می‌باشند؟!

قرآن از یک گروه سخن می‌گوید، پس آیا در اندیشه و احساس شما این گروه کم می‌شوند و جمع می‌گردند تا تبدیل به یک نفر شوند، یا اینکه اینها یک گروه هستند؟! و آیا این گروه کسانی هستند که ما از آنها نام بردیم یا اینکه آنها طبق روایات شیعه! (ابوذر و سلمان و عمار و مقداد هستند)؟!

سوم: اینکه، شما تأکید کرده‌اید که منظور از همراهی، همراهی روحی است.

می‌گوییم: خطاب قرآنی به وضوح دلالت می‌کند که منظور کسانی هستند که با جسم و روح خود با پیامبر همراه بوده‌اند و با ایشان زندگی کرده‌اند و به او ایمان آورده و او را یاری کرده و او را دوست داشته‌اند، که اولین آنها خلفای چهارگانه هستند که بزرگان امت می‌باشند، و امت خلافت و امامت آنها را پسندیده‌اند، و آنان اسلام را یاری کرده و در راه آن جهاد نمودند و دنیا را فتح کردند و دین و ایمان را گسترش دادند، و منافق و کافر ایمان را گسترش نمی‌دهد، آیا می‌توانید این را انکار کنید؟!

من یقین دارم که بزرگداشت و محبت اینها با دعوای دروغین «وصیت» جمع نمی‌شود؛ چون اینها دو عقیده متضاد هستند. یا اینها را تعظیم کنیم و دل ما نسبت به آنها پاک باشد و قدر شناس آنها باشیم و برایشان دعای مغفرت کنیم. و یا اینکه ادعای وصیت کنیم و اینها را ناپسند بدانیم و آنان را متهم کنیم، اتهام زنجیره‌ای که به پیامبر و سپس به خداوند می‌رسد. از این دو عقیده باید یکی را انتخاب نمود. **چهارم:** شما گفته‌اید: (و همه اصحاب در این خط نبوده‌اند به دلیل ده نوع...).

می‌گوییم: همواره این خیال عجیب احساسات و اندیشه شما را فرا گرفته است!! ده گروه در مورد منافقین است، نه در مورد مؤمنان، سخن ما از اصحابی است که

پیامبر را دیده‌اند و به او ایمان آورده‌اند، اما منافقان او را دیده‌اند ولی به او ایمان نیاورده‌اند! بله ادعای ایمان کرده‌اند، و کلمه «ادعا» کرد با «ایمان» آورد فرق می‌کند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَيَأْتِيهِمُ الْآخِرُ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۸۷﴾ تَخَذُوا مِنَ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا تَخَذُوا إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿۸۸﴾﴾ (بقره: ۸-۹).

«در میان مردم دسته‌ای هستند که می‌گویند: ما به خدا و روز رستاخیز باور داریم در صورتی که باور ندارند و جزو مؤمنان به شمار نمی‌آیند. خدا و کسانی را گول می‌زنند که ایمان آورده‌اند در صورتی که جز خود را نمی‌فریبند ولی نمی‌فهمند.»

خداوند عزوجل ایمان را از آنها نفی کرده است، و خبر داده که اینها مؤمنان را فریب می‌دهند، پس مؤمنانی که اینها آنان را فریب می‌دهند چه کسانی هستند؟!!

آیا آن مؤمنان فقط چهار نفر هستند؟!!

یا امت بزرگی هستند که منافقان از آنها می‌ترسند و به خاطر آن نفاق خود را پنهان کرده‌اند؟!!

و آیا ایمان ابوبکر و عمر و عثمان و ... و برادران بزرگوارشان پنهان بوده است؟! و آیا مسلمانی گمان می‌برد که آنها منافق بوده‌اند؟!!

آیا خداوند عزوجل به صورت مطلق کسانی را می‌ستاید که با پیامبر همراه هستند - و در رأس آنها این افراد قرار دارند- و مردم را با ستودن این افراد فریب می‌دهد، و ما می‌بینیم که این افراد در سفر و حضر و در جنگ و صلح با پیامبر و در کنار او هستند، و ما دستگاهی نداریم تا آنچه در دل‌هاست را برای ما آشکار نماید تا آنچه را که در داخل قلب‌هاست تشخیص دهیم و اینها منافق باشند؛ و ما فریب ستایشی را خورده باشیم که خداوند در مورد آنها ذکر کرده است و آنها را تعظیم کنیم و بستاییم، نه چنین نیست. بلکه، قبل از ما اصحاب آنان را ستوده‌اند و آن دو مرد بزرگ را در کنار پیامبر دفن کرده‌اند؛ آیا دلیلی بزرگتر از این دلایل برای

اینکه آن دو، در این ستایش داخل هستند وجود دارد؟! اگر ما به این دلالت‌ها اعتماد نداشته باشیم هیچ کلمه‌ای را در قرآن نمی‌توانیم تصدیق کنیم.

پنجم: در آیه آمده است: تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند علت این تقویت را به خشم آوردن کفار قرار داده است، آیا کافران را چهار نفر (ابوذر و سلمان و عمار و مقداد) یا علی به تنهایی به خشم می‌آورد و ناراحت می‌کند، یا اینکه گروه انبوهی که کفر و اهل آن را ترسانیده‌اند و دولت‌ها را درهم شکستند و سرزمین‌ها را فتح کردند و بندگان را هدایت نمودند؟! آیا منظور اینها هستند یا کسانی دیگر؟! با بصیرت بیندیشید و فکر کنید، و سپس مشخص کنید که آنان که خداوند آنها را سبب ناراحتی و خشم کافران قرار داد چه کسانی هستند؟! کجا در

آیا آنها صحابه و پیروانشان یعنی اهل سنت هستند یا شیعه‌ها هستند؟ کجا در طول تاریخ از خلافت صدیق تا زوال خلافت عثمانیها شیعه سبب خشم و ناراحتی کفار شده‌اند؟! کجا در

۹۸- شما گفته‌اید: (خداوند از نشانه‌ها و اوصاف آنها این را بیان کرده که آنان (با همدیگر مهربان و دلسوزند) آیا اصحاب به طور عام دارای این وصف بودند؟ یا اینکه با همدیگر جنگیده‌اند؟ و چه افراد زیادی از بدری‌ها که به دست اصحاب کشته شده‌اند، خلیفه سوم را به قتل رسانیدند، جنگ‌های ناکثین و قاسطین و مارقین، که در آن بسیاری از صحابه بدست خود صحابه کشته شدند). می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، اگر فرد کافری بخواهد به اسلام طعنه بزند و پس از مطالعه مذهب شیعه در این آیه توقف کند، به نظر شما برای تردید افکنی در قرآن و اسلام چه سوال و پرسشی غیر از این سوال را می‌تواند مطرح کند؟! آن کافر خواهد گفت: قرآن پیامبر شما و همراهانش را این گونه توصیف کرده که

آنها نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند، و حال آن که می‌بینیم که آنها با یکدیگر جنگیده‌اند و چه افراد زیادی از بدری‌ها که به دست اصحاب کشته شده‌اند).

پس مهربانی کجاست؟!

یا قرآن - نعوذ بالله - دروغ می‌گوید.

و یا اینکه اصحابی که قرآن آنها را توصیف کرده است غیر از این کسانی هستند

که در کتاب‌های شیعه در مورد آنها خوانده و مطالعه کرده‌ایم؟!

آیا می‌بینید عقاید انحرافی و گمراه‌کننده با دین خداوند عزوجل چه می‌کند؟!

دوم: اگر یک ناصبی بگوید که قرآن اصحاب را چنین توصیف نموده که آنها با

یکدیگر مهربان هستند، و ما این رحمت و مهربانی را در دوران خلفای ثلاثه یا

خلیفه اول و دوم مشاهده کرده‌ایم، و فقط در دوران خلافت خلیفه چهارم این

مهربانی به چشم نمی‌خورد، علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و معاویه را می‌بینیم

که با هم جنگیده‌اند، و ریختن خون یکدیگر را مباح دانسته‌اند، و مهربانی در میان

آنها دیده نشده است؛ بنابراین، ما در اینکه این افراد شامل ستایش شوند شک داریم!

و این برای ما ثابت می‌کند که آیه شامل اینها نمی‌شود!

آیا عقیده شیعه در متهم کردن اصحاب به اینکه آنها یکدیگر را به قتل رسانده‌اند،

و وصف مهربان بودن با همدیگر شامل همه آنها نمی‌شود، علت پدید آمدن چنین

پرسشی نیست؟! پاسخ شما چیست؟!

سوم: اما این دو سوال برای ما اهل سنت مطرح نمی‌شود؛ چون ما با این طرز تفکر

شیعی مخالف هستیم و می‌گوییم: اصحاب -رضی الله عنهم وأرضاهم- همان طور که

خداوند از آنها خبر داده با یکدیگر مهربان بوده‌اند. و توضیح ذیل مطلب را روشن می‌کند.

* زندگی صحابه از آغاز بعثت تا زمان فتنه:

۱- اصحاب حدود بیست سال در مکه و مدینه با پیامبر زندگی کردند، آنها

با هم دوست و برادر بودند و جز خیر و برادری ایمانی چیزی از آنها سراغ نداریم، و

همین محبت و برادری رمز پیروزی آنان بر دشمنانشان بود، و به همین خاطر

خداوند آگاه و حکیم آنها را ستوده است.

و صفای این مهریزی و محبت و برادری را وجود افرادی که مسلمان نبوده‌اند و فقط با اصحاب در مدینه زندگی می‌کرده‌اند و یا در بعضی از جنگ‌ها حضور داشته‌اند تیره و مکدر نمی‌کند، چون آن افراد اصلاً مؤمن نبوده‌اند، و ستایش الهی شامل آنها نیست.

۲- پس از آن پیامبر وفات یافت، و برترین و بزرگترین انسان بعد از پیامبران، و یار و همراه پیامبر و رفیق هجرتش، و آن کسی که حتی در آرامگاه در کنار او دفن شده است، یعنی ابوبکر جانشین آن حضرت گردید. رفتار اصحاب با او در یاری کردن دین، و همکاری با یکدیگر براساس نیکی و پرهیزگاری همان رفتاری بود که با پیامبر داشتند. و هیچ کاستی در سیره و رفتارشان نیامد. و این به معنای آن نیست که بین دو نفر یا بیشتر اختلاف یا خصومتی پیش نیاید؛ بلکه اکثریت اعتبار دارد.

پس از ابوبکر رضی الله عنه عمر فاروق رضی الله عنه جانشین او گردید، و زندگی و صحابه به همان صورت گذشته ادامه یافت تا آن که در سال بیست و پنجم هجری عمر به شهادت رسید، دوران خلافت او و ابوبکر پانزده سال بود.

و وقتی این مدت را به دوران پیامبر اضافه کنیم می‌شوند سی و پنج سال تقریباً. سپس داماد پیامبر عثمان ذی النورین تقریباً سیزده سال خلافت کرد، که در آخر دوران خلافتش فتنه‌ای پدید آمد که به شهادت او انجامید.

وقتی دوران خلافت عثمان رضی الله عنه را به مدت گذشته اضافه کنیم می‌شدند چهل و هشت سال که در طی این چهل و هشت سال اصحاب برادر و دوست بوده‌اند، و خداوند بوسیله آنها دین را یاری کرد و سرزمین‌ها را فتح نمود، و اگر آنها با یکدیگر دوست و مهربان نبودند نمی‌توانستند دشمنانشان را شکست دهند.

پس کجا در این دوران طلایی که با قلم نور نگاشته شده است کشمکش و اختلاف و درگیری وجود دارد؟! آیا با همدیگر مهربان نبودند؟!!

قرآن کلام خدا و راست‌ترین سخن است، و اصحاب رضی الله عنهم همان طور هستند که خداوند عزوجل فرموده است.

۳- در سال سی و پنج هجری فتنه پیش آمد و عثمان رضی الله عنه کشته شد، و این فتنه از طرف صحابه نبود، بلکه سبب آن مردی یهودی بنام عبدالله بن سبأ بود که او برای به پا کردن این فتنه تلاش و فعالیت کرد. چنان که طبری و دیگر مورخین گفته‌اند. طبری از یزید قعسی روایت می‌کند که گفت: (عبدالله بن سبأ یهودی از اهالی صنعا بود، مادرش زنی سیاه پوست بود، ابن سبأ در زمان عثمان مسلمان شد سپس در شهرهای مسلمان رفت و آمد کرد و می‌کوشید آنها را گمراه نماید. از حجاز آغاز کرد و سپس به بصره و از آن جا به کوفه و از آن جا به شام رفت، هیچ کس از اهالی شام خواسته‌های او را نپذیرفتند و او را از شام بیرون کردند، و او به مصر آمد، و به اهل مصر گفت: از کسی که می‌گوید عیسی بر می‌گردد و باز گشت محمد را تکذیب می‌کند باید تعجب کرد و حال آن که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْأَذَىٰ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾. (قصص: ۸۵). «همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل بازگشت بزرگ (یعنی قیامت) بر می‌گرداند».

پس، محمد از عیسی به بازگشتن سزاوارتر است. این سخن او را پذیرفتند و او عقیده رجعت (بازگشت) را برای آنها درست کرد و در مورد آن سخن گفتند. سپس بعد از این به آنها گفت: هزار پیامبر بوده و هر پیامبری یک وصی داشته است، و علی وصی محمد بوده است، سپس گفت: محمد خاتم پیامبران و علی خاتم اوصیاء است. پس از آن گفت: چه کسی ستمگرتر از کسی است که وصیت رسول خدا را اجرا نکرد و به وصی پیامبر حمله کرد و زمام امور امت را به دست گرفت!

بعد از آن به آنان گفت: عثمان به ناحق زمام امور را به دست گرفته است، این (علی بن ابی طالب) وصی رسول خدا است، پس در این مورد بلند شوید و او را به حرکت وادارید، و قبل از همه چیز به امرا و فرمانداران خود طعنه بزنید، و

چنان نشان دهید که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید، و آن وقت مردم به شما گرایش می‌یابند، و سپس آنها را به این مسئله فرا خوانید.

او دعوتگران خود را پخش و منتشر کرد، و با فاسدان شهرها نامه نگاری کرد و به صورت پنهانی به رای و نظر خود دعوت دادند. و به همین صورت ادامه یافت. سپس خبر ماجرا به عثمان رضی الله عنه رسید، او کسانی را به شهرها فرستاد تا قضیه را بررسی کنند، و یکی را به مصر فرستاد، همه فرستاده شدگان برگشتند به جز کسی که به مصر فرستاده شده بود، او عمار بن یاسر بود که برنگشت.^۱ اگر روایت صحیح باشد.

این بود اصل و ریشه فتنه، و نتیجه آن این شد که عثمان به قتل رسید، و عقیده رجعت و وصیت پدید آمدند، اما در آن وقت تازه شروع شده بودند.

۴- سپس علی رضی الله عنه زمام خلافت را به دست گرفت، و معاویه از بیعت کردن با او امتناع ورزیده و گفت: تا زمانی که قاتلان عثمان قصاص نشوند بیعت نمی‌کنم.

عایشه به همراه طلحه و زبیر و دیگر کسانی از صحابه که با آنان بودند به سوی عراق رفتند تا با کسانی که عثمان را کشته‌اند بجنگند، وقتی علی رضی الله عنه با خبر شد او نیز به سوی عراق حرکت کرد، و قبل از این می‌خواست به شام برود، وقتی هر دو لشکر روبرو شدند با هم بر صلح اتفاق کردند، اما مفسدانی که در لشکر علی بودند متوجه خطر صلح شدند؛ بنابراین، با همدیگر اتفاق کردند که در آخر شب جنگ را آغاز کنند و لشکر عایشه و طلحه و زبیر را متهم نمایند که آنها جنگ را شروع کرده‌اند و علی رضی الله عنه را فریب داده‌اند.^۲

این بود خلاصه فتنه.

کسانی که علیه عثمان رضی الله عنه شوریدند، کسانی هستند که فتنه را علیه علی به پا کردند و در نتیجه جنگ در گرفت.

^۱- تاریخ طبری، أحداث سنه (۳۵ هـ).

^۲- تاریخ طبری، أحداث سنه (۳۶ هـ)، (ص ۴۵۸-۵۰۶).

پس کجا در این حوادث، اصحاب قصد کشتن و جنگ را داشتند؟! آیا این طور نیست که هر دو لشکر بدون آن که بخواهند به فتنه کشانده شدند؟ اینها کتاب‌های تاریخ هستند، آیا شما روایتی راست‌تر و صحیح‌تر از آن دارید که می‌گوید: اصحاب قصد جنگ داشتند و خون یکدیگر را مباح دانستند؟! **چهارم:** علی بن ابی طالب علیه السلام در این جنگ مشارکت داشته است؛ آیا گفته می‌شود که او از کسانی نیست که خداوند در مورد آنها گفته است که: (با همدیگر مهربان اند)، و او صحابه را کشته است؟!!

عذری که برای علی علیه السلام آورده می‌شود برای برادرانش نیز ارائه می‌گردد، گرچه ما معتقدیم که او علیه السلام از دیگران سزاوارتر و بر حق‌تر بوده است؛ اما ما دیگران را گناهکار نمی‌دانیم و ادعا نمی‌کنیم که آنها به قصد جنگ بیرون رفته‌اند، چون آنها به خوبی با پیامبر همراهی کرده و از فضیلت صحبت برخوردار بوده‌اند و آیات و احادیثی در مدح و ستایش آنها آمده است، و آنها با برادرانشان پایه اسلام و راویان و یاوران آن بوده‌اند، و امیدواریم که خداوند به خاطر فتنه‌ای که پیش آمده آنها را بیامرزد و ببخشد، ما معتقد نیستیم که آنها قصداً به دنبال این حوادث بوده‌اند.

پنجم: به جنگ «ناکثین و قاسطین و مارقین» اشاره کرده‌اید و گویا شما به حدیثی از علی علیه السلام اشاره می‌کنید که گفت: (پیامبر از من عهد گرفت که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگیم)^۱.

می‌گوییم: این حدیث همانند دیگر احادیثی که شیعه ائنا عشری از آن استدلال می‌کنند صحیح نیست.

این حدیث را ابو یعلی با سندی که صحیح نیست روایت کرده است، چون در سند آن ربیع بن سعید است که فرد مجهول الحالی می‌باشد. و ابو یعلی^۲ آن را از عمار بن یاسر روایت کرده است، که در سند آن خلیل بن مره قرار دارد، بخاری در

^۱- مسند ابی یعلی (۱/۳۹۷).

^۲- مسند ابی یعلی (۳/۱۹۴).

مورد خلیل بن مره می‌گوید: منکر الحدیث است. و ابن حبان می‌گوید: از گروهی از بصری‌ها و مدنی‌های مجاهیل و ناشناخته روایت می‌کند. ابن عدی شرح حالی طولانی برای او بیان کرده و احادیث منکری از او را ذکر کرده است.^۱

و هیشمی این را آورده و گفته است: (رجال آن رجال صحیح هستند به جز ربیع بن سعید و ابن حبان او را ثقه دانسته است)^۲، و هیشمی این روایت را از چند طریق روایت کرده که هیچ یک از علت و مشکل خالی نیست، و قول هیشمی از کوتاهی خالی نیست، و ابن حبان در ثقه قرار دادن متساهل است، و علمای محقق ثقه قرار دادن او را معتبر نمی‌دانند، چون او افرادی را از زمره ثقات قرار می‌دهد و سپس او را در زمره افراد مخدوش ذکر می‌کند، به خاطر این ثقه قرار دادن او قابل تأمل است.^۳

ششم: اگر هم حدیث صحیح باشد، باید گفت که همه کسانی که علی با آنها جنگیده است مارق یعنی خوارج نبوده‌اند، بلکه برخی از آنها ناکث (پیمان شکن) و

^۱ - تهذیب التهذیب.

^۲ - مجمع الزوائد (۵ / ۳۳۸).

^۳ - نمونه ای از ذکر راوی در کتابها:

۱ - هاشم بن لاحق: ابن حبان او را یک بار از جمله «ثقات» بر شمرده، یعنی در کتاب ثقات خود آورده، و در جایی دیگر او را مورد «جرح» قرار داده، یعنی در کتاب «مجروحین» خود ذکر کرده، و گفته است: «منکر الحدیث» می‌باشد.

۲ - محرز بن عبد الله الجزر: در جایی او را جزو ثقات بحساب آورده، یعنی در کتاب «ثقات» خود ذکر کرده و گفته است: «حدیثش قابل استناد است»، و نیز در کتاب «مجروحین» خود آورده و گفته است: اگر به تنهایی در روایتی قرار گرفت آن روایت حجیت ندارد!

۳ - مسلم بن عطیة الفقیهی: باری او را از «ثقات» شمرده، و نیز در کتاب «مجروحین» خود آورده و گفته است: «منکر الحدیث» می‌باشد.

با توجه به این نمونه‌ها، مستند شمردن ابن حبان بدون بحث و بررسی هرگز قابل قبول نیست.

برخی قاسط یعنی ظالم بوده‌اند.

و حدیث مخالفین علی را در یک سطح قرار نداده است، و اگر علی علیه السلام از سوی خداوند عزوجل وصی می‌بود حکم همه مخالفان او برابر بود و همه مارق شمرده می‌شدند.

۹۹- گفته‌اید: (و همچنین از نشانه‌هایشان یکی این است که

[:] نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌هایشان نمایان

است. آیا این وصف و نشانه در همه صحابه وجود داشت؟).

(د) فرض می‌کنیم این نشانه‌ها و اوصاف در همه اصحاب وجود داشته‌اند، ولی قسمت آخر آیه بیان می‌کند که فقط بخشی و گروهی از آنها ستوده شده‌اند، چون که خداوند می‌فرماید:

[:]. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد.

کلمه (من) در (منهم) برای تبعیض است. و اینکه گفته می‌شود: (من) بیانیه است صحیح نیست؛ چون من بیانیه در کلام عرب هیچ وقت بر ضمیر داخل نمی‌شود و فقط بر اسم ظاهر می‌آید، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَجْتَبُوا الرَّجْسَ مِنَ

الْأَوْثَانِ. (حج: ۳۰). «از پلیدی بت‌ها دوری کنید».

می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: پرسش شما از نشانه‌های سجده که آیا در همه اصحاب وجود داشته است؟ می‌گوییم: اصحابی که نشانه سجده به طور کامل در آنها وجود داشته است، از نظر شما چه کسانی هستند؟!

آیا نشانه سجده در ابوبکر و عمر و عثمان و افراد معروف وجود داشته است؟!

یا اینکه فقط در علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد یافت می‌شده است!!

خداوند یک ملت را با پیامبرشان مورد مدح و ثنا قرار داده، و تعریف شان نموده،

حال در پیش شما این صفات در چند نفر از آنان تجلی نموده است؟

دوم: اینکه شما گفته‌اید: (کلمه «من» برای تبعیض است ...)

می‌گویم: برای تبعیض نیست، چون سیاق آیه نمی‌پذیرند که برای تبعیض باشد.

سیاق آیه کسانی را که با پیامبر بوده‌اند با این اوصاف می‌ستاید که آنها:

أَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ

وَرِضْوَانًا ۖ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۗ ... تا اینکه لِيَغِيظَ بِهِمُ

الْكُفَّارَ سپس به بعضی وعده آمرزش و پاداش بزرگ می‌دهد. و صفات سابق

صفات چه چیزی هستند؟! آیا صفات ایمان و عمل صالح نیستند؟! سرسختی در بر

کافران، مهربانی با یکدیگر، رکوع و سجده، طلب کردن رضامندی خدا و نور

چهره‌هایشان بر اثر سجده، و به خشم آمدن کافران از آنها، آیا اینها صفاتی نیستند که

به خاطر آن آنان مستحق آمرزش و پاداش بزرگ گردند؟! این ادعا که کلمه «من» در

(منهم) برای تبعیض است، را سیاق نمی‌پذیرد.

سوم: محققین تأکید کرده‌اند که کلمه «من» در (منهم) بیانیه است و تبعیضیه

نیست. و این با سیاق آیه هماهنگ است.

زمخشری (متوفای ۵۳۸ هـ) می‌گوید: (و معنای «منهم» بیان است).^۱

و ابن عطیه (متوفای ۵۴۱ هـ) می‌گوید: (منهم برای بیان جنس است و نه

تبعیض).^۲

و رازی می‌گوید: (برای بیان جنس است نه تبعیض). سپس می‌گوید: (و احتمال

دارد که گفته شود: برای تبعیض است، و آن وقت معنای آن این طور می‌شود: تا

۱- الکشاف (۴/۳۵۰).

۲- المحرر الوجیز (۱۳/۴۸۰).

کافران را به خشم آورد، و کسانی از کافران که ایمان بیاورند پاداش بزرگی دارند)^۱. پس رازی وقتی می‌گوید: برای تبعیض است معنی دیگر برای آن در نظر گرفته غیر از آن معنایی که ابو مهدی ذکر کرده است.

و همین طور بسیاری از مفسرین، همچون: قرطبی (متوفای ۶۷۱ هـ) در [ص ۱۹۵ ج ۱۶] و ابن کثیر (م ۷۷۴ هـ) در [ص ۳۶۶ ج ۷] و شوکانی (۱۲۵۰ هـ) در [ص ۷۵ ج ۵] و غیره، مثل اهل لغت تأکید کرده‌اند که بیانیه است.

پس اینها مفسرین بزرگ و ماهران در لغت و ائمه تفسیر هستند که همه تأکید می‌کنند که «منهم» بیانیه است، و شما ادعا می‌کنید که (اصلاً «من» بیانیه بر ضمیر داخل نمی‌شود). به نظر شما چه کسی راست می‌گوید؟!

چهارم: آنچه علمای تفسیر بر آن تأکید کرده‌اند درست همان چیزی است که علمای لغت بیان داشته‌اند، ابن هشام در حالی که از «من بیانیه» سخن می‌گوید، بیان می‌دارد که: ابن انباری در کتاب المصاحف بعد از ذکر این آیه تأکید کرده است که کلمه «من» در آن برای تبیین است نه برای تبعیض، یعنی کسانی که ایمان آورده‌اند همین‌ها هستند، مثل اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (آل عمران: ۱۷۲).

«کسانی که پس از زخم‌هایی که خورده‌اند و جراحت‌هایی که بر داشته‌اند فرمان خدا و پیغمبر را اجابت کردند برای کسانی از آنان که (چنین کار) نیکی کردند و تقوا پیشه کردند پاداش بزرگی است».

و همه آنها نیکوکار و پرهیزگارند.

[:]^۲. و اگر از آنچه می‌گویند باز نیابند به کافران آنان عذاب

^۱- التفسیر الکبیر.

^۲- مغنی اللیب (۱/۳۵۴).

دردناکی خواهد رسید. کسانی که این مطلب در مورد آنها گفته شده همه کافر هستند.^۱
پنجم: به فرض اینکه برای تبعیض باشد، این بعضی از اصحاب پیامبر که خداوند در تورات و انجیل به آنها اشاره کرده و صفات آنها را بیان نموده و گفته که آنها را مورد توجه قرار می‌دهد تا آن که کافران را به سبب آنها خشمگین می‌کند چه کسانی هستند؟!

آیا آنها چهار نفر یا شش نفر هستند؟!

یا اینکه امت بزرگی هستند؟!

۱۰۰- شما گفته‌اید: ﴿وَالَّذِينَ ءَاوَأُوْا وَنَصَرُوْا﴾. (انفال: ۷۲).

«و کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند»

(منظور انصار هستند که مهاجرین را پناه و جای دادند، و این مختص کسانی است که یاری کرده و جای داده‌اند و جای دادن انصار در سال چهارم وقتی که پیامبر بنی نظیر را از سرزمین یثرب بیرون راند به پایان رسید؛ زیرا پیامبر زمین‌های بنی نظیر را در آن سال بین مهاجرین تقسیم کرد، بنابراین از جای دادن انصار بی‌نیاز شدند.

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوْا مِنْۢ بَعْدُ وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا مَعَكُمْ﴾ (انفال / ۷۵)

و آنانکه ایمان آورده‌اند، و بعد از شما هجرت کردند، و همراه با شما در راه خدا جهاد کردند.

منظور کسانی هستند که بعد از سابقین اولین ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد نمودند، و این قسمت از آیه به آنچه در آیه اول آمده یعنی: **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوْهُمْ**

بِاِحْسَنِ (توبه / ۱۰۰) «و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند». اشاره می‌کند، و با توجه به اینکه بعد از فتح مکه هجرت تمام گردید، پس آیه کسانی را که در فتح مکه مسلمان شده‌اند و فرزندان

^۱- مغنی اللیب (۱/ ۳۵۴).

آنها و اعراب بادیه‌نشین و کسانی را که بعد از فتح مکه مسلمان شده‌اند نمی‌ستاید. و مفهوم آن با **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ** هماهنگ می‌گردد، پس این سه آیه ثابت می‌کنند که اصحاب همانند تابعین هستند و در میان آنها افرادی عادل و افرادی غیر عادل می‌باشند، نه همه آنها عادل‌اند و نه همه آنان فاسق‌اند... تا اینکه گفته‌اید:

در اینجا خداوند مهاجرین و انصار را ستوده و تأکید کرده که مؤمن هستند، ولی فقط پیشگامان مهاجرین و انصار و کسانی را که به نیکویی از آنها پیروی کرده‌اند را ستوده است. و اگر دلیلی بر عدم پیروی وجود داشته باشد، یا ما در این شک کنیم که فرد به خوبی از آنها پیروی نکرده است، پس آیه در موردی که شک هست نمی‌تواند دلیلی برای عدالت باشد، پس اگر شرط موضوع (یعنی احسان) مورد تردید باشد به داخل شدن فرد در دایره کسانی که ستوده شده‌اند حکم نمی‌شود؛ چون موضوع حکم ثابت نیست، چنان که در علم اصول بیان شده است، بله. اگر پیروی همراه با نیکویی باشد آیه آن را شامل می‌شود).

می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، شما گفته‌اید: (منظور از انصار کسانی‌اند که پناه داده‌اند...) آیا صدها نفر از انصار که نام‌هایشان در کتاب‌های حدیث و شرح حال راویان آمده است؛ آیا شما قبول دارید که اینها مؤمن هستند و فاسق نیستند و در ایمان آنها نقصی نیست، و عادل هستند و شهادت و روایات آنها همچون برادران مهاجرشان مورد قبول است، یا اینکه از دیدگاه شما گواهی که خداوند عزوجل در مورد اینها داده است باید مقید باشد به اینکه (کسانی که تغییر ندادند) و سپس می‌گویید (که آنها خیانت کردند و امام را یاری نکردند) پس باید خداوند عزوجل به صورت مقید به مؤمن بودن آنها گواهی می‌داد! اُستغفر الله.

دوم: در توضیح آیه گفته‌اید: (منظور کسانی هستند که ایمان آورده و هجرت کرد و جهاد نموده‌اند بعد از سابقین اولین) آیا شما اقرار می‌کنید که افرادی ایمان آورده و

هجرت نموده و جهاد کرده‌اند و بر ایمانشان ثابت قدم مانده‌اند، و وعده الهی اطلاق با قید مقید شود که آنها کسانی هستند که تغییر نداده و تبدیل نکرده‌اند؟!

همه نصوص شرعی که در ستایش گروه‌های مؤمنان آمده‌اند، گمان نمی‌کنم در مذهب شما بدون تأویل و قید باشند، چون عقیدهٔ وصیت ستایش هیچ کسی را جز چهار نفر نمی‌پذیرد بنابراین شما ادعا کرده‌اید که باید با آیات دیگری مقید شوند، گویا خداوند عزوجل نمی‌داند تا شیعه به او تذکر دهند! استغفر الله.

سوم: شما گفته‌اید: (پس آیه کسانی را که در فتح مکه مسلمان شده‌اند و فرزندانشان و اعراب بادیه‌نشین و کسانی که بعد از فتح مکه مسلمان شده‌اند را نمی‌ستاید).

می‌گویم: کسانی که قبل از فتح مکه مسلمان شده‌اند آیا آیه آنها را شامل می‌شود و شما اعتراف می‌کنید که آنها عادل هستند؟!

اختلاف با شما در مورد کسانی نیست که از فتح مکه مسلمان شده‌اند و اختلاف در مورد فرزندان آنها نیست، بلکه اختلاف ما با شما در مورد بزرگان همچون ابوبکر و عمر و عثمان، و دیگر عشرهٔ مبشره و برگزیدگانی که با آنها بوده‌اند است، و اما کسانی که بعد از آنها آمده‌اند مشکل آنها آسان‌تر از اینهاست؟ و اگر فکر کنیم هیچ آیه‌ای که در آن اصحاب ستوده شده‌اند از دیدگاه شیعه مقبول نیست، و بلکه همه تأویل می‌شود و مشروط هستند.

وقتی گواهی قرآن در حقیقت پذیرفته نمی‌شود - گر چه شیعه با عبارات پیچیده و کلمات دو پهلو تظاهر به پذیرفتن آن می‌کنند - و همچنین سنت، مورد آن مردود است، و حتی اگر صحیح باشد مفید یقین نیست؛ مگر آن که وصیت دروغین را ثابت نمایند، پس از کجا حقیقت شناخته می‌شود؟

از خداوند سپاسگزاریم که ما را به راه و روش درست راهنمایی کرد و قلبهای ما را پاک و سالم قرار داد.

این عقیده اصل و قاعده قرار گرفته است، هر چه با آن موافق باشد می‌پذیرند،

و هر چه با آن مخالف باشد رد می کنند یا تأویل می گردد حتی اگر کلام خدای عزوجل باشد.

۱۰۱- شما گفته‌اید: (آیه سوم: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾. (انفال: ۷۲).

«بیگمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند و یاری نموده‌اند برخی از آنان یاران برخی دیگرند».

تا اینکه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾. (انفال: ۷۴).

«بیگمان کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند حقیقتاً مؤمن و با ایمانند و برای آنان آمرزش و روزی شایسته است».

می‌گویم: مفهوم آیه نزدیک به آیه‌ای است که در سوره حشر آمده است و پیش‌تر ما به آن پرداختیم، و این آیه گروهی از اصحاب را توصیف می‌نماید و می‌ستاید، نه همه را، و اینک به قسمت‌هایی از آیه توجه کنید که آنچه را ما گفتیم روشن می‌کند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (انفال: ۷۲).

منظور پیشگامان نخستین هستند نه اینکه به طور مطلق هر کسی را که هجرت کرده و جهاد نموده است شامل شود، چون هجرت را در گروه سوم بیان کرده است، و این قرینه‌ایست بر اینکه منظور کسانی هستند که در هجرت سبقت گرفته نه به طور مطلق هر کسی که هجرت کرده است).

می‌گویم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، خداوند عزوجل کسانی را که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند - پس شرط هجرت و جهاد این است که در راه او باشند - مؤمن حقیقی نامیده است، کسانی که این صفات بر آنها انطباق پیدا می‌کنند از نظر شما چه کسانی هستند؟!

سپس خداوند کسانی را که ذکر کرده که جای داده‌اند و قیدی ذکر نکرده است، آیا شما می‌توانید برای آن قید و شرط ذکر کنید؟!

و آیا کسی از منافقین بوده که فرد مهاجری را جای داده باشد؟!
آیه بدون قید آمده، و این تأکید می‌کند که همه کسانی که جای داده‌اند در این وصف و وعده داخل هستند. مگر اینکه شما بخواهید چیزی را به خدا یادآوری کنید که آن را فراموش کرده است، و آن اینکه منافقانی نیز مهاجران را جای داده‌اند پس باید قید را ذکر می‌کرد. اُستغفر الله.

دوم: اینکه، شما گفته‌اید: (منظور کسانی هستند که در هجرت از دیگران سبقت گرفته نه هر کسی که هجرت کرده است).

می‌گوییم: سبحان الله! کجا در اینجا قید سابقین آمده است؟!
خداوند عزوجل به طور مطلق فرموده که هر کسی ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا جهاد کرده است، حقیقتاً مؤمن است. و خداوند عزوجل بندگانش را بهتر می‌شناسد، و او صاحب فضل است؛ هر کس را که بخواهد وعده می‌دهد و هر کس را که بخواهد تهدید می‌کند، هیچ کسی نمی‌تواند به حکم او اعتراض کند.
گاهی خداوند بخاطر حکمتی مقید می‌کند و گاهی به خاطر حکمتی مطلق می‌آورد، پس وقتی مقید کرد مطلق نیست و اگر در حق شخصی یا گروهی حکمی را بدون قید و شرط ذکر کرد قید و شرطی نیست ... و ادب در برابر خدا همین است.

نباید ما تصویری ایجاد کنیم که آن را معیار و مقیاسی برای بررسی احکام خدا قرار دهیم، و در پرتو آن همه آیات الهی را تفسیر کنیم، و وقتی این مقیاس می‌طلبید

که قید و شرطی بیاوریم ما قید و شرط بیاوریم و هر گاه می‌طلبید که بدون قید و شرط آیه را تفسیر کنیم آن را مطلق قرار دهیم، و این گونه قرآن را تابع مقیاس‌ها و عقاید خود قرار می‌دهیم:

﴿ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ﴾. (احزاب: ۳۶). «هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند اختیاری از خود در آن ندارند».

۱۰۲- شما گفته‌اید: (آیه چهارم: خداوند متعال می‌فرماید: لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلٍ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ. (حدید: ۱۰).

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه) (از اموال خود) بخشیده‌اند و جنگیده‌اند (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد (از فتح مکه) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند، اما به هر حال خداوند به همه وعده پاداش نیکو می‌دهد».

۷- شما گفته‌اید: این آیه کریمه کسانی را می‌ستاید که قبل از فتح مکه ایمان آورده‌اند و اموال خود را در راه خدا خرج کرده‌اند، و برای اعلای کلمه خدا جنگیده‌اند، و هر کسی که بعد از ایشان می‌آید به مقام آنها نمی‌رسد، و این شهادت بزرگی از سوی خداوند است.

ملاحظات ما بر این گفته شما این است که آیه بر برابر بودن هر دو گروه دلالت نمی‌کند، و در این شکی نیست، چنان که آیه دلالت می‌کند که خداوند به همه وعده پاداش نیک داده است، اما وعده الهی مشروط به این است که خاتمه آنها با اعمال نیک باشد، چون خداوند به همه کسانی که عمل صالح انجام دهند وعده پاداش نیک داده است اما به شرط اینکه تا آخر بر همان عمل باقی باشد.

و قرآن دلالت می‌کند که افرادی از مؤمنان بعد از مدتی به عقب برگشته‌اند،

خداوند می‌فرماید: ﴿وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾. (اعراف: ۱۷۵).

«ای پیغمبر! برای آنان بخوان خبر آن کسی را که به او (علم و آگاهی از) آیات خود را دادیم اما او از آنها بیرون رفت و شیطان بر او دست یافت و از زمره گمراهان گردید.»
 آیه از سرنوشت کسی خبر می‌دهد که به او علم آیات داده شد، اما او از دستور آن بیرون رفت، پس کسی که خداوند به او وعده پاداش نیک داده است از این مرد که در علم و عمل به جایی رسیده بود که خداوند به او معجزه‌ای داده بود و در آخر زندگی پایش لغزید بهتر و افضل نیست. و بخاری در صحیح خود بابی آورده به نام «العمل بالخواص» سپس روایتی که در این باب آمده است را مطالعه کنید، خداوند به ما خاتمه نیک بدهد. [صحیح بخاری ۲۱۲/۷].

در اینجا چند نکته قابل تأمل است:

اول: اینکه، آیه کریمه گروه خاصی را با ذکر صفات آنها مخاطب قرار داده است، و آنان را به بهشت وعده داده است. و این خطاب به گروه مشخص است و افرادی را خطاب کرده که دارای صفاتی هستند که دارندگان آن به بهشت وعده داده می‌شود و این مزده‌ای به آنهاست که آنان بر ایمان زندگی می‌کنند و بر آن می‌میرند.
 اما وقتی آیات مطلق بیانند و گروه مشخصی را مورد خطاب قرار ندهند؛ در این آیات کسی مستحق وعده است که همواره بر صفت و حالتی باشد که خداوند به دارندگان آن وعده پاداش داده است، پس وقتی خداوند عزوجل فرمود: ای دارنده این صفت، به تو وعده پاداش نیک می‌دهم، و این امر در مورد ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر سابقین تحقق یافته است، سپس شیعه می‌آید و می‌گوید: نه ای پروردگار! باید اینها همواره بر ایمان باقی بمانند!! این بی‌ادبی و پیشی گرفتن بر خداست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. (حجرات: ۱).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر خدا و پیغمبرش پیشی مگیرید و پیشدستی نکنید و از خدا بترسید چرا که خدا شنوای آگاه می‌باشد».

گویا خدا غیب نمی‌داند و نمی‌داند که این فرد به استقامت ادامه می‌دهد یا نه، پس خداوند حالتی چون ما دارد، بنابراین باید قید و شرط آورده شود! بدون شک این ذهنیت و طرز تفکر ذهنیتی است که در سلول تاریکی زندانی است و زمانی حقایق هستی را درک می‌کند که به دنیای آزاد پا بگذارد، و هستی را آن گونه که هست ببیند، و هر چند حقایق راست و آشکار باشند این ذهنیت آن را نمی‌بیند چون از نور حقیقت دور است، حقیقتی که افراد راستینی از پیروان این مذهب آن را درک کرده‌اند، آنها با خدا راست گفتند و خداوند آنان را پذیرفت، چون آیه الله علامه ابوالفضل برقعی و برادرانش، همانگونه که در این مبحث روشن ساختیم.

خداوند گروهی مشخص را خطاب می‌کند و آنان را به بهشت وعده می‌دهد، و شیعه امامیه خود را در جایی قرار می‌دهند که گفته‌های الهی را تصحیح می‌نمایند و هر مطلق را مقید می‌کنند و هر خطابی را تصحیح می‌نمایند!

پس وقتی خداوند گروه مشخصی را مخاطب قرار می‌دهد، باید آنچه خدا وعده داده است تحقق یابد چون این وعده را خداوند آگاه و دانا داده است.

اما وقتی خداوند عزوجل وعده مطلقى بدهد تردیدی نیست که مقید به تحقق آن است. به عنوان مثال خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. (بقره: ۳۸).

«هر کسی از رهنمود من پیروی کند پس غم و اندوهی بر آنان نیست».

می‌گوییم: این وعده الهی مشروط به برقرار ماندن بر این صفت است.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. (بقره: ۸۲).

«کسانی که ایمان آورده‌اند و کار شایسته انجام داده‌اند ایشان اهل بهشت هستند و در آن جاودانه می‌مانند».

می‌گوییم: این وعده مشروط به این صفت است.

اما وقتی خداوند به گروهی گفت به شما وعده بهشت داده‌ام، شایسته مسلمان نیست که بگوید: باید قید احسان باشد، چون این سخن جسارت به خداست. بنابراین، اینکه شما گفته‌اید: (وعدۀ الهی به پاداش نیک مشروط به خاتمه نیک است) شایسته نیست؛ چون در واقع شما خطاب خداوندی را تصحیح می‌کنید؛ در صورتی که خداوند افراد مشخصی را مخاطب قرار داده و افراد نامشخصی را با اوصافشان مخاطب قرار نداده است.

دوم اینکه، شما گفته‌اید: (قرآن دلالت می‌کند که مردان مؤمنی به عقب بازگشته‌اند ... سپس آیه‌ای ذکر کرده‌اید). این فاسدترین قول است، و دورترین قول از معنی آیه‌ایست که ما به آن می‌پردازیم. **از چند جهت:**

۱- آیه‌ای که در مورد اصحاب است خود آنها را به طور مشخص وعده داده است، و صفتی که خداوند ذکر کرده در افراد مشخص که به بهشت مژده داده شده‌اند نمود پیدا می‌کند.

۲- کسی که به عقب بازگشته است قبلاً خداوند به شخص او وعده بهشت نداده بود، و اگر خداوند به او وعده بهشت می‌داد، وعده الهی متحقق می‌شد.

۳- اگر از قاعده شما در دیگر آیات استفاده کنیم و آن را از معنای آن بیرون کنیم و معتقد باشیم که خداوند به هیچ کسی از اصحاب وعده نداده و هیچ یک از آنان را نستوده است و همه آنها در معرض ارتداد قرار دارند؛ با اینکه آیات قرآنی بر نجات و ایمان آنها دلالت می‌نمایند و احادیث هم مطابق با مفهوم آیاتی که اهل بدر و اهل بیعت رضوان را ستوده‌اند وارد شده‌اند، اگر از قاعده شما پیروی کنیم در مورد همه اصحاب باید شک کنیم و کافران و منافقان می‌توانند در ایمان همه اصحاب شک کنند.

و این یکی از اسبابی است که مذهب شیعه را دروازه‌ای برای ورود هر طعنه

زننده (به دین) و زندیقی قرار داده است، گرچه ما شیعه را به این توصیف نمی‌کنیم، ولی مذهب شیعه این قابلیت را دارد.

سوم: استدلال شما از حدیثی که در بخاری آمده که (العامل بالخواص) باید گفت: این در مورد کسانی است که قرآن و سنت برای آنها شهادت نداده‌اند، اما کسانی که قرآن و سنت یا یکی از آن دو برای آنها شهادت داده‌اند قطعاً در این باب داخل نیستند.

و اگر شما به دور از تأثیر مذهب در مسئله فکر کنید حقیقت برای شما روشن می‌شود. با تضرع و زاری از خداوند بخواهید که ما و شما را در موارد اختلافی به حق هدایت نماید، زیرا هر کس با خدا راست بگوید خداوند با او راست می‌نماید.

۱۰۳- (آیه پنجم: (خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾. (حشر: ۸-۱۰).

«همچنین غنائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند اینان راستانند. آنان که پیش از آمدن مهاجرین خانه و کاشانه را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند.

کسانی که از بخل نفس خود نگاهداری و مصون و محفوظ گردند ایشان قطعاً رستگارند. کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند می‌گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن از ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

این آیات سه گانه همچون آیات گذشته همه اصحاب را نمی‌ستایند، بلکه گروهی از آنان را می‌ستایند، از مهاجرین فقرای آنها ستوده می‌شوند به شرطی که از صفات ذیل برخوردار باشند:

أ) کسانی که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند.

ب) فضل و رضامندی خدا را می‌جویند.

ج) خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند.

پس هر کسی از مهاجرین که دارای این صفات باشد قرآن او را ستوده است، و از آن جا که برجسته‌ترین صفت شان این است که از سرزمین و اموال خود رانده شده باشند، پس منظور کسانی هستند که قبل از واقعه بدر هجرت کرده‌اند.

و از انصار کسانی ستوده می‌شوند که دارای صفات ذیل می‌باشند:

أ) کسانی که خانه و کاشانه را آماده کرده‌اند و ایمان را در دل خود استوار داشته‌اند، یعنی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند و با این کسانی که به نفاق متهم شده‌اند یا واقعاً منافق بوده‌اند بیرون می‌شدند.

ب) کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده‌اند دوست می‌دارند، و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است.

ج) و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند. و از آن جا که بارزترین صفات آنها جای دادن مهاجران و ترجیح دادن آنها بر خودشان است، پس منظور از آن این است که آنها به پیامبر ایمان آوردند و پیامبر و مهاجران را جای دادند، پس این مفهوم بر کسانی صدق پیدا می‌کند که قبل از واقعه جنگ بدر پناه داده و ایمان آورده است؛ چون بعد از آن به جای دادن نیازی نبوده است).

در اینجا چند چیز قابل تأمل است.

اول: اینکه، آیا از مهاجرین کسی بوده که از این صفات بر خوردار باشد یا نه؟ و اگر بگوییم: بوده است. پس آنها چه کسانی هستند؟ و آیا ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر بزرگان اصحاب همچون سعد بن ابی وقاص و زبیر و طلحه از اینها هستند یا نه؟ اگر بگویید: بله؛ دلیل شما چیست؟ و اگر بگویید: نه؛ دلیل شما چیست؟ آیا قرآن به عنوان دلیل برای شما کافی است یا باید قرآن را بر عقیده وصیت عرضه کنید؟!

دوم: اینکه، اگر این بزرگان از آن افراد ستوده شده بوده‌اند پس گفته الهی که می‌فرماید: **أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ** در مورد آنها تحقق یافته است، و این ستایش و تمجید ثابتی است برای آنها تا آن که خداوند عزوجل را ملاقات نمایند؛ چون خداوند کسی را که می‌داند که او تغییر می‌کند نمی‌ستاید؛ مگر اینکه شما معتقد باشید که خداوند غیب را نمی‌داند و بگویید: باید شرط و قیدی باشد که «به شرط آن که تغییر نکنند». پس شما با این کار آنچه را که خدا گذاشته و رها کرده جبران می‌کنید! استغفر الله

سوم: اینکه، خداوند متعال می‌فرماید: **يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا**

مَعَ الصَّادِقِينَ . (توبه: ۱۱۹).

«ای مؤمنان، از خدا بترسید و با راستان باشید».

در اینجا خداوند به همه اصحاب فرمان می‌دهد که هر کس با آنها نیست با آنها باشد.

خداوند ﷺ به آنها خبر داده که مهاجرین اولین صادق و راستگو هستند آنها را بشناسید، سپس به آنها فرمان داده که با آنها باشند؛ و این تأکیدی است برای آن که اصحاب بر حق و صداقت زندگی خواهند کرد.

و علی بن ابی طالب رضی الله عنه از آنهاست و با آنها زندگی کرده و از آنها بیرون نبوده است.

چهارم: انصاری که مهاجرین را جای و پناه دادند، آیا حکم و وعده الهی به اینکه آنها رستگارانند در مورد آنان تحقق یافته است؟

و آیا از آنان افرادی بوده است که این صفات به طور کامل در آنها تحقق یافته باشد؟

اگر بگویید: بله؛ پس آنها چه کسانی هستند؟ و آیا حکم به قید و شرطی نیاز دارد یا نه؟

پنجم: آیا شناخت و تشخیص انصار از منافقین ممکن است یا نه؟ و یا می توان بعضی از آن منافقان را مشخص کرد؟ اگر شما بگویید: تشخیص بعضی از آنها ممکن است، چه کسانی از آنها را می توانید نام ببرید؟

ششم: آیا بعد از وفات پیامبر اینها صادق و رستگار باقی ماندند. یا به علت عدم اجرای «وصیت» تغییر کردند؟!

و آن وقت ستایش الهی نقض می گردد، چون خداوند نمی دانست که آنها تغییر می کنند!! استغفر الله.

هفتم: وقتی شما به آنها اعتماد نداشته باشید آیا می توانید دین را بشناسید؟! قرآن را آنها نوشته اند و سنت را آنها نقل کرده اند؟! فکر کنید که احادیثی در فضایل علی علیه السلام روایت نشده، بلکه در اثبات ایمان او نیز احادیثی روایت نشده است؛ شما چگونه به جز از طریق صحابه فضایل و ایمان علی علیه السلام را ثابت می کنید؟!

هشتم: وقتی ما به آنها اعتماد نداشته باشیم، آیا دینی که آنها گسترش داده اند و به سرزمین ها آن را رسانیده و بندگان را با آن هدایت کرده اند؛ دین حق است یا دین باطلی است؟! و آیا سرزمین هایی که ایشان فتح کردند و اهالی آن به دست اینها مسلمان شده اند شهرهای اسلامی هستند یا نه؟!

۱۰۴- شما گفته اید: (استدلال از این آیه بر این که قرآن همه اصحاب از اول

تا آخر - که تعدادشان شاید از صد هزار بیشتر است - را می ستاید بی خبر بودن

از مفاد و مفهوم آیات است، و ستایش گروهی از مهاجرین و انصار و تابعین آنها که دارای ویژگی‌های مشخص هستند کجا، و ستایش شدن کسانی که در فتح مکه مسلمان شده‌اند و بادیه‌نشینان و فرزندان کسانی که در فتح مکه و بعد از آن مسلمان شده‌اند و متهمان به نفاق کجا؟!)

می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، سوره توبه دو گروه را نام برده است: پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند.

و سوره حشر سه گروه را نام برده است: مهاجرین و انصار، و پیروان.

و در سوره انفال سه گروه را نام برده است: مهاجرین، و انصار و مهاجرین دیگر.

پس دلالت و مفاهیم آیات سوره توبه و آیات سوره حشر به همدیگر نزدیک است.

و آیات سوره انفال تأکید می‌کنند که مهاجرین دو گروه هستند، و این دلالت

می‌کند که هجرت دوبار انجام شده است.

تعداد امت اسلامی امروز بیش از یک میلیارد نفر است که شیعه از این تعداد بخش اندکی را تشکیل می‌دهند.. و این گروه اندک همه اصحاب را کافر می‌شمارند یا گمراه می‌دانند به جز چهار نفر؛ چون همه آنها این وصیت موهوم و خیالی را اجرا نکرده‌اند، بنابراین این گروه اندک به گمراهی همه اصحاب حکم کرده‌اند.

و از طرفی، همه امت تعظیم و بزرگداشت اصحاب را در پیش گرفته‌اند، و

معتقدند که آنها مؤمن و بر دین ثابت قدم بوده‌اند، مگر آن که دلیل قاطعی بر خلاف

آن وجود داشته باشد، گرچه امت معتقدند که اصحاب همه در یک سطح نیستند بلکه

درجات و سطوح آنها متفاوتند. به نظر شما از این دو گروه کدام یک صادق و

راستگوست؟!)

دوم: اینکه، مفسرین تأکید می‌کنند که آیات سوره حشر همه امت را شامل

می‌شود؛ چون مسلمان یا مهاجر هست یا انصار، یا کسی که به خوبی از آنها پیروی

کرده‌اند، و اهل سنت معتقدند که آیات بر این سه گروه دلالت می‌نمایند، چون دل‌های اهل سنت نسبت به همه امت از اول تا آخر پاک می‌باشد. بله، برخی از علما پیروان آنها را که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند (تابعین) را منحصر به یک مرحله زمانی می‌دانند، اما رأی اکثریت باقی می‌ماند و آنچه اکثریت از آن برداشت کرده راجح است.

سوم: اینکه، اختلاف اهل سنت با شیعه در مورد کسانی نیست که در فتح مکه و بعد از آن مسلمان شده‌اند و در مورد بادیه‌نشینان و افرادی که به نفاق متهم بوده‌اند نیست، و بلکه در مورد همه سه گروهی است که در آیات ذکر شده‌اند، پس کجا در کتاب‌های شیعه یکی از این گروه‌ها به طور مشخص تأیید شده‌اند، و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر برادرانشان به طرز مشخص نامیده می‌شوند؟!

اختلافی که شما به آن اشاره کرده‌اید گرچه بخشی از اختلاف است؛ اما این اختلاف نسبت به اختلاف بزرگی که شیعه را فرقه‌ای مخالف با همه امت قرار داده اندک و ناچیز است.

چهارم: کسانی که در فتح مکه و بعد از آن مسلمان شده‌اند و فرزندانشان و بادیه‌نشینان اگر ایمانشان و اخلاقشان درست باشد، مانعی برای عادل قرار دادن آنها وجود ندارد. اگر آنها مخلص باشند و نیکوکار باشند، اینکه دیر مسلمان شده‌اند از فضل محروم نخواهند بود.

پنجم: کسانی که به نفاق متهم هستند از صحابه نمی‌باشند؛ و اهل سنت آنها را صحابه نمی‌نامند، و منافق و مؤمن برای کسی پوشیده نیستند جز برای کسی که جاهل یا مغرض باشد، و کجا در دیوان‌های امت مسلمان یک منافق مؤمن خوانده شده است؟!

این ادعا که آیات متهمان به نفاق را عادل قرار می‌دهد زشت‌ترین ادعاست.

۱۰۵- شما گفته‌اید: (به سخن شما بر می‌گردیم... سپس این گفته مرا ذکر

کرده‌اید که گفته‌ام: آیا به این تقسیم زیبای مؤمنان به مهاجرین و انصار و پیروان

آنها که آنان را دوست می‌دارند و برایشان دعا می‌کنند و از آنها متنفر نیستند، توجه کرده‌اید، جایگاه شیعه امامیه در این تقسیم کجاست؟ و جایگاه اهل سنت کجاست؟).

سپس گفته‌اید: (گفتید: «مهاجرین»، و حال آن که درست این است که بگویید: «مهاجرین اول و پیشگام»، چون خداوند آنها را چنین توصیف نموده که: **الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ** . (حج: ۴۰).

پس کجا در این آیه مهاجرین به طور مطلق ذکر شده‌اند؟ و اینکه شما گفته‌اید: (انصار) و حال آن که درست این است که گفته شود: سابقین اولین از انصار؛ چون خداوند متعال آنها را این گونه توصیف می‌نماید که: **﴿ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ ﴾** . (حشر: ۹).

و همه انصاری‌ها مهاجرین را جای ندادند، بلکه بعد از آن که بنی نظیر بیرون رانده شدند جای دادن پایان یافت، پس هر کس از انصار که بعد از این واقعه ایمان آورده است از مدلول آیه بیرون است. و شما گفته‌اید: «پیروانی که آنها را دوست دارند و برایشان دعا می‌کنند و از آنها متنفر نیستند» و حال آن که درست این است که: **﴿ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ﴾** . (حشر: ۱۰). «و کسانی که بعد از آنان می‌آیند می‌گویند: پروردگارا! ما را بیامرز».

در پاسخ باید بگویم که در اینجا نکاتی قابل تأمل است:

اول: اینکه، وقتی من به این اشاره نمودم که آیات قرآن امت را به سه گروه تقسیم می‌کند: مهاجرین و انصار و پیروان آنها، شما این تقسیم را با اضافه کردن شرایط تصحیح کرده‌اید و گفته‌اید: (مهاجرین پیشگام و اولین‌ها) و پیشگامان انصار.

می‌گویم: تصحیح شما اشکال ندارد، ولی آیا شما می‌توانید برای ما این مهاجرین پیشگام و انصار پیشگام را نام ببرید؟!

در حقیقت هیچ شیعه‌ای نمی‌تواند به فضل این سابقین و پیشگامان اعتراف کند مگر آن که از روی تقیه چنین نماید؛ چون عقیده شیعه امامیه در دل پیروانش جایی برای شناختن فضایل بزرگان امت باقی نمی‌گذارد، و اگر شیعه به فضایل آنها اعتراف کنند عقیده شان مختل می‌گردد.

عقیده شیعه - یعنی امامیه و کسانی که به سوی آنها رفته‌اند - با عقیده اهل سنت متضاد است و امکان ندارد که جمع شوند. پس اختلاف اساسی است و فرعی نیست. آن طور که بعضی از شیعه یا بعضی از نویسندگانی که حقیقت را نمی‌دانند می‌کوشند تا اختلاف را فرعی نشان دهند.

دوم: گفته مرا ذکر کرده‌اید که گفته‌ام: (پیروانی که آنها را دوست می‌دارند و برایشان دعا می‌کنند) سپس گفته‌اید و حال آن که درست این است که (کسانی که بعد از آنها می‌آیند می‌گویند: پروردگارا! ما را بیامرز).

می‌گویم: این عجیب اصلاح و تصحیحی است! آیا امکان دارد که کسی معتقد باشد که آنها برادر او هستند و برایشان دعای مغفرت نماید و حال آن که آنها را دوست نمی‌دارد؟!

آیا این دلیلی نیست برای اینکه دل‌های شیعه از دوست داشتن بزرگان امت که دین را یاری کرده و آن را نقل نمودند و سرزمین‌ها را فتح کردند تهی و محروم است؛ چون در هر جایی عقیده وصیت به دنبال آنهاست؟!

آیا ما نباید کسانی را که دین را یاری کرده‌اند و پیامبر را حمایت نموده‌اند و خانواده و دوستان را در راه دین ترک گفته‌اند و سبب شده‌اند تا ما و پدران ما مسلمان شویم و از دین پاسداری نموده و آن را به ما رسانیده‌اند دوست بداریم؟! اگر ما اینها را دوست نداشته باشیم؛ به نظر شما چه کسانی از افراد امت مستحق هستند که دوست داشته شوند؟!

قرطبی اثری از ابی یعلی روایت کرده که در آخر آن گفته است: (مهاجری باش. اگر بگویی: نمی‌توانم، و کسی از آنها را نمی‌یابم، پس انصاری باش، اگر نمی‌توانی،

پس کارهایی همچون کارهای آنان انجام بده، اگر نمی‌توانی آنان را دوست بدار و برایشان طلب آموزش کن همان طور که خداوند فرمان داده است).^۱

و سمرقندی می‌گوید: (آیه دلیلی است برای اینکه هر کس برای صحابه دعای رحمت و مغفرت کند و نسبت به آنها کینه‌ای در دل نداشته باشد او در جمع مسلمین بهره‌ای دارد، و پاداشی همچون پاداش اصحاب به او می‌رسد. و هر کس به اصحاب ناسزا بگوید و یا برای آنها دعای رحمت نکند و یا در دلش نسبت به آنان کینه‌ای داشته باشد در مسلمین بهره‌ای ندارد).^۲

۱۰۶- سخن نیش‌دار و زنده‌ای گفته‌اید، سپس سخن مرا آورده‌اید و گفته‌اید: شما در ذیل سخنتان این دو جمله را ذکر کرده‌اید: جایگاه امامیه در اینجا کجاست؟ و جایگاه اهل سنت در اینجا کجاست؟ (شما می‌دانید که این دو گروه در این آیه داخل نیستند، پس سؤال بی‌جاست، و مقایسه هر دو گروه بیانگر این است که آنها دو گروه متضاد و متفاوت هستند که در هیچ اصلی از اصول با هم مشارکت ندارند، و آنها مانند دو اردوگاه شرق و غرب می‌باشند که هر یک ایدئولوژی ویژه دارد. شیعه، همان مسلمین اول هستند که وصیت پیامبر را در مورد اهل بیتش اجرا کرده‌اند، و اهل سنت همان مسلمین اولی هستند که با وصیت پیامبر مخالفت کرده‌اند و وصیت آن حضرت را در مورد علی و اهل بیتش اجرا نکردند، و قطع نظر از این، هر دو گروه دو شاخه هستند که ریشه‌ای شان یکی است).

در پاسخ باید بگویم که چند چیز در اینجا قابل تأمل است:

اول: اینکه، ادعای شما که این دو گروه در آیه داخل نیستند مردود است.

قرطبی می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ﴾. (حشر: ۱۰).

^۱- تفسیر قرطبی (۳۱/۱۸).

^۲- تفسیر سمرقندی (۴۲۲/۳).

یعنی تابعین و همه مسلمانانی که تا روز قیامت می آیند!^۱
و ابن کثیر می گوید: (آنانی که به خوبی راه اصحاب را در پیش گرفته اند، کسانی هستند که از آثار نیکوی آنها و اوصاف زیبایشان پیروی می کنند و در پنهانی و آشکارا برایشان دعا می نمایند). تا اینکه می گوید: (امام مالک چه استنباط زیبایی از این آیه کریمه کرده است او می گوید: رافضی که به اصحاب ناسزا می گوید در غنیمت بهره ای ندارد)^۲.

و رازی می گوید: (بدان که این آیات شامل همه مؤمنان می شوند)^۳.
و ثعالبی می گوید: (جمهور علما گفته اند: منظور تابعین و کسانی دیگر هستند که تا روز قیامت می آیند)^۴.

و بغوی می گوید: (یعنی تابعین، و آنها کسانی هستند که بعد از مهاجرین و انصار تا روز قیامت می آیند...). تا اینکه می گوید: (پس هر کس که در قلبش نسبت به یکی از صحابه کینه ای داشته باشد، و برای همه آنان دعای رحمت نکند، او از کسانی نیست که در این آیه مراد خداوند هستند)^۵.

و بعضی از مفسرین گفته اند که منظور از کسانی بعد از آنها می آیند، کسانی هستند که در عصر پیامبر بعد از آنها می آیند، اما نظر جمهور بر خلاف این است، و نظر جمهور صحیح است.

دوم: اینکه، شما گفته اید: (مقایسه هر دو گروه با یکدیگر بیانگر این است که آنها دو گروه متضادند).

^۱- قرطبی (۳۱/۱۸).

^۲- تفسیر ابن کثیر (۹۸/۸).

^۳- تفسیر الرازی (۵۱۰/۲۹).

^۴- تفسیر الثعالبی - سورة حشر.

^۵- تفسیر البغوی - سورة حشر.

می‌گوییم: بله، امکان ندارد که این دو گروه با توجه به تصدیق «خرافه و وصیت» که دین را از اساس ریشه کن می‌کند به هم برسند، و آنان که این وصیت (این خرافه) را ساخته‌اند با احادیث دروغین و نادرست آن را محکم کرده‌اند. احادیث «وصیت» که در کتاب‌های ما آمده صحیح نیستند.

و اما احادیثی که در این مورد در کتاب‌های شما آمده‌اند، باید گفت: همه راویان عقیده و تاریخ که شما مذهب‌تان را براساس روایات آنها بنا کرده‌اید افراد ناشناخته و مجهولی هستند، چنان که سید محمد صدر به این اعتراف کرده است و آیت الله برقی و دیگران بر آن تأکید کرده‌اند.

و اما از نظر تاریخ صحابه، اگر نگاه کنیم می‌بینیم که خلفای چهارگانه با برادری و محبت زندگی کرده‌اند.

و همچنین اگر با توجه به شناختی که ما از علی علیه السلام داریم به موضوع نگاه کنیم دروغ بودن وصیت آشکار می‌شود، ما علی را این گونه می‌شناسیم: او بزدل نیست و به پروردگارش و به پیامبر خیانت نمی‌کند؛ که از آشکار گفتن حق بترسد، مواقعی فراهم شده که می‌طلبید که او اعلام کند و اگر وصیتی می‌بود باید آن را آشکارا می‌گفت، اما او اعلام نکرد، و این دلیلی است برای اینکه علی علیه السلام از چنین وصیتی خبر نداشته است.

خداوند کسانی را که این وصیت ساخته و پرداخته اند، و با ایجاد آن امت را دچار تفرقه کرده‌اند به سزای اعمالشان برساند!

سوم: اینکه گفته‌اید: (شیعه همان مسلمین اول هستند که وصیت پیامبر را در مورد اهل بیتش رعایت کردند) درست نیست. اگر وصیتی به معنای امامت وجود می‌داشت چگونه حدود ده هزار صحابی اتفاق کردند که آن را پنهان کنند و از اجرای آن امتناع ورزند، و حال آن که آنان اسلام خود را آشکارا اعلام کردند، و ادیان خود را رها کرده و به دین اسلام گرویدند؟!!

در مقابل ترک وصیت چه منفعت دینی یا دنیوی عاید آنها می‌شد؟!!

ابوبکر زندگی را با فقر و زهد و جهاد برای یاری کردن دین گذراند، و اصحاب پیرامون او جمع بودند و از او اطاعت می‌کردند و فرمانشان را اجرا می‌نمودند؛ و حال آن که او پیامبری نبود، و فرد ثروتمندی هم نبود، و نه افراد قبیله‌اش بیشتر از افراد قبیله علی بود. پس چرا او وصیت را اجرا نمی‌کند و دین را همچنان یاری می‌نماید؟!

چرا ده هزار صحابی در مقابل عدم اجرای وصیت سکوت اختیار می‌کنند؟! آیا همه افراد شروری هستند؟! آیا همه بزدل بوده‌اند؟!
 آیا یک جوانمرد در میان آنها نبوده است؟!
 آیا همه از علی علیه السلام متنفر و بیزار بودند؟!

سپس ابوبکر رضی الله عنه وصیت می‌کند که عمر جانشین او باشد، ابوبکر پیامبر نیست و مردم وصیت او را اجرا می‌کنند و حال آن که به گفته شما قبلاً از فرمان پیامبر سرپیچی کرده‌اند، و هیچ کسی اعتراض نمی‌کند و نمی‌گوید: ای ابوبکر، تو را همین بس است که امامت را غصب نمودی، اکنون آن را برای کسی دیگر غصب نکن؟!
 سپس عمر در امر خلافت برای شش نفر وصیت می‌کند، و هیچ کس اعتراضی نمی‌کند، و حال آن که عمر زخمی شده است و نمی‌تواند کسی را مجازات کند اما هیچ کس وصیت را آشکارا اعلام نکرد. و علی می‌پذیرد که جزو نامزدهای خلافت باشد و اعتراض نمی‌کند؟!

آیا این امت مسلمانی است که مسئولیت حفظ دین بر شانه او گذاشته شده است، در حالیکه همه افراد آن بر گمراهی بوده و از همدیگر گمراهی و ضلالت را به ارث می‌برند آن هم دسته جمعی و به اتفاق؟! پناه بر خدا!

آیا فاطمه - رضی الله عنها - میراث خود را مطالبه نکرد و آشکارا موضع خود را بیان نکرد؟ آیا در مورد فاطمه گمان برده می‌شود که دنیا نزد او از دینش مهم‌تر و بزرگتر بوده است، که به خاطر دنیا خشمگین می‌گردد، و از این خشمگین نمی‌شود که امامت غصب شده است - اگر امامتی وجود داشته باشد-؟!

سپس به علی علیه السلام بنگرید که در کنار صحابه می ماند و پیروی آنان نموده، پشت سر آنها نماز می گزارد، و به آنها مشاوره می دهد، دخترانش را به ازدواج آنان در می آورد، و با زنانی که آنها در جنگ اسیر کرده اند ازدواج می کند، فرزندانش را به نام های آنان نامگذاری می کند. آیا می توان گفت که او همه این کارها را می کند در حالی که می بیند باطلی وجود دارد و هر خلیفه ای آن را برای دیگری به جای می گذارد؟!

بار الها! تو پاکی، این بهتان بزرگی است!!

چهارم: اینکه، شما گفته اید: (اهل سنت همان مسلمین صدر اسلام هستند، ولی آنها با وصیت پیامبر مخالفت کردند و وصیت پیامبر را در مورد علی و اهل بیتش اجرا نکردند).

می گویم: اگر منظور شما از وصیت امامت است، باید بگوییم که این وصیت از نظر ما دروغ است و در حقیقت وجود خارجی ندارد.

و اگر منظور شما این است که اهل سنت اهل بیت را دوست نمی دارند و فضیلت آنها را قبول ندارند، باید گفت که این ادعای باطلی است. اهل سنت اصحاب پیامبر را گرامی می دارند چون آنها به پیامبر ایمان آورده و با او همراهی کرده اند، و اهل سنت معتقدند که اصحاب علیهم السلام به برکت صحبت آن حضرت مقام والایی دارند، سپس چطور اهل سنت اهل بیت پیامبر را گرامی نمی دارند؟! کجا یکی از اهل سنت را دیده اید که نسبت به اهل بیت توهین کرده باشد؟!

اهل سنت با محبت خداوند عزوجل و پیامبرش و با دوست داشتن صالحین اهل بیت به خدا تقرب می جویند، و در هر نمازی برای همه اهل بیت دعا می کنند، و هر نمازی که در آن برای اهل بیت دعا نشده باشد در صحت آن اختلاف است.

و اگر فردی یا افرادی یافت شوند که به اهل بیت توهین می کنند، این گناهی است که بر گردن کسانی است که مرتکب آن می شوند، و چنین افرادی از هزاران و صدها هزار اهل سنت که دل هایشان سرشار از ذکر فضایل اهل بیت و دعای نیکی برای آنهاست، و در همه کتاب هایشان از روی عقیده و ایمان، نه از روی تقیه

می‌گویند: خداوند از اهل بیت راضی باد، نمایندگی نمی‌کنند. اما اتفاقاتی که در صدر اسلام رخ داده‌اند فتنه‌هایی هستند که کسانی از اصحاب که در آن مشارکت داشته‌اند قصد آن را نداشته‌اند. و اگر شیعه براساس عقیده امامت حزب‌گرایی نمی‌کردند موضع آنها در مورد این فتنه‌ها همان موضع اهل سنت می‌بود. و اتفاقات فردی افتاده است که جمهور صحابه و اهل سنت از آن راضی نیستند.

۱۰۷- شما گفته‌اید: (تا اینجا مفاد و مفاهیم آیات روشن می‌گردد، و ثابت می‌شود که امامیه به اندازه سرمویی با آن مخالفت ندارند، و امامیه نسبت به هیچ مرد و زن صحابی کینه ندارند؛ ولی به عدالت همه معتقد نیستند، و می‌گویند: آنها چون تابعین هستند).

می‌گویم: (تا وقتی شیعه معتقدند که اصحاب رضی الله عنهم خیانت کرده‌اند و با وصیت پیامبر که آنها جان‌هایشان را فدای ایشان می‌کردند و با شمشیر و اموالشان او را یاری می‌کردند و در هیچ فرمانی از او سرپیچی نمی‌کردند و هیچ اهل و مالی را برایشان مقدم نمی‌داشتند، مخالفت ورزیده‌اند این ادعا را نمی‌توان قبول کرد. سپس به گفته شما آنها فرمان او را اطاعت نمی‌کنند و فضیلت آن حضرت را فراموش می‌کنند و حال آن که خداوند عزوجل آنها را به سبب پیامبر از کفر نجات داد و از گمراهی بیرون آورد.

این خیال عجیب و غریبی است؛ عقل سلیم و قلب پاک آن را نمی‌پذیرد و در دلی که معتقد به عدالت آنها باشد جای نمی‌گیرد؟! اگر شما به عدالت صحابه معتقد می‌بودید روایات آنها را قبول می‌کردید. و اگر روایات آنها را قبول کنید عقاید شما از هم فرو می‌پاشد.

۱۰۸- شما گفته‌اید: (از ابو سعید خدری روایت است که می‌گوید: پیامبر فرمود: (به اصحاب من ناسزا نگویند، اگر هر کس از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق کند به اندازه مد آنها و نصف آن نمی‌رسد). [صحیح بخاری (۳۶۷۳) و صحیح مسلم ۲۵۴۱].

این حدیث واضح‌ترین دلیل برای این است که اصحاب به یکدیگر ناسزا می‌گویند، و به خاطر این، پیامبر خالد را از ناسزا گفتن به عبدالرحمان بن عوف نهی کرد، و آنها هر دو از صحابه بودند، و این روشن‌ترین دلیل برای این است که همه اصحاب به طور عام و کلی عادل نیستند.

و سعد بن عبادہ سردار خزرج خطاب به سعد بن معاذ می‌گوید: (سوگند به خدا دروغ گفتی! و اسید بن حضیر پسر عموی سعد بن معاذ خطاب به سعد بن عبادہ می‌گوید: سوگند به خدا او را می‌کشیم، تو منافق هستی). [صحیح بخاری تفسیر سورۀ نور].

اما مهم این است که باید بین ناسزا گفتن صحابه و نقد زندگی آنها فرق گذاشت، اسلوب و شیوه فحش و ناسزا غیر از اسلوب و شیوه نقد است، فحش و ناسزا گفتن بر آمده از تعصب است، و نتیجه کینه و دشمنی و هوا پرستی می‌باشد. اما انتقاد بر اساس و پایه‌های درست و معیارهای سالمی استوار است، و طالبان حقیقت به آن روی می‌آورند.

در پاسخ می‌گوییم: چند نکته در اینجا قابل تأمل است.

اول: اینکه، اصحاب ﷺ بشر و انسان بوده‌اند، و با پذیرفتن اسلام تبدیل به فرشته نشده‌اند، و بشریت و انسان بودن از پیامبران هم جدا نشده است، چه برسد به دیگران، خداوند عزوجل در مورد موسی علیه السلام می‌گوید: ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغْنَاهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ﴾ (قصص: ۱۵).

موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند وارد آن جا گردید. در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیله او و دیگری از دشمنان او است. فردی که از قبیله او

بود، علیه کسی که از دشمنانش بود از موسی کمک خواست (و موسی کمکش کرد) و مشتى بدو زد و او را کشت. موسی گفت: این از عمل شیطان بود واقعاً او دشمن گمراه‌کننده آشکاری است.

اصحاب رضی الله عنهم هم اشتباهاتی گاهی از آنها سر می‌زد که خداوند جل جلاله یا پیامبرش آن را تصحیح می‌کرد.

اما این ادعا که این دلیلی بر علیه عدالت عموم اصحاب است؛ پذیرفته نیست. همان طور که از مقام و جایگاه موسی علیه السلام به خاطر خطایی که از او سر زد و به آن اعتراف کرد که از عمل شیطان است کم نمی‌گردد؛ صحابی نیز همین طور است. و هیچ کس نگفته است که از صحابی خطا سر نمی‌زند، چون سر نزدن خطا یعنی عصمت، و اهل سنت نمی‌گویند که اصحاب رضی الله عنهم معصومند.

و همه کاری که از آنها سر زده همین است که از بعضی از آنها نقل می‌شود، و این کار در مقابل نیکی‌ها و فضایل آنان اندک و ناچیز است.

دوم: اینکه، شما گفته‌اید: (مهم این است که بین ناسزا گفتن به صحابه و بین نقد کردن زندگی آنها باید فرق گذاشت...) این فقط یک تئوری است و در واقعیت وجود خارجی ندارد.

این ادعا که اصحاب به وصیت خیانت کرده‌اند و از اجرای آن امتناع ورزیده‌اند، و همه اصحاب به جز چهار نفر با هم توطئه کرده و وصیت را پنهان کرده‌اند، بزرگترین ناسزا و دشنام است.

شما اگر به کسی ناسزا بگویید، این یک کار فردی است که ضرر بزرگی از آن بر نمی‌آید. اما وقتی انسانی را متهم کنید که در دین خیانت کرده و از فرمان پیامبر سرپیچی کرده است؛ این سخت‌ترین نوع ناسزاگویی و دشنام است. و این عباراتی که شما آورده‌اید حقیقت را تغییر نمی‌دهد.

موضوعی که شیعه در مورد اصحاب اتخاذ کرده‌اند نتیجه آن نقض تمام دین است. چون این موضع آنها (زائیده تعصب و بر آمده از دشمنی و کینه‌ورزی و هواپرستی

است). چنان که شما این امور را از عوامل فحش و ناسزاگویی ذکر کرده‌اید.

۱۰۹- شما گفته‌اید: (عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: بهترین مردم کسانی هستند که در قرن من زندگی می‌کنند، سپس آنان که بعد از ایشان می‌آیند و سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند...). [صحیح بخاری (۲۶۵۳) و صحیح مسلم (۲۵۳۳)].

این حدیث اگر سند آن صحیح هم باشد، و امام بخاری آن را روایت کرده باشد؛ با واقعیت ملموس و محسوس تاریخ صحابه و تابعین مخالف است، ما تاریخ صحابه را نمی‌نگریم. و نگاه خود را به این معطوف می‌داریم که گفته است: (سپس آنان که بعد از ایشان می‌آیند) یعنی تابعین، که اموی‌ها در زمره آنان می‌باشند، آیا ما می‌توانیم عصر اموی‌ها را خیر القرون بنامیم؟! و حال آن که اموی‌ها زمین را با خون افراد بی‌گناه رنگین کردند، و نوه پیامبر را در کربلا در حالی که تشنه بود به قتل رسانیدند و فرزندان و یارانش را سر بریدند، و حرمت کعبه را هتک کردند؟!)

در پاسخ می‌گوییم: چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، حدیث مذکور را شش نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که عبارتند از عبدالله بن مسعود^۱، و نعمان بن بشیر^۲، و عمران بن حصین^۳، و عمرو بن شراحبیل^۴، و جعدة بن هبیره^۵، و عایشه^۶.

۱- بخاری (۲۶۰۰)، و مسلم (۶۴۲۴)، و احمد (۴۱۲۸)، و ابن ماجه (۲۳۵۳)، و ابن حبان (۷۱۰۸) - الإحسان -.

۲- احمد (۱۸۰۰۷)، و ابن حبان (۶۶۱۳).

۳- بخاری (۳۴۸/۷)، و احمد (۱۹۴۴۵)، و ترمذی (۲۲۵۵).

۴- ابن حبان (۲۸۱۵۱).

۵- ابن حمید (۱۴۸/۱).

پس حدیث را فقط یک صحابی و یک محدث روایت نکرده است. و اگر آن را فقط یک صحابی یا یک محدث روایت می‌کرد و سند آن صحیح بود برای پذیرفتن آن کافی بود، پس چگونه در حالی که آن را گروهی از اصحاب روایت کرده‌اند و اصحاب صحاح آن را روایت کرده‌اند؟!

دوم: اینکه، این موضع به وضوح دلالت می‌کند که شیوه‌ای که مخالفان اهل حق به اساس آن حکم می‌کنند هواپرستی است نه شیوه علمی که براساس پایه‌های علمی استوار باشد، و بلکه فقط اوهام و خیالاتی هستند که با حقایق منافات دارند، تا اینکه با پیروی از اوهام حقایق را ملغی کنند. گاهی می‌بینیم که برای اثبات عقاید باطل از احادیث ضعیف استدلال می‌کنند، و احادیث صحیح را به خاطر نفهمیدن درست آن، یا به علت مخالف بودن آن با عقاید شان رد می‌کنند.

سوم: اگر کسی بدور از عقائد و باورهای به ارث برده شده به معنای حدیث توجه کند، درست بودن آن برایش ثابت می‌گردد. نه این، بلکه اگر در این مورد حدیثی نمی‌آمد حال امت بر این منوال می‌بود.

سه قرن اول - قطع نظر از مدت قرن - اساس خیری هستند که ما در آن زندگی به سر می‌کنیم.

اسلام در حالی ظهور یافت که غریب و ناشناخته بود و با آن مبارزه می‌شد، آنگاه گروهی از مردم از آن پیروی کردند، جان و مال و سرزمین خود را فدای این دین کردند.

سپس در راه این دین جهاد کردند، و پیامبر را یاری نمودند، و شریعت را به دوش گرفتند و دین را پخش نموده و گسترش دادند و به جهاد رفتند و دنیا را فتح کردند.

این نسل اول، یعنی نسل صحابه بود که تا پایان قرن اول ادامه داشتند. و علما و

عابدان و فرماندهان و شهدا و صالحان و لشکریان حقی که شهرها را فتح می‌کردند و دین را می‌رساندند و شریعت را به مردم می‌آموختند در این قرن‌ها به وجود آمدند، مساجد با حضور مؤمنان آباد بودند، و حلقه‌های درسی که علما در آن علوم شرعی را تدریس می‌کردند در هر کجا تشکیل شده بود. و این بود حالت ملت مسلمان.

بله، در بعد سیاسی فتنه‌هایی پدید آمد که صفای این خیر را مکدر نموده و از آن کاست؛ اما خیر را کاملاً از بین نبرد، و هر خیری که در امت بعد از آن قرن‌ها پدید آمده از همان قرون به ما رسیده است. بنابراین، هر کس این نیکی‌ها و کارهای خیر را انجام دهد به کسانی که از آن پاسداری کرده و آن را نقل کرده به اندازه انجام دهندگان آن پاداش می‌رسد، و هر کس که بوسیله آنها مسلمان شده است به آنان هم به اندازه او پاداش می‌رسد.

این سه قرن اول اساس و بنیاد امت می‌باشند. قرن اول از دو قرن دیگر سودمندتر و با برکت‌تر بوده است، پس از آن خیر رو به کاهش آمد.

اموی‌ها بخشی از امت هستند نه تمام امت، و امت از مفهومی که شما بیان کرده‌اید بزرگتر و وسیع‌تر است.

اما اتفاقاتی که افتاده است تردیدی نیست که شر بوده‌اند، اما به خاطر بعضی از شرها نمی‌توان خیر بزرگی که در امت بوده است را انکار کرد.

سندی می‌گوید: (باید کلام را به مؤمنان خاص کرد، یعنی منظور این است که مؤمنان زمان پیامبر از کسانی که بعد از آنها می‌آیند بهتر هستند، و بهتر بودن قرن صحابه به معنی این نیست که هر فرد بهتر باشد، بلکه اغلب و اکثریت بهتر هستند، و اگر این طور می‌بود همه کسانی که در زمان تابعین بوده‌اند از کسانی که بعد از آنها آمده‌اند بهتر می‌بودند، در صورتی که حجاج ستمگر در زمان تابعین بوده است، و شاید او در ستمگری بی‌نظیر باشد)^۱.

^۱ - شرح سنن ابن ماجه (۲۳۵۳).

پس منظور این نیست که اهل هر قرنی از همه کسانی که در قرن بعدی می آیند بهتر هستند، بلکه منظور عموم اهل آن قرن است، و همچنین به معنی متفی بودن شر نیست.

چهارم: اینکه، شیوه و منهج شیعه شیوه عجیب و غریبی است:

آنها همه اصحاب را به خاطر اشتباهاتی که در عصر آنها رخ داده است که در برابر دریای نیکی های آنان به اندازه ذره ای نمی باشند غیر عادل می دانند به جز تعداد اندکی. بخاطر اشتباهاتی که از بعضی از امهات المؤمنین سرزده، آنها عدالت آنان را مخدوش و از فضایل آنان می کاهند.

و به خاطر اشتباهاتی که گروهی از امت مرتکب آن گردیده آنها همه خیر و خوبی که در امت هست را فاسد می دانند.

عینک شیعه جز بدی ها و عیوب چیزی دیگری را نمی بیند؛ پاک است خداوند که آفریده هایش را گوناگون آفریده است، و آنان در عقل و خرد متفاوت نموده است! زنبور عسل فقط روی گلها می نشیند، در صورتی که چاههای کثیفی هم هست؛ اما زنبور عسل تمیز و با شرافت است؛ ای کاش، ما زنبور عسل بودیم.

پنجم: فتنه هایی قبل از کشته شدن نوه پیامبر اتفاق افتاده است، و افراد زیادی که دارای فضل بوده اند قبل از حسین علیه السلام کشته شده اند، اما حکم نشده که آن قرن بدترین قرن است.

در دوران پیامبر ، عمویش حمزه علیه السلام کشته شد، و عصر پیامبر بدترین عصر نبود.

عمر علیه السلام کشته شد و عصر او بدترین عصر نبود.

عثمان علیه السلام کشته شد و عصر او بدترین عصر نبود.

علی علیه السلام کشته شد و عصر او بدترین عصر نبود.

کشته شدن این افراد واقعه بزرگی بوده است، اما میدان خیر برای امت باقی است، و به خاطر جنایت اشخاصی ملغی نمی شود. تمام خیر امت به این عصرها بر می گردد، پس چگونه خیر به فراموشی سپرده می شود و شر بزرگنمایی می شود؟

و با این، روشن می‌شود که درک و طرز تفکر شما درست نیست و قضاوت شما صحیح نیست.

ششم: اینکه، قتل نوۀ پیامبر جنابت بزرگی است، و لعنت خدا بر کسی باد که آن را انجام داده و به آن راضی بوده است.

ابن تیمیه - رحمه الله - می‌گوید: (و اما هر کسی که حسین را به قتل رسانده، یا در کشتن او همکاری نموده، یا به کشتن او راضی بوده است؛ لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد، و خداوند از او هیچ چیزی را قبول نمی‌کند).

و او رحمه الله در مورد کسی که نسبت به اهل بیت بغض و کینه می‌ورزد گفته است: (لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد، خداوند هیچ چیزی را از او قبول نمی‌کند)!

پس کسانی که آنها را کشته‌اند یا آزار داده‌اند چگونه خواهند بود.

(۱۱۰) شما گفته‌اید: (حجاج که ساخته و پرداخته دست آنها بود، چنان جنایات زشتی را مرتکب شد که پیشانی انسانیت با ذکر آن عرق می‌کند، در این مورد زیاد حرف نمی‌زنم، و تاریخ بهترین گواه بر دروغ بودن این روایت است و بیان می‌کند این روایت را دلایل حدیث ساخته‌اند تا دامن دستگاه حکومت اموی را از جنایاتی که مرتکب شده‌اند پاک نمایند.

و در این مورد توضیحی که ابوالمعالی جوینی پیرامون این حدیث داده است کافی است او می‌گوید:

از جمله اموری که بر باطل بودن این حدیث دلالت می‌کند این است که قرنی که پنجاه سال بعد از وفات پیامبر آمده است بدترین قرن زمان است، و آن قرنی بود که در آن حسین کشته شد، و به مدینه حمله شد، و مکه محاصره گردید، و کعبه را در هم شکستند، و خلفایی که در منصب نبوت تکیه زده بودند شراب می‌نوشیدند

^۱ - فتاوی ابن تیمیه (۴/ ۴۸۷-۴۸۸).

و مرتکب فساد می‌شدند، چنان که یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید ابن یزید چنین می‌کردند، و در این قرن خونهای پاک ریخته شدند، و مسلمین کشته شدند، و زنان به اسارت گرفته شدند، و فرزندان مهاجرین و انصار به بردگی گرفته شدند و دستهایشان همچون دست‌های رومی‌ها علامت‌گذاری شدند، و این امور در دوران خلافت عبدالملک و امارت حجاج اتفاق افتادند).

در پاسخ می‌گوییم: در اینجا مطالبی قابل تأمل است:

اول: اینکه، شما ادعا کرده‌اید که تاریخ بهترین گواه بر دروغ بودن این روایت است، که صحیح برعکس آن است.

دوم: متهم کردن شما علمای امت و معتمدین آن را به این که به خاطر پاک کردن دامن دستگاه حکومتی حدیث درست می‌کرده‌اند، ادعای مردود و بدون دلیلی است، و منهج و شیوه علمی آن را رد می‌کند، و شایسته هیچ مسلمانی نیست که با زدن اتهامات بدون دلیل در این راه پرخطر قدم بگذارد.

و اگر این دروازه گشوده شود هر کسی آنچه را که با عقل و عقیده او هم آهنگ نیست با چنین ادعایی رد می‌کند، و هر کسی که در دیانت نقص داشته باشد یا دینی نداشته باشد می‌تواند به مخالف خود چنین چیزهایی بگوید، و ما به این پایبند هستیم که هر مسئله مورد اختلافی را در چهارچوب قواعد علمی بررسی کنیم. ما قبل از قضاوت، راویان روایت را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

راویان این حدیث افراد ثقه و برجسته‌ای هستند، و حدیث از طرق متعددی روایت شده است، پس از کجا قضاوت شما در مورد حدیثی که صحیح‌ترین کتابها بعد از قرآن روایت کرده‌اند درست است، روایتی که همه راویان آن ثقه و حافظ هستند، کجا فقط با یک نگاه غیر دقیق رد می‌شود!

این حدیث تقریباً از ده نفر از صحابه روایت شده است، بخاری و مسلم از دو نفر از صحابه روایت کرده‌اند، و بقیه روایات در مسانید و سنن آمده‌اند، و ما فقط به راویان صحیحین اشاره می‌کنیم.

روایت اول: از عبدالله بن مسعود است و مدار آن بر ابراهیم بن یزید نخعی است، که علما او را ستوده‌اند، عجلی می‌گوید: (ابراهیم بن یزید نخعی مردی صالح فقیه و پرهیزگار و بی‌تکلف بود، او در حالی مرد که از ترس حجاج خودش را پنهان کرده بود)، آیا کسی که با حجاج دشمنی می‌کند به نفع آنها دروغ می‌گوید؟! و استاد نخعی که وی از او روایت می‌کند عبیده سلمانی است که او یکی از افرادی است که از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت می‌کند، و ابن مدینی و فلاس گفته‌اند: (صحیح‌ترین سندها روایت محمد بن سیرین از عبیده از علی است).^۱

این حدیث را از ابراهیم بن یزید نخعی چهار نفر از افراد ثقه که از رجال صحیحین هستند به نامهای شیبان و اعمش و منصور و ابن عون روایت کرده‌اند؛ آیا اینها دروغ می‌گویند؟!

روایت دوم: از عمران بن حصین است که دو نفر از او آن را روایت کرده‌اند: زهدم بن مضرب و هلال بن یساف، و از این دو، ابوجمره و اعمش آن را روایت کرده‌اند و از این دو، شعبه بن حجاج آن را روایت کرده است...^۲

آیا اینها به پیامبر دروغ نسبت می‌دهند و حال آن از بزرگان محدثین می‌باشند؟! بار خدایا! تو پاکی، این بهتان بزرگی است!!

کتاب‌های اهل سنت مملو از مذمت دروغ و فاسق قرار دادن دروغگو و رد روایات او هستند.

پس چگونه ممکن است که دروغ بگویند؟

^۱- تهذیب الکمال (۱/۳۷۸).

^۲- تهذیب التهذیب (۴/۱۱۲).

^۳- بخاری (۲۶۰۰، ۶۲۸۱، ۶۵۱۰، ۶۲۸۲)، و مسلم (۶۴۲۲، ۶۴۲۴، ۶۴۲۷).

^۴- بخاری (۶۲۸۱) و مسلم (۶۴۲۷).

و اگر اینها دروغ می‌گفتند روایاتشان رد می‌شد، چون اهل سنت روایت دروغگویان را قبول نمی‌کنند، و شیوه و منهج آنها واضح است و تقیه نمی‌کنند. سوم: اینکه، وقتی جوینی منظور حدیث را نفهمیده است دهها نفر از محدثین برجسته آن را فهمیده‌اند، و مخالفت یک نفر با جمهور علما اعتباری ندارد و حقیقت را تغییر نمی‌دهد. و اگر هر نظر شاذی ترجیح داده شود برای امت چیزی از دینش باقی نمی‌ماند.

شیعه اقوال علمای برجسته امت را رها کرده و به اقوال شاذ روی می‌آورند، و صحت شیوه‌ای را که مخالف در پیش گرفته و یا ضعف آن را در نظر نمی‌گیرند. این شیوه و منهج شیوه ضعیفی است.

چهارم: اینکه، ادعاهایی که جوینی کرده است همه اخبار تاریخی هستند که اگر دقت و بررسی شود ثابت نیستند، و اگر بخشی از آن ثابت باشد خیر بزرگی که در امت هست به خاطر فساد یک نفر و یا انحرافش نادیده گرفته نمی‌شود.

پنجم: همانطور که اشاره شد، پیش آمدن برخی موارد شر و بدی، نیکیهایی بسیار زیاد و خیر بزرگ را از این امت بر نمی‌چیند. روایت دین، فتح سرزمین‌ها، جهاد در راه خدا، عبادت کنندگان و شهدا و صالحان که چندین برابر افراد شرور بوده‌اند، آیا همه اینها باید به خاطر شر و فسادی که افراد اندکی مرتکب آن شده‌اند نادیده گرفته شوند؟!]

۱۱۱) شما گفته‌اید: (وقتی شما در کتابهای تاریخ تأمل و تدبر کنید می‌بینید که پنجاه سال دوم کاملاً شر بوده و در آن خیری نیست، در سران و امیران آن هم خیری نبوده است، و مردم بیشتر شبیه فرماندهان و سران خود هستند، و قرن پنجاه سال است، پس این حدیث چگونه درست است؟! [شرح ابن ابی الحدید (۳/۲۰-۱۲)].

می‌گویم: هر کس در کتابهای تاریخ دقت کند این حوادث را می‌بیند، و در کنار آن اعمال فاضل و خوبی را هم مشاهده می‌کند، چیزهایی همچون علما، عابدان و مجاهدان در راه خدا.

و در این مدت، هنوز افرادی از صحابه و اهل بیت باقی بودند. اگر این دوران شر می‌بود و هیچ خیری در آن وجود نداشت، پس این دین که اهل این دوران آن را حفاظت کرده‌اند، چگونه به ما رسیده است، آنها آن را فرا گرفتند و آن را به دیگران آموختند، و مردم قرن بعدی آن را از آنها فرا گرفتند؟! پس چطور گفته می‌شود که در این قرن خیری نبوده است؟!

تردیدی نیست که این حکم و قضاوت، قضاوتی شتابزده است! حرکت علمی و دینی غیر از حرکت سیاسی است، ممکن است سیاست فاسد شود و خیر در امت باقی بماند. بنابراین، نباید برای همه امت از خلال قشر سیاسی حکم کرد. بلکه، حتی در طبقه سیاسی هم شر هست هم خیر و خوبی وجود دارد، با وجود فساد که در آنها وجود داشته است، اما جهاد در این عصرها ادامه یافته است، و باید با دادگری و انصاف حکم شود.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا﴾. (الانعام: ۱۵۲).

«هرگاه که سخن گفتید انصاف کنید».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدُوا﴾. (المائدة: ۸).

«و دشمنی قومی نباید شما را بر آن دارد که دادگری نکنید».

و توضیحات بیشتر در این مورد قبلاً گذشت.

* برخی از آیات را که در فضل اصحاب آمده‌اند اضافه می‌کنیم، و برخی از

مطالب گذشته را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم:

جا دارد که در پایان سخن از صحابه برخی از آیات را به این بحث اضافه کنیم که بر فضیلت آنان دلالت می‌نمایند، و برخی از مطالب گذشته را بیشتر توضیح دهیم، و در این امر ما بر فهم مستقیم که به ذهن هر عالم و طالب علمی که ذهنش از هر آنچه که آن را فاسد می‌نماید خالی است خطور می‌کند، تکیه می‌کنیم.

۱- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَكُوْنُوْا شٰهَدًا

عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ﴿البقره: ۱۴۳﴾.

«و اینگونه شما را امتی میانه قرار داده‌ایم تا گواهان بر مردم باشید و پیامبر بر شما گواه خواهد بود».

طبری می‌گوید: (وسط در کلام عرب یعنی برگزیده و زهیر بن ابی سلمی در مورد وسط می‌گوید:

() = ()!

آنها برگزیدگانی هستند که مردم به قضاوت آنها راضی می‌شوند وقتی که امر بزرگی اتفاق افتد.

و ثعالبی می‌گوید: **جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا** یعنی: شما را امت عادلانه قرار داده‌ایم، این از پیامبر خدا روایت شده است، و عبارات مفسرین همین را می‌رساند، و وسط یعنی برگزیده و بهترین....^۲.

و سمرقندی می‌گوید: (وسط: یعنی عدل... و عرب‌ها می‌گویند: فلان اوسط قومه یعنی برگزیده‌ترین و درستکارترین و عادل‌ترین آنهاست...)^۳.
و مفسرین همه بر این معنی اجماع کرده‌اند، یعنی همه وسط را به برگزیده و عادل تفسیر کرده‌اند.

و رازی در اثبات این دو معنا به تفصیل بحث کرده است.^۴

می‌گوییم: خداوند این امت را می‌ستاید که این امت را امتی برگزیده و عادل قرار داده است، و مخاطب نسل صحابه رضی الله عنهم بوده‌اند، آیا این نسل مؤمن در این داخل است یا

^۱- تفسیر طبری (۵/۲).

^۲- تفسیر ثعالبی - تفسیر سوره بقره آیه (۱۴۳).

^۳- تفسیر سمرقندی (۹۹/۱).

^۴- التفسیر الکبیر (۸۳/۴).

نه؟ و به خصوص افراد برگزیده‌شان، همچون: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام... و دیگر بزرگان صحابه در آن داخل هستند یا نه؟ اگر شما بگویید: آنها در زمره این افراد هستند، پس شما با بقیه امت موافق هستید، و اگر بگویید: نه، آنها در زمره امت وسط نیستند دلیل شما چیست؟! اگر بگویید: دلیل این است که آنها تغییر داده‌اند و علی را نگذاشته‌اند که به حق خود برسد.

می‌گویم: دلیل اینکه علی حقی داشته و آنها مانع رسیدن او به حقش گشته‌اند چیست؟!

اگر بگویید: دلیل آن امامت است.

می‌گویم: این حق را چه کسی روایت کرده است؟

اگر بگویید: خود اصحاب روایت کرده‌اند!

می‌گویم: آنها روایت کرده‌اند که چیزی در مورد علی وصیت نشده است.

اگر بگویید: علی علیه السلام این حق را روایت کرده است.

می‌گویم: علی علیه السلام روایت کرده است که حقی ندارد، و او با دیگر برادران

صحابی‌اش فرقی ندارد.

و روایاتی که در ابطال وصیت روایت شده‌اند از نظر سند از روایاتی که ادعای

امامت او را می‌کنند صحیح‌ترند.

و علاوه از این، وضعیتی که اصحاب در آن می‌زیستند بر وجود چیزی از این

ادعاها دلالت نمی‌کند، و قبلاً در چند جا این مطالب بیان شد، و همچنین در آینده

نیز توضیح داده خواهد شد.

و چگونه خداوند این امت را می‌ستاید که آنها برگزیده و عادل هستند، و از

طرفی اولین افراد امت فاسق و ظالم می‌باشند؟!

و حال آنکه آنها در زمان نزول قرآن می‌زیستند، و در راه ایمان خود به انواع

مصایب گرفتار شدند، و آنان زندگی را با زهد و دوری از دنیا و جهاد در راه خدا

سپری نمودند، و هزاران نفر از آنها به دور از وطن و سرزمین خود در گوشه‌های دنیا کشته شدند، پس آنها با این جهاد کدام دنیا را می‌خواستند؟! آیا معقول است که این تعداد زیاد که هزاران نفر بودند در مدح و ستایش الهی بهره‌ای نداشته باشند؟!

آیا این متهم کردن خداوند عزوجل نیست به اینکه او تعداد زیادی را می‌ستاید و در واقع فقط ستایش بر چهار نفر انطباق پیدا می‌کند؟! و مردم فریب آنها را می‌خورند و آنان را گرامی و عادل قرار می‌دهند و روایاتشان را می‌پذیرند و حال آن که به گفته شما آنها در حقیقت چنین نیستند؟!

آیا امت در این برهه از تاریخ از میان رفت، و هیچ کس در آن که صلاحیت شامل شدن در آیه [آل عمران: ۱۱۰] باشد باقی نماند. چون ظلمی شد، یا اینکه خیر در کنار آن شر وجود داشت؟!

و ادامه یافتن خیر حلقه‌ای در سلسله خوب بودن این امت است که تا قیامت از بین نخواهد رفت؟!

۲) خداوند می‌فرماید: ﴿ كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴾ (البقره: ۱۲۹).

«و همچنین پیغمبری را از خودتان در میانتان برانگیزیم که آیات ما را بر شما فرو می‌خواند و شما را پاکیزه می‌دارد و به شما کتاب و حکمت را می‌آموزد و به شما چیزی یاد می‌دهد که نمی‌توانستید آن را بیاموزید.»

این آیه چند چیز را بیان می‌کند:

اول: اینکه خداوند منت خویش را بر این امت بیان می‌دارد که در رأس آن نسلی است که مخاطب این قرار گرفته است که (پیامبری از خودتان... آیات قرآن... شما را پاکیزه می‌دارد و به شما می‌آموزد...).

فکر نمی‌کنم که عاقلی گمان برد که مخاطبین در این متنی که خداوند بر آنها

نهاده است داخل نیستند.

دوم: اینکه یکی از منت‌هایی که خداوند بر آنها نهاده است این است که پیامبر خدا آنها را پاک می‌گرداند. آیا این نعمت تحقق یافته و پیامبر آنها پاکیزه و پاک کرده است یا خیر؟!

این کثیر می‌گوید: «ویزکیهم» یعنی آنها را از زشتی‌های اخلاقی و کارهای جاهلیت پاک می‌گرداند...^۱.

اگر بگویند: آیا همه کسانی که با او بوده‌اند پاک شده‌اند حتی منافقین؟ می‌گوییم: مخاطب مؤمنانی هستند که با آنحضرت بوده‌اند و در میان امت معروفند و به عنوان اصحاب و یاران پیامبر شناخته می‌شوند، پس اینها اولین کسانی هستند که در خطاب الهی داخل می‌باشند.

۳) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾. (آل عمران:

۱۱۰). «شما بهترین امتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید».

همه مفسرین بر این اجماع دارند که این ستایش الهی بر امت شامل اصحاب می‌شود، و در مورد اینکه آیا شامل بقیه است هم می‌گردد اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: منظور آیه کسانی هستند که همراه پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند...^۲.

و برخی از مفسرین گفته‌اند: منظور همه امت است.^۳

و اقوال مفسرین از این دو مفهوم تقریباً بیرون نمی‌رود.

پس خداوند یا اصحاب مهاجر را ستوده است، یا همه امت را. به ظاهر نسل اول

^۱- التفسیر (۱/ ۳۳۵).

^۲- تفسیر الطبری (۱۱/ ۲۹).

^۳- تفسیر الطبری (۱۱/ ۲۹).

امت از این ستایش بهره بیشتر و کاملتری دارد، چون آنها یاوران دین و راویان آن می‌باشند، و آن طور که اسباب صلاح و پرهیزگاری برای آنان فراهم بوده است، برای دیگران به آن اندازه فراهم نبوده است. خداوند امت را خطاب نموده و آنها را ستوده است. آیا معقول است که خداوند امت را خطاب نموده و بستاید و این خطاب فقط شامل چهار نفر از آنها باشد؟! و بقیه یا کافرند یا مرتد، و یا ظالم و فاسق هستند؟! بار خدایا! تو پاکی، این تهمت بزرگی است!!

۴) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلِ أُولِيكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُواْ وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾. (الحديد: ۱۰).

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه) از اموال خود (در راه خدا) بخشیده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند، اما به هر حال، خداوند به همه وعده پاداش نیکو می‌دهد و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید».

رازی می‌گوید: (بدان که آیه بر این دلالت می‌کند که کسانی که قبل از فتح مکه در راه خدا انفاق و بذل و بخشش نموده‌اند و با دشمنان خدا جنگیده‌اند؛ درجه و مقامشان فراتر و برتر از مقام کسانی است که این دو کار را بعد از فتح مکه انجام داده‌اند).

تا اینکه می‌گوید: (و خداوند به هر دو گروه وعده پاداش نیکو، یعنی بهشت را داده است، اما مقامشان متفاوت است).^۱

می‌گوییم: آیه به صراحت فضیلت کسانی از اصحاب ﷺ را بیان می‌دارد که در راه

۱- التفسیر الکبیر (۲۹/۲۲۰).

خدا جنگیده‌اند و اموال خود را برای یاری کردن دین خدا قبل از فتح مکه - یا قبل از صلح حدیبیه - خرج کرده‌اند، و همچنین فضیلت کسانی را بیان می‌دارد که بعد از فتح مکه چنین کرده‌اند، و به هر دو گروه و عده پاداش نیکو که بهشت است داده است.

آیا این وعده الهی به گروه بزرگی داده شده یا فقط به چهار نفر داده شده است؟! آیا ابوبکر و عمر و عثمان در این داخل هستند یا نه؟! اگر گفته شود: بله، آنها داخل هستند، پس مفهوم آیه همین است. و اگر گفته شود: نه، دلیلش چیست؟ باز اگر کسی بگوید: نه آنها در این وعده الهی شامل هستند و نه علی علیه السلام پاسخ چیست؟ اگر گفته شود: از حدیث دلیل داریم که علی از زمره آنهاست. گفته می‌شود: همین‌طور حدیث دلالت می‌کند که اینها نیز داخل هستند.

۵) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾. (الفتح: ۱۸).

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان نهفته بود لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد و فتح نزدیکی را پاداششان کرد».

در بیشتر کتابهای حدیث و تفسیر واقعه این بیعت ذکر شده است. و تعداد کسانی که در این بیعت حضور داشتند در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله چنین بیان شده‌اند، او می‌گوید: (ما در روز حدیبیه هزار و چهار صد نفر بودیم و با پیامبر بیعت کردیم)^۱.

و ابن کثیر می‌گوید: (خداوند متعال خبر می‌دهد که از مؤمنانی که در زیر درخت

^۱ - صحیح مسلم (۱۴۸۳).

با پیامبر بیعت کرده‌اند راضی و خوشنود است)!

خداوند در اینجا خبر می‌دهد که او تعالی از این مؤمنان راضی است، و به اقتضای این ثابت می‌شود که آنها مؤمن بوده‌اند و خداوند از آنها راضی است، و هرگاه خداوند عز و جل از شخصی یا قومی راضی و خوشنود باشد، از آنها ناراضی و ناخشنود نمی‌گردد؛ چون رضامندی خداوند عزوجل از آنان دلیلی است بر اینکه آنها بر ایمان خود باقی می‌مانند.

پس آیا همه این کسانی که بیعت کردند مؤمن هستند؟ یا بیشتر آنها مؤمن بودند؟ یا تعداد اندکی از آنها مؤمن بوده‌اند؟ و دلیل چیست؟
و چگونه خداوند آنها را با این کلمات مخاطب قرار می‌دهد که تأکید است بر اینکه خداوند از همه آنها راضی است، و منظور از آن چهار نفر است؟!

۶) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ وَلَئِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَنُ وَزَيْنَةُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾ فَضَلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٨﴾﴾ . (الحجرات: ۷-۸).

«بدانید که پیغمبر خدا در میان شما است و هرگاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند به مشقت خواهید افتاد، اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته است و آن را در دلهایتان آراسته است و کفر و نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط آنان راهیابند و بس. این لطف و نعمتی از سوی خدا است، خداوند دارای آگاهی فراوان و فرزاندگی بیشمار است.»

خداوند منت خویش را بر اصحابه بیان می‌دارد که ایمان را در نظرتان گرامی داشته است و آن را در دلهایتان آراسته است.

۱- تفسیر ابن کثیر (۷/۳۴۲).

آیا این گفته الهی برای نسل صحابه تحقق یافته است؟
اگر تحقق یافته است، آیا درست است که آنها در مورد عدالت و دینشان متهم شوند، و بر این باور باشیم که آنها به زودی تغییر خواهند داد و از فرمان پیامبر سرپیچی خواهند کرد؟!

و اگر بگویید: آنچه خداوند فرمود در مورد اصحاب تحقق نیافته است، شما به خداوند اعتراض می‌کنید که خداوند خیر از منت و لطفی می‌دهد که انجام نشده است!!

آیا خداوند خیر از لطف و بخششی می‌دهد که حقیقت ندارد؟!
و یا به آنها می‌گوید که به لطف و منت نهاده‌ام با اینکه می‌دانید که آنها به زودی از لطف و نعمت الهی جدا می‌شوند؟!

ما گواهی می‌دهیم که خداوند عزوجل به آنها انعام کرده و نعمت خداوند تحقق یافته است و آنها با آن نعمت زندگی کرده و بر آن مرده‌اند و آنها پاک و نیکو هستند... خداوند از آنها راضی باد و ما را به آنها در بهشت ملحق بگرداند.

۷) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهِمُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِمْ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ مُّحِبِّمْ وَنُحِبُّوهُمْ ءَدْلَةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ مُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ؕ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۝﴾ (المائدة: ۵۴).

«ای مؤمنان! هر کسی از شما از دین خود بازگردد خداوند جمعیتی را خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومندند. در راه خدا جهاد می‌کنند (و به تلاش می‌ایستند) و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند، این هم فضل خدا است، خداوند آن را به هر کس که بخواهد می‌بخشد، و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است.»

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه در آیه جمله شرطیه و جواب آن آمده است، یعنی هرگاه شرط یافت شود جواب آن قطعاً یافت خواهد شد.

بعد از وفات پیامبر بسیاری از عرب‌ها مرتد شدند، سپس خداوند عزوجل ابوبکر رضی الله عنه را برای مقابله با این ارتداد برانگیخت، و او و برادرانش از بزرگان صحابه به پا خاستند، و با مرتدین جنگیدند تا آن که آنها به دین بازگرداندند. اگر شیعه بگویند: ارتداد پیش آمده، و همین طور است، و به حقیقت اعتراف کنند، به فضل ابوبکر صدیق رضی الله عنه اعتراف کرده‌اند.

و اگر انکار کنند شایسته مناظره نیستند؛ چون وقتی طرف مخالف امور بدیهی را انکار کند شایستگی گفتگو و مناظره را ندارد. و اگر بگویند: ابوبکر و برادرانش مرتد شده‌اند.

می‌گوییم: خداوند وعده داده است، و شرط گذاشته است که وقتی ارتداد پیش می‌آید قطعاً افرادی خواهند آمد که با مرتدین جهاد می‌کنند، پس چه کسانی با صدیق رضی الله عنه جنگیده‌اند؟!

دوم: اینکه هر کس در سیره صدیق رضی الله عنه و اخلاق او دقت کند و بیندیشد، این صفات را به طور کامل در او می‌بیند، او با برادران مؤمن خود مهربان بود و حکومت‌های کفر از او می‌ترسیدند و او لشکریانی را فرستاد که در راه خدا جهاد می‌کردند، و با وجود اینکه مسلمین در آن وقت کم بودند او از جنگیدن با ارتداد اهمال نورزید و در آن سستی نکرد.

سوم: اینکه، این صفات در لشکر صدیق و لشکر عمر و لشکر عثمان رضی الله عنهم تحقق یافتند، و علی رضی الله عنه و بعضی از کسانی که بعد از آن در کنار او جنگیدند با آنها بودند. و این اخلاق در زمان خلفای سه گانه رایج بود، سپس برخی از آن در زمان علی رضی الله عنه ناپدید گشت، البته اگر نگویم که بطور کلی از بین رفت. چون آیه آمدن این افراد را مشروط به ارتداد کرده است، و در دوران علی رضی الله عنه کسی مرتد نشد، و فقط فتنه‌ای بدون اینکه بخواهد پیش آمد.

پس شاهد این است که این وعده تحقق یافت، و نعمت خداوند بر صدیق و برادرانش تمام گردید، و این فضیلت و ایمان و عدالت آنها را تأکید می‌نماید.

چهارم: بسیاری از شیعه امامیه ادعا می‌کنند که اصحاب مرتد شده‌اند، و سپس می‌گویند: علی به خاطر حفظ وحدت مسلمین تقیه کرده و با آنها نجنگیده است، پس چرا ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مرتدین جنگید و علی رضی الله عنه با آنها نجنگید؟! چون ارتدادی نبود.

و چرا بعد از آن علی رضی الله عنه با معاویه جنگید؟! آیا طبق قاعده سابق شما بهتر نبود که او به خاطر حفظ وحدت مسلمین جنگ نکند؟!
آیا به خاطر این جنگ مسلمین متفرق نشدند؟!
آیا خون مسلمین ریخته نشد؟!!

او در اینجا برای این جنگید که او امام منتخب بود، و نجنگیدن او در آن جا به خاطر آن بود که وی امام منصوسی نبود، و هرگز او اینطور نبوده است که به خاطر امامت منتخبی بجنگد و به خاطر امامتی که از سوی خدا برای نص آمده است نجنگد!!

۸) خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۗ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾. (النور: ۵۵).

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین در زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را جایگزین قبل از خود کرده است، همچنین آیین ایشان را که برای آنان می‌پسندد حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند).

تاملاتی در آیه:

اول: اینکه خداوند به اصحاب مؤمن و صالح وعده داده است که آنها را جایگزین پیشینیان و وارث فرماندهی و حکومت ایشان در زمین خواهد کرد...

و خداوند تحقق یافتن این وعده را مشروط به ایمان و عمل صالح کرده است، آیا این وعده الهی تحقق یافته است؟

یعنی، وقتی ایمان و عمل صالح یافت شوند این وعده تحقق می‌یابد، و اگر این وعده‌ها تحقق یافتند پس ایمان و عمل صالح وجود دارد.

دوم: اینکه، آیا این وعده تحقق یافته است؟

تردیدی نیست که خداوند عزوجل اصحاب را در زمین جایگزین کرد و دین آنها را پابرجا و استوار کرد، و صحابه در زمان خلفای راشدین زندگی را با امنیت و آرامش گذراندند و خداوند بوسیله آنها سرزمین‌ها را فتح کرد.

و این دلیلی است برای اینکه ایمان و عمل صالح تحقق یافته‌اند؛ چون اگر در این وعده امت مخاطب باشند پس صحابه اولین کسانی هستند که مخاطب قرار گرفته‌اند، و اگر خطاب مخصوص صحابه باشد - آن طور که ظاهر نص همین را می‌رساند - پس به اصحاب وعده داده شده است.

سوم: تحقق یافتن وعده به دست آنها گواهی بر ایمان آنان است، و امت در ایمان آنها شکی ندارند مگر کسانی که گمراه و بدعت گذارند، و اگر امت به بلای بیمار دلان و دارندگان عقاید فاسد گرفتار نمی‌شد لازم نبود که ما از ایمان آنها دفاع کنیم.

چهارم: اینکه، این آیه از دلایل اعجاز در اخبار قرآن کریم است، که خداوند از به قدرت رسیدن این امت خبر داده است، و همان طور که خداوند خبر داد، واقع شد، و این از اخبار غیب است.

(۱۱۲) گفته‌اید: (علی رضی الله عنه وصی پیامبر و جانشین ایشان است، و احادیث

صحیح و روایات ثابت از صحابه بر این موضوع دلالت می‌کنند). سپس احادیثی

از کتابهای اهل سنت ذکر کرده‌اید.

پاسخ:

اول: اینکه چطور شما از روایات صحابه که از دیدگاه شما گمراه و فاسق هستند و بعد از وفات پیامبر مرتد شده یا فاسق گشته‌اند استدلال می‌کنید، در صورتی که شما روایات فاسقان و کافران را حجت نمی‌دانید؟!

دوم: اینکه، چگونه می‌توان به روایات صحیحی از کتابهای شما دست یافت، حال آن که راویان آن افراد ناشناخته و ضعیفی هستند.

سوم: اینکه، شما از کتابهایی روایت کرده‌اید که نزد اهل سنت معتبر نیستند؛ چون احادیث ضعیف و موضوع زیادی در آن روایت شده است، و شما ادعا کرده‌اید که احادیث صحیحی هستند.

شما از معجم طبرانی و تاریخ ابن عساکر و فضایل صحابه روایت کرده‌اید، بعضی از این کتابها در درجه سوم، و بعضی در درجه چهارم قرار دارند، و ترک کردن کتابهایی که در درجه اول یا دوم قرار دارند و روی آوردن به کتابهای درجه سه و چهار از نظر علما زشت است.

محدث ولی الله دهلوی می‌گوید: (کتابهای حدیث دارای طبقات و جایگاه متفاوتی هستند، پس باید طبقات کتابهای حدیث را دانست).

سپس می‌گوید: (و این کتابها از نظر صحت و شهرت بر چهار طبقه هستند...) تا اینکه می‌گوید:

(**طبقه اول:** منحصر در سه کتاب است که عبارتند از: موطأ و صحیح بخاری و

صحیح مسلم ...

طبقه دوم: ... (سنن ابوداود و جامع ترمذی و گزیده نسائی... و تقریباً مسند احمد بن حنبل هم در این طبقه قرار دارد).

طبقه سوم: مسانید و مصنفات و جوامعی هستند که - قبل از بخاری و مسلم و در زمان آنها و بعد از آنها - تصنیف شده‌اند که این کتابها احادیث صحیح و حسن و

ضعیف و معروف و شاذ و منکر و درست و نادرست را جمع کرده‌اند...
و طبقه چهارم: ... (کتابهای خطیب و ابونعیم... و ابن عساکر هستند.
و طبقه پنجم: ...)

ولی الله دهلوی بعد از ذکر طبقات کتابهای حدیث می‌گوید: (از طبقه سوم کتابهای حدیث برای عمل به آن و استناد به آن استفاده نمی‌شود مگر افراد دانشمند... تا اینکه می‌گوید: بله. گاهی اوقات متابعات و شواهد از آن گرفته می‌شوند. اما از آنها استدلال نمی‌شود.

سپس می‌گوید: (و اما طبقه چهارم، پرداختن به جمع آوری آن و استنباط از آن نوعی تعمق و ژرف‌نگری و تکلف از متأخرین است، و در حقیقت بدعت گذاران از قبیل رافضه و معتزله و دیگران با کمترین نگاه به این کتابها می‌توانند شواهدی برای مذاهب خود بیاورند، پس در مناقشات حدیثی علما، استدلال از این کتابها درست نیست)!

۱۱۳) شما پنج حدیث در مورد وصیت آورده‌اید که ما آنها را ذکر می‌کنیم و مورد بحث قرار می‌دهیم:

حدیث اول: گفته‌اید که طبرانی از سلمان روایت کرده که گفت: گفتیم: (ای پیامبر خدا! هر پیامبری وصی داشته است، وصی شما کیست؟ تا اینکه فرمود: وصی من و رازدار من و بهترین کسی که بعد از خود به جا می‌گذارم و وعده‌ام را انجام می‌دهد و دینم را ادا می‌کند علی بن ابی طالب است)^۱.

تاملاتی در مورد این حدیث:

۱- الحجۃ البالغة (۱/۱۳۳-۱۳۵).

۲- توجه: تا اینجا در متن به مراجعی که شواهد ذکر کرده‌اید اشاره می‌نمودم، ولی از اینجا تا پایان بحث، مراجع را در پاورقی می‌آورم.

۳- المعجم الكبير (۶/۲۲۱)، مجمع الزوائد (۹/۱۱۳).

اول: اینکه طبرانی بعد از ذکر این حدیث گفته است:

(و گفت: «وصی من». یعنی او را به خانواده‌اش وصیت کرده است نه به خلافت، و اینکه فرمود: بهترین کسی که پس از خود به جای می‌گذارم یعنی بهترین فرد اهل بیتش). یعنی اینکه منظور این نبوده که به طور مطلق از همه بهتر است.

دوم: اینکه، هیشمی نیز قول طبرانی را ذکر کرده است، و شما نه در روایت طبرانی آن را ذکر کرده‌اید و نه توضیح هیشمی را بیان نموده‌اید!!

سوم: اینکه، هیشمی می‌گوید: (و در اسناد این حدیث ناصح بن عبدالله قرار دارد که متروک است). شما این را نگفته‌اید و حال آن که معنی متروک را می‌دانید. سپس گفته‌اید که (احادیث صحیح نبوی بر آن دلالت می‌کنند)!!!

چهارم: اقوال علما در مورد راوی حدیث، ناصح بن عبدالله.

بخاری در مورد او می‌گوید: (منکر الحدیث است)، و فلاس می‌گوید: (متروک است)، و ابن معین می‌گوید: (چیزی نیست و اعتباری ندارد)^۱، پس چطور شما می‌گویید حدیث صحیح است، و یکی از راویان آن چنین وضعیتی دارد؟!

پنجم: ذهبی در مورد این حدیث می‌گوید: (حدیث منکری است)^۲.

بنابراین، حدیث باطل است و صحیح نیست، و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که از چنین حدیثی برای دین یا دنیای خود استدلال کند.

حدیث دوم: از انس بن مالک است. شما گفته‌اید: احمد بن حنبل از انس بن مالک و او از رسول خدا روایت می‌کند که گفت: (وصی و وارث من علی بن ابی طالب است، دینم را ادا می‌نماید و وعده‌ام را وفا می‌کند)^۳.

پاسخ:

^۱- میزان الاعتدال (۴/ ۲۴۰).

^۲- میزان الاعتدال (۴/ ۲۴۰).

^۳- فضائل الصحابة (۲/ ۶۱۵، ح ۱۰۵۲).

اول: اینکه من این حدیث را در «الفضائل» امام احمد آنگونه که شما گفته‌اید نیافتم، و فقط آنچه در آن بود حدیث سابق بود که با همان کلمات روایت شده بود، پس آن طور که شما گفته‌اید، دو حدیث نیستند.

امام احمد از انس بن مالک روایت می‌کند که گفت: (به سلمان گفتم: پیامبر خدا را در مورد وصی او پرس، آنگاه سلمان گفت: ای رسول خدا! وصی تو کیست؟ گفت: ای سلمان! وصی موسی چه کسی بوده است؟ گفت: یوشع. گفت: وصی من... تا آخر آن.

معقول نیست که او پیامبر را از وصی او پرسد و پیامبر به او بگوید، سپس دوباره او از پیامبر پرسد. اگر حدیث صحیح باشد.

دوم: اینکه، حدیث را مطر بن میمون اسکاف روایت کرده است، بخاری و نسائی و ابوحاتم و ساجی در مورد او گفته‌اند: (منکر الحدیث است)^۱.

و ابن حبان می‌گوید: (او از افراد معتمد احادیث دروغین روایت می‌کند، از انس احادیث دروغینی در فضیلت علی و غیره روایت می‌کند، روایت کردن از او جایز نیست)^۲.

سوم: علما این حدیث را موضوع قرار داده‌اند؛ و ابن جوزی آن را در الموضوعات (۳۷۴/۱) آورده است، و ذهبی بعد از آن که دو حدیث از مطر مذکور آورده که یکی همین حدیث است، گفته است: (هر دو موضوع و ساختگی هستند)^۳.

چهارم: بعد از شناخت سند حدیث که شما در کتاب فضائل الصحابة تحقیق شده متوجه آن شده‌اید، آیا درست است که بگویید: (احادیث صحیح نبوی) و از آن برای عقیده‌ای استدلال کنید که منجر به طعنه زدن به اصحاب می‌شود و امت را دچار

^۱ - میزان الاعتدال (۴/۱۲۷).

^۲ - المجروحین (۳/۵).

^۳ - میزان الاعتدال (۴/۱۲۷).

تفرقه می‌نماید؟!!

حدیث سوم: شما گفته‌اید: ابن عساکر از بریده، و او از پیامبر روایت کرده است که فرمود: (هر پیامبری یک وصی و وارث دارد، و علی وصی و وارث من است)¹.

اول: اینکه آیا کتابهای تاریخ صلاحیت این را دارند که مرجعی برای اثبات عقاید باشند؟!!

دوم: اینکه مولف کتاب (المناقب) بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: (اگر این حدیث صحیح باشد، و ارث قرار دادن بر مفهومی حمل می‌شود که معاذ رضی الله عنه روایت کرده است، او می‌گوید: علی رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا! چه ارثی از تو می‌برم؟ فرمود: آنچه پیامبران از یکدیگر به ارث می‌برند، کتاب خدا و سنت پیامبرش می‌باشد)².

سپس احادیث دیگری در تفسیر وصیت آورده و پس از آن گفته است: (احادیث صحیحی که در نفی وارث قرار دادن و وصی قرار دادن آمده‌اند و گفته‌اند که خداوند برای آنها چیزی غیر از آنچه در کتاب خدا آمده مقرر نکرده است، و در صحیفه مطالبی در مورد شتران و عقل...)³.

و آنچه او به آن اشاره کرده است در کتابهای صحیح آمده که علی رضی الله عنه یا خودش یا در جواب پرسشگری که از او پرسید که آیا غیر از آنچه در کتاب خدا آمده چیزی از وحی با شما هست؟ گفت: (نه، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و جان را آفرید از آن خبر ندارم بجز فهم و درکی که در مورد قرآن خداوند به کسی می‌دهد،

¹- تاریخ دمشق (۳۹۲/۴۲)، المناقب، خوارزمی (ص ۴۲، ۸۵).

²- این حدیث را در هیچ منبعی از منابع حدیث به جز از الذخائر نیافتیم.

³- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی (ص ۱۳۱-۱۳۲).

و آنچه در این صحیفه آمده است).

گفتم: در صحیفه چه هست؟

گفت: (عقل، و آزاد کردن اسیر، و اینکه هیچ مسلمانی به خاطر کافر کشته نشود).
ابوححیفه^۱ این را از او روایت کرده است. و ابراهیم^۲ بن یزید تیمی از پدرش و
پدرش از او آن را روایت کرده است، و ابوالطفیل^۳ و طارق بن شهاب^۴ آن را از او
روایت کرده‌اند...

و حارث بن سوید^۵ و ابوحنسان^۶ آن را روایت کرده‌اند.

و کلمات همه روایات بر مفهومی که در حدیث آمده تأکید می‌کنند.

و این حدیث صحیح هر ادعایی را که در برخی از روایات باطل آمده تکذیب
می‌کند، و عجیب است که افرادی این روایات صحیح را ترک کرده‌اند و به روایات
سیاه و تاریک که یا دروغ و یا ضعیف هستند روی آورده‌اند!

سوم: اینکه، حدیثی که شما ذکر کرده‌اید ابن جوزی آن را از موضوعات قرار داده
است.^۷

حدیث چهارم: شما گفته‌اید: (طبرانی از حسن بن علی روایت کرده که:
(حسن بن علی بن ابی طالب خطبه ایراد نمود او حمد و ستایش خدا را گفت، و

^۱- بخاری (۲۹۸۰)، و مسلم (۳۲۸۱)، و احمد (۶۱۶)، و ترمذی (۱۴۱۱)، و دارمی (۲۳۵۸).

^۲- بخاری (۱۸۴۹)، و مسلم (۳۷۴۹)، و احمد (۱۰۴۰)، و ترمذی (۲۱۴۷)، و ابوداود (۲۰۳۶).

^۳- مسلم (۵۰۸۲)، و احمد (۱۳۱۹)، و ابن حبان (۶۴۹۰).

^۴- احمد (۹۶۵).

^۵- احمد (۱۳۱۰).

^۶- احمد (۹۶۲).

^۷- الموضوعات (۳۷۶/۱)

علی علیه السلام را به عنوان خاتم اوصیا و وصی خاتم الانبیاء یاد کرد^۱.
 هیشمی آن را روایت کرده است و در مورد آن توضیح داده است، و احمد با
 اختصار زیاد آن را روایت کرده است، و اسناد احمد و بعضی از طرق و روایات بزار
 و طبرانی حسن^۲ هستند، و ابونعیم نزدیک به این از انس روایت کرده است^۳.

تأملاتی بر این روایت:

اول: اینکه، این حدیث را با این کلمات فقط طبرانی به تنهایی در الاوسط روایت
 کرده است، و غیر از او کسی دیگر با این کلمات آن را روایت نکرده است، و همه
 منابعی که شما ذکر کرده‌اید روایت را بدون ذکر کلمه (خاتم اوصیا و وصی خاتم
 الانبیاء) آورده‌اند، پس طرق مذکور نمی‌توانند این روایت را تقویت کرده باشند.

دوم: اینکه، روایات دیگر از علت خالی نیستند، در روایت احمد^۴ شریک بن
 عبدالله قرار دارد، و پسر شریک بن عبدالله در مورد او می‌گوید: پدرم ده هزار مسئله
 از جابر جعفی داشت، و ده هزار روایت غریب و ناشناخته داشت.

و ابن مبارک می‌گوید: حدیث شریک اعتباری ندارد، و علما در مورد او سخن زیادی
 دارند^۵. و روایت^۶ دیگر در آن عمرو بن حبشی قرار دارد که مجهول الحال است^۷.

سوم: اینکه، در سند این روایت (سلام بن ابی عمرة) قرار دارد، ابن معین در مورد
 او می‌گوید: حدیث او اعتباری ندارد. و ابن حبان می‌گوید: استدلال از حدیث او

^۱ - المعجم الأوسط (۲/۳۳۶).

^۲ - مجمع الزوائد (۹/۱۴۶).

^۳ - حلیة الأولیاء (۱/۶۳)، المناقب، خوارزمی (ص ۴۲)، تاریخ دمشق (۴۲/۳۸۶).

^۴ - مسند أحمد (۱/۱۱۹).

^۵ - میزان الاعتدال (۲/۲۷۰).

^۶ - المسند (۱/۱۱۹).

^۷ - ثقات ابن حبان (۵/۱۷۳).

جایز نیست^۱. و ابن جوزی می‌گوید: حدیث او واهی و پوچ است^۲.
چهارم: اینکه، پس این حدیث صحیح نیست، و در قضایای دین به چنین احادیثی استدلال کردن درست نیست.

حدیث پنجم: شما گفته‌اید: طبرانی از علی بن علی هلالی، و او از پیامبر خدا روایت می‌کند که به فاطمه - رضی الله عنها - گفت: (و وصی من بهترین اوصیا است، و نزد خداوند شوهرت از همه کس پسندیده تر است)^۳.

هیثمی می‌گوید: طبرانی آن را در الکبیر و الاوسط روایت کرده است، و در سند آن هیثم بن حبیب است، ابوحاتم در مورد او می‌گوید: (منکر الحدیث است، و به سبب این حدیث متهم شده است)^۴.

و در مورد حدیثی دیگر که در سند آن هیثم قرار دارد می‌گوید: (و اما هیثم بن حبیب، کسی را ندیده‌ام که عدالت او را مخدوش بداند بجز ذهبی که او را به خاطر حدیثی که روایت کرده متهم کرده است، و ابن حبان او را ثقه دانسته است)^۵.

پس مخدوش کردن ابوحاتم - که ذهبی از او پیروی کرده است - با ثقه قرار دادن ابن حبان منافات دارد؛ چون ذهبی در مورد ابوحاتم می‌گوید: (هرگاه در مورد کسی گفت: حجت نیست، شما توقف کنید تا ببینید که دیگران درباره او چه گفته‌اند، اگر کسی دیگر او را ثقه قرار داده بود شما براساس مخدوش قرار دادن ابوحاتم حکم نکنید، او در مورد راویان سخت گیر است)^۶.

^۱ - میزان الاعتدال (۲/۱۷۳).

^۲ - اکمال تهذیب الکمال (۶/۱۸۰).

^۳ - المعجم الأوسط (۶/۳۲۷)، المعجم الکبیر (۳/۵۷)، تاریخ دمشق (۴۲/۱۳۰).

^۴ - مجمع الزوائد (۹/۱۶۶).

^۵ - مجمع الزوائد (۳/۱۹۰).

^۶ - سیر أعلام النبلاء (۱۳/۲۶۰)، و همچنین ابن حجر در مقدمه فتح الباری (ص ۴۴۱) چنین گفته است.

در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه (علی بن علی) که در حدیث ذکر شده در کتابهایی که در شرح حال راویان نوشته شده‌اند وجود ندارد.

دوم: اینکه شیخ طبرانی (محمد بن زریق بن جامع) در کتابهای رجال وجود ندارد.

سوم: اینکه صحابی بودن علی بن هلال ثابت نیست، و هیچ دلیل صحیحی که بیانگر این باشد که او صحابی بوده وجود ندارد به جز همین حدیث، و این حدیث چنان که گفته خواهد شد: صحیح نیست.

چهارم: این حدیث را طبرانی با سند خودش از هیثم بن حبیب، از سفیان بن عیینه از علی بن علی هلالی... تا آخرش، روایت کرده است.

ذهبی در مورد این راوی که از سفیان بن عیینه روایت کرده است می‌گوید: (هیثم بن حبیب از سفیان بن عیینه روایت باطلی را در مورد مهدی روایت کرده که با آن متهم شده است).

باز هم ذهبی می‌گوید: (روایت هیثم بن حبیب از عکرمة و حکم بن عتبه، و از او شعبه و ابوعوانه و گروهی دیگر، ابوحاتم او را ثقة قرار داده است).

و ابن حجر قول ذهبی را که بین دو نفر با ذکر اساتید آنها فرق گذاشته است درست قرار داده، و بر آن تأکید کرده است.

پنجم: اینکه، هیشمی بعد از ذکر حدیث ابن عباس که: (هر کسی روز عرفه روزه بگیرد کفاره شصت سال از گناهان او می‌شود....) می‌گوید: (طبرانی آن را در الصغیر روایت کرده است، و در سند آن هیثم بن حبیب است که از سلام الطویل روایت می‌کند و سلام ضعیف است، اما هیثم بن حبیب را کسی جز ذهبی ضعیف قرار نداده است، ذهبی او را به خاطر حدیثی که روایت کرده متهم قرار داده است، و ابن حبان او را ثقة قرار داده است).

می‌گوییم: در اینجا هیشمی - رحمه الله - دچار وهم و اشتباه شده است، چون هیشم که در این حدیث آمده متأخر است، یعنی بعد از هیشم سابق بوده است. هیشم سابق از سفیان بن عیینه از علی بن علی هلالی و او از پدرش و او از پیامبر روایت می‌کند، و بین او و پیامبر سه شخص قرار دارد، پس او قبل از هیشم بن حبیبی قرار دارد که حدیث روزه را روایت کرده است، و آنچه ذهبی گفته در مورد هیشم گذشته است، نه هیشم دوم. بنابراین، وقتی ذهبی شرح حال این دو نفر را بیان کرده بین آنها به همان شیوه‌ای که گذشت فرق گذاشته است. و ابن حبان هیشم سابق و اولی را در کتابش ذکر نکرده است، بلکه او فقط هیشم دوم را ذکر نموده است^۱.

ششم: اینکه، هیشم بن حبیبی که ابن حبان در کتابش او را ذکر کرده است در مورد او جرح یا تعدیلی بیان نکرده است، و این را علما مجهول الحال می‌نامند، و ابن حبان همه کسانی را که هیچ کسی آنها را جرح نکرده ذکر می‌کند، ولی وقتی فردی را ذکر کرد و در مورد او چیزی نگفت به معنی این نیست که او را ثقه دانسته است. پس اگر ابن حبان اسم یک راوی را در کتابش (الثقات) ذکر کند به معنی این نیست که آن راوی ثقه است مگر آن که تصریح کند که او ثقه است، چون او رحمه الله در کتابش اسم راوی را می‌آورد و چیزی در موردش نمی‌گوید و راوی نزد او ثقه نیست، و اینک نمونه‌هایی در این مورد ذکر می‌کنیم:

۱- اسحاق بن ابی یحیی الکعبی: در کتاب الثقات او را نام برده و در مورد او چیزی نگفته است، و در کتاب مجروحین می‌گوید: استدلال از او، و روایت کردن از او جایز نیست.

۲- اسماعیل بن محمد بن حجاجه یمامی که در کتاب الثقات در مورد او چیزی

۱- الثقات (۴/۳۶۸).

نگفته است، و در کتاب المجروحین در مورد او می‌گوید: اگر به تنهایی روایت کند حجت نیست.

و اینگونه در مورد گروهی از راویان چنین کرده است، بنابراین، نمی‌توان از سکوت او استناد کرد، بلکه حتی اگر او به تنهایی فردی را ثقه قرار داده باشد باید در مورد آن فرد بررسی و پژوهش شود، چون او رحمه الله در ثقه قرار دادن متساهل است.

هفتم: اینکه شما گفته‌اید: (تعارض پیش می‌آید...) برای شما روشن شد که در اینجا تضاد و تعارضی نیست، و هیثمی رحمه الله دچار اشتباه شده و گمان برده است که هیثم بن حبیب فقط اسم یک نفر است، با اینکه ذهبی و ابن حجر گفته‌اند دو هیثم بن حبیب بوده است، و ابن حبان در کتابش فقط هیثم بن حبیب ثقه را ذکر کرده است، و این دو نفر از طریق شیوخ و اساتیدشان تشخیص داده می‌شوند. و اینگونه روشن گردید که در اینجا تضاد و تعارضی وجود ندارد؛ چون فردی که ثقه قرار داده شده است غیر از کسی است که جرح شده است.

و در پایان می‌گوییم: این احادیثی که صحیح نیستند و ما برای هیچ مسلمانی جایز نمی‌دانیم که از آن در امور دین استدلال کند، اگر ما بخواهیم از چنین روایاتی که در کتابهای ما در مورد ابوبکر و دیگر خلفا آمده‌اند استدلال کنیم، به نظر شما نمی‌توانیم چنین روایاتی پیدا کنیم؟ بله.

گرچه روایاتی که در کتابهای ما هستند به یک دهم مبالغات و گزافه‌گویی‌هایی که در روایات شما آمده‌اند نمی‌رسند.

(۱۱۴) شما گفته‌اید: (ضعیف قرار دادن حدیثی بدون دلیل پذیرفته نیست، چنان که نووی می‌گوید: جرح پذیرفته نمی‌شود مگر آن که توضیح داده شود، یعنی سببی که به علت آن راوی جرح شده بیان شود، چون مردم در مورد اسبابی که به علت آن فرد فاسق قرار داده می‌شود اختلاف دارند، و شاید کسی که او را

فاسق دانسته، بنابه اعتقاد خودش بوده است.^۱ و چیز نزدیک به این، از ابن قدامه نقل شده است، ابن حجر بعد از ذکر اینکه دارقطنی یزید بن ابی مریم را ضعیف قرار داده است می‌گوید: این جرحی است که توضیح داده نشده پس پذیرفته نیست.^۲ خطیب می‌گوید: از قاضی ابوالطیب شنیدم که می‌گفت: جرح پذیرفته نیست مگر آن که توضیح داده شود... می‌گویم: از نظر ما همین درست است و ائمه از حفاظ حدیث و نقادان آن از قبیل... بخاری و مسلم... نظرشان همین است.^۳

پاسخ:

اول: اینکه علم حدیث علمی است که از میان همه فرقه‌های دیگر فقط مختص اهل سنت است، و آنها در این مورد موشکافی‌ها و تخریج‌هایی دارند که فقط با یک نگاه عادی درک نمی‌شوند.

اینکه شما گفته‌اید: (ضعیف قرار دادن بدون دلیل مورد قبول نیست) و نسبت دادن این قول به نووی نوعی شتابزدگی است. نووی این را نمی‌گوید، بلکه نووی برعکس آن را می‌گوید، ولی وقتی شما در کلام او تأمل کنید. نووی اقوال علما را در مورد این مسئله ذکر کرده که از جمله آن، یکی قولی است که شما ذکر کرده‌اید، سپس نووی غیر از این را ترجیح داده است.

نووی رحمه الله می‌گوید: (آیا ذکر سبب و علت جرح شرط است یا نه؟ در این اختلاف کرده‌اند:

شافعی و بسیاری دیگر بر این باورند که ذکر سبب جرح شرط است، چون ممکن است او فرد را به سببی مجروح قرار دهد که با آن مخدوش نمی‌شود، چون اسباب جرح پوشیده و علما در آن اختلاف دارند.

^۱ - المجموع (۲۰/۱۳۶)، و مانند آن در شرح مسلم (۱۰/۱۸۱).

^۲ - مقدمه فتح الباری (۴۵۳).

^۳ - الکفایة فی علم الروایة (ص ۱۳۵).

و قاضی ابوبکر باقلانی و گروهی دیگر گفته‌اند که شرط نیست. و گروهی دیگر گفته‌اند: کسی که اسباب جرح را می‌داند برای او ذکر آن شرط نیست، و کسی که اسباب آن را نمی‌داند برای او شرط است... تا اینکه می‌گوید: (اگر جرح و تعدیل تعارض داشته باشند، طبق قول مختار محققین و جمهور جرح مقدم است. و فرق نمی‌کند تعداد تعدیل‌کنندگان بیشتر باشد یا کمتر. و گفته‌شده: اگر تعدیل‌کنندگان بیشتر باشند تعدیل مقدم است، اما صحیح قول اول است، چون جرح‌کننده از چیزی اطلاع یافته است که تعدیل‌کننده آن را ندانسته است).^۱

دوم: اینکه، محققین ذکر علت جرح را در مورد کسانی واجب دانسته‌اند که عدالت آنها ثابت است، بنابراین، جرح چنین افرادی پذیرفته نیست مگر آن که توضیح داده شود - یعنی علت جرح بیان شود- مثل راویان شیخین - بخاری و مسلم- چون آنها در راویان (احادیث خود) خیلی دقت کرده‌اند و از ضعف و مجروحین در صحیحین شان روایت نکرده‌اند، مگر در متابعات و شواهد یا همراه با غیر از آن.^۲

راویان صحیحین نزد جمهور عادل هستند، و جرح اینها پذیرفته نیست مگر آن که توضیح داده شود، و منظور ابن حجر از آنچه گفته و شما ذکر کرده‌اید همین است، او گفته است: (باید دانست که هر کسی که صاحب کتاب صحیح از او روایت کرده است به معنی این است که آن راوی از دیدگاه او عادل بوده و حفظش درست بوده و غفلت نداشته است... بنابراین، اگر کسی دیگر راوی کتاب صحیح را جرح کند طعنه و عیب‌جویی او در مقابل تعدیل این امام قرار دارد، بنابراین جرح و عیب‌جویی‌اش پذیرفته نیست مگر آن که سببی را ذکر کند که عدالت راوی را مخدوش می‌نماید...)^۳.

^۱- صحیح مسلم (۱/۲۳۹).

^۲- علل الترمذی و شرح آن، ابن رجب (۲/۷۰۸).

^۳- مقدمه الفتح (ص ۳۸۴).

و اما اگر راوی مجهول باشد و عدالت او ثابت نباشد، جرح او به طور مطلق پذیرفته است. ابن حجر می‌گوید: (اگر فردی که مورد طعنه و جرح قرار گرفته است تعدیل نشده باشد، جرح و عیب‌جویی او به صورت اجمالی بدون بیان شدن سبب پذیرفته است به شرطی که کسی او را جرح کند که می‌داند).^۱

و اما کسانی که قولشان در مورد جرح و تعدیل پذیرفته است ائمه‌ای هستند که در این مورد آگاهی دارند و به شناخت آنها از این موضوعها گواهی داده شده است. ابن کثیر می‌گوید: (اما سخن ائمه که به این کار پرداخته‌اند باید بدون ذکر اسباب پذیرفته شود، چون ما شناخت و اطلاع آنها را می‌دانیم و آگاه هستیم که آنها این موضوع را به عهده گرفته‌اند و منصف و متدین و آگاه و خیرخواه هستند...)^۲.

و قبل از او ابن اثیر این را بیان کرده و گفته است: (هر کسی که به بینش و دقت او اعتماد شده است کافی است که به طور مطلق کسی را جرح کند...)^۳.

و قبل از آنها، ابن الطیب بر این تأکید نموده و آن را از جمهور نقل کرده و گفته است: (جمهور علما بر این هستند که هرگاه کسی فردی را جرح و عیب‌جویی کرد که جرح را نمی‌داند باید این توضیح داده شود، و علمایی که در این مورد آگاهی دارند بر آنها واجب نیست که توضیح دهند).

و خطیب بغدادی این را پسندیده و گفته است: (به نظر ما، اگر جرح‌کننده عالمی باشد نیاز به توضیح سبب جرح نیست)^۴.

می‌گوییم: و کتابهای رجال و شرح حال‌ها بر این اساس نوشته شده‌اند، و جرح علمای متخصص را بدون ذکر سبب پذیرفته‌اند.

۱- نزهة النظر (ص ۱۸۰).

۲- الباعث الحثیث (ص ۹۷).

۳- جامع الأصول (۱/۱۲۷).

۴- الکفایة (ص ۱۷۸).

و این مذهب محققین علمای حدیث است.

سوم: اینکه، آنچه به ابن حجر نسبت داده‌اید در آن نوعی شتابزدگی است.

ابن حجر در این کتاب بزرگش در مورد قضایایی سخن می‌گوید که متعلق به صحیح بخاری هستند و به طور مطلق سخن نمی‌گوید، و اگر شما در پژوهش دقت می‌کردید این قول را برای اثبات آنچه می‌خواهید به او نسبت نمی‌دادید.

شما این سخن را از صفحه (۴۵۳) مقدمه نقل کرده‌اید، و این صفحه با فصل نهم مقدمه که از صفحه (۳۸۴) آغاز می‌شود ارتباط دارد، و عنوان این فصل از این قرار است: (در بیان افرادی از راویان این کتاب (صحیح بخاری) که عیب‌جویی شده‌اند، و اسامی این افراد به ترتیب حروف الفبا ذکر شده است، و در این فصل به هر اعتراضی جواب داده شده است، و بیان افرادی که در اصول از آنها روایت نموده، یا در متابعات و استشهادات از آنها روایت کرده است).

سپس ابن حجر بیان این مطلب را آغاز کرده است که روایت بخاری از هر راوی به معنی عادل قرار دادن اوست، و اعتراف جمهور علما به نامگذاری آن به صحیح، یعنی آن تعدیل در نهایت قوت است. تا اینکه می‌گوید: (و وقتی اگر ببینیم که کسی در یکی از راویان طعنه زده است، پس این عیب‌جویی و طعنه در مقابل تعدیل این امام قرار دارد، بنابراین، پذیرفته نیست مگر که علت طعنه و جرح را بیان کند و سببی بیان دارد که عدالت این راوی را مخدوش می‌کند...)^۱.

پس بحث به طور خاص در مورد راویان بخاری است، و عبارتی که شما از ابن حجر نقل کرده‌اید بخشی از آن را حذف کرده‌اید که منظور او را بیان می‌دارد، او در مورد راوی مذکور گفته است: (یزید بن مریم دمشقی را ائمه و ابن معین و دحیم و ابوزرعه و ابوحاتم ثقه قرار داده‌اند؛ دارقطنی گفته است: او اینگونه نیست؛ می‌گویم: این عیب‌جویی و جرح توضیح داده نشده است، بنابراین پذیرفته نیست، و از او در

^۱ - مقدمه فتح الباری (۱/۳۸۴).

صحیح بخاری فقط یک حدیث روایت شده است!^۱
ابن حجر دارقطنی را رد می‌کند که این راوی را که از راویان صحیح است، عیب‌جویی و جرح کرده است، و منظور ابن حجر این نیست که قاعده‌ای کلی وضع کند، و بلکه این فقط قاعده در مورد رجال صحیح است.

و با این، روشن می‌شود که راوی مذکور از راویان صحیح است که با توجه به اینکه بخاری حدیث آنها را روایت کرده و علما صحیح بخاری را قبول کرده‌اند. این خودش بالاترین سطح ثقه دانستن است و چنین راوی جرح و طعنه در مورد او اعتبار ندارد مگر آن توضیح داده شده باشد.

۱۱۵) شما در (ص ۳۸) گفته‌اید: (از صحابه و اهل لغت به تواتر ثابت شده که آنها کلمه «وصی» را بر علی بن ابی طالب علیه السلام اطلاق می‌کرده‌اند، چنان که پیش‌تر بیان شد که در این زمینه طبرانی و غیره از سلمان فارسی^۲ روایت کرده‌اند، و همچنین از ابویوب^۳ انصاری و از علی مکی هلالی^۴ روایت شده است).

پاسخ:

اول: اینکه، پیش‌تر حدیث سلمان و علی هلالی را بیان کردیم و عدم صحت این دو حدیث روشن گردید، و علی مکی هلالی (او علی هلالی است) فرد مجهول و ناشناسی است!!

دوم: چه فایده از آوردن این همه احادیث که صحیح و درست نمی‌باشد؟! سوم: اینکه، حدیث ابویوب را طبرانی روایت کرده است، و آن حدیثی است که از اول تا آخر آن را ضعفا و غلاة شیعه از یکدیگر روایت کرده‌اند. طبرانی می‌گوید:

^۱ - مقدمه فتح الباری (۱/ ۳۸۴-۴۵۳).

^۲ - المعجم الکبیر (۶ / ۲۲۱)، مجمع الزوائد (۹ / ۱۱۳)، فضائل الصحابة (۲ / ۶۱۵).

^۳ - المعجم الکبیر (۴ / ۱۷۱)، مجمع الزوائد (۸ / ۲۵۳).

^۴ - المعجم الکبیر (۳ / ۵۷).

(حدثنا أحمد بن محمد بن عباس قنطري، ثنا حرب بن الحسن الطحان، حدثنا حسين بن الحسن الأشقر، حدثنا قيس بن الربيع، عن الأعمش، عن عباية بن ربيعي، عن أبي أيوب الأنصاري...).

راویان حدیث:

استاد و شیخ طبرانی، احمد بن محمد قنطری: در کتاب رجال شرح حالی برای او ذکر نشده است، پس او خودش و حالتش نامشخص است!!
و حرب بن الحسن الطحان: از دی در مورد او می گوید: (حدیث او اعتباری ندارد)^۱.
و در مورد حسین بن الحسن الأشقر، بخاری می گوید: (او قابل تأمل است)، و ابوزرعه در مورد او می گوید: (منکر الحدیث است). و ابومعمر هذلی می گوید: (دروغگوست)^۲.

و در سند این حدیث قیس بن الربیع آمده که ناقدان در مورد او اختلاف کرده اند، و بیشترشان او را ضعیف قرار داده اند، و احمد و بخاری و ابن حبان و عفان و ابن نمیر اتفاق کرده اند که او پسری داشت که به او تلقین می کرد، و در حدیث او چیزهایی را می گذاشت که در آن نبودند^۳.

و در سند آن، عباية بن ربيعي است که ذهبی در مورد او می گوید: (از غلاة و افراطی های شیعه است)^۴.

و اینگونه، راویان این حدیث که آن را از یکدیگر نقل می کنند همه ضعیف هستند. پس چنین احادیثی چه فایده ای دارند؟! آیا دینی که بوسیله آن به خدا تقرب جسته می شود بر پایه چنین احادیثی بنا می گردد؟!

۱- المیزان (۱/۴۶۹).

۲- المیزان (۱/۵۳۱).

۳- المیزان (۳/۳۹۳-۳۹۶).

۴- المیزان (۲/۳۸۷).

(۱۱۶) شما گفته‌اید: (و خوارزمی از علی رضی الله عنه روایت کرده است که او به گروهی که معاویه آنها را به سوی علی رضی الله عنه فرستاده بود گفت: ای مردم! من برادر پیامبر خدا و وصی او هستم)¹. و همچنین در نامه‌ای که به اهل مصر نوشت چنین گفت²، و در دلیلی و حجتی که علیه خوارج آورد همین را گفت³، و در خطبه‌ای که بعد از بازگشت از صفین ایراد کرد همین را گفت⁴.

پاسخ:

اول: اینکه شما به دو مرجع استناد کرده‌اید، اما هر دو را تکرار کرده‌اید، و چنان نشان داده‌اید که گویا چهار مرجع هستند، این روایات در دو مرجع (نهج البلاغه) و (تاریخ یعقوبی) آمده‌اند.

دوم: اینکه تاریخ یعقوبی مرجعی است که وضعیت بهتری از تاریخ دمشق و تاریخ طبری ندارد، و تاریخ یعقوبی از نظر مورد اعتماد بودن به آن دو تای دیگر نمی‌رسد، بلکه مملو از سخنان باطل و دروغ است، و در مسایل تاریخی اعتماد کردن و استناد به این کتاب‌ها جایز نیست، چه برسد به قضایای عقیدتی؟!

سوم: از نهج البلاغه نمی‌توان بعنوان کتاب تاریخ استناد کرد، و نه بعنوان کتابی در ادبیات؛ چرا که هیچ سند و اساسی ندارد. و نزد ما کتابی است ساختگی، که یک شاعر آن را تألیف نموده است. تکلف و آرایش ادبی در آن واضح و روشن است. بسیاری از عبارتهای آن برازنده بلاغت و فصاحت علی رضی الله عنه که بر اساس عربهای اصیل و قدیمی سخن می‌گفت، نیست. حال چگونه می‌توان مسائل عقیدتی را از آن

۱- تاریخ یعقوبی (۲/۱۹۳).

۲- شرح الحدیدی (۶/۷۱).

۳- تاریخ یعقوبی (۲/۱۹۳).

۴- نهج البلاغه خطبه (۲)، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید (۱/۱۳۸).

استنباط کرد، و یا ثابت نمود؟!

استاد عبدالسلام هارون در مقدمه‌ای که برای نهج البلاغه (چاپ سال ۱۴۰۶ هـ ق) نوشته است، می‌گوید: (ما تا دیروز، دو تردید در مورد این کتاب داشتیم، یکی اینکه، مؤلف کتاب کیست؟ آیا شریف الرضی است یا برادرش مرتضی است؟...). تا اینکه می‌گوید: (قافیه‌بندی و ساختار کلماتی بسیاری از جوانب آن چنین به نظر می‌آیند که برخلاف معمول عصر نبوی می‌باشند. و گفته‌اند: چنان در توصیف دقت شده و چنان شگفت‌انگیز تصویر ارائه شده که چنین روشی در آثار اسلامی صدر اول شناخته نشده و معروف نبوده است، و همان طور که واژه‌های بسیاری در این کتاب است که بعد از شیوع علوم حکمت در میان مردم متداول گردیده‌اند، واژه‌ها و اصطلاحاتی همچون «الاین» و «کیف»... تا اینکه می‌گوید: و چیز دیگری که باعث شک در آن می‌گردد این است که گردآورنده این نصوص و عبارت، در آغاز کتاب یا در لابلاهی آن چیزی از منابعی که آن را تصدیق کنند ذکر نکرده است).

و محقق کتاب دکتر صبری ابراهیم السید بعد از بررسی کتاب و متون آن می‌گوید: (این کتاب شامل پنج نوع از نصوص و متون است:

۱- نصوصی که نسبت دادن آن به علی ثابت است.

۲- نصوصی که شیعه به تنهایی روایت کرده‌اند.

۳- نصوصی که هیچ‌کسی آن را روایت نکرده است.

۴- نصوصی که به دلایل خاصی در صحت نسبت دادن آن شک و تردید است.

۵- نصوصی که نسبت آن به دیگران ثابت است.

و با وجود همه این، محقق نتوانسته است که آن را تأیید کند مگر به استناد از کتابهای ادب و تاریخ، و این‌ها اصلاً کتابهای قابل اعتمادی نیستند.

و ما اهل سنت - بحمدالله - گرفتن دین خود را از کتاب‌های تاریخ و ادب جایز نمی‌دانیم، و در قضایای مورد اختلاف آن را داور قرار نمی‌دهیم.

سپس محقق نصوصی را که در نهج البلاغه هستند با نصوصی که در کتابهای ادب

و تاریخ آمده‌اند مقایسه کرده است و به امر عجیبی دست یافته است. نصوصی که در کتابهای ادب و تاریخ آمده‌اند بعضی از پنج خط بیشتر نیستند اما همان نصوص و عبارات در نهج البلاغه یکصد و پنجاه سطر هستند! او ثابت کرده است که خطبه اول نهج البلاغه تا (ولا وقت معدود) از العقدالفرید ابن عبدربه گرفته شده، و این در آنجا فقط پنج خط است، و در نهج البلاغه بیش از صد و پنجاه سطر است سپس به بیان تفاوت‌هایی که نصوص این کتاب با نهج البلاغه دارند پرداخته است.^۱

این است نهج البلاغه، آیا صلاحیت دارد که در دین از آن استناد شود؟! و بلکه آیا صلاحیت دارد که در تاریخ و ادب مورد استناد قرار بگیرد؟! (۱۱۷) شما گفته‌اید: (حاکم و هیشمی از امام حسن علیه السلام^۲ و ابن اثیر و طبری از امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند.^۳

و ابن عساکر از بریده بن حصیب بن عبدالله^۴، و خوارزمی از ابن مردویه، و او از ام سلمه^۵، و کنجی شافعی از ابوسعید خدری^۶، و ابونعیم از انس بن مالک^۷، و یعقوبی از مالک بن حارث الأشر^۸، و خوارزمی از عمرو بن عاص^۱، و قندوزی^۲

^۱ - نهج البلاغه، مقدمة المحقق (۱ - ۶۵).

^۲ - المستدرک (۳ / ۱۷۲)، مجمع الزوائد (۹ / ۱۴۶) از طبرانی و غیره.

^۳ - الكامل (۳ / ۲۸۷)، تاریخ الطبری (۴ / ۳۲۲).

^۴ - تاریخ دمشق (۴۲ / ۳۹۲).

^۵ - مناقب الخوارزمی (۱۴۷).

^۶ - البیان (ص ۵۰۱)، الفصول المهمة (ص ۲۹۵).

^۷ - حلیة الأولیاء (۱ / ۶۳)، المناقب، خوارزمی (ص ۴۲)، تاریخ دمشق (۴۲ / ۳۸۶).

^۸ - تاریخ یعقوبی (۲ / ۱۷۸).

از عمر بن خطاب، و مسعودی از ابن عباس^۳ روایت کرده‌اند). شما نصی را ذکر نکرده‌اید و بلکه بعد از بیان روایت سابق این مراجع را بر شمرده‌اید.

پاسخ:

اول: اینکه، همه این مراجع تاریخی - به جز اولی - طوری هستند که جایز نیست مسلمان در دینش از آن استناد کند، و فکر نمی‌کنم شما این را ندانسته باشید. زیاد آوردن باطل آن را به حق تبدیل نمی‌کند، و کسی که به دنبال حق است باید در چنین شیوه‌ای تجدید نظر کند.

کتابهای تاریخ مملو از سخنان باطل هستند، و اگر ما بخواهیم در مقابل همین کار شما را انجام دهیم می‌توانیم، تاریخ آکنده از تناقضات است، اما ما در دین استدلال از کتابهای تاریخ و ادب و احادیث ضعیف را جایز نمی‌دانیم، و دین ما برای ما گرانباتر از این است.

ما دارای منهج و شیوه‌ای هستیم، دلیلی که صحیح باشد آن را قبول می‌کنیم گرچه برخلاف میل ما باشد، و از ضعیف استدلال نمی‌کنیم هر چند مطابق با میل ما باشد. بنابراین، به احادیث و روایات و داستانهایی که در غیر از کتابهای حدیث آمده‌اند توجه نمی‌شود، و کتابهای سنن و روایات همه احادیث را در بر دارند.

بنابراین، من به این روایات تاریخی توجه نمی‌کنم، چون خواندن آن و رد کردن آن ضایع کردن وقت است، و اگر به هر کتابی از کتابهای اهل سنت که در اثبات قضایای عقیدتی تالیف شده‌اند نگاه کنید این کتابها را در فهرست مراجع مورد استناد

^۱ مناقب الخوارزمی (ص ۱۹۹).

^۲ ینابیع المودة (۲/۷۵).

^۳ مروج الذهب (۳/۸).

نخواهید دید، مگر آن که به صورت ثانوی آمده باشند.

شما چرا از یکی از کتابهای معتبر اهل سنت همانند صحیحین که مورد اعتماد اهل سنت هستند و راویان آن را قبول دارند و به شرح و بررسی آن پرداخته‌اند استدلال نمی‌کنید، و به کتابهایی روی می‌آورید که سرشار از داستانهای دروغین و روایات باطل هستند؟!

آیا شیوه و منهج محققین همین است؟!

استاد گرامی! موضع، موضع پیروز و مغلوب نیست، بلکه موضع حق یا باطل، و بهشت یا جهنم است.

طرف دعوای شما در روز قیامت علی بن ابی طالب علیه السلام است که شما در روایت از ایشان دقت نکرده‌اید.

بلکه طرف دعوای شما پیامبر خدا است که شما به مراجعی استناد کرده‌اید که سخنانی را به پیامبر نسبت داده‌اند که ایشان آن را نگفته است. بلکه می‌ترسم که طرف دعوای شما پروردگار جهانیان باشد که شما برای اثبات دین او در پذیرفتن روایات ضعیف یا دروغین تساهل کرده‌اید.

دوم: اینکه حدیث حسن و حسین به معنی همان حدیث حسن است که اندکی قبل در مورد آن توضیح داده شد، و گفته شد که صحیح نیست.

سوم: اینکه، احادیثی که شما به مراجع حدیث نسبت می‌دهید، ما طبق شیوه علمی که علمای اهل سنت برحسب آن روایات را مورد بررسی قرار می‌دهند سطح و درجه آن را بیان می‌کنیم. و روایات تاریخی صلاحیت این را ندارند که در امور اعتقادی از آن استدلال شود، چون این منابع و این روایات قابل اعتماد نیستند، و این شیوه و روش علمی در هر حال مورد قبول ماست.

۱۱۸- شما گفته‌اید: (و همین طور ذهبی و ابن حجر از جابر جعفی روایت

کرده‌اند).^۱

و از مزی باید تعجب کرد که از سعید بن منصور روایت می‌کند که می‌گوید: ابن عیینه گفت: از جابر شصت حدیث شنیده‌ام که جایز نمی‌دانم از آن چیزی را روایت کنم، او می‌گوید: وصی اوصیا به من گفت... تا اینکه می‌گوید: حداقل این است که حدیث او قابل استناد و استدلال نیست، مگر اینکه آنچه او روایت کرده افراد ثقه نیز روایت کرده باشند.^۲ می‌گویم: منظور او از اینکه باید افراد ثقه در روایت با او مشارکت داشته باشند چیست؟ آیا منظورش افرادی همچون (حریر بن عثمان حمصی) از رجال بخاری و سنن اربعه^۳ است، کسی که مزی از احمد بن حنبل در مورد او روایت می‌کند که او ثقه است، ثقه است، ثقه است، و در شام فردی در روایت از او بهتر نیست، و همچنین از یحیی بن معین و مدنی و عجلی روایت می‌کند که او ثقه است^۴، در صورتی که این فرد صبح و شام علی بن ابی طالب را لعنت می‌کرد، چنان که ابن حبان در مورد او می‌گوید: او هفتاد بار صبح علی را لعنت می‌کرد و هفتاد بار در شامگاه بر علی لعنت می‌فرستاد، او را در مورد این کارش پرسیدند؟ گفت: او (علی) سرهای پدران و نیاکان مرا از تنشان جدا کرد!!!^۵

پاسخ:

اول: اینکه، جابر جعفری در ابتدا فرد درستی بود، سپس تغییر کرد و آنچه او را

^۱ - میزان الاعتدال (۳۸۳/۱)، تهذیب التهذیب (۴۳/۲).

^۲ - تهذیب الکمال (۴۷۰/۴).

^۳ - تهذیب التهذیب (۲۰۷/۲).

^۴ - تهذیب الکمال (۵/۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶).

^۵ - المجروحین (۲۶۸/۱).

تغییر داد یا اختلاط و یا دیوانگی بود، به خاطر این علما او را تکذیب کرده‌اند، از جمله علمایی که او را تکذیب کرده برخی عبارتند از: ابوحنیفه و سفیان و لیث بن ابی سلیم و زائده و یحیی بن معین و جوزجانی.

ابن حبان می‌گوید: (او سبایی و از یاران عبدالله بن سبأ بود و می‌گفت: علی به دنیا باز می‌گردد)¹.

و قهبانی شیعه امامی در کتابش مجمع الرجال داستانهایی از او نقل کرده که در آن ادعای غیب است و می‌گوید: (او دیوانه شد، و شیخ ما ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان رحمه الله اشعار زیادی می‌سرود که نشانگر اختلاط بودند، و اینجا جای ذکرش نیست).

و کتابهای زیادی از او نام برده و در پایان آن گفته است: (موضوع و دروغ است). و داستانی از عروه بن موسی روایت کرده که گفت: با ابو مریم نشسته بودم و جابر هم پیش او بود، ابو مریم بلند شد و یک کوزه آب از چاه مبارک بن عکرمه آورد. جابر به او گفت: وای بر تو ای ابامریم! به یاد دارم که از این آب خود را بی‌نیاز می‌دانستی، و از اینجا از آب فرات می‌نوشتیدی.

ابومریم به او گفت: اگر مردم ما را دروغگو بنامند آنها را ملامت نمی‌کنم). و در ابتدای بیان شرح حال او از عبدالحمید بن ابی العلاء روایت کرده که گفت: (وقتی ولید کشته شد وارد مسجد شدم ناگهان دیدم که مردم جمع شده‌اند، من نزد آنها آمدم، دیدم که او عمامه‌ای ابریشمی بر سر دارد و می‌گوید: وصی اوصیا و وارث علم پیامبران، محمد بن علی علیه السلام به من گفت، آنگاه مردم گفتند: جابر دیوانه شده است، جابر دیوانه شده است)².

این شرح حالی است که در کتابهای شیعه در مورد جابر به همان صورتی که در

¹- میزان الاعتدال (۱/۳۷۹-۳۸۴).

²- مجمع الرجال (۲/۱۲).

کتابهای اهل سنت آمده ذکر شده است، و او را اینگونه توصیف کرده‌اند که او دروغگو و دارای اختلاط و دیوانه است، پس اگر اهل سنت روایات او را معتبر ندانسته‌اند چه سرزنی متوجه آنها می‌تواند باشد؟!

دوم: اینکه اهل سنت وقتی ببینند که راوی در مذهب با آنها مخالف است، اما راستگوست، یا در این روایت راست می‌گوید از او روایت می‌کنند، و آنها به خاطر این از جابر جعفی روایت نکرده‌اند که دروغگوست.

اما از دهها نفر که متصف به تشیع بوده‌اند روایت کرده‌اند، چون شیعیان گذشته به شیخین و به هیچ‌کس از اصحاب ناسزا نمی‌گفتند، و بلکه فقط مذهب آنها این بود که علی علیه السلام را برعثمان رضی الله عنه مقدم می‌کردند، و دروغ نمی‌گفتند.

و اما فرقه‌ای که بعدها به سبب ترک کردن زید بن علی رضی الله عنه (رافضه) نامیده شدند، اینها با بزرگان امت دشمنی می‌ورزند، و آنان را به ارتداد و فسق متهم می‌کنند، و دروغ گفتن را جایز و حلال می‌دانند؛ چون عقیده آنها براساس تقیه استوار است؛ بنابراین، خیلی کم از روافض روایت شده است، و بعد از آنکه به ثقه بودن یک رافضی اعتماد شده از او روایت کرده‌اند.

و شیخین از بیش از شصت نفر که متصف به تشیع بوده‌اند روایت کرده‌اند، و از گروه زیادی که رافضی بوده‌اند روایت کرده‌اند که برخی عبارتند از:

۱- أبان بن تغلب ربعی (م: ۴).

ذهبی در مورد او می‌گوید: (او شیعه‌ای کامل است، اما راستگوست، پس ما صداقت او را می‌پذیریم و بدعتش به گردن خودش می‌باشد).^۱

۲- احمد بن مفضل قرشی (م د س).

ابوحاتم درباره او می‌گوید: (او از سران شیعه بود، و راستگوست).^۲

^۱- المیزان (۵/۱).

^۲- المیزان (۱۵۷/۱).

۳- جعفر بن سلیمان ضبعی (م: ۴).

ابن معین می‌گوید: (ثقه است)، و ذهبی از او روایت کرده است که او ابوبکر و عمر -رضی الله عنهما- را دوست نمی‌داشت.^۱

۴- خالد بن مخلد قطوانی [خ م ت س ق].

ابن سعد می‌گوید: (او اهل تشیع بود، حدیث او منکر و غیر قابل قبول است، و در تشیع افراط می‌کند، و به خاطر ضرورت از او روایت نوشته‌اند)^۲. یعنی او احادیثی روایت می‌کند که دیگران روایت نکرده‌اند، یا به خاطر علو سند.

۵- عبدالملک بن أعین کوفی [ع].

ابوحاتم می‌گوید: (شیعه است، راستگوست).

سفیان می‌گوید: (رافضی است).

و عجلی می‌گوید: (ثقه است)^۳.

۶- محمد بن فضیل بن غزوان [ع].

ابن معین می‌گوید: (ثقه است). و ابوداود می‌گوید: (شیعه‌ای آتشین بود)^۴.

اینها شماری از راویان شیعه هستند که به تشیع و غلو و رافضی بودن توصیف شده‌اند، که احادیث آنها را بخاری و مسلم یا یکی از آنها ذکر کرده‌اند، و وقتی که صداقت و راستگویی آنها ثابت شده اعتقاد بد این افراد شیخین را از ذکر روایات آنها باز نداشته است.

و اگر از برخی از ناصبی‌ها روایت کرده‌اند، به خاطر آن است که راستگو بودن آن ناصبی برایشان ثابت گردیده است، مثال آنها مثالی کسانی است که در مورد آنها

^۱- المیزان (۱/۴۱۰).

^۲- الطبقات الكبرى (۱/۶۴۰).

^۳- المیزان (۲/۶۷۷).

^۴- المیزان (۴/۹).

گفته شده که آنها شیعه یا روافض هستند و مذاهب زشتی دارند، اما وقتی ثابت شده که راستگو هستند از آنها روایت کرده‌اند. و روایت از اینها و از رافضی‌ها به معنی این نیست که عقایدشان درست است، و همچنین امامیه نیز همین را می‌گویند.

سوم: اینکه، در مورد شرح حال حریر بن عثمان سه مطلب در مورد موضع او در برابر علی علیه السلام ذکر شده است:

۱- مواردی از آن است که می‌توان آن را به علی علیه السلام نسبت داد.
 ۲- و مواردی است که او از آن بیزار است، و دیگران نیز او را از آن بدور می‌دانند.

۳- و اینکه او از ناسزا گفتن به علی علیه السلام توبه کرده است.
 و گرایش ما به این سمت است که این مرد از اتهام ناسزا گفتن به علی پاک است و یا توبه کرده است.

ابوحاتم می‌گوید: (حدیث او حسن است و آنچه در مورد او گفته شده: صحت آن برایم ثابت نگردیده است).

و علی بن عیاش می‌گوید: (از حریر بن عثمان شنیدم که به مردی می‌گفت: وای بر تو! آیا از خدا نترسیدی که از من حکایت کرده‌ای که به علی ناسزا می‌گویم، سوگند به خدا من به او ناسزا نمی‌گویم و او را ناسزا نگفتم).
 و بخاری - که از او روایت می‌کند - می‌گوید: (و ابویمان می‌گوید: حریر به مردی توهین می‌کرد سپس او را ترک کرد - یعنی علی علیه السلام -).^۱

چهارم: آنچه شما گفته‌اید که او صبح و شام علی علیه السلام را لعنت می‌کرده است، مطلبی است که ابن حبان بدون سند آن را ذکر کرده است، و چنین چیزی باید اساسی^۲ داشته باشد که بر پایه آن حکم شود.

^۱ - تهذیب الکمال (۵/۵۶۸).

^۲ - المجروحین (۱/۲۶۸).

پنجم: و همچنین محمد بن فضیل بن غزوان [ع] مثل همین است که صاحبان کتابهای ششگانه از او روایت کرده‌اند.

دارقطنی می‌گوید: (او در روایت حدیث دقیق و درست بود اما از عثمان رویگردان بود).^۱

و با وجود این، بخاری از او حدیث روایت کرده‌اند، و حال آن که عثمان و علی -رضی الله عنهما- دو خلیفه راشد بوده‌اند.

پس آیا روایت شیخین از این راوی، به معنای این است که آنها عقیده او را تأیید کرده‌اند؟

معاذالله!

بلکه شیوه و روش محدثین این است که اگر فرد صادق و راستگو باشد و در ظاهر دروغگو نباشد از او روایت کرده‌اند، و این به معنای تأیید مذهب آن فرد نیست. پس هرگاه فردی احادیثی روایت کرد که کسی دیگر آن را روایت نکرده است و یا حدیث او طرق دیگر را تقویت می‌کرد، نباید از آن روی گرداند و به خاطر اشتباه راوی و مشخص شدن صداقت او حق حدیث ضایع گردد.

ابن حجر به تفصیل در مورد روایت بدعت‌گذار سخن می‌گوید و در آن آمده است: (پس باید مصلحت به دست آوردن آن حدیث و نشر آن سنت بر مصلحت اهانته به بدعت‌گذار و خاموش کردن بدعتش مقدم باشد).^۲

ششم: ما دارای شیوه و قاعده هستیم، و وقتی برای ما راستگو بودن راوی ثابت شود ما از او روایت را نقل می‌کنیم، گرچه آن فرد از خوارج یا ناصبی یا شیعه‌ای آتشین باشد.

روش و شیوه شیعه امامیه چیست؟

^۱ - المیزان (۹/۴)

^۲ - مقدمة الفتح (۱/۳۸۵).

صاحب (مقیاس الهدایة فی علم الدرایة) که یک شیعه امامی است می‌گوید:
 (حدیث صحیح همان است که سند آن به معصوم متصل شود، و یک فرد عادل شیعه
 از فرد همچون خودش آن را روایت کرده باشد)^۱.
 پس انصاف کجاست؟! قطع نظر از تحقق و عدم تحقق این شرط در احادیث
 امامیه.

هفتم: علامه شما ابن مطهر تأکید کرده است که: (معیوب بودن دین فرد باعث این
 نمی‌شود که حدیث او معیوب گردد)^۲، پس چرا چیزی برای شما جایز است و برای
 دیگران جایز نیست؟!

با اینکه من در اینکه شیعه این قاعده را اجرا کرده‌اند شک دارم.

۱۱۹- شما گفته‌اید: (یا منظور از افراد ثقه کسانی همچون ابراهیم بن یعقوب
 جوزجانی است که از نظر اهل سنت از ائمه جرح و تعدیل شمرده می‌شود، و از
 راویان ابوداود و ترمذی و نسائی است... سپس بیان کرده‌اید که احمد بن حنبل
 او را مورد اکرام قرار داده و علما او را ثقه قرار داده‌اند، و قول ابن حبان را ذکر
 کرده‌اید که گفته است: او از علی رضی الله عنه رویگردان بود...).

در پاسخ می‌گوییم:

اول: اینکه، این راوی از راویان شیخین نیست، و آنچه شما ذکر کرده‌اید در اصل
 کتاب (تهذیب الکمال) وجود ندارد.

اما ابن حبان بدون سند این مطلب را روایت کرده است، و سخن غیر موثق چنان
 که چند بار گفتیم معتبر نیست.

دوم: اینکه، چنین چیزهایی را راویان شیعه هم گفته‌اند، اما وقتی آنها راست

^۱- (ص ۲۳).

^۲- رجال الحلی (ص ۱۳۷).

گفته‌اند ما از آنها روایت کرده‌ایم، و برخی از آنها هستند که به عثمان ناسزا می‌گویند و شیخین را دوست ندارند - اگر چنین چیزی از آنها درست باشد - چون دروغی از آنها ثابت نشده است و آنها دهها استاد و شاگرد دارند و بدعتشان همان طور که قبلاً گفته شد: بدعت آنها به ذمه خودشان است.

(۱۲۰) شما از ابوالفرج اصفهانی نقل کرده‌اید که گفته است: (خالد قسری - یکی از فرمانداران بنی امیه - از یکی خواست که سیره بنویسد، نویسنده گفت: به مطالبی در مورد سیره علی بن ابی طالب بر می‌خورم آیا آن را بیان کنم؟ گفت: نه، مگر آن که او در قعر جهنم بینی. و گفته ابن خلکان را آورده‌ای که می‌گوید: او در دینش متهم بود و در خانه‌اش برای مادرش کنیسه‌ای ساخته بود).^۱

در پاسخ می‌گویم: اگر دوست نداشتم که شبهاتی را که در ذهن شما جای گرفته بیرون کنم، از چنین سخنی روی گردانی می‌کردم، شایسته شما نیست که روایات تاریخی که سند ندارند را انتخاب کنید تا از آن علیه حیثیت و عقاید مردم استدلال کنید، این شیوه ایست که خودم و شما را از آن برحذر می‌دارم.

کتاب الأغانی؟! شما که استاد دانشگاه هستید و راه و روش به دیگران یاد داده و یک نسل را راهنمایی می‌کنید، آیا شایسته است که تا این حد خودتان را کوچک کرده و پایین بیابید؟! به خدا سوگند من به خاطر چنین رویکردی متأسفم.

وقتی کتابهای حدیث شما که به پیامبر یا به ائمه‌تان نسبت می‌دهد، و علما به آن اهتمام ورزیده، و تألیفاتی در مورد آن نوشته‌اند، و با سند آن را ذکر کرده‌اند، دروغ و تحریف در آن وجود دارد، پس در مورد داستانهای تاریخی چه فکر می‌کنید و چه انتظاری دارید؟!

(۱۲۱) شما گفته‌اید: (عمران بن حطان از رجال و راویان بخاری و ابوداود و

^۱ - الأغانی (۲۱/۲۵).

نسائی است، عجلی می گوید: «او بصری و ثقه است». و ابوداود می گوید: «در میان هواپرستان حدیث هیچ گروهی صحیح از حدیث خوارج نیست». سپس این عمران و غیره را نام برده است... با اینکه عقلی تصریح کرده که عمران بن حطان از خوارج بوده است، و او ابن ملجم را می ستاید...».

پاسخ:

اول: اینکه مذهب اهل سنت این است که حق را اگر کافر یا فاسقی هم گفته باشد ترک کرده نمی شود، و قرآن کریم بر این تأکید کرده است. خداوند متعال از بلقیس یمن حکایت می کند که گفت:

[:]

«و گفت پادشاهان وقتی وارد شهری شوند آن را خراب می کنند و افراد با عزت آن را خوار می گردانند».

ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: این سخن حقی است که یک زن کافر آن را می گوید. خداوند متعال (بعد از سخنان بلقیس) می فرماید:

[:]

[(آری) کار آنها همین گونه است^۱.

و خداوند در مورد فاسق می گوید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾. (حجرات: ۶).

«ای مومنان! اگر فرد فاسقی برای شما خبری آورد در مورد آن تحقیق کنید تا از روی نادانی به قومی آسیب نرسانید و نگاه بر آنچه کرده اید پشیمان شوید».

خداوند به تحقیق و بازجویی امر نمود، و نگفته خبر او را ترک کنید.

دوم: اینکه، برای علما راستگویی خوارج ثابت شده است، آنها مرتکب گناه کبیره را کافر می نامند، و بنابر این، از آنها روایت کرده اند، و از رافضی ها هم روایت

^۱ - تفسیر ابن کثیر (۶/۲۰۳).

کرده‌اند در حالی که رافضی‌ها دروغ را دیانت می‌دانند و آن را «تقیه» می‌نامند، حتی از جعفر صادق روایت کرده‌اند که او گفت: (نُه دهم دین در تقیه است، و هر کس تقیه نکند دین ندارد).

و از او روایت کرده‌اند که او از پدرش روایت کرده که گفت: (سوگند به خدا که هیچ چیزی در روی زمین وجود ندارد که برای من از تقیه دوست داشتنی‌تر باشد).^۱ پس چگونه کسی معتقد است که نُه دهم دین دروغ است، و هر کس دروغ نگوید دین ندارد، مورد اعتماد است؟ و کسی که معتقد است که دروغ کفر است و یا از دایره ایمان انسان را خارج می‌کند، مورد اعتماد قرار نمی‌گیرد؟! اما در مورد روایت عمران بن حطان، قتاده در مورد او می‌گوید: (عمران بن حطان در حدیث متهم نمی‌شد).^۲

و ابن کثیر در مورد او می‌گوید: (او یکی از عابدان بود) این بیان حالت اوست نه ستودن او.

سوم: اینکه شما گفته‌اید: (اینها گروهی از افراد ثقه و مورد اعتماد اهل سنت هستند که صحاح سته از آنها روایت کرده‌اند و نمونه های زیادی دارند!).

پاسخ:

اول: اینکه اهل سنت حدیث را از هر کسی که صداقت و راستگویی اش برای آنها ثابت شده باشد روایت می‌کنند گرچه آن فرد اهل بدعت باشد.

دوم: راویان روایت صحیح از نظر راست بودن روایت از معتمدترین راویان می‌باشند، به خصوص روایتی که در صحاح ذکر می‌شود ولی آنها دارای درجات متفاوتی هستند.

سوم: روایت راویان کتابهای سنن پذیرفته نمی‌شود مگر آن که راویان آن ثقه

^۱ - الکافی (۲/۲۱۷-۲۲۱) باب التقیه.

^۲ - تهذیب الکمال (۲۲/۳۲۲).

باشند، و اینطور نیست که هر روایتی که در سنن آمده مورد قبول باشد، و علما شرح حال آنان را بیان کرده‌اند؛ تا کسانی که روایتشان مقبول است از کسانی که روایتشان پذیرفته نیست مشخص گردند.

چهارم: اینکه، راویان حدیث نزد ما شناخته شده و معروفند، و شرح حال آنها بیان شده است؛ اما در مورد راویان حدیث امامیه چطور؟

آیا آنها شناخته شده هستند؟ آیا اینها پرهیزگار و نیکوکارند؟ به سخنان آلوسی رحمه الله گوش دهید که او در مورد چهار کتاب صحیح امامیه به ما می‌گوید: (شیعه امامیه ادعا کرده‌اند که صحیح‌ترین کتابهایشان چهار تا هستند: «الکافی، فقه من لا یحضره الفقیه، التهذیب، والاستبصار...»، آنچه آنها ادعا کرده‌اند که این کتابها صحیح هستند ادعای باطلی است؛ چون در اسناد احادیث روایت شده در این کتابها افرادی هستند که معتقدند خدا جسم است، مثل هر دو هشام و صاحب الطاق.

و برخی از این راویان، همچون: زراره بن اعین، و بکیر بن اعین، و هر دو احوول، سلیمان جعفری، و محمد بن مسلم و غیره، گفته‌اند که خداوند در ازل نمی‌دانسته است. و برخی از راویان این کتابها افراد فاسد المذهب می‌باشند، همچون: ابن مهران و ابن بکیر و گروه دیگری، و برخی حدیث جعل می‌کنند و می‌سازند همچون: جعفر قزاز، و ابن عیاش.

و برخی دروغگو هستند، همچون: محمد بن عیسی. و بسیاری از آنها ضعفا هستند. و بسیاری افراد مجهول‌الحال و ناشناخته‌ای هستند که این طیف اکثریت می‌باشند)!

سپس به این می‌پردازد که این راویان در روایت های شان یکدیگر را تکذیب می‌کنند. و آیت الله العظمی برقی نیز این را گفته است، و همچنین سید محمد صدر

^۱ - صب العذاب علی من سبّ الأصحاب (ص ۲۱۳-۲۱۴)، رساله علمی تحقیق شده در دانشگاه اسلامی (مدینه منوره).

می‌گوید که راویان عقاید و تاریخ شیعه افراد مجهول و ناشناخته‌ای هستند. و پیش‌تر بیان شد که جعفر صادق گروهی از شاگردانش را تکذیب کرد.^۱

۱۲۲- شما در ص ۴۱ گفته‌اید: (چگونه می‌توان کسی را ثقه و مورد اعتماد قرار داد و از او در صحاح که ملاک در سنت پیامبر هستند و محور استنباط احکام می‌باشند روایت کرد که علی بن ابی طالب را لعنت می‌کند؟)

گفتم: پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه لعنت فرستادن بر علی بن ابی طالب علیه السلام یک گناه کبیره است، و همچنین لعنت فرستادن بر ابوبکر و عمر و عثمان و بر هر کسی که پیامبر به نیکویی و فضل آنها و بهشتی بودن آنان گواهی داده است از گناهان کبیره است.

دوم: کافر قرار دادن یکی از این اصحاب، یا کافر قرار دادن همه آنها از لعنت فرستادن بر آنان گناه بزرگتری می‌باشد، کافر قرار دادن همه آنان به جز افراد اندکی، کفر است، چون این کار منجر به باطل قرار دادن اسلام می‌شود.

سوم: قبلاً چندین بار گفتیم که علما از فرد فاسق یا بدعت‌گذار اگر دروغگو نباشد روایت می‌کنند؛ چون اگر همه کسانی که فاسق یا گمراه قرار داده شده‌اند یا به بدعت متهم شده‌اند با وجود راستگویی روایت آنها قبول نشود، مردم از بسیاری از احادیث محروم می‌گردند. و خداوند گفته است در روایت فاسق تحقیق کنید اگر درست بود آن را بپذیرید. و خداوند عزوجل وقتی سخن پادشاه کافر سبا را ذکر کرده آن را تصدیق کرده است، چون او راست گفته است.

پس شیوه و اسلوب اهل سنت شیوه‌ای الهی است و حق را حتی از کافر قبول می‌کنند و حق را به خاطر اختلاف عقیدتی و غیره همچون شیعیان رد نمی‌کنند، چنان که شیعه قول مخالف را باطل قرار می‌دهند و هدفشان مخالفت با اوست. چنان

۱- (ص ۱۴۴).

که در روایاتی که ادعا می‌شود که از اهل بیت نقل شده‌اند آمده است. کلینی به ابوعبدالله نسبت داده که فردی از او مسئله‌ای پرسید، برای ابوعبدالله صورت درست آن مسئله مشخص نبود. او به آن پرسشگر گفت: (آنچه مخالفت با عامه باشد راه درست است)^۱، با اینکه ما یقین داریم که نسبت دادن چنین روایتی به هیچ یک از اهل بیت صحت ندارد.

چهارم: آن طور نیست که هر کسی که در مورد او گفته شده که ناسزا گفته است، درست باشد و او این کار را کرده باشد، پیش‌تر آنچه در مورد حریر بن عثمان گفته شده بود نقل شد، و نیز بیان شد که او از این کار خودش را تبرئه می‌کرد. و گفته اند که او توبه کرده بود.

پنجم: شما دیدید که علما از کسانی روایت کرده‌اند که گفته شده به عثمان ناسزا می‌گفتند و ابوبکر و عمر را دوست نمی‌داشتند، وقتی این افراد راستگو بوده‌اند علما از آنها روایت کرده‌اند، و ما گفتیم که قرآن بر همین شیوه تأکید کرده است.

ششم: اینکه روایت از آنها به معنی راضی بودن از کارشان نیست.

هفتم: این اجتهادی است در مورد روایت، و علمای اهل سنت در این مورد اختلاف دارند. برخی روایات این افراد را رد می‌کنند و نمی‌پذیرند، و برخی اگر راست باشند آن را قبول می‌کنند.

هشتم: این یک نفر است که ناسزا گفته است - اگر نسبت دادن این عمل به او صحت داشته باشد-، و اگر کسانی از راویان اهل سنت که ناسزاگویی به آنها نسبت داده شده شمرده شوند خواهی دید که تعدادشان اندک و کم است، اما چقدر از علما و عابدان و راویان شما هستند که ابوبکر و عمر و عثمان و بزرگان صحابه را لعنت می‌کنند و ابوبکر و عمر را دو بت قریش می‌نامند؟!

آیا این کار به نظر شما جایز است؟!

۱- الکافی (۱/ ۶۷).

مامقانی این دعا را آورده است: (بار خدایا، بر محمد و آل محمد درود بفرست، و دو بت قریش و دو طاغوت آن و دو دخترشان را لعنت کن)^۱.

و دکتر علی سالوس از عالم معاصر شیعه، حسن موسوی نقل کرده که او می‌گوید: (این دعایی است که در کتابهای معتبر به صراحت ذکر شده است، و امام خمینی بعد از نماز صبح هر روز آن را می‌گفت)^۲.

پس آیا جایز است که شما علم را از چنین افرادی فرا بگیرید؟! پیش‌تر ذکر شد که خمینی پیامبر را متهم می‌کند که ایشان دین را آنگونه که می‌بایست به مردم نرسانده است! به نظر شما جرم چه کسی بزرگتر است؟!

نهم: آیا کسی از علمای اهل سنت و عوامشان را دیده‌اید که از کشته شدن علی علیه السلام شادمان باشد؟ و آیا روز کشته شدن علی علیه السلام را جشن گرفته‌اند؟

آیا در کتابهای شما روایاتی نیست که قاتل عمر رضی الله عنه را می‌ستاید و آیا کسانی از شما روز شهادت عمر را جشن نمی‌گیرند؟! شما برای قاتل عمر رضی الله عنه آرامگاه و قبری درست کرده‌اید و برای آن گنبد بزرگی ساخته‌اید و تا به امروز آن مجوسی زیارت می‌شود!!^۳

دوست داشتن بعضی از اصحاب و حمایت از آنها خوب است به شرطی که تعمیم داده می‌شد و همه اصحاب گرامی داشته می‌شدند، ما به همه اصحاب احترام می‌گذاریم و میان آنها فرق نمی‌گذاریم.

۱۲۳- شما حدیثی از پیامبر روایت کرده‌اید که فرموده است: (هر کس

^۱- تنقیح المقال (ص ۱۰۷).

^۲- مع الإثنی عشریة فی الأصول والفروع (ص ۱۳۴)، و او صیغه این دعا را از کتابی به زبان اردو بنام «تحفه عوام» نقل کرده است که از فتوهای رهبران معاصر شیعیان از جمله خمینی گرفته شده است.

^۳- در شهر کاشان آرامگاهی برای ابولؤلؤ مجوسی که قاتل عمر رضی الله عنه می‌باشد درست کرده‌اند، و آن را زیارت می‌کنند. (مترجم).

به علی ناسزا بگوید به من ناسزا گفته است). و این حدیث را به احمد و مستدرک (حاکم) نسبت داده‌اید.^۱

در اینجا دو چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه ناسزا گفتن به علی علیه السلام و به هر یک از صحابه گناه کبیره‌ای است؛ تا وقتی که همه یا بیشترشان ناسزا گفته نشود و اگر به بیشتر آنها و یا به همه آنها ناسزا گفته شود این کفر است.

دوم: در سند این حدیث، ابو عبدالله جدلی قرار دارد، ابن سعد می‌گوید: (حدیث او ضعیف است، او در تشیع سرسخت بود). و ذهبی می‌گوید: (شیعه کینه‌توزی است، او پرچمدار مختار بود، و احمد او را ثقه دانسته است).^۳

و نیز در سند این حدیث ابواسحاق سبعی عمرو بن عبدالله هست، او ثقه است، اما مدلس بوده است، و بخصوص که او در اینجا روایت را با اسلوب عننه «یعنی عن فلان» روایت کرده است، آورده است: (عن ابی عبد الله). ابن حبان می‌گوید: او مدلس بود. و طبری نیز این حکم را تأیید و تأکید می‌کند.

تدلیس بصورت‌های مختلفی انجام می‌گیرد، از آن جمله است: راوی کسی را که روایت از او گرفته است، بدلیل ضعیف بودن او و یا مشکلی دیگر در سندش ذکر نکرده، به طور مستقیم نام شخصی که در سند بالاتر است را می‌آورد، و در اینجا از لفظ «عن» یا مانند آن استفاده می‌کند. البته صراحتاً هم نمی‌گوید که از او شنیده است، چرا که او در حقیقت حدیثش را از او شنیده است. در حالت وجود این نوع تدلیس، حدیث و روایت مورد نظر پذیرفته نمی‌شود.

و جوزجانی در مورد ابی اسحاق سبعی می‌گوید: (گروهی از اهل کوفه بودند که

^۱ - المسند (۶/۳۲۳)، السنن الکبری، نسائی (۵/۱۳۳)، المستدرک (۳/۱۲۱).

^۲ - مختار بن عبید، که متهم شده که ادعای نبوت می‌کرده است. تاریخ طبری (۳/۱-۹۰).

^۳ - المیزان (۴/۵۴۴).

مردم مذاهب آنان را نمی‌پسندیدند... مردم به خاطر راستگویی شان، احادیث آنها را فرا گرفته‌اند، و وقتی حدیثی را به صورت مرسل روایت کرده‌اند در آن توقف نمودند که مبدا صحیح نباشد، اما ابواسحاق از گروهی روایت کرده است که معروف و شناخته شده نیستند، و نزد اهل علم از آنها حدیثی جز آنچه ابواسحاق از آنها روایت کرده وجود ندارد....). سپس می‌گوید: روایات وقتی شناخته نشوند در آن توقف می‌شود.^۱

۱۲۴- شما گفته‌اید: (و آنچه طبرانی از او - یعنی ام سلمه- روایت کرده گفت: آیا پیامبر خدا در میان شما در ملا عام ناسزا گفته می‌شود؟
گفتم: سبحان الله! کجا پیامبر ناسزا گفته می‌شود؟ ام سلمه گفت: آیا مگر علی بن ابی طالب و دوستان او ناسزا گفته نمی‌شوند، من گواهی می‌دهم که پیامبر او را دوست می‌داشت).^۲

پاسخ:

اول: اینکه این همان حدیث سابق است، و فقط کلمات آن فرق می‌کنند، و در این حدیث آمده است که: (علی و دوستانش ناسزا گفته می‌شوند)، تردیدی نیست که پیامبر علی را دوست می‌داشت، پس هر کسی به او با این لفظ ناسزا بگوید و بداند که پیامبر او را دوست می‌داشته است کافر است، و اگر نمی‌داند در پرتگاه هلاکت قرار دارد و مانند کسی است که به یک صحابی دیگر همچون ابوبکر و عمر و غیره ناسزا گفته باشد.

دوم: در سند طبرانی (سدی از ابی عبدالله جدلی) روایت می‌کند.

السدی دو نفر هستند، یکی سدی بزرگ که اسمش اسماعیل بن عبدالرحمان

^۱- إكمال التهذيب (۲۰۷/۱۰).

^۲- طبرانی در معجم الثلاثة روایت کرده است. ۱- (۲۱/۲)، ۲- (۳۲۳/۲۳)، وأبویعلی (۴۴۴/۱۲).

است که از راویان مسلم می‌باشد^۱، و دیگرش سدی کوچک که او محمد بن مروان است، و بخاری در مورد او می‌گوید: (حدیث او نوشته نمی‌شود (یعنی اعتبار ندارد)). و ابوحاتم می‌گوید: (حدیث او متروک است). و صالح بن محمد بغدادی حافظ می‌گوید: (او حدیث جعل می‌کرد)^۲. و در بسیاری مواقع راویان تدلیس می‌کنند و اسمی را نام می‌برند که احتمال این و آن را دارد.

سوم: اینکه، در مورد دوستی علی علیه السلام روایتهای صحیح و ثابت بسیاری است که نیاز به این روایت نیست. همانطور که در صفحات آینده شاهد آن خواهیم بود.
۱۲۵- شما گفته‌اید: (و آنچه ابن عبدربه از ام سلمه روایت کرده است...)^۳.
می‌گوییم: این همان حدیث است. کتابهای ادبی مرجع دین نیستند چنان که چندین بار متذکر شده‌ایم.

۱۲۶- شما گفته‌اید: (بعد از همه اینها سخن ابن کثیر چه ارزشی می‌تواند داشته باشد که می‌گوید: «همه اینها اسانید ضعیفی هستند که حجت نیستند»، آیا این جرح غیر مفسر (بدون ذکر دلیل) نیست؟ که چون مفسر (با ذکر دلیل) نیست مردود است. ای کاش! او مشخص می‌کرد که کدام یک از راویان ضعیف است که روایت به سبب او ضعیف قرار گرفته است؟!)

پاسخ:

اول: اینکه، آنچه در گذشته گفتم صحت سخن ابن کثیر - رحمه الله - را روشن می‌کند.

دوم: در اینجا بحث جرح مفسر و غیره مطرح نیست، و بلکه در چنین مواردی

^۱- التهذیب (۳/۱۳۲).

^۲- التهذیب (۲۶/۳۹۲).

^۳- العقد الفرید.

گفته می‌شود که راوی ضعیف کدام است که روایت به سبب او ضعیف قرار داده شده است؟ و جرح مرحله‌ایست بعد از ضعیف قرار دادن، به این صورت که گفته می‌شود علت و اشکال حدیث فلانی است، آنگاه گفته می‌شود: عیب او چیست؟ آنگاه گفته می‌شود: ضعیف یا متروک یا دروغگو است.

سوم: بعد از این ابن کثیر حدیث صحیحی از مسلم آورده که در آن از علی رضی الله عنه روایت شده که گفت: (سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان داد پیامبر با من عهد کرده است که کسی جز مؤمن تو را دوست نمی‌دارد، و کسی جز منافق با تو دشمنی نمی‌ورزد). و سپس می‌گوید: (این حدیثی که ما ذکر کردیم در این مورد صحیح است).

این است شیوه و روش اهل سنت که فضایی را که در احادیث صحیح آمده‌اند ذکر می‌کنند، و احادیثی را که صحیح نیستند رد می‌نمایند، حتی اگر این احادیث نادرست و غیر صحیح در مورد کسی آمده باشند که اهل سنت مقام او را از دیگران برتر می‌دانند؛ بنابراین، اصحاب رضی الله عنهم به فضایی نیاز ندارند که صحت آن ثابت نیست، چون به اندازه کافی در فضائل آنها روایات صحیح وجود دارد.

چهارم: وقتی شما دانستید که این روایت ضعیف است، آیا آن را رد می‌کنید؟! چون وقتی جویای علت تضعیف آن هستید گویا اگر ضعف آن ثابت شود آن را رد می‌کنید. و می‌بینید که بیشتر احادیثی که شما ذکر کرده‌اید یا ضعیف یا دروغ هستند، آیا ثبوت این مطالب برای شما مفید است و از آن استفاده می‌برید؟ امیدوارم.

۱۲۷- شما گفته‌اید: (فرق علی بن ابی طالب با ابوبکر و عمر چیست؟ که آنها کسی را که به علی رضی الله عنه ناسزا گفته است ثقه قرار داده‌اند، و کسی را که به ابوبکر و عمر ناسزا می‌گوید کافر شمرده‌اند، و فتوا داده‌اند که چنین افرادی باید کشته شوند، چنان که فریابی می‌گوید: (هر کس به ابوبکر ناسزا بگوید کافر است من بر او نماز نمی‌خوانم. به او گفتند: با او چه می‌کنی و حال آن که او می‌گوید:

لا اله الا الله؟ گفت: او را دست نزنید با چوب او را بلند کنید تا اینکه او را در گورش با خاک می پوشانید).

پاسخ:

اول: اینکه، از خداوند می خواهیم که قلب شما را برای پذیرفتن حق بگشاید و چشمان دلتان را روشن کند، و به ما و شما حق را نشان بدهد، و به همه ما پیروی از حق را ارزانی نماید.

دوم: سخن شما مرا به یاد مثالی انداخت که در مورد شبهاتی که کفار مطرح می کنند برای دانشجویان می زدم، و به آنها می گفتم که چگونه به این شبهات پاسخ داده می شود... البته طبیعی است که این با آن فرق می کند.

بنابراین، قبل از پاسخ به سوال مثالی می زنم تا پاسخ بهتر در ذهن شما جای بگیرد:

مردی تصمیم گرفت که پاهایش را به سمت آسمان بلند کند و روی دستهایش راه برود و خواست که به یکی از شهرها به دیدار دوستش برود، دوستش در فرودگاه به استقبال او رفت، ناگهان دید که دوستش روی دستهایش دارد از هواپیما پایین می آید! به محض اینکه از هواپیما روی دستهایش پایین آمد به دوستش گفت: برادرم، چرا شما وارونه هستی؟ سپس وقتی با دستهایش به سوی اتوبوس آمد که سوار شود گفت: چرا اتوبوس وارونه است؟ سپس وقتی سوار اتوبوس شد گفت: چرا مردم وارونه هستند؟ و وقتی درختان فرودگاه را دید گفت: چرا درختان وارونه هستند؟! و همین طور در مورد همه چیز... اگر دوست این فرد بکوشد که به همه سوال های او جواب دهد قطعاً سوال ها تمام نمی شوند؛ چون همه چیز از دیدگاه دوست او چپ و وارونه هستند.

پس راه حل چیست؟ راه حل این است که دوستش را قانع کند که هر چه او می بیند راست و درست هستند و خود او وارونه است، و راه حل این است که او

روی پاهایش بایستد تا همه چیز را راست و درست ببیند.

بنابراین، پس ای دوست عزیز راه حل با شماست که باید منهج و روش اثبات عقیده خود را اصلاح کنید و آن را بر پایه‌های سالم و درست قرار دهید تا ببینید که چگونه به اذن خداوند همه چیز درست دیده می‌شود.

سوم: اینکه، از سخن شما اینگونه بر می‌آید که اهل سنت علی علیه السلام را گرامی نمی‌دارند و وقتی آنها از کسی روایت کرده‌اند که به او ناسزا گفته است پس او را دوست ندارند.

در این مورد قبلاً بحث شد.

چگونه ما علی علیه السلام را دوست نداریم و حال آن که او از اهل بیت پیامبر است، و ما معتقدیم که نماز ما کامل نمی‌شود مگر اینکه برای پیامبر و اهل بیت ایشان از قبیل امهات المؤمنین، و فرزندان آنحضرت، و آل عباس، و آل عقیل، و آل حمزه، و آل علی دعا کنیم. اگر شما بر این باور هستید که ما او را دوست نمی‌داریم باورتان اشتباه است، و اندیشه بدون دلیلی می‌باشد، و فقط دلیل آن شبهات است.

اما اینکه شما بیان کرده‌اید که برخی از بنی‌امیه به علی علیه السلام ناسزا می‌گفته‌اند، این کار آنها از اهل سنت نمایندگی نمی‌کند، ما از آنچه آنها کرده‌اند بیزاریم، و این عقیده ماست و تقیه نمی‌کنیم.

چهارم: شما عبارات مختلفی از چند نفر نقل کرده‌اید، و هر یکی در مورد حکم کسی که به صحابه ناسزا می‌گوید سخنی گفته است، اما شما چنان نشان داده‌اید که گویا سخن یک نفر را نقل می‌کنید، و این کار در پژوهش علمی کار شایسته‌ای نیست؛ چون علما در حکم کردن درباره کسی که به اصحاب ناسزا می‌گوید اختلاف کرده‌اند: برخی چنین فردی را کافر قرار می‌دهند خواه ابوبکر را ناسزا بگوید خواه علی را، و بعضی چنین کسی را فاسق می‌شمارند و فرق نمی‌کند که به علی ناسزا بگوید یا به ابوبکر.

ولی شایسته نیست که شما قول کسی را بیاورید که کسی را که به ابوبکر ناسزا

بگوید کافر قرار می‌دهد، و در کنار آن قول کسی دیگر را بیاورید که می‌گوید: هر کس به علی یا ابوبکر ناسزا بگوید فاسق است، و سپس سخن کسی را که ناسزا گوینده علی را فاسق قرار داده با سخن کسی که ناسزا گوینده ابوبکر را کافر می‌شمارد مقایسه کنید.

عدالت و انصاف بر این است که سخن همان شخص در مورد هر دو صحابه ذکر شود، تنها بدین صورت مقایسه، منصفانه می‌باشد.

پنجم: در مورد حکم ناسزا گفتن به صحابه دیدگاه‌های مختلفی هست:

برخی از علما می‌گویند: ناسزا گفتن به یکی از صحابه انسان را کافر نمی‌کند، مثل اینکه کسی ابوبکر رضی الله عنه را ناسزا بگوید یا علی رضی الله عنه را ناسزا بگوید، چنین فردی کافر نمی‌شود و بلکه فاسق است، و شلاق زده می‌شود و کشته نمی‌شود، و این دسته از علما ناسزا گفتن به یک صحابی را گناه کبیره می‌دانند.

و برخی از علما نظرشان این است که چنین فردی کافر می‌شود، و مجازات آن این است که کشته شود. و اینک به اختصار این مطلب را بررسی می‌کنیم:

اول: کسانی که می‌گویند: ناسزا گوینده کافر قرار داده نمی‌شود و بلکه باید

ادب شود.

۱- لالکائی با سند خودش روایت کرده است که: امام احمد را در مورد فردی پرسیدند که به یکی از اصحاب پیامبر ناسزا می‌گوید او گفت: (به نظر من باید زده شود و تنبیه گردد).^۱

پس امام احمد به کشتن کسی که به یکی از صحابه ناسزا گفته است فتوا نداده است، و فقط به زدن او فتوا داده است و اگر از دیدگاه او چنین فردی کافر بود او به کشتن آن فتوا می‌داد.

۲- اسحاق بن راهویه می‌گوید: (هر کسی که به اصحاب پیامبر فحش و

^۱- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة (ج ۲۳۸۶).

ناسزا بگوید مجازات و زندانی می‌شود).

۳- و در رساله‌ای که اصطخری از امام احمد روایت کرده آمده است که او در آن گفت: (بهترین فرد امت بعد از پیامبر ابوبکر است، و بعد از ابوبکر عمر، و بعد از عمر، عثمان، و بعد از عثمان، علی قرار دارد - و گروهی در مورد علی و عثمان توقف کرده‌اند - و اینها خلفای راشدین راهیافته هستند).

سپس بعد از این چهار نفر، اصحاب پیامبر از همه مردم بهترند، هیچ‌کس حق ندارد از بدیهای آنان چیزی را ذکر کند، و جایز نیست که کسی فردی از آنها را مورد عیب‌جویی قرار دهد، و هر کس این کار را بکند باید مجازات و ادب شود...^۱.

۴- و مثل این از عمر بن عبدالعزیز^۲، و اسحاق بن راهویه روایت شده است، و قول مشهور مذهب^۳ مالک همین است، و ابن منذر هم همین را می‌گوید^۴.

۵- و قاضی ابویعلی در یکی از کتابهایش، بحثی در حکم ناسزا گفتن به اصحاب را آورده است که در آغاز آن می‌گوید: (ناسزا گفتن به اصحاب پیامبر براساس قرآن و سنت حرام است)، سپس دلائل را آورده است^۵.

۶- و سحنون می‌گوید: (هر کسی فردی از صحابه پیامبر علی یا عثمان، یا کسی دیگر را کافر قرار دهد، زده می‌شود)^۶.

۷- از مغیره و ابی اسحاق همدانی روایت است: (ناسزا گفتن به ابوبکر و عمر از

۱- الصارم المسلول (ص ۵۶۸).

۲- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة (ح ۲۳۸۳).

۳- الشفاء (۲/ ۳۰۸).

۴- الصارم المسلول (۲/ ۲۶۹).

۵- الصارم المسلول (ص ۵۷۱).

۶- الشفاء (۲/ ۳۰۹).

گناهان کبیره است).^۱

پس این مذهب و دیدگاه همان طور که می‌بینی کسی را که به یکی از صحابه ناسزا می‌گوید کافر قرار نداده است.

دوم: کسانی که گفته‌اند که ناسزا گوینده به صحابه کافر است، و باید کشته

شود.

۱- لالکائی از ابوذر رضی الله عنه روایت می‌کند که به او گفته شد: (اگر فردی را نزد تو بیاورند که به ابوبکر رضی الله عنه ناسزا می‌گوید، چکار می‌کنی؟ گفت: گردنش را می‌زنم. گفتند: اگر به عمر ناسزا بگویی؟ گفت: گردنش را می‌زنم).^۲

۲- و از سحنون روایت شده که او در مورد کسی که می‌گوید: ابوبکر و عمر و عثمان و علی گمراه و کافر بوده‌اند؛ گفته است: چنین فردی باید کشته شود، و کسی که یکی دیگر از صحابه غیر از آنها را دشنام و ناسزا گوید، به سختی مورد مجازات قرار می‌گیرد.^۳

۳- ابن تیمیه می‌گوید: (و گروههایی از اصحاب ما خوارج را که معتقد به برائت از علی و عثمان هستند را کافر قرار داده‌اند، و همچنین به کافر بودن رافضیان معتقدند که همه صحابه را دشنام می‌دهند و آنها صحابه را کافر و فاسق شمرده، و دشنام می‌دهند).^۴

این بود مذهب و دیدگاه کسانی که هر کس را که از خلفای راشدین اظهار بیزاری کند یا آنها را کافر بشمارد، کافر قرار می‌دهند.

۱- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة (۲۳۸۷، ۲۳۸۸)

۲- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة (ح ۲۳۷۸)

۳- الشفاء ۲/ ۳۰۹

۴- الصارم المسلول ص ۵۷۰

سوم: مذهب کسانی که در این مورد تفصیلاتی ذکر کرده‌اند:

ابن حجر می‌گوید: (در مورد کسی که به صحابی ناسزا می‌گوید اختلاف شده است، قاضی عیاض می‌گوید: نظر جمهور این است که چنین فردی تعزیر می‌شود، و از بعضی از مالکی‌ها نقل شده که چنین فردی کشته می‌شود.

و بعضی از شافعی‌ها این حکم را مخصوص شیخین و حسن و حسین دانسته‌اند، قاضی حسین در این مورد دو علت را ذکر کرده است، و سبکی این نظر را در مورد کسی که به شیخین ناسزا می‌گوید، و یا کسی را کافر قرار می‌دهد که پیامبر به صراحت ایمان او را ذکر کرده یا او را به بهشت مژده داده است و به تواتر در حدیث ثابت شده است، قوی دانسته است، زیرا او وقتی به این افراد ناسزا می‌گوید یا آنها را کافر می‌شمارد در حقیقت پیامبر را تکذیب می‌کند).^۱

اینها بخشی از تصریحات اهل سنت در این مورد بود، پس کجا در آن بین علی رضی الله عنه و دیگر صحابه فرق گذاشته شده است؟

سپس اگر خواستید برخی از سخنها را با هم مقایسه کنید، از هر مذهب و مسلکی یک سخن را بگیرید تا آن را با سخنی از مسلکی دیگر مقایسه کنید، تا اسلوب تان عادلانه و منصفانه باشد. خداوند شما را توفیق خیر دهد.

ششم: انصاف و دادگری اهل سنت در روش و منهج برای هر کسی که خداوند او را توفیق عطا فرموده و دلش باز کرده است روشن و متجلی می‌شود.

در اینجا من گوشه‌ای از آنچه ابن‌الوزیر به آن گواهی داده را ذکر می‌کنم، ابن‌الوزیر یکی از بزرگان مذهب زیدی است، او سخن علمی مفیدی می‌گوید و برای سخن خود از کلام اهل سنت و منهج آنها استدلال می‌کند.

او - رحمه الله - با بیان اینکه اهل سنت دارای قاعده و روش و انصاف هستند و از روی هواپرستی و تعصب سخن نمی‌گویند، می‌گوید:

^۱ - فتح الباری (۳۶/۷)، شرح النووی لصحیح مسلم (۳۲۶/۱۶)، تحفة الأوحذی (۱۰/۲۴۹).

(هفتم: دلایلی که برخلاف مذهب آنهاست را روایت می‌کنند، مثل اثری که از عایشه در نفی رؤیت روایت شده است... و مثل احادیث و فضائلی که بر برتر قرار دادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام دلالت می‌کنند که آنها این احادیث را روایت کرده‌اند. ذهبی در کتابش (طبقات القراء) علی علیه السلام را نام برده و گفته است که جز خدیجه هیچ کس قبل از علی اسلام نیاورده، و در اینجا نمی‌توان همه فضائل علی را بیان کرد، او قرآن را جمع‌آوری نمود. و ابن حجر این مطلب را که علی بعد از خدیجه اولین مسلمان است را صحیح قرار داده، و کسانی را که در این مورد مخالفت کرده‌اند رد کرده است.

سپس بیان کرده که ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت، در حالی که قرآن کاملاً جمع‌آوری نگردیده بود و همچنین عمر...).

سپس ابن وزیر می‌گوید: (اگر اهل سنت اهل دروغ بودند، از آن جا که ابوبکر و عمر را برتر قرار می‌دهند به نفع آنها دروغ می‌گفتند، و یا این مطلب را به صورت مجمل باقی می‌گذاشتند و به آن نمی‌پرداختند، و این نظایر زیادی دارد که اگر همه آن را بگویم باید کتاب مستقلی تألیف شود.

هشتم: اهل سنت احادیث ائمه شان را که در فروع از آن استدلال می‌شود ضعیف قرار می‌دهند، - اگر ضعیف باشند - هر کس به (بدر المنیر) و (خلاصه آن) و (الإرشاد) و (التلخیص) در احادیثی که شافعی از آن استدلال کرده بنگرد؛ به انصاف اهل سنت و به اینکه آنها متعصب نیستند پی می‌برد، شاید حدود یک چهارم دلایل او را ضعیف قرار داده‌اند. و این در صورتی است که آنها منتسب به شافعی هستند. و همچنین محدثین مذهب حنفی اینطور هستند، و در این مورد کتاب احادیث هدایه را دارند. و مالکی‌ها نیز اینگونه هستند.

دهم: احادیثی که دال بر برتری ابوبکر و عمر هستند را اگر ضعیف باشند ضعیف قرار می‌دهند. - سپس او احادیث زیادی در فضائل ابوبکر ذکر می‌کند - و پس از آن می‌گوید: اهل سنت این احادیث را آورده و ضعیف قرار داده‌اند. و بیان می‌کند که

راویانی از اهل سنت را خود اهل سنت ضعیف قرار داده‌اند و برخی از راویان شیعه را ثقه قرار داده‌اند، سپس می‌گوید: (و برعکس این، اگر افراد ثقه حدیثی را روایت کرده باشند که با مذهب آنها منافات دارد آن را صحیح می‌شمارند).

سپس می‌گوید: (او - یعنی ذهبی - می‌گوید که احمد بن حنبل سلیمان بن قرم را ثقه قرار داده است، با اینکه او شیعه غالی و افراطی بود، پس غلو او در تشیع آنها را از ثقه قرار دادنش و از ذکر روایت کسی که او را ثقه قرار داده است باز نداشته است).

و ابن عدی می‌گوید: احادیث او حسن هستند، و او از سلیمان بن ارقم خیلی بهتر است. می‌گویم (ابن وزیر): ابن ارقم شیعه نبوده است، یعنی ابن عدی در حفظ و ضبط فردی شیعی را بر فردی سنی ترجیح داده است. و مخالفت آنها با شیعه آنان را از بیان حقیقت باز نداشته است.

یازدهم: در کتابهای جرح و تعدیل آنها حقیقت و سخن واقعی را گفته‌اند، و مدهانت نکرده‌اند، آنها دوستان و خویشان مثل نوح بن ابی مریم و ابن ابی داود و پدر علی بن مدینی را ضعیف قرار داده‌اند، بلکه آنها در مورد ضعیف بودن فردی سخن گفته‌اند که او را بزرگ می‌دارند و او شایسته تعظیم است؛ آری، فردی چون امام اعظم ابوحنیفه - رحمه الله - را برخی از ائمه جرح و تعدیل از نظر حفظ ضعیف قرار داده‌اند، و در کتابهایشان به صراحت این را ذکر کرده‌اند، با اینکه در آن زمانها پادشاهان و فرمانروایان در مصر و شام حنفی بوده‌اند، اما آنها این کار را کرده‌اند.

دوازدهم: اهل سنت دشمنانشان از رافضی‌های افراطی و غالی را عادل قرار داده‌اند، و چقدر راویانی در صحیحین هستند که به صحابه ناسزا می‌گفته‌اند و در رفض افراط کرده‌اند، چنان که بعضی از آنها نام برده شدند، و این در کتابهای آنان نقل شده و این را می‌دانند، و در کتابهای خود مذهب آنها را ذکر می‌کنند، و تصریح می‌کنند که او ثقه و حجت است و در حدیث مورد اعتماد است.

و رعایت انصاف در مورد دشمن از رساترین نشانه‌های انصاف است.

سیزدهم: آنها در زمان بنی‌امیه فضائل علی علیه السلام و اهل بیت را روایت کرده‌اند...

چهاردهم: احادیثی که در نکوهش معاویه^۱ و فرزندان بنی امیه آمده را روایت کرده‌اند، و در کتابها و تاریخ‌های آنان ذکر شده است، و احادیث دروغینی را که در فضیلت او روایت شده را بیان کرده‌اند که صحیح نیستند)^۲.

آیا دلایل و نشانه‌های انصاف را نزد اهل سنت می‌بینید؟! یک شیعه زیدی که خداوند او را به شناخت حق راهنمایی کرده و او به توفیق خداوند از خلال دلایل و شواهدی که برخی را بیان کرده به انصاف اهل سنت پی برده است و به آن گواهی داده است؟!!

پس آیا ممکن است که شیوه اهل سنت - و حال آن که آنها همواره به دنبال حقیقت و درستی هستند- اینگونه باشد که میان اصحاب فرق بگذارند؟!!

ابن تیمیه با تأکید بر این مفهوم می‌گوید: (هر کسی از علما و اهل دین که جمهور - یعنی اهل سنت- را تجربه کرده می‌داند که آنها دروغ را گرچه با اهداف و خواسته‌های آنان موافق باشد نمی‌پسندند، چه بسیار احادیثی که در فضیلت خلفای ثلاثه و غیره روایت شده که اسانید آن از اسانید شیعه بهتر است، و افرادی همچون ابی نعیم و ثعلبی و ابوبکر النقاش و اهوازی و ابن عساکر و امثال ایشان روایت می‌کنند، اما علمای حدیث هیچ چیزی از آن را قبول نکرده‌اند! بلکه هرگاه راوی مجهول و ناشناخته باشد آنها در روایت او توقف می‌کنند...)^۳.

امیدوارم آنچه ذکر شد برای روشن شدن مسأله ای که در آن دچار وهم و گمان شده بودید، کافی باشد.

۱۲۸- شما گفته‌اید: (آیا علی بن ابی طالب از صحابه نبوده است تا فتوای

^۱- این احادیث بدون در نظر گرفتن صحت آن روایت شده‌اند، با اینکه صحت ندارند.

^۲- العواصم والقواصم (۲/ ۳۷۷-۴۰۰) از بزرگترین کتابهای شیعه زیدی است که از اهل سنت دفاع می‌کند.

^۳- منهاج السنة (۷/ ۴۱۷-۴۱۸).

ابوزرعه شامل او بشود که بگوید: «هرگاه کسی را دیدی که یکی از اصحاب محمد را مورد عیب‌جویی قرار می‌دهد بدان که او زندیق است»^۱. و سرخسی می‌گوید: «هر کس به آنها طعنه بزند ملحد است، و اسلام را دور انداخته است، علاج او اگر توبه نکند شمشیر است»، یا اینکه آنها این فتوا را داده‌اند تا فقط وسیله‌ای برای قتل شیعه باشد؟ ابن اثیر در حوادث سال (۴۰۷هـ) می‌گوید: و در این سال، شیعیان در همه شهرهای آفریقا کشته شدند، و علت آن، متهم شدن شیعه به دشنام و ناسزاگویی به شیخین قرار داده شده است).

پاسخ:

اول: اینکه، علی بن ابی طالب علیه السلام صحابی بزرگواری است، و او چهارمین خلیفه راشد است، و هر کس این را انکار کند بدعت‌گذار گمراه است. ابن تیمیه می‌گوید: (آنچه امام احمد به آن تصریح کرده این است که او هر کسی را که در مورد (حقانیت) خلافت علی توقف می‌کند بدعت‌گذار قرار داده است، و می‌گوید: او (توقف کننده در مورد خلافت علی) از الاغ خانه‌اش گمراه‌تر است، و به ترک گفتن او فرمان داده، و از ازدواج با او نهی کرده است. و امام احمد و هیچ کسی از ائمه حدیث در این تردیدی ندارند که علی در زمان خودش از همه به حق اولی‌تر بوده است.

پس درست قرار دادن یکی از آنها و مشخص نکردن آن، راه را برای این باز می‌گذارد که گفته شود: غیر از علی کسی دیگر به حق نزدیکتر بوده است، و این را جز اهل بدعت و فرد گمراه کسی نمی‌گوید، و اگر کسی این را بگوید گرچه تأویل کند نشانه تعصب اوست...). به راستی که انصاف چقدر زیباست!!
دوم: این فتوای عالمی است که در مورد کسی فتوا داده که به اصحاب طعنه

^۱ - الکفایة فی علم الروایة (ص ۵۷۵).

می‌زند، و او هر کسی را که به اصحاب طعنه می‌زند زندیق قرار داده است، آیا او در مورد کسی که به علی علیه السلام طعنه می‌زند برخلاف این حکم می‌کند، که شما ادعا می‌کنید که او در حکم کردن برابری نکرده است!؟

سوم: خطیب قول ابوزرعه را در مورد کسی که اصحاب را با ادعای خیانت به «وصیت» عیب‌جویی می‌کند نقل کرده است، چون طعنه به اصحاب به معنی ابطال دین است، شاید ابوزرعه از این نظر به مسئله نگاه کرده است. هر کسی که نتیجه طعنه او ابطال دین باشد او زندیق است، چه سنی باشد چه شیعه.

او -رحمه الله- بعد از این می‌گوید: (... چون پیامبر حق است، و قرآن حق است، و این قرآن و سنت را اصحاب رسول خدا برای ما آورده‌اند، و آنهایی که به اصحاب طعنه می‌زنند می‌خواهند گواهان ما را مجروح و مخدوش کنند تا کتاب و سنت را باطل قرار دهند، و جرح و نقص به آنها سزاوارتر است و آنها زندیق‌اند).^۱

اما اگر علت طعنه زدن امری دنیوی یا دشنام و ناسزایی شخصی باشد، تردیدی نیست که این فقط گناه است؛ اما به کفر نمی‌رسد. و شاید اصحاب قول اول همین را مورد ملاحظه قرار داده‌اند، و به خاطر این، مالک - رحمه الله - بین کسانی که اصحاب را کافر قرار داده‌اند و بین کسانی که آنها را گمراه شمرده‌اند و بین کسانی که به آنها فحش و ناسزا گفته‌اند آنطور که مردم به یکدیگر فحش و ناسزا می‌گویند فرق گذاشته است، و می‌گوید: (اگر بگویند اصحاب کافر و گمراه بوده‌اند؛ کشته می‌شود، و اگر فحش و ناسزایی دیگر غیر از این به آنها بگویند؛ به شدت تنبیه و شکنجه می‌گردد).^۲

این بود اجتهادات علما در حکم کسی که به یکی از اصحاب پیامبر ناسزا می‌گوید، و در اینجا یک فتوا، یا دو فتوا از یک عالم نیست که یکی در مورد کسی

^۱- الکفایة (ص ۹۷).

^۲- الشفاء (۲/۳۰۸).

باشد که به ابوبکر ناسزا می‌گویید، و دیگری در مورد کسی باشد که به علی ناسزا می‌گوید. پس آگاه و منصف باشید.

چهارم: اینکه، شما گفته‌اید: (یا اینکه این فتوا را داده‌اند تا وسیله‌ای برای کشتن شیعیان باشد...).

می‌گویم: این فتواها در آفریقا داده شده‌اند یا در دوران‌های مختلفی داده شده‌اند؟! اما آنچه در آفریقا اتفاق افتاده - اگر صحت داشته باشد- از آن چنین بر می‌آید که شیعه آشکارا اصحاب پیامبر را کافر قرار داده‌اند، و مردم تکفیر آنها را تحمل نکرده و آنها را کشته‌اند؛ چون عملاً به کشتن آنها فتوا داده‌اند، و از اینها موارد بسیار بزرگتر در دوران دولت‌های شیعی، همچون: آل بویه و صفویه و غیره رخ داده است؟
پنجم: اگر عالمی به کشتن کسی که به شیخین دشنام و ناسزا می‌گوید فتوا بدهد و به کشتن کسی که به علی ناسزا می‌گوید فتوا ندهد؛ فتوای او غلط قرار داده می‌شود، اما اگر از علما در مورد ناسزا گفتن به شیخین پرسیده شده و آنها به قتل چنین فردی فتوا داده‌اند و یا این اتفاق رخ داده، و آنها فتوا به کشتن این فرد داده‌اند، و در مورد ناسزا گفتن به علی از آنها پرسیده نشده و اتفاقی رخ نداده که نیاز به فتوایی باشد، چه اشکالی دارد؟!

ششم: شیخین بر امت از دیگران لطف و فضل بیشتری دارند، آنها بودند که مرتدین را به دین بازگرداندند، و جهان را فتح کردند و اسلام را بوسیله لشکریان اسلام پخش و منتشر کردند. پس طعنه زدن به این دو، اعتماد به دین را سلب می‌کند، و شاید کسانی که در مورد آنها حکم خاصی کرده‌اند همین امر را مورد ملاحظه قرار داده‌اند، و منظور از آنها این نبوده که میان اصحاب فرق بگذارند، گرچه ما معتقدیم که هر کس به هر یک از بزرگان صحابه - ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم - ناسزا بگوید فرق نمی‌کند، و حکم آن یکی است.

۱۲۹- از حموی نقل کرده‌اید که گفته است: (علی بن ابی طالب روی

منبرهای شرق و غرب و منبرهای حرمین مکه و مدینه ناسزا گفته می‌شد)^۱.
می‌گویم: سخن حموی مانند دیگر روایات تاریخی موثق نیست، و او مرجع و منبعی برای آنچه می‌گوید ذکر نکرده است، گرچه ما رخ دادن حالات نادر و شاذی را بعید نمی‌دانیم، اما اینکه در همه شهرها این کار انجام شود این دروغ است، و در تاریخ دروغهای زیادی آمده است، و اگر ما تاریخ را تصدیق کنیم همه زندگی ما به خرافات تبدیل خواهد شد.

و همین نویسنده خرافات و دروغهایی روایت می‌کند، با وجودی که او احیانا ادعا می‌کند که صحت و درستی روایاتش را بررسی می‌کند...

او در سخن از یاجوج و ماجوج بعد از بیان شکایت همسایگانشان به ذی‌القرنین می‌گوید: (ذوالقرنین گفت: غذای آنها چیست؟ گفتند: هر سال دریا دو ماهی به سوی آنها پرتاب می‌کند، که سر هر ماهی تا دم آن، فاصله ده روز یا بیشتر است...!!)

سپس او صفات یاجوج و ماجوج را بیان کرده است، که در آن آمده است: (هر یک از آنها، به اندازه نصف یک مرد چهارشانه است، آنها به جای ناخن چنگال دارند، و دندان‌ها و نیش‌هایی همچون دندان‌ها و نیش‌های درندگان دارند، تمام بدنشان از مو پوشانده شده است، و هر یکی دو گوش بزرگ دارد که یکی از گوش‌ها را به عنوان زیرانداز استفاده می‌کند و با دیگری خودش را می‌پوشاند، و هر مرد و زنی از آنها زمان مردنش را می‌دانند...!!)

می‌گویم: ماشاءالله: این‌ها مثل ائمه‌ای هستند که کافی در مورد آنها گفته است: (باب در اینکه ائمه می‌دانند که چه زمانی می‌میرند و آنها جز با اختیار خودشان نمی‌میرند)!!

سپس حموی به ذکر خوراک آنها ادامه می‌دهد، اژدهای بزرگی است که از دریا بیرون می‌آید، و همه چهارپایان خشکی را می‌خورد، سپس ابری می‌آید و آن را به

^۱- معجم البلدان (۳/۱۹۱).

سوی دریا می‌برد، دریا فریاد می‌زند، چون این اژدها همه موجودات او را خورده است، آنگاه ابر می‌آید و آن را با خود می‌برد، آن اژدها در ابر است و دم آن روی درختان و ساختمان‌های بلند قرار دارد، و درختان و ساختمان‌ها را با دمش می‌زند و ساختمان‌ها را در هم می‌شکند و منهدم می‌کند، و درختان را از ریشه می‌کند، ابر آن را از صحرای انطاکیه با خود می‌برد که با دمش دوازده برج از برج‌های شهر انطاکیه را در هم شکست، و آنگاه آن را دور انداخت ...^۱!

و ادعا کرده است که او در حلب بوده، و در آن وقت خبری نزدیک به این واقع شده است، و در اول آن می‌گوید: (در این ناحیه در ایام ما چیز عجیبی رخ داد...)^۲.

این نمونه‌ای از دروغهای تاریخی است که حموی آن را بیان می‌کند، آیا اینها و آنچه او گفته که علی در شرق و غرب و در حرمین لعنت می‌شد را تصدیق می‌کنید؟! و این تأکیدی است بر این مطلب که کتابهای تاریخ و ادب و آنچه در مورد شهرها نوشته شده‌اند صلاحیت ندارند که در قضایای دین مرجع قرار بگیرند.

۱۳۰) شما گفته‌اید: (زمخسری و حافظ سیوطی گفته‌اند: در ایام بنی امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که روی آن علی بن ابی طالب لعنت می‌شد، و معاویه این سنت را برای آنها گذاشته بود). و کتاب (النصائح الکافیة) ابن عقیل را نام برده‌اید که از سیوطی نقل کرده است.

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، ذکر این تعداد مسجد ادعایی است که بطلان آن آشکار است، چون در آن زمان امکان ندارد که این تعداد مسجد باشد. چه کسی در آن زمان این مساجد را شمرده است؟!!

^۱ - معجم البلدان (۳/ ۱۹۷-۱۹۸).

^۲ - معجم البلدان (۴/ ۴۷۶).

دوم: اعتماد کردن به چنین کتابهایی که سند ندارند و بیشتر به کتابهای موعظه می‌مانند تا کتابهای عقاید، و متهم کردن مردم براساس آن از بزرگترین اسباب انحراف عقاید مخالفان اهل سنت است.

سوم: ابن عقیل فرد ناشناخته ایست و به ظاهر شیعه است، و در آنچه نقل می‌کند نمی‌توان به او اعتماد کرد. بنابراین، او مشخص نکرده که از چه منبعی این سخن را نقل کرده است، و او از سیوطی نقل می‌کند که سیوطی از علمای قرن نهم است، و تقریباً هشتصد سال با دولت اموی فاصله دارد، و پذیرفتن قول او بدون روایت صحیح، مردود است.

چهارم: و این اسلوبی است که خود و دیگران را در سایه آن محاکمه می‌کنیم: از داستان‌های تاریخی فاقد سند استدلال نمی‌کنیم، و داستانی تاریخی را که سند ندارد نمی‌پذیریم، و البته صحت و درستی آن شرط و لازمه قبولی است، و همچنین به احادیث و روایات غیر مستند، و یا غیر دقیق و نادرست در مسائل عقیدتی استدلال نمی‌کنیم. اگر ما به این شیوه و منهج پایبند باشیم بسیاری از اختلاف ما با مخالفین از بین می‌روند.

(۱۳۱) شما گفته‌اید: (آیا معاویه از پیامبر حدیثی در فضیلت ناسزا گفتن به علی بن ابی طالب علیه السلام شنیده است که او به سعد می‌گفت: چه چیز تو را منع کرد از اینکه به اباتراب ناسزا بگویی؟ این در صحیح مسلم آمده است.^۱ اما در آنچه ابن عساکر و ابن کثیر روایت کرده‌اند آمده است که سعد به معاویه گفت: مرا وارد خانه‌ات کردی و مرا روی تخت خود نشاندی، سپس شروع به ناسزا گفتن به او کردی.^۲ و در کلام ابن ابی شیبه آمده است: آنگاه سعد پیش او آمد و

^۱ - صحیح مسلم (۷/۱۲۰).

^۲ - تاریخ دمشق (۴۲/۱۱۹) البدایة والنهاية (۷/۳۷۶).

علی را ذکر کردند، معاویه به او ناسزا گفت، آنگاه سعد خشمگین شد.^۱
 آیا ما باید بگوییم که: نهی پیامبر از ناسزا گفتن به اصحابش به طور عام
 و نهی آنحضرت از ناسزا گفتن به علی به طور خاص، مختص کسانی است که
 مخاطب پیامبر نبوده‌اند؟.

پاسخ:

اول: اینکه در حدیث دلیلی نیست که نشانگر این باشد که او به ناسزا گفتن به
 علی علیه السلام فرمان داده است، بلکه او فقط پرسید که سبب عدم ناسزا گفتن چیست؟
 علما گفته‌اند: یا اینکه به معاویه خبر رسیده بود که سعد با کسانی می‌نشست که
 به علی ناسزا می‌گفتند، و سعد به او ناسزا نگفت، یا اینکه منظور این است که چرا
 شما رای و اجتهاد علی را آشکار نکردی و برای مردم بیان نداشتی که رای و اجتهاد
 ما درست است و او اشتباه کرده است.^۲

و دلیلی وجود ندارد که معاویه او را به ناسزا گفتن فرمان داده باشد، یا از او
 خواسته باشد که بر علی لعنت بفرستد یا او را کافر قرار دهد.

دوم: اینکه وقتی حدیثی ذکر می‌شود و در چند کتاب بیان می‌گردد، و کلمات
 حدیث فرق می‌کنند، و منبع آن یکی است - یعنی این احتمال نمی‌رود که دو بار
 گفته شود، مثل این حدیث سعد بن ابی وقاص، درست نیست که همه کلمات آن
 تصدیق شوند و کلماتی که در طریق صحیح روایت شده‌اند ترک شوند و به کلماتی
 روی آورده شود که از طریق ضعیف یا حسن روایت شده‌اند، بلکه کلماتی که از
 طریق صحیح روایت شده‌اند مقدم هستند.

این حدیث با کلمات سابق در صحیح مسلم ذکر شده است، و با کلمات دیگری
 هم روایت شده که یکی از آن را ابن کثیر آورده، ولی مصدر حدیث را ذکر نکرده

^۱- المصنف (۷/۴۹۶).

^۲- نووی، شرح مسلم (ح ۲۴۰۴).

است، اما سند آن را ذکر کرده که در سند آن محمد بن اسحاق است که ثقه می‌باشد ولی مدلس^۱ است، و در اینجا به صورت عن فلان (از فلانی) روایت کرده است. اما روایت ابن ابی شیبیه در آن عبدالرحمان بن سابط^۲ است که یحیی بن معین در مورد او می‌گوید: (او از سعد بن ابی و قاص نشنیده است)^۳. و او در اینجا از سعد روایت می‌کند؛ بنابراین، میان آنها فرد مجهول و نامشخصی هست و به این دلیل روایت ضعیف است.

سوم: اینکه، این یک صحابی است که در مورد صحابی دیگری سخن گفته یا به او ناسزا گفته است، و هر دو به افتخار و شرافت صحبت دست یازیده‌اند؛ گرچه علی علیه السلام از معاویه و پدرش برتر و افضل است، ولی معاویه هم از فضیلت صحابی بودن برخوردار است؛ اگر معاویه به علی توهین کرده یا به او ناسزا گفته است تردیدی نیست که او گناهکار است، و اگر توبه نکرده عقاب متوجه او می‌گردد، و ما فکر نمی‌کنیم او بدون توبه به لقای خداوندی رفته باشد، و در شرح حال او بیان شده که او همیشه امیدوار بود که خداوند بر او رحم کند و او را بیامرزد.

بنابراین، منهج و شیوه اهل سنت این است که در آنچه میان آنها اتفاق افتاده دخالت نمی‌کنند؛ چون روایات متناقض و جعلی زیادی در این مورد آمده است، گرچه اهل سنت به فضیلت هر یک از آنها اقرار می‌نمایند، و قبول دارند که آنها در فضیلت متفاوتند.

چهارم: اینکه سعد خشمگین شد و فضائل علی علیه السلام را در حضور معاویه و طرفدارانش بیان کرد، و هیچ اذیت و آزاری به او نرساندند، و این تأکیدی است بر اینکه فضائل علی علیه السلام برخلاف آنچه مخالفین ادعا می‌کنند در عصر اموی آشکارا بیان می‌شده‌اند.

^۱- تهذیب الکمال (۱۵/۱۴۲).

^۲- المصنف (ح ۳۲۰۷۸).

^۳- تهذیب الکمال (۱۰/۳۵۰).

۱۳۲- شما گفته‌اید: (قاتلان عثمان با کسی که علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل رساند چه فرقی دارند که ابن حزم می‌گوید: «قاتلان عثمان فاسق یا ملعون! محارب و کسانی اند که خون حرامی را عملاً ریختند»^۱. و ابن تیمیه در مورد قاتلان عثمان می‌گوید: «گروهی شورش و مفسد فی الارض بوده‌اند...»^۲. و ابن کثیر در مورد قاتلان عثمان می‌گوید: «افرادی بی‌ادب و دهاتی و از هر نوع مردم بودند»^۳. ولی قاتل علی مجتهد بوده و تأویل کرده است، چنان که ابن حزم می‌گوید: «هیچ‌کس از امت در این اختلافی ندارد که عبدالرحمان بن ملجم علی علیه السلام را از روی تأویل اجتهاد کشت، و فکر می‌کرد کارش درست است».

پاسخ:

اول: اینکه شما سخن ابن تیمیه و ابن کثیر را در مورد قاتلان عثمان علیهم السلام ذکر کرده‌اید و آنچه را که آنها در مورد قاتل علی گفته‌اند بیان نکرده‌اید، مقایسه زمانی درست و کامل است که شما سخن عالم را در مورد هر دو قضیه ذکر کنید.

ابن تیمیه و ابن کثیر قاتل علی علیه السلام را قبول ندارند و او را نمی‌ستایند، بلکه فقط این را می‌گویند که او فرد عابدی بوده است، و احادیثی که در مورد خوارج آمده را ذکر می‌کنند، پیامبر خوارج را اینگونه توصیف می‌نماید که: (ما عبادت خود را در مقابل عبادت آنها ناچیز می‌دانیم و نماز خود را در مقایسه با نماز آنها اندک و ناچیز احساس می‌کنیم...). این ستایش آنها نیست بلکه بیان حالت آنها و گمراهی شان است که با وجود عبادت از آن بهره‌ای نمی‌برند.

پیامبر حالت خوارج را بیان فرموده است و قاتل علی علیه السلام یکی از آنهاست، آیا شما می‌گویید که پیامبر قاتل علی علیه السلام را ستوده است؟!

^۱- الفصل (۴/ ۱۶۱).

^۲- منهاج السنة (۳/ ۱۸۹-۲۰۶).

^۳- البدایة والنهاية (۷/ ۱۷۶).

دوم: اینکه، قول ابن حزم منظورش ستایش قاتل نیست، بلکه او فقط همان چیزی را بیان می‌کند که ابن تیمیه بعدها بر آن تأکید کرده است، او در پاسخ به ابن مطهر حلی وقتی بخشی از فضائل علی علیه السلام را ذکر می‌کند، چنین می‌گوید: (پاسخ: آنچه در فضائل علی علیه السلام آمده است نشانگر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به ایمان او شهادت داده که او در ظاهر و باطن مؤمن است، و خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست دارد و مؤمنان باید او را دوست بدارند، و این ردی است بر ناصبی‌ها که معتقدند او همانند خوارج کافر و فاسق بوده است، خوارج که از دین دور بودند و بیش از همه مردم عبادت می‌کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آنان گفت: (شما نماز خود را در مقایسه با نماز آنها حقیر و ناچیز می‌دانید، و روزه خود را در مقابل روزه آنها، و تلاوت خود را در برابر تلاوت آنها حقیر می‌شمارید، قرآن از حنجره‌های آنان نمی‌گذرد، چنان از اسلام جدا می‌شدند که تیر از چله کمان رها می‌شود). بنابراین، یکی از خوارج به نام عبدالرحمان بن ملجم مرادی با اینکه از عابدترین مردم بود علی علیه السلام را به قتل رسانید^۱).

ابن تیمیه بیان کرده که آنها با وجود عبادت از دین دور هستند، آیا او آنها را ستوده است با اینکه می‌گوید: (مانند خوارج که از دین دور هستند) و می‌گوید که علی را یکی از مارقین و دور شونده‌گان از دین به قتل رسانید؟!

سوم: شما شماری از کتابها را نام برده‌اید:

(الأم شافعی^۲، و مختصر المزنی^۳، و المجموع^۴، و مغنی المحتاج^۵ و الجوهر

^۱ - منهاج السنة ۵ (۴۶-۴۷).

^۲ - الام (۴/۲۲۹).

^۳ - مختصر المزنی (ص ۲۵۶).

^۴ - المجموع (۱۹/۱۹۷).

^۵ - مغنی المحتاج (۴/۱۲۴).

النقی^۱). شما بعد از ذکر کلام ابن حزم این کتابها را نام برده‌اید، و شاید اشاره به این نموده‌اید که قاتل علی علیه السلام در این کتابها چنین توصیف شده که او یکی از عابدان گمراه بود، و این همان سخنی است که توضیح داده شد.

چهارم: در اینکه اهل سنت علی علیه السلام و اهل بیت او را دوست دارند نمی‌توان شک کرد، ما تقیه نمی‌کنیم و در کتابهای خود آشکارا می‌گوییم که ما او را دوست و گرامی می‌داریم و همچنین اهل بیت را؛ اما دوست داشتن ما طبق موازین شرعی است که علی علیه السلام را از جایگاهش فراتر نمی‌برد.

به نظر شما با اینکه او مؤمن است، - بلکه او از اولین کسانی است که ایمان آورده اند، اگر اولین شخص نباشد- و پسر عموی پیامبر و داماد اوست، و پدر حسن و حسین است و دارای فضایی است که او را از بسیاری از مردم برتر می‌نماید، و در کنار پیامبر در طول حیاتش جهاد کرده است، چرا ما او را دوست نمی‌داریم.

به نظر شما به چه دلیل و اسباب اهل سنت او را دوست نمی‌دارند، و حال آن که اهل سنت به هیچ چیزی معتقد نیستند که علی با آن مخالف بوده باشد، آنگونه که شما در مورد خلفای ثلاثه که برادران علی هستند ادعا می‌کنید؟!

ادعای وصیت که گذشتگان شما آن را به وجود آوردند تنفیری در دل شما از بزرگان امت ایجاد کرده است، و سبب شده تا در مورد علی علیه السلام غلو و افراط کنید!

۱۳۳ شما گفته‌اید: (کار به جایی رسیده بود که ناسزا گفتن به علی بن ابی طالب علیه السلام قوام و رمز پایداری حکومت آنها قرار گرفته بود، چنان که ابن عساکر از علی بن حسین روایت می‌کند که گفت: مروان بن حکم گفت: در بین مردمان کسی نبود که از یار ما چون یار شما دفاع کند، یعنی کسی چون علی از عثمان دفاع نمی‌کرد، می‌گوید: گفتم: پس چرا او را روی منبر ناسزا می‌گویید؟! گفت:

^۱- الجواهر النقی (۵۸/۸).

کار جز با این درست نمی‌شود).^۱

پاسخ:

اول: اینکه قبل از این دربارهٔ موارد زیادی از چنین استدلال‌هایی بحث شده است، و ما تأکید کرده‌ایم که کتابهای تاریخی مرجع مورد اعتمادی در اثبات یا نفی روایات نیستند، وقتی دروغهای زیادی در کتابهای حدیث آمده است، پس در مورد تاریخ چه فکر می‌کنید، به خصوص کتاب تاریخ دمشق که تقریباً هشتاد جلد است و مملو از روایاتی است که صحت ندارند، بلکه آکنده از روایات دروغین می‌باشد، و مولف کتاب - رحمه الله - روایت را با سند می‌آورد تا کسی که می‌خواهد استدلال کند قبل از استدلال روایت را تحقیق کند. آیا شما سند روایت را تحقیق کرده‌اید؟! و ما به طور قطعی باور نداریم که همه آنچه در این کتابها آمده کار مؤلفان آن است، مگر آنکه نسخهٔ مورد اعتمادی به ما برسد.

دوم: اتفاق افتادن مورد یا مواردی از این کارهای حرام غیر ممکن نیست، انسان ستمکار و نادان است، و به معنی این نیست که این موارد مورد قبول و تأیید می‌باشند. و بسیاری از شیعیان بوده‌اند - و هنوز هم هستند - که افراد بزرگتر و افضلتر از علی علیه السلام را لعنت می‌کنند، آنها خلفای پیامبر ، و پدرزن های آن حضرت، و دامادهايش، و کسانی که در آن زمان دنیا را فتح کرده‌اند، و مردم گروه گروه در دوران آنان به اسلام می‌گرویده‌اند، لعنت می‌کنند، و بسیاری از کتابهای متأخرین شیعه با لعنت فرستادن بر آنها به صراحت یا با توریه آغاز می‌شوند که برخی عبارتند از: محدث نوری امامی (متوفای ۱۳۲۰ هـ) در مقدمه کتاب (مستدرک الوسائل) بعد از آغاز می‌گوید: (... و لعنت خدا بر دشمنانشان باد که بدترین افراد در میان طوایف امت‌ها هستند)^۲

^۱ - تاریخ مدینه دمشق (۴۲/۴۳۸).

^۲ - (۶۰/۱).

و سید شرف الدین حسینی استرآبادی امامی (متوفای ۹۴۰ هـ) در مقدمه کتابش (تأویل الآيات الظاهرة) می‌گوید: (وقتی من بخشی از آیات قرآن و تفسیر آن را دیدم که ستایش اهل بیت و دوستانشان، و مذمت دشمنانشان را در بر دارد که در بسیاری از کتابهای تفسیر آمده است...)^۱.

و در زمان دو دولت شیعی، آل بویه و صفویه، خلفا روی منبرها و در بازارها لعنت می‌شدند، و روی درهای مساجد لعن و نفرین بر آنها نوشته شده بود.^۲ به خاطر آن، به این موارد اشاره کردم تا بدانید که شیعه به یک یا چند مورد اعتراض می‌کنند و حال آن که خودشان کارهای بزرگتری از آن انجام می‌دهند. و تاریخ مملو از ذکر حوادثی است که برخی صحیح هستند و برخی صحیح نیستند. ۱۳۴- شما گفته‌اید: (اینکه شما گفته‌اید: پس فرا گرفتن علم از غیر او ﷺ جایز نیست، پس همه دینی که از طریق غیر از او رسیده، دین نیست). سپس در رد این سخن من گفته‌اید: (ما می‌گوییم: اول اینکه این نص کلام پیامبر است که می‌فرماید: علی دروازه علم است، هر کس علم می‌خواهد باید از آن وارد شود. چنانکه طبرانی با اسناد خودش از ابن عباس روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا فرمود: (من شهر علم هستم و علی دروازه آن است، پس هر کس علم می‌خواهد از در آن وارد شود)^۳، و حاکم با چند طریق آن را روایت کرده و صحیح قرار داده است.^۴ و همچنین در کنز العمال آمده و گفته شده که صحیح است)^۵.

^۱- (۲۱/۱).

^۲- البداية (۱۱/۲۱۲-۲۱۳).

^۳- المعجم الكبير (۱۱/۵۵)، أسد الغابة (۴/۲۲)، تاریخ بغداد (۳/۸۱).

^۴- المستدرک (۳/۱۲۶-۱۲۷).

^۵- کنز العمال (۱۳/۱۴۹).

پاسخ:

اول: اینکه خدا را سپاس می‌گوییم که ما در دایرهٔ اسلام ناب قرار داریم، اسلامی که ما به نصوص و روایات آن افتخار می‌کنیم، و با صحیح‌ترین روایات آن را هر نسلی از دیگری فرا می‌گیریم، انسانی که (به اسلام ناب) توفیق یافته است، وقتی به نصوص کتاب‌های بزرگ اسلامی که علمای حدیث آن را تدوین کرده و در قالب آن اصول و فروع دین را حفاظت کرده‌اند بنگرد، و سپس به کتاب‌های مخالفین نگاه کند، نمی‌تواند جز اینکه دست‌هایش را به آسمان بلند کند و خالق و پروردگارش را شکر بگوید که دل و قلب او را از خلال نصوصی که در آن عظمت این دین مشاهده می‌شود، بر این دین گشوده است.

دوم: اینکه، من عوام شیعه را ملامت نمی‌کنم، آنها نمی‌توانند به طور مستقل دینشان را فرا بگیرند، و روایات آن را بررسی نمایند، بلکه کسی قابل سرزنش است که در علم به روی او باز است و به امکانات بررسی و تحقیق دسترسی دارد، اما باز هم بر ترک کردن کتابهای مورد اعتماد و صریح و واضح اصرار می‌نماید، و همچنان به دنبال کردن روایات ضعیف و موضوع برای تأیید و حمایت عقیدهٔ خود ادامه می‌دهد!

سوم: قبل از بیان رتبه حدیث به معنی آن نگاه می‌کنیم:

۱- آیا علی علیه السلام هم در دوران حیات پیامبر و هم بعد از وفاتش دروازهٔ ایشان است؟ یا بعد از وفاتش دروازه‌ای به سوی ایشان می‌باشد؟
در حدیث به این اشاره نشده که علی علیه السلام بعد از وفات پیامبر دروازه اوست، پس علی در حیات پیامبر و بعد از وفات او دروازه است.
اگر چنین است پس چرا پیامبر خود به صورت مستقیم مردم را تعلیم می‌داد و حال آن که علی موجود بود؟!
چرا پیامبر به علی نیاموخت، تا علی به مردم بیاموزد؛ چون معنی دروازه

- همین است، یعنی به شهر نمی‌توان رسید مگر از دروازه‌اش!
- و چرا پیامبر فرستاده‌هایی را می‌فرستاد که به مردم دین را می‌آموختند، و علی موجود بود و پیامبر به او اکتفا نکرد؟!
- ۲- اگر بگوییم: علی علیه السلام بعد از وفات پیامبر دروازه است، می‌گوییم: کلمات با این معنی همخوانی ندارند، ولی فرض می‌کنیم که همین مفهوم مراد است. بعد از وفات پیامبر ما از هیچ‌کسی از صحابه نشنیده‌ایم که به این اشاره کرده باشد، یا بگوید: بایستید و توقف کنید تا علم و دانش را از علی علیه السلام فرا بگیریم، بلکه علی علیه السلام مانند دیگر صحابه بود، فتوا می‌داد همان‌طور که اصحاب در حضور و غیاب او فتوا می‌دادند، و او به آنها اعتراض نکرد.
- ۳- اگر فقط یک نفر از سوی پیامبر مبلغ باشد؛ این طعنه‌ای به دین خداست؛ چون احتمال دارد آن یک نفر در نقل دین یا فهم آن مرتکب اشتباه شود و ادعای عصمت اصلاً ثبوتی ندارد که گفته شود او معصوم است، ما از هیچ‌کس از صحابه نشنیده‌ایم که رأی علی را با این ادعا که او معصوم است مقدم کند.
- ۴- اگر علی دروازه است، آنچه کسی از او فرا می‌گیرد آیا آن را به مردم می‌رساند یا نه؟! و آیا علی علیه السلام افرادی را به دنیا برای رساندن دین می‌فرستد یا نه؟! و آیا اینها باید معصوم باشند یا نه؟!
- پس وقتی که جایز است که فرستاده‌هایش از سوی او دین را برسانند، پس آنها با کسانی که بعد از وفات پیامبر دین را به مردم می‌رسانده‌اند چه فرقی دارند؟!
- ۵- بعد از وفات علی علیه السلام دروازه قفل شده است؛ چون در حدیث، باب و در دیگری غیر از او ذکر نشده است، و این یعنی اینکه تبلیغ و رساندن توقف گردیده است.
- ۶- شهری که درهای زیادی دارد بزرگتر است یا شهری که یک در دارد؟!
- آیا شهر بزرگی را دیده‌اید که فقط یک در داشته باشد؟!
- ۷- فرض کنید که علی دروازه است، و ائمه‌ای که شما ادعا می‌کنید نایب او در

رسانیدن علم هستند، خوب اینها طبق قول صحیح سپری شده و رفته‌اند - و یا طبق ادعای شما امام کودک پنهان شده است!!- و هیچ معصومی باقی نمانده که دین را برساند. آیا رساندن دین متوقف می‌گردد؟!

اگر بگویید: بله. این مصیبت بزرگی است.

و اگر بگویید: نه، بلکه علما دین را می‌رسانند؛ پس چه فرقی است بین اینکه علماء از صحابه و ایشان از پیامبر اکرم به ما برسانند، و بین اینکه علما بعد از حسن عسکری دین را به مردم برسانند؟!

چهارم: وقتی دین بدون امام فهمیده می‌شود پس نیازی به او نیست.

و اگر بدون امام فهمیده نمی‌شود، پس امام شما الآن کجاست؟! آیا دین را بدون او فهمیده‌اید؟!

اگر بگویید: بله. پس شما این ادعایتان را که می‌گویید به امامی نیاز هست باطل می‌کنید.

و اگر بگویید: نه، پس شما اکنون گمراه هستید؛ چون شما خدا را براساس جهالت عبادت می‌کنید!!

اما ما معتقدیم که کتاب و سنت برای شناخت دین کافی هستند، و همه امت بر گمراهی اتفاق نمی‌کنند، و خداوند از ما خواسته است که قرآن و سنت و روش پیامبر اکرم را بیاموزیم، اگر چنانچه ما در راه بررسی و تحقیق به حقیقت دست یافتیم برای ما دو پاداش است، و اگر چنانچه به حقیقت نرسیدیم به یک پاداش می‌رسیم.

از خداوند به خاطر اینکه نعمت هدایت به ما ارزانی داشته است سپاسگزاریم.

پنجم: نظر شما در مورد علم دینی که تمام جهان اسلام را فرا گرفته و به دنیای کفر رسیده، و از طریق علی گسترش نیافته، چیست؟ آیا این علم را قبول دارید یا نه؟! چون این علم از طریق دروازه شهر به دنیا نرسیده است؟!

علم دینی را در جهان صحابه رضی الله عنهم و اهل سنت پخش و گسترش داده‌اند.

اگر بگویید: که این علم دینی و شرعی است، پس شما به درهای دیگری علم هم

اعتراف کرده‌اید. و اگر بگویید: نه. پس شما دین را باطل قرار داده‌اید، چون قرآن و سنت را کسی جز صحابه نقل نکرده‌اند.

ششم: این حدیث را حاکم - که او شیعه است - از دو طریق روایت کرده است: طریق اول این است که آن را از ابی الصلت روایت نموده، و سپس گفته است: این حدیثی صحیح است که شیخین آن را نیاورده‌اند، سپس می‌گوید: ابوالصلت ثقه و مورد اعتماد است، ذهبی قول حاکم را رد می‌کند و می‌گوید: (می‌گویم: نه، بلکه این حدیث موضوع است، و ابوالصلت نه ثقه است و نه مورد اطمینان). می‌گویم: گروهی از علمای جرح و تعدیل ابوالصلت را متهم کرده‌اند و گروهی او را ضعیف قرار داده‌اند.

احمد می‌گوید: (احادیث منکری روایت کرده است).
 جوزجانی می‌گوید: (او از حق و راه درست منحرف شده بود).
 ابن عدی می‌گوید: (او احادیث منکری در فضائل اهل بیت روایت کرده است، و از اساس متهم می‌باشد).
 و دارقطنی می‌گوید: (او رافضی خبیث و پلیدی بود). و حدیثی در مورد ایمان از او روایت کرده و سپس گفته است: (او متهم است که این حدیث را جعل کرده است).
 و می‌گوید: (احادیث منکری را بیان می‌کند، و نزد آنها ضعیف است).
 و ابوحاتم می‌گوید: (از دیدگاه من راستگو نیست، و ضعیف است).
 ابوزرعه می‌گوید: (من از او حدیث روایت نمی‌کنم، و او را نمی‌پسندم).
 و برقانی از دارقطنی نقل کرده که ابوالصلت می‌گوید: (یک سگ علوی از تمام بنی امیه بهتر است، گفته شد: عثمان هم از بنی امیه است؟ گفت: عثمان هم از آنهاست!).

آیا عثمان از صحابه نیست؟!

اما از یحیی بن معین سخنان مختلفی از او در این مورد نقل شده است، ظاهراً او نمی‌دانست که ابوالصلت این احادیث را روایت کرده است، و در مورد این حدیث

می‌گوید: (این حدیث اعتباری ندارد)^۱. و شیخ آل‌بانی در مورد این حدیث می‌گوید: (موضوع است)^۲.

و طریق دومی که حاکم این حدیث را از آن روایت کرده است: آن را از ابوالحسین محمد بن احمد بن تمیم قنطری، و او از حسین بن فهم، و او از محمد بن یحیی الضریس، و او از محمد بن جعفر، و او از ابومعاویه، و او از اعمش، و او از مجاهد و... روایت کرده است.

استاد حاکم، قنطری است: ابن حجر در مورد او می‌گوید: (برای ما گفته شده که در حدیث سست بوده است)^۳. و حاکم از او احادیث زیادی روایت کرده است. و حسین بن فهم در سند این حدیث است، ذهبی می‌گوید که حاکم درباره او می‌گوید: (قوی نیست)، و همچنین دار قطنی چنین می‌گوید^۴، اما قول حاکم در اینجا فرق کرده و او گفته است: (ثقه و مورد اطمینان و حافظ است).

و حدیث از همه طرق از اعمش روایت شده و او مدلس است، و در اینجا می‌گوید: (از...)، و نگفته که او برایش حدیث گفته است، و این اشکال دیگری است. و بغدادی می‌گوید: (هیچ کسی از افراد ثقه این حدیث را از ابومعاویه روایت نکرده است. فقط ابوالصلت آن را روایت کرده و او را دروغگو قرار داده‌اند)^۵. و شیخ آل‌بانی - رحمه الله - به تفصیل در مورد این حدیث و بطلان آن سخن رانده است.

و حاکم می‌کوشد تا تشیع خود را تقویت کند، و او برای این حدیث شاهی از

^۱ - تهذیب الکمال (۱۰/۱۱).

^۲ - سلسلة الأحادیث الضعیفة (ح ۲۹۵۵).

^۳ - لسان المیزان (۴۹/۵).

^۴ - پیشین (۳۲۶/۲).

^۵ - تاریخ بغداد (۱۷۲/۷).

یک دروغگو ذکر کرده، سپس این طرق و روایات را تصحیح کرده است، ذهبی با رد او گفته است: (از حاکم و جرأت او در صحیح قرار دادن این و امثال آن از دیگر احادیث باطل تعجب می‌کنم. و این احمد دجال و دروغگوست)، منظورش احمد بن عبدالله بن یزید حرانی است.^۱

این بود حدیث (من شهر علم هستم و علی...) که نه از نظر سند صحت دارد و نه از نظر متن!!

۱۳۵- شما گفته‌اید: (و همچنین سخن پیامبر به علی که: «تو برای امت آنچه را که بعد از من در آن اختلاف می‌کنند بیان می‌نمایی». حاکم از انس بن مالک آن را روایت کرده و سپس می‌گوید: این حدیث مطابق با شرط شیخین صحیح است، اما شیخین آن را نیاورده‌اند).^۲

پاسخ:

اول: اینکه ذهبی با رد کردن تصحیح حاکم گفته است: (بلکه، من معتقدم این حدیث را ضرار ساخته است، ابن معین درباره او می‌گوید: دروغگوست).^۳

در سند حدیث ضرار بن سرد ابوالنعیم الطحان قرار دارد، بخاری در مورد او می‌گوید: (متروک الحدیث است). و ابن عدی می‌گوید: (از جمله کسانی است که به تشیع منسوب می‌باشند). و یحیی بن معین او را دروغگو قرار داده است. و ساجی می‌گوید: (احادیث منکری دارد). و ابن قانع می‌گوید: (ضعیف است و اهل تشیع است).^۴

دوم: اینکه، مستدرک بالاترین مرجعی است که شما در استدلال دستتان به آن

۱- حاشیه المستدرک (۳/۱۲۷).

۲- المستدرک (۳/۱۲۲).

۳- المستدرک (۱/۱۲۲).

۴- تهذیب التهذیب (۳/۶۴).

می‌رسد، و مولف آن شیعه است، و فکر می‌کنم وقتی که حدیث را نقل کرده‌اید رد و توضیح ذهبی را بر آنچه حاکم گفته است دیده‌اید! آیا دیدن توضیح ذهبی شما را بر آن نداشت که در این مورد صحت استدلال خود را بازبینی کنید؟!

سوم: آیا این امر و دستور است یا جمله خبریست؟!

اگر فرمان و دستور است، پس او - طبق مذهب شما- بیان نکرده است، چون شما ادعا می‌کنید که او از سوی خدا امام است، و صحابه به گفته شما با این رکن مخالفت کرده‌اند، و علی برای آنها توضیح نداد! پس علی علیه السلام از فرمان پیامبر اطاعت نکرده است.

و اگر خبری است، این خبر اتفاق نیافتاده است، و این طعنه به نبوت است!

چهارم: اینکه، امت پیامبر تا روز قیامت ادامه دارند، و علی وفات یافته

است، پس وقتی او می‌میرد چگونه برای همه امت اختلافات را حل می‌کند؟!

پنجم: علی چه چیز را برای امت توضیح می‌دهد، آیا چیزی را بیان می‌کند که

پیامبر به او و دیگر صحابه رسانیده است؟ یا چیزی را بیان می‌کند که

پیامبر آن را از صحابه پنهان کرده است؟!

۱۳۶- شما گفته‌اید: (آیه [:] در مورد اوست،

چنان که طبری و سیوطی و قرطبی و غیره گفته‌اند).^۱

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، این حدیث مرسل است، و مکحول آن را از پیامبر روایت کرده

است، و مکحول تابعی^۲ است، پس حدیث متصل نیست و صحیح نمی‌باشد.

دوم: اینکه، قرآن را خداوند برای بشریت نازل کرده، و در آن وعده و وعید داده

است، و در آن اخبار امت‌های گذشته و حلال و حرام و دیگر مضامین قرآنی را بیان

^۱- جامع البیان (۲۹) (۶۹ ح ۲۶۹۵۵) الدر المنثور (۶/ ۲۶۰).

^۲- جامع البیان (۲۶) (۶۹ ح ۲۶۹۵۵)، الدر المنثور (۶/ ۲۶۰).

کرده است تا فقط آنها را گوش‌های علی بشنوند؟!

سبحان الله العظيم!

آیا قبلاً برایتان بیان نداشتیم که از عقیده شیعه چنین بر می‌آید که همه قرآن در مورد علی علیه السلام و به خاطر او و پیروانش نازل شده است؟

بلکه، روایاتی از ائمه‌شان نقل کرده‌اند که قرآن در مورد آنها و دشمنانشان نازل شده است. عیاشی در تفسیرش از ابوجعفر روایت می‌کند که گفت: (ای محمد! هرگاه شنیدی که خداوند کسی از این امت را به خوبی و نیکی یاد می‌کند پس آن ما هستیم، و هرگاه شنیدی که قومی را به بدی یاد می‌کند پس آن دشمن ماست).^۱

هر کس تفسیر عیاشی و تفسیر قمی و تفسیر عسکری را بررسی کند، چیزهای عجیبی می‌بیند!

عسکری (متوفای ۲۶۰ هـ) در اول تفسیرش می‌گوید: (پیامبر خدا درباره این آیه که: ﴿يَأْتِيَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾. (یونس: ۵۷). «ای مردمان! از سوی پروردگارتان برای شما اندرزی و درمانی برای چیزهایی که در سینه است و هدایت و رحمت برای مؤمنان، آمده است».

وَرَحْمَةٌ : یعنی: توفیق خداوند برای دوست داشتن محمد و خاندان پاکش و دشمنی ورزیدن با دشمنان شان)^۲.

و در بقیه تفسیرش تأکیدی است بر این مفهوم... و این بیشتر بیان شد.

سوم: در این شکی نیست که گوش‌های علی علیه السلام آن را درک کرده‌اند؛ و در این امر، برادران مهاجر و انصارش و مؤمنانی که بعد از آنها تا روز قیامت می‌آیند مشارکت دارند.

چهارم: اگر مفسرین این روایت را در تفاسیرشان ذکر کرده‌اند این نشانگر صحت

۱- التفسیر (۱/۱۳).

۲- التفسیر (۱/۱۶).

آن نیست، و بر این دلالت نمی‌کند که مفسرین آن را قبول کرده‌اند، مفسرین در مورد هر آیه‌ای همه اقوال، حتی اگر ضعیف باشند را بیان می‌کنند.

اما آنها قول راجح را در اول می‌آورند، و همه این مفسرین گفته‌اند: :
یعنی حفظ کننده یا شنونده و... و امثال آن.

طبری بعد از ذکر آیه می‌گوید: (یعنی آنچه را از خداوند شنیده فهمیده و درک کرده است). و اسامی کسانی از صحابه و تابعین که همین را گفته‌اند را ذکر کرده است.^۱

و قرطبی می‌گوید: (یعنی گوش فراگیر و شنوا، می‌شنود و حفظ می‌کند، گوش‌های که هر آنچه از جانب خداوند آید آن را ضبط کرده و فرا می‌گیرد).^۲

و ابن کثیر می‌گوید: (ابن عباس می‌گوید: یعنی حفظ کننده و گوش دهنده. و قتاده می‌گوید: یعنی آنچه را از خدا شنیده‌اند فهمیده‌اند؛ و بنابراین، آنچه از قرآن شنیده‌اند برایشان سودمند گردیده است...)^۳.
و اینگونه همه گوش‌های مؤمن درک و حفظ می‌کنند.
از خداوند می‌خواهم که مرا و شما را از آنها بگرداند.

۱۳۷- شما گفته‌اید: (و دوم اینکه: بخاری از عمر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: (قاری‌ترین ما ابی است، و برترین ما در قضاوت علی است)، و تردیدی نیست که برتر بودن او از همه مردم در قضاوت بر گستردگی علم او دلالت می‌کند).

پاسخ:

اول: اینکه، این روایت صحیح است، و بر این دلالت می‌کند که خلفا یکدیگر را

^۱- التفسیر (۲۹/۵۰).

^۲- التفسیر (۱۸/۲۶۲).

^۳- التفسیر (۸/۲۲۵).

دوست می‌داشته‌اند و منصف بوده‌اند، و نشانگر این است که اهل سنت فضائل علی علیه السلام را نقل می‌کنند، و همچنین ستایش‌هایی که برادر صحابی‌اش در مورد او بیان کرده است را روایت می‌کنند، خداوند از همه آنان راضی باد. و همچنین این روایت بر این دلالت می‌کند که میان صحابه چیزی به نام وصیت و ادعای ظلم و دشمنی آنگونه که شیعه می‌گویند وجود نداشته است؛ چون اگر کسی دشمن کسی باشد او را نمی‌ستاید، و فضیلت او را بیان نمی‌کند.

دوم: اینکه، ما این را انکار نمی‌کنیم که علی علیه السلام دارای فضل و علم بوده است، چگونه می‌توان گفت که او علم و دانش نداشته است و حال آن که او زندگی‌اش را با پیامبر گذرانده است.

اما آنچه شما ادعا کرده‌اید که علم جز از او فرا گرفته نمی‌شود، این ادعای عجیب و غریبی است، و در این حدیث چیزی نیست که بر این مطلب دلالت کند.

سوم: روایت عمر رضی الله عنه چند چیز را ثابت می‌کند، که برخی عبارتند از:

۱- در میان اصحاب افراد قاضی بوده است، ولی علی علیه السلام بهتر از همه قضاوت بین دو طرف را می‌دانست، و این یک فضیلت است؛ اما به معنی اثبات علم از همه جهات برای او نیست، و بلکه فقط اعتراف به پیشی گرفتن او از دیگران در این زمینه است؛ و با وجود این، او قاری‌ترین صحابه نیست، و بلکه ابی بن کعب رضی الله عنه از او در قرائت قرآن برتری دارد، و این همچنین یک تخصص است، و به معنی این نیست که صحابه قرائت قرآن بلد نیستند.

۲- و اینکه عمر رضی الله عنه گفت: (قاری‌ترین ما ابی است، معنایش یا این است که او بیشتر از همه ما قرآن را حفظ دارد، یا اینکه به معنی این است که او از همه ما قرائت و تجوید قرآن را بهتر می‌داند، و هر کدام که مراد باشد این را ثابت می‌کند که ابی در این امر از علی برجسته‌تر بوده است، پس بر این دلالت می‌کند که علی از هر جهت از همه اصحاب عالم‌تر نبوده است.

۱۳۸- شما گفته‌اید: (چنان که سعید بن المسیب می‌گوید: هیچ کسی از

صحابه نمی‌گفت که از من پرسید، به جز علی بن ابی طالب^۱. ابن عباس می‌گوید: (نه دهم علم به علی داده شده بود، و سوگند به خدا که در یک دهم دیگر هم با آنها مشارکت داشت)^۲. و ابن عباس می‌گوید: (هرگاه چیزی از علی برای ما ثابت شده باشد به کسی دیگر غیر از او روی نمی‌آوریم)^۳.

پاسخ:

اول: اینکه، شما به [کتاب فضائل الصحابة (۲/۶۴۶)] با تحقیق وصی الله حواله داده‌اید، و این حواله را نیز چون بسیاری از حواله‌ها در جایش نیافتیم، احادیث این کتاب از اول تا آخر شماره‌گذاری شده‌اند، و صفحات آن نیز از اول تا آخر شماره‌گذاری شده‌اند.

شماره حدیث (۶۴۶) در جلد اول در فضائل ابوبکر و عمر است.

و ص (۶۴۶) همچنین در جلد اول است، و شما جلد دوم را ذکر کرده‌اید، و این صفحه نیز در فضائل ابوبکر و عمر است.

ولی من این حواله را در یک حلقه (CD) از تولیدات شرکت (العریس) با عنوان (مکتبة الحدیث الشریف) یافتیم.

دوم: اینکه، حدیث را امام احمد روایت نکرده است، و بلکه پسرش آن را افزوده است. و او آن را از عثمان بن ابی شیبه از یحیی بن سعید روایت می‌کند و می‌گوید: فکر می‌کنم او از سعید روایت کرده است، و به طور دقیق نمی‌گوید که راوی کیست؟ و چنین چیزی اعتبار روایت را مخدوش می‌کند.

و برادرش ابوبکر بن ابی شیبه آن را روایت کرده، و سعید بن مسیب را نام نبرده

^۱- فضائل الصحابة (۲/۶۴۶).

^۲- أسد الغابة (۴/۲۲)، تفسیر الثعالبی (۱/۵۲).

^۳- الاستیعاب (۳/۱۱۰۴)، تهذیب الأسماء واللغات (۱/۳۱۷).

است، و روایت را فقط تا یحیی بن سعید^۱ برده است، پس حدیث منقطع است، و حدیث منقطع ضعیف است. شما قول ابن عباس را به صورت تکراری ذکر کرده‌اید و مصدر آن **أسد الغابة** و الاستیعاب است! **أسد الغابة** در قرن هفتم تألیف شده است، و الاستیعاب در قرن پنجم تألیف گردیده، پس سند کجاست؟!

چهارم: اهل سنت مسائل دینی خود را از چنین مراجعی اثبات نمی‌کنند، گرچه گاهی بعد از صحت دلیل، آن را نام می‌برند، اما اینکه آیا اینها منابع معتبری هستند؟ نه، این کتابها مملو از روایاتی هستند برای خلفای ثلاثه همان طور که برای علی روایاتی ذکر کرده‌اند و فضائل آنها معروف‌تر از این است که برای اثبات آن به کتابهای تاریخ یا روایات مقطوع و یا ضعیف و موضوع مراجعه شود.

پنجم: اینکه، ابن عباس حدیثی در صحیحین - که از همه منابعی که شما ذکر کرده‌اید صحیح‌تر می‌باشند- از علی روایت کرده است نظر شما درباره آن چیست؟! ابن عباس -رضی الله عنهما- می‌گوید: (عمر را در تابوت گذاشتند، مردم او را در آغوش می‌گرفتند و برایش دعا می‌کردند و او را می‌ستودند، و قبل از آن که بلند کرده شود بر او نماز می‌خواندند، و من هم در میانشان بودم، مردی که از پشت شانهام را گرفت نگاه کردم دیدم که علی است، او گفت: رحمت خدا بر عمر باد و گفت: هیچ کسی نیست که دوست داشته باشم با عملی همچون عمل او با خدا روبرو شوم جز عمر، سوگند به خدا گمانم این است که خداوند تو را با دو یارت قرار می‌دهد، چون بسیار از پیامبر می‌شنیدم که می‌گفت: من و ابوبکر و عمر آمدیم، من و ابوبکر و عمر وارد شدیم، من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم، و امیدوارم که خداوند تو را با آن دو تا قرار دهد)^۲.

نظر شما در مورد این گواهی چیست که او آرزویی جز اینکه با عملی همچون

^۱- المصنف (۶/۲۲۷).

^۲- بخاری (۳۶۰۳)، و مسلم (۶۱۴۰).

عمل عمر به ملاقات خدا برود ندارد؟! و عمل تابع علم است. یا اینکه می‌گویید: علی تقیه کرده است؟! هرگز نه! یا اینکه حدیث ضعیفی که از ابن عباس روایت شده را چون با آنچه می‌خواهید موافق است می‌پذیرید و حدیث صحیحی که موافق با آنچه می‌خواهید نیست را ترک می‌کنید؟! ۱۳۹- شما گفته‌اید: (و سوم: اینکه هیچ‌کسی از صحابه جرأت نکرده که بگوید: از من پرسید، به جر علی بن ابی طالب رضی الله عنه، چنان که حاکم روایت می‌کند: حاکم از عامر بن وائله روایت می‌کند که گفت: از علی رضی الله عنه شنیدم که بلند شد و گفت: (از من پرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید و هرگز بعد از من از فردی چون من نخواهید پرسید...). این حدیثی صحیح و عالی است! و سعید بن مسیب می‌گوید: هیچ‌کسی از صحابه نمی‌گفت: از من پرسید، به جز علی بن ابی طالب)².

پاسخ:

اول: اینکه شما گفته‌ها را تکرار کرده‌اید، گفته ابن عباس را دوبار تکرار کرده‌اید، و قول سعید بن مسیب را نیز دو بار تکرار نموده‌اید، و تکرار یک گفته دوبار در یک صفحه جای اعتراض دارد.

دوم: اینکه، روایت عامر بن وائله که آن را به حاکم نسبت داده‌اید من آن را نیافتم، نه در چاپ اصل و نه در چاپ (مصطفی عبدالقادر عطا) در صفحه مذکور از آن خبری بود؛ و (ص ۳۸۳ جلد ۲) در مورد تفسیر سوره ابراهیم است، و در این جلد فضائل هیچ یک از صحابی بیان نشده است، نه علی و نه کسی دیگر، و فضائل فقط در جلد سوم بیان شده‌اند، و من نتوانستم آن را در کتاب پیدا کنم.

۱- المستدرک (۲/۳۵۳).

۲- فضائل الصحابة، احمد بن حنبل (۲/۶۴۶).

سوم: اینکه، گفته علی علیه السلام اگر واقعاً آن را گفته باشد بر این دلالت نمی‌کند که او از همه صحابه عالم‌تر است، بلکه او از کسانی در عصر او باقی مانده بودند عالم‌تر بوده است، و تردیدی نیست که او در عصر خلافت خودش از همه عالم‌تر بوده است.

چهارم: شما ادعا می‌کنید که ائمه علم را از یکدیگر به ارث می‌برند، و امام آنچه را که شده و آنچه را که می‌شود می‌داند، و ادعا می‌کنید که ائمه‌ای بعد از علی بوده‌اند که علم و دانش او را از او به ارث برده‌اند؛ پس، اگر بعد از وفات علی ائمه آنچه را که مردم به آن نیاز داشتند می‌دانستند، حدیث دروغ است؛ چون علی گفت: (از من پرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید، و هرگز بعد از من همچون من نخواهید پرسید)، پس این دلالت می‌کند که در دین مسائلی هست که فقط او آن را می‌داند و کسی غیر از او آن را نمی‌داند، پس ائمه بعد از او کجا هستند؟! اگر آنها نمی‌دانند، پس برای امت کفایت نمی‌کنند و امامت آنها فایده‌ای ندارد؟

گرچه امامت دروغینی که ادعا می‌کنید در حقیقت همان‌طور که ما معتقدیم فایده‌ای به بار نیاورده است، ولی ما بر حسب مذهب شما آن را مطرح کردیم.

۱۴۰- شما گفته‌اید: (و چهارم اینکه: عمر از مشکلی که در آن ابوالحسن^۱

نباشد به خدا پناه می‌برد و می‌گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد)^۲.

پاسخ:

اول: اینکه، این اثر را ابن سعد روایت کرده است، و در سند آن مؤمل بن اسماعیل هست، ابن حجر می‌گوید: (ابن معین او را ثقة دانسته است، و بخاری گفته است: منکر الحدیث است)^۳.

دوم: و مثل همین روایت از ابن عباس از پسرش عبیدالله روایت شده که گفت:

^۱- تهذیب التهذیب (۳۳۷/۷)، الطبقات الکبری (۳۳۹/۲).

^۲- تأویل مختلف الحدیث (۱/۱۶۲).

^۳- لسان المیزان (۴۷۲/۷).

(هرگاه قضایای مشکلی برای عمر پیش می‌آمد به ابن عباس می‌گفت: ای ابوالعباس! قضیه مشکلی برای ما پیش آمده است، تو می‌توانی این قضیه و امثال آن را حل کنی، سپس رای او را می‌گرفت). و در آن آمده است: (وقتی مسئله پیچیده می‌بود هیچ کسی را جز او فرا نمی‌خواند)!

سوم: اینکه، اگر این روایت صحیح باشد بر شدت خوف و ترس عمر رضی الله عنه از خداوند عزوجل دلالت می‌کند که او در قضیه‌ای که حکم شرعی برایش در مورد آن روشن نیست داوری و حکم نمی‌کند، آیا می‌توان گفت که چنین کسی به خود جرأت می‌دهد که در مورد وصیت پیامبر خدا خیانت کند؟! کسی که در یک مسئله‌ای که حکم برای او واضح نیست حکم نمی‌کند و به این اعتراف می‌نماید و کسی را فرا می‌خواند که به او اعتماد می‌کند، در مورد او گمان برده نمی‌شود که او از حقی جلوگیری کند که خداوند آن را مشروع و مقرر کرده است.

چهارم: آیا وقتی او علی را برای حل قضیه فرا می‌خواند به معنی اعتراف به فضیلت علی نیست؟ پس چگونه در جلوی مردم در مورد خلافت با او اختلاف می‌کند، سپس او را فرا می‌خواند تا در مورد یکی از قضایای جزئی دین حکم نماید؟! **پنجم:** این دلالت می‌کند که میان آنها چیزی جز محبت و دوستی وجود نداشته است، و آن دو برادر بوده‌اند که با همدیگر همکاری می‌کرده‌اند.

ششم: چرا علی نگفت که امامت را از من به زور می‌گیری و سپس در مورد قضیه‌ای جزئی از من می‌پرسی؟ اگر وصیتی وجود داشت!

هفتم: چگونه علی رضی الله عنه امامی را که امامت را غصب کرده کمک می‌کند و در فتوا با او مشارکت می‌نماید و حال آن که او به گفته شما حاکم ظالمی است و فرامین او نباید اجرا شوند؟!!

۱۴۱- شما گفته‌اید: (و پنجم اینکه: نووی می‌گوید: پرسیدن بزرگان صحابه از او (علی) و مراجعه آنها به فتواها و اقوال او در جاهای زیادی و در مسائل مشکل معروف است)¹.

پاسخ:

ابن تیمیه - رحمه الله - می‌گوید: (عالم‌ترین مردم بعد از پیامبر خدا ابوبکر و سپس بعد از او عمر است، و بسیاری گفته‌اند که بر این اجماع است که ابوبکر از همه صحابه عالم‌تر بوده است، و دلایل این مطلب در جای آن به تفصیل بیان شده است. هیچ‌کسی جز ابوبکر رضی الله عنه در حضور پیامبر قضاوت نمی‌کرد و فتوا نمی‌داد. و هر چیزی که برای مردم در دین مشتبه می‌گردید ابوبکر آن را توضیح می‌داد. مردم در مورد وفات پیامبر شک کردند و ابوبکر آن را بیان کرد². در محل دفن پیامبر دچار تردید شدند و ابوبکر رضی الله عنه آن را توضیح داد³. و در مورد جنگیدن با منکرین زکات شک کردند و ابوبکر آن را بیان کرد⁴. و آیه [:] را برایشان توضیح داد⁵.

و وقتی پیامبر فرمود که خداوند بنده‌ای را اختیار داده که از دنیا و آخرت یکی را انتخاب کند، ابوبکر آن را توضیح داد⁶. و «کلاله» را توضیح داد، و در آن اختلاف

¹- تهذیب الأسماء واللغات.

²- بخاری (ح ۳۵۸۷).

³- مالک، موطأ (ح ۵۴۵).

⁴- بخاری (۷۱۲۱)، و مسلم (ح ۹۰).

⁵- بخاری (ح ۴۷۲۱).

⁶- بخاری (۴۶۱).



نکردند.^۱

و علی و دیگران از ابوبکر روایت می‌کردند، چنان که در سنن از علی روایت شده که گفت: (هرگاه از پیامبر حدیثی را می‌شنیدم خداوند مرا از آن بهره‌مند می‌کرد، و هرگاه کسی دیگر برایم حدیثی می‌گفت او را سوگند می‌دادم، وقتی برایم سوگند می‌خورد او را تصدیق می‌کردم، و ابوبکر برایم حدیث گفت و راست گفت، او گفت که پیامبر خدا فرمود: (هر مسلمانی مرتکب گناهی شود و سپس وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد و از خداوند طلب آمرزش نماید خداوند او را می‌آمرزد).^۲

و از ابوبکر فتوایی ثبت نشده که با نصی مخالف بوده باشد، و از علی و عمر و دیگران فتاوی زیادی هست که با نصوص مخالف هستند، و شافعی کتابی در مخالفت‌های علی و ابن مسعود جمع‌آوری کرده است، و محمد بن نصر مروزی در این مورد کتاب بزرگی تألیف کرده است).

و ابن تیمیه کسانی را که گفته‌اند بر این اجماع شده که ابوبکر از علی عالم‌تر است نام برده است، چرا چنین نباشد و حال آن که پیامبر در قضایای بزرگ و مهم با ابوبکر و عمر مشورت می‌کرد، چنان که در مورد اسیران بدر و امثال آن از آنها مشورت خواست... سپس می‌گوید: (و از ابن عباس ثابت است که او به کتاب خدا فتوا می‌داد، اگر در قرآن مسئله را نمی‌یافت به سنت پیامبر خدا فتوا می‌داد اگر در سنت آن را نمی‌یافت به قول ابوبکر و عمر فتوا می‌داد، و طبق گفته عثمان و علی فتوا نمی‌داد).^۳

^۱- دارمی (۲۹۷۱).

^۲- ابوداود (۱۱۴/۲)، ترمذی (۲۹۶/۴)، و ابن ماجه (۴۴۶/۱)، و احمد در المسند (۱۵۳/۱-۱۵۴)، و احمد

شاکر آن را صحیح قرار داده است.

^۳- منهاج السنة (۷/۵۰۰-۵۱۲).

پیامبر ابوبکر را به عنوان امیر حج مقرر کرد و بعد از او علی را فرستاد تا سوره براءت را بخواند و نقض پیمان با قریش را اعلام کند، و علی تحت فرماندهی ابوبکر قرار داشت.

در روایت صحیح از ابوهریره رضی الله عنه نقل شده که گفت: (ابوبکر مرا به همراه تعدادی از اعلام کنندگان در روز قربانی فرستاد تا در منی اعلام کنیم که بعد از این سال هیچ مشرکی به حج نیاید و هیچ فرد لختی کعبه را طواف نکند)، حمید بن عبدالرحمان می‌گوید: سپس رسول خدا علی را پشت سر خودش سوار کرد، و به او فرمان داد که اعلام براءت کند، ابوهریره می‌گوید: علی هم همراه ما در میان اهل منی در روز عید قربان اعلام کرد...!

و ابوبکر در زمان حیات پیامبر پیش نماز مردم شد^۱، و عمر و عثمان و علی و دیگر بزرگان صحابه موجود بودند، پس این دلالت می‌کند که او از همه صحابه عالم‌تر بوده است، چون پیامبر هیچ وقت کسی را که علم و فضیلت او از دیگران کمتر باشد به امامت در نماز فرمان نمی‌داد. و موارد زیاد دیگری هم هست.

۱۴۲- شما گفته‌اید: (و ششم: اینکه، آنچه در مورد عدم آگاهی اصحاب و بزرگانشان در مورد احکام ذکر کرده‌اند و مراجعه شان به دیگران، و عدم مراجعه علی به هیچ کسی از آنان، چنان که ابن حزم می‌گوید: «آنها را می‌بینیم که اعتراف می‌کنند که بسیاری از احادیث به آنها نرسیده است...»^۲. سپس نمونه‌هایی از عدم آگاهی بعضی از صحابه از بعضی احادیث را ذکر کرده‌اید.

^۱- بخاری (ح ۱۶۰۲).

^۲- بخاری (ح ۶۷۸)، و مسلم (ح ۴۲۰).

^۳- الإحکام (۲/ ۱۴۲-۱۴۵).

پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، پیش‌تر گفتیم که پیامبر ابوبکر رضی الله عنه را پیش‌تر نماز مردم کرد، پس وقتی پیامبر ابوبکر را پسندید که در بزرگترین جا جانشین او باشد؛ این بر آن دلالت می‌کند که او از همه اصحاب عالم‌تر بوده است، و پیامبر او را بیشتر از همه دوست می‌داشته است؛ مگر اینکه شما بگویید که پیامبر این کار را از روی تقیه کرده است!! اُستغفر الله.

دوم: اینکه، شما از ابن حزم نقل کرده‌اید که او گفته است که هیچ‌کسی از صحابه نبوده مگر آن که بعضی از احادیث یا احکام را نمی‌دانسته است... و ادعا کرده‌اید که علی به هیچ‌کسی از صحابه مراجعه نکرده است... نمی‌دانم آیا به عمد مرتکب اشتباه شده‌اید یا غفلت ورزیده‌اید! ابن حزم می‌گوید: علی رضی الله عنه مثل بقیه صحابه است.

ابن حزم می‌گوید: (این علی - رضوان الله علیه - است که اعتراف می‌کند که بسیاری از صحابه احادیثی از پیامبر برای او روایت می‌کنند که او آن را نمی‌داند، و او آنها را سوگند می‌داد بجز ابوبکر که علی او را سوگند نمی‌داد...)^۱. پس ابن حزم تأکید می‌کند که صحابه - بدون استثناء - هیچ‌کسی از آنها همه احادیث را حفظ نداشته‌اند. بلکه در کتابش «الفصل» واضح‌تر از این با رد سخن شیعه که می‌گویند: (علی از همه صحابه عالم‌تر بوده است). می‌گوید: (دروغ می‌گویند. علم صحابی با یکی از این دو چیز مشخص می‌شود، یکی کثرت روایات و فتاوی او، و دوم: اینکه پیامبر از او در مسئولیتهای زیادی استفاده کنند. چرا که غیر قابل تصور است که پیامبر خدا جاهلی را مسئولیت دهد، و این بزرگترین دلیل بر علم و گستردگی آن است.

^۱ - الإحکام (۱/۱۵۳-۱۵۴)، و می‌بینید که صفحه و جلد فرق می‌کنند، مطلب در جلد اول است نه در جلد

دوم و صفحه هم فرق می‌کند!!

ما در این مورد نگاه کردیم و دیدیم که پیامبر در دوران بیماریش امامت در نماز را به عهده ابوبکر سپرد، و بزرگان صحابه همچون علی و عمر و ابن مسعود و ابی و دیگران حضور داشتند، و پیامبر ابوبکر را بر همه ترجیح داد...^۱، سپس او - رحمه الله - برای این پاسخ خود دلایل عقلی و نقلی را بیان می‌کند. پس روشن شد که سخن ابن حزم بر خلاف چیزی است که شما گفته‌اید!!

۱۴۳- شما گفته‌اید: (قطع نظر از همه اینها، علمای منصف در این تردیدی ندارند که علی بن ابی طالب اولین کسی بود که اسلام آورد، و در دامان پیامبر تربیت یافت، و قبل از بعثت در آغوش ایشان زندگی کرد، و آنحضرت او را پرورش داد و علی همچنان با پیامبر باقی بود تا اینکه پیامبر وفات یافت؛ علی نه در حضر و نه در سفر از او جدا نشد، و پسر عموی پیامبر و شوهر دخترش فاطمه سرور زنان جهان بود، و در همه جنگ‌ها به جز تبوک حضور داشت).

پاسخ:

اول: اینکه، تردیدی نیست که علی رضی الله عنه از اولین کسانی است که مسلمان شده‌اند، اما او به طور مطلق اولین نیست، ابن صلاح - رحمه الله - خلاصه اقوال را در این مورد بیان کرده و می‌گوید: (سلف در مورد اینکه اولین کسی که مسلمان شد کیست اختلاف کرده‌اند، گفته شده است: اولین مسلمان ابوبکر صدیق است، این از ابن عباس و حسان بن ثابت و ابراهیم نخعی و دیگران روایت شده است. و گفته شده که اولین مسلمان علی است، این از زید بن ارقم و ابوذر و مقداد و دیگران روایت شده است. و حاکم ابوعبدالله می‌گوید: در اینکه علی اولین مسلمان است در میان اصحاب تواریخ اختلافی سراغ ندارم. اما این قول حاکم را نپذیرفته‌اند. و گفته شده: اولین کسی که مسلمان شد زید بن حارثه بود. معمر چنین چیزی از

۱- الفصل (۴/۱۳۶).

زهري نقل کرده است. و گفته شده که اولین مسلمان خدیجه است. این از چند طریق از زهري روایت شده است، وقتاده و محمد بن اسحاق بن یسار و گروهی نظرشان همین است، و از ابن عباس نیز روایت شده است، و ثعلبی مفسر می گوید: علما بر این اتفاق دارند که اولین کسی که اسلام آورد خدیجه بود، و اختلاف علما در این است که بعد از او اولین مسلمان چه کسی بوده است.

و بهتر آن است که گفته شود، اولین مسلمان از مردان آزاد ابوبکر بود، و اولین مسلمان از میان کودکان یا نوجوانان علی بود، و از زنان اولین مسلمان خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از بردگان اولین مسلمان بلال بود. و الله اعلم^۱.

دوم: اینکه، روایات در مورد سن علی در روزی که مسلمان شد مختلف هستند، گفته شده که او ده ساله بود، و گفته شده که او پانزده یا شانزده ساله بود، و از ابن عباس روایت شده که عمر علی در روز بدر بیست سال بود، ذهبی بعد از این میگوید: (این تصریحی است به این که علی وقتی مسلمان شد کمتر از ده سال سن داشت، بلکه تصریحی است به اینکه او در هفت سالگی یا هشت سالگی اسلام آورده است و قول عروه همین است^۲).

پس علی قبل از رسیدن به سن تکلیف اسلام آورده است. اما ابوبکر رضی الله عنه وقتی مسلمان شد چهل سال یا بیشتر^۳ از آن سن داشت، پس او در سن تکلیف مسلمان شده است، و هر کس سیره پیامبر را بررسی کند می بیند که اسلام آوردن ابوبکر برای اسلام و مسلمین سودمندتر از اسلام علی رضی الله عنه بوده است، و

^۱ - مقدمة ابن الصلاح (ص ۲۶۹-۲۷۰).

^۲ - این اقوال را حاکم (۳/ ۱۱۱) ذکر کرده است، و همچنین ابن سعد آن را آورده و اضافه کرده که او نه ساله بوده است. الطبقات (۳/ ۲۱).

^۳ - طبقات ابن سعد (۳/ ۱۹۲-۲۱۳).

خداوند بوسیله هر دو تایی آنها به اسلام و مسلمین فایده و سود بخشیده است؛ اما صدیق سودمندتر بوده است. پیامبر فرمود: «ابوبکر بیشتر از همه مردم با مال و همراهی‌اش به من احسان کرده است»^۱.

ابوبکر با دست و زبانش جهاد می‌کرد، و اولین کسی بود که به سوی خدا دعوت داد، و اولین کسی بعد از پیامبر بود که مورد اذیت و آزاد قرار گرفت، و اولین کسی بود که از پیامبر دفاع کرد^۲، و او تنها کسی بود که در هجرت با پیامبر همراه بود.

و قریش او و عمر -رضی الله عنهما- را گرامی می‌داشتند، و جایگاه و جهاد آنان را می‌دانستند، و در روز جنگ احد ابوسفیان از هیچ‌کسی نپرسید جز از رسول خدا و از ابوبکر و عمر^۳، چون ابوسفیان جایگاه ابوبکر و عمر را پیش پیامبر می‌دانست، و می‌دانست که بعد از پیامبر این دو نفر مایه قوت اسلام هستند؛ بنابراین، در مورد کسانی دیگر غیر از این سه نفر سوال نکرد...

ابوبکر بلال را خرید و آزادش کرد^۴، و به همراه او شش نفر دیگر را آزاد کرد^۵. این کثیر می‌گوید: (اولین مرد آزادی که مسلمان شد ابوبکر صدیق بود، و اسلام آوردن او از اسلام آوردن کسانی که پیش‌تر ذکر شدند مفیدتر بود، چون او یکی از افراد بزرگ و رئیسی در قریش به شمار می‌آمد و ثروتمند بود، و او به اسلام دعوت می‌داد، و او فردی دوست‌داشتنی بود، مال خود را در اطاعت از خدا به پیامبر خرج

^۱- بخاری (۱۰/۷)، و مسلم (۲۳۸۲).

^۲- بخاری (۳۶۷۸).

^۳- بخاری (۴۰۴۳).

^۴- بخاری (۹۹/۷).

^۵- مصنف ابن ابی شیبة (۱۰/۱۲)، الحاکم (۲۸۴/۳)، و آن را صحیح قرار داده و ذهبی نیز موافق با او چنین کرده است.

می‌کرد).^۱

اما علی علیه السلام وقتی مسلمان شد کوچک بود و نقش برجسته‌ای در مکه نداشت، جز اینکه در شب هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله در رختخواب آنحضرت خوابید، و تردیدی نیست که این نقش بزرگی است، اما عمل دیگری برای او ذکر نشده است، شاید به خاطر این بوده که سن علی کم بوده است، و او مالی نداشت که با آن پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری کند و او علیه السلام فقیر بود.

با این، روشن می‌شود که فضل و لطف صدیق علیه السلام در مرحله مکی بر اسلام و مسلمین واضح بوده است.

ابن کثیر می‌گوید: (علی علیه السلام در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود با ایشان همراه و در خانه‌اش بود، و چون پدرش فقیر بود در دوران حیات پدرش با پیامبر زندگی می‌کرد).^۲

اما ابوبکر رضی الله عنه شیخ بزرگی بود که در میان قومش جایگاه مهمی داشت، و به خاطر این توانست به اسلام خدمت کند.

ابن کثیر از محمد بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: (وقتی ابوبکر مسلمان شد و اسلام خود را آشکار کرد به سوی خدا فرا خواند، ابوبکر را قومش دوست می‌داشتند و او بهتر از همه نسب قریش و خیر و شر آن را می‌دانست.

او مرد تاجری بود و دارای اخلاقی نیکو بود، و مردان قومش به خاطر علم و تجارت و خوبی مجالست با او نزد او می‌آمدند. او افراد مورد اعتماد قومش را که نزد او می‌آمدند به اسلام دعوت می‌داد، و به دست او تا جایی که من می‌دانم افراد ذیل مسلمان شده‌اند: زبیر بن عوام، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه، آنها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و ابوبکر با آنها

^۱- البدایة (۳/۲۶).

^۲- البدایة والنهاية (۷/۳۳۵).

همراه بود، پیامبر اسلام را به آنها عرضه کرد، و برایشان قرآن خواند و آنها را از اسلام آگاه کرد، و آنگاه آنان ایمان آوردند. این هشت نفر از پیشگامان و سابقین در اسلام بودند که پیامبر خدا را تصدیق کردند و به آنچه از سوی خدا آمده بود ایمان آوردند.^۱

و بعد از هجرت، سبقت ابوبکر رضی الله عنه و ارتباط او با پیامبر و نزدیک بودنش به پیامبر، و علاقه آن حضرت به ایشان امری است غیرقابل انکار. سپس بعد از پیامبر زمام خلافت را به عهده گرفت و مسلمین از او اطاعت کردند، و کار را به او سپردند، و هیچ کس جرأت مخالفت با او را نداشت، چون همه به او احترام می گذاشتند و او را تعظیم می کردند، او دنیا را فتح کرد و دین را گسترش داد.

اما در مورد علی رضی الله عنه، امت اختلاف کردند و همه بر او اتفاق نکردند، بلکه حتی کسانی که با او بودند از او به گونه ای شایسته اطاعت نکردند؛ به خاطر این، جهاد در راه خدا متوقف شد، و جنگ بعد از آن که با کفار بود بین خود مسلمین در گرفت. تردیدی نیست که علی رضی الله عنه در این مورد گناهی ندارد، و او به حق نزدیک تر بوده است، بلکه او کاملاً برحق بود؛ ولی مدار سخن بر این است که بر دست هر یکی از این دو امام چه چیزهایی بوقوع پیوست.

و از اینجا یک گوشه از فضل و برتری ابوبکر بر علی و سایر صحابه رضی الله عنهم روشن می شود. و به خاطر این بود که اصحاب ابوبکر رضی الله عنهم را تعظیم می کردند و از او فرمان می بردند و به فضل و برتری او اعتراف می کردند.

سوم: اینکه، شما گفته اید: (در همه جنگ ها به جز تبوک حضور داشته است). درست است، و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در همه جنگ ها شرکت داشته است و در غزوه تبوک هم حضور داشته است، پس آنها برابرند، اما ابوبکر در این جنگ ها نزدیک تر بود.

^۱ - البدایة (۳/۲۹).

پیامبر قبل از جنگ بدر با مردم مشورت کرد، اولین کسی که حرف زد ابوبکر رضی الله عنه بود، سپس عمر رضی الله عنه سخن گفت، و علی رضی الله عنه بلند نشد، پس این دلالت می‌کند که ابوبکر از آن دو نزدیکتر بوده است.

حدیث رایزنی را امام احمد^۱ روایت کرده است، و ابن کثیر می‌گوید: (این اسناد ثلاثی صحیحی است)^۲.

و در اثنای جنگ، ابوبکر همراه پیامبر در عریش بود، و پیامبر دعا می‌کرد و خدا را می‌خواند تا اینکه چادرش افتاد، هیچ کس جز صدیق به ایشان نزدیک نشد، او آمد و چادر پیامبر را دوباره روی دوش آنحضرت گذاشت، و گفت: (ای پیامبر خدا! همین اندازه که از پروردگارت خواسته‌ای و زاری نموده‌ای کافی است، او آنچه را که به تو وعده داده است محقق می‌کند)^۳.

و بعد از جنگ، پیامبر در مورد اسرا با ابوبکر و عمر مشورت کرد، و غیر از آنها با کس دیگری مشورت نکرد^۴.

این نمونه‌ایست در مورد اینکه ابوبکر رضی الله عنه از علی رضی الله عنه بیشتر به پیامبر نزدیک بوده است، و پیامبر هیچ وقت کسی را به خود نزدیک نمی‌کرد و با کسی مشورت نمی‌کرد مگر آنکه کفایت و فضل او را می‌دانست.

ما برای آنچه می‌گوییم از کتاب‌های صحیح و مصادر صحیح اصلی دلیل می‌آوریم، و به کتاب‌های تاریخ و ادب و امثال آن که صحت ندارند پناه نمی‌بریم، با اینکه دهها و صدها روایت در فضائل او در این کتاب‌ها ذکر شده است، ولی صحیح نیستند؛ بنابراین، ما استدلال از آن را جایز نمی‌دانیم، و ما استدلال از روایت ضعیف را نمی‌پسندیم، نه به

^۱- المسند (۴/۲۶).

^۲- البدایة (۳/۲۶۳).

^۳- صحیح مسلم (ح ۱۷۶۳).

^۴- صحیح مسلم (۱۷۶۳).

نفع خود از آن استدلال می‌کنیم و نه علیه دیگران از آن استدلال می‌نماییم. پس حضور علی علیه السلام در جنگ‌ها حق و درست است؛ ولی چه کسی در این صحنه‌ها نزدیکتر بود و با او مشورت می‌شد و به رأی او عمل می‌شد، علی یا ابوبکر -رضی الله عنهما-؟ سوگند به خدا، اگر در مورد علی علیه السلام غلو و افراط نمی‌شد و با استدلال از دلایل ضعیف یا موضوع در مورد او ادعاهایی باطل نمی‌شد که به دیگر برادران صحابی او توهین هستند، ما چنین مقایسه‌ای را ارائه نمی‌دادیم.

۱۴۴) شما گفته‌اید: (و اگر علی علیه السلام در هر روز یک حدیث از پیامبر حفظ می‌کرد - و علی هوشیار و زیرک بود-، و او بیش از یک سوم قرن با او زیسته است؛ آنچه او باید روایت می‌کرد بیش از دوازده هزار حدیث می‌شدند)، سپس کلام ابی ریه را که به همین معناست ذکر کرده‌اید.

گفتم: پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، تردیدی نیست که علی علیه السلام از برگزیدگان صحابه بوده است، اما در مورد رتبه‌های صحابه در ذکاوت و هوش برای ما چیزی نقل نشده است، و این ادعا نیاز به دلیل دارد و هر کسی می‌تواند در مورد هر چه دوست دارد و هر چه نمی‌پسندد ادعاهایی مطرح کند؛ اما ادعایی اعتبار دارد که با دلیل ثابت شود.

دوم: اینکه، فضل صحابی بر دیگر صحابه با قوت ایمان و خیرخواهی‌اش برای دین ثابت می‌گردد، و قوت حافظه در فضل و دین شرط نیست.

سوم: اینکه، بزرگان صحابه در پیشی گرفتن به اسلام با علی علیه السلام مشارکت دارند، و فاصله اسلام او با آنها چند ماه یا یک سال یا دو سال بوده است، و آنچه آنها روایت کرده‌اند به آنچه علی علیه السلام روایت کرده است نمی‌رسد، و آنها از ده نفری بوده‌اند که به بهشت مژده داده شده‌اند.

آنچه اینک ارائه می‌شود بر این دلالت می‌کند، و با توجه به آنچه در کتابهای شش‌گانه آمده آمار زیر ارائه می‌گردد:

عثمان بن عفان (۷۲) حدیث.

زبیر بن عوام (۳۱) حدیث.

سعد بن ابی وقاص (۱۲۱) حدیث.

بلال (۲۰) حدیث.

زید بن ارقم (۱۳۸) حدیث.

و احادیثی که از علی بن ابی طالب در کتاب‌های شش‌گانه روایت شده است (۳۳۲) حدیث هستند.

به نظر شما علت چیست؟! آیا علمای اهل سنت روایات اینها را عمداً حذف کرده‌اند؟! و آیا کسی می‌تواند میان علی علیه السلام و کسی که از او روایت می‌کند مانع شود؟!

چهارم: سبب قلت روایات اینها دو احتمال دارد:

أ) این صحابه در زمینه روایت از پیامبر فعالیت نمی‌کردند.

ب) یا اینکه آنها روایت کرده‌اند، ولی اهل سنت عمداً آن را حذف نموده‌اند.

گویا احتمال اول در مورد اندک بودن مرویات بسیاری از صحابه صادق است.

از آنجا که آنها به امر روایت نپرداخته‌اند و خود را مشغول آن نکرده‌اند، روایات آنها اندک است.

و عقیده ما در مورد علی علیه السلام و دیگر برادرانش که روایاتشان کم هستند همین

است. اما در مورد احتمال دوم ما تأملی کوتاه ارائه می‌دهیم:

علی علیه السلام هزاران دوستدار و طرفدار داشت که در مدینه و حجاز و مصر و عراق و

ماوراءالنهر پراکنده بودند، و آنها کسانی اند که از ایشان شنیده اند: آیا همه اینها

می‌توانند این روایات را پنهان کنند؟!

کسی که چنین فکری می‌کند خودش را تحقیر می‌کند؛ چون این سخنی است که

بر کمبود عقل دلالت می‌کند و یا نشانگر مغالطه عمدیست، مگر اینکه بگویید: همه

صحابه از علی متنفر بودند: مهاجرین و انصار و همه قبایل عرب، - نعوذبالله - این

سخنی است بی نهایت پوچ؛ چون پلیدترین آفریده‌ای که خداوند آفریده است شیطان است، اما هیچ جامعه‌ای از دوستان شیطان خالی نیست، پس چگونه می‌توان معتقد بود که همه کسانی که در عصر علی بوده‌اند بر دشمنی با او اتفاق کرده‌اند؟! بار خدایا! از محبتی که توهین است به تو پناه می‌بریم.

پنجم: آیا ثابت شده است که یکی از حکام بنی امیه یا دیگران از روایت کردن از

علی علیه السلام منع می‌کرده است؟!

آیا می‌توانست منع کند و حال آنکه هزاران نفر از علما در گوشه‌های سرزمین اسلامی پراکنده بودند؟! شما که اسلاف و گذشتگانتان در ترس به سر می‌برده‌اند و تحت تعقیب بوده‌اند دهها هزار حدیث روایت کرده‌اید، پس چگونه شما با اینکه تحت تعقیب بوده‌اید توانسته‌اید این همه حدیث را روایت کنید، و علمای اهل سنت بدون ممانعت و تعقیب روایت نکرده‌اند؟! مگر اینکه شما بگویید: اصحاب روایت نکرده‌اند، یا بگویید: اصحاب روایت کرده‌اند و تابعین احادیث علی علیه السلام را روایت نکرده‌اند؟! و بعد از تابعین بعدی‌ها تا برسد به عصر تألیف حدیث که نمی‌توانید این را ثابت کنید؟!

آیا روایاتی که در فضائل او آمده‌اند را دیگر صحابه روایت نکرده‌اند، و مسلمین نسل به نسل آن را به یکدیگر منتقل نکرده‌اند، و این روایات پیش روی مخالف علی بیان می‌شد و او نتوانست از روایت آن منع کند، یا آن را انکار کند و یا راوی آن را مجازات نماید، پیش‌تر حدیث سعد بن ابی وقاص را در فضائل علی ذکر کردیم که او در پاسخ به سوال معاویه از او که چرا به علی ناسزا نگفته است آن را بیان کرد.

سعد حدیث را روایت کرد و معاویه آن را شنید، و مسلم آن را روایت کرده است.

و این از قوی‌ترین احادیث در مدح و ستایش علی علیه السلام است!

و این دلیلی است بر اینکه سعد علی را دوست می‌داشت!

و معاویه از روایت فضائل و یا احادیث او منع نمی‌کرد!

و دلیلی است بر اینکه علمای اهل سنت چیزی از احادیث یا از فضائل او را پنهان

نمی‌کنند!

و این بیان می‌دارد که احتمال حذف شدن چیزی از روایات یا فضایل او احتمال باطلی است.

ششم: ما در میان دو چیز قرار داریم:

یا باید به صحابه و راویان اهل سنت اعتماد کنیم، و یا اینکه به آنها اعتماد نکنیم. اگر به آنها اعتماد کنیم باید روایات آنها را تصدیق کنیم. و اگر به آنها اعتماد نکنیم به روایات آنها نمی‌توان قانع شد. و وقتی ما به روایات آنها قانع نشویم نمی‌توانیم چیزی از دین را بفهمیم، نه عقاید دینی را، نه شعائر آن را، و نه می‌توانیم ایمان صحابه را ثابت کنیم؛ چون اطمینان نداریم شاید آنها احادیث دروغینی آورده‌اند و یکدیگر را ستوده‌اند، و احادیثی که بر نفاق آنها دلالت می‌کند را پنهان کرده‌اند! بار الها! از این مذهب زشت که منجر به ابطال دین می‌گردد به تو پناه می‌بریم! و با این، روشن می‌شود که عقیده شیعه آسان‌ترین وسیله برای ابطال دین است؛ و بنابراین، هر کسی که می‌خواهد دین را تخریب کند مذهب شیعه در مناسبی برای ورود اوست.

۱۴۵- شما گفته‌اید: (قطع نظر از همه اینها، تردیدی نیست که علمای منصفی

همچون ابوریه که می‌گویند: اولین کسی که مسلمان شد و در دامان پیامبر

تربیت یافت...). تا آخر آنچه آورده در معنای سخن پیشین شما.

گفتم: پاسخ از چند جهت:

اول: به اندازه کافی در مورد مسئله پیش‌تر بیان شد.

دوم: اینکه، شما ابوریه را منصف نامیده‌اید، و من نمی‌دانم انصاف او چیست؟! آیا به پاخاستن او علیه عقیده امت انصاف است؟! بیشتر منابعی که او به آنها استناد کرده کتابهایی هستند که کفار نوشته‌اند، کتابهایی همچون کتابهای جرجی زیدان مسیحی و دائرة المعارف الاسلامیه مستشرقین و کتاب العقیده والشريعة گلد زیهر... و امثال آن، چنان که دکتر مصطفی سباعی در مورد او گفته است!.

۱- السنة ومكانتها في التشريع الإسلامي (ص ۱۹-۲۰).

یا اینکه هر کسی که عقیده شیعه را تأیید کند منصف است، هر چند که در واقع منحرف و گمراه باشد؟!

۱۴۶- سخن مرا ذکر کرده‌اید که در پاسخ به پرسش‌هایتان گفته‌ام: (اهل سنت معتقدند که امامت امری است مربوط به شورا، و امت حق دارد کسی را که شایسته آن می‌بیند انتخاب کند تا براساس قرآن و سنت بر امت حکمفرمایی نماید و اختلاف سلیقه و فهم اشکالی ندارد)، سپس شما این سخن مرا رد کرده‌ای و اقوالی از علما را در مورد خلافت آورده‌اید که خلاصه آن دو قول است:

اول: اینکه، امامت جز با رأی جمهور اهل حل و عقد منعقد نمی‌شود.
دوم: اینکه، اگر یکی از اهل حل و عقد آن را منعقد نماید جایز است.
سپس شما گفته‌اید: (آیا اینها از اهل سنت هستند؟! پس صاحبان بصیرت عبرت بیاموزید).

گفتم: پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه نمی‌دانم منظور شما از اعتراض و انکار چیست!
آیا این اقوال با آنچه من گفته‌ام مخالف هستند؟!
من گفته‌ام: امامت امری است که با توافق و شورا منعقد می‌گردد و امت حق دارد که کسی را که شایسته آن می‌بیند انتخاب کند).
و این اقوال آنچه را که من گفته‌ام تأیید می‌کنند.
هر گاه اهل حل و عقد بیعت کردند و به آنها اعتراض نشد و امام قدرت داشت و می‌توانست بیعت بگیرد؛ درست است، و هیچ‌کسی از علمای امت نگفته‌اند که بیعت کسی اجرا می‌شود که قدرتی ندارد.

امامت یک مسئولیت است، وقتی امام قدرت نداشته باشد چگونه امام نامیده می‌شود؟! ابن تیمیه می‌گوید: (امامت نزد آنها - یعنی اهل سنت - با توافق کسانی که

قدرت آن را دارند محقق می‌شود، و فرد امام نمی‌شود مگر آن که قدرتمندان با او توافق نمایند، کسانی که وقتی از او اطاعت نمایند مقصود و هدف امامت محقق می‌گردد، زیرا مقصود از امامت با قدرت محقق می‌شود^۱.

دوم: اینکه آنچه من گفته‌ام در مقابل شیعه گفته‌ام که ادعا می‌کنند امامت با نص ثابت می‌شود، و منظورم این نیست که باید همه امت در یک جا گرد هم آیند تا امامی را انتخاب کنند، و هیچ کسی از علمای اهل سنت چنین چیزی نگفته است. ولی اهل سنت - یا اغلب اهل سنت - می‌گویند که امامت امری است که با شورا و توافق محقق می‌شود، سپس در اینکه با توافق چه کسانی امامت منعقد می‌شود اختلاف کرده‌اند و در مورد اینکه آیا امام می‌تواند برای خودش جانشینی تعیین کند نیز اختلاف کرده‌اند، و اختلافاتی از این قبیل در این مورد هست، اما کسی در میان اهل سنت وجود ندارد که ادعا کند امام از سوی خدا تعیین می‌شود.

ولی بعضی بر این باور هستند که پیامبر به امامت صدیق تصریح کرده است، و دلایل صحیحی که وجود دارد این را راجح قرار می‌دهد.

سوم: اینکه، پیامبر فرد مشخصی را تعیین نکرده است، گرچه اشارات زیادی به امامت صدیق کرده است که مهمترین آن این بود که به او فرمان داد که پیش نماز مردم شود و همه پشت سر او نماز خوانند، و این از بزرگترین دلایلی است که نشانگر این است که او را برای خلافت تعیین کرده است؛ اما پیامبر تصریح نکرد و کار را به شورا واگذار نمود، و شاید آنحضرت به یقین می‌دانست که آنها جز ابوبکر کسی را انتخاب نمی‌کنند؛ چون برای پیامبر وحی می‌آمد.

عایشه -رضی الله عنها- از پیامبر روایت کرده است که فرمود: (خواستم کسی را به دنبال ابوبکر و پسرش بفرستم، و به او بسپارم تا گویندگان چیزی نگویند،

^۱ - مختصر منهاج السنة (۱/۶۹۹).

و امیدواران امیدی نکنند...^۱.

اما ابوبکر رضی الله عنه از متفرق شدن امت بیم داشت، و او غیب نمی دانست؛ بنابراین، مصلحت امت را در این دید که امام بعد از خود را تعیین کند، و می دانست که بهترین و برترین فرد امت و سزاوارترین فرد آن به خلافت بعد از او عمر است؛ از این رو او را تعیین کرد.

و عمر رضی الله عنه نظرش این بود که آن شش نفر همه شایستگی خلافت را دارند؛ بنابراین، امر خلافت را در آنها قرار داد.

اصل در خلافت شورا است، و صورت های دیگر هم جایز هستند، و خلافت جز با موافقت اهل حل و عقد منعقد نمی گردد، پس قضیه به شورا بر می گردد؛ چون اگر اهل حل و عقد آن انتخاب را قبول نکنند تنفیذ نمی شود. والله اعلم.

۱۴۷- شما گفته اید: (و دوم: اینکه، اگر امامت امری وابسته به شورا می بود و امت حق داشت هر کسی را که شایسته آن می بیند انتخاب کند، پس چرا ابوبکر چنین نکرد و کار را به امت نسپرد، و عمر بن خطاب را تعیین کرد با اینکه اصحاب به او اعتراض کردند؛ چنان که ابن ابی شیبه روایت کرده است که: وقتی مرگ ابوبکر فرا رسید کسی را به دنبال عمر فرستاد تا او را جانشین خود کند، مردم گفتند: فرد تندخو و درشتی را خلیفه ما می کنی، و اگر او حاکم ما شود درشت خوتر و تندخوتر می گردد، پس به پروردگارت چه پاسخ می دهی و حال آن که عمر را خلیفه ما نموده ای؟ ابوبکر گفت: آیا از پروردگام مرا می ترسانید؟ به او می گویم: بار خدایا! بهترین بنده ات را خلیفه آنها کرده ام، سپس کسی را به دنبال عمر فرستاد و گفت: تو را وصیتی می کنم...^۲.

^۱- بخاری (ح ۵۵۳۸).

^۲- المصنف (۸/ ۵۷۴).

پاسخ:

اول: اینکه، ابوبکر رضی الله عنه از ما پیامبر را بهتر می شناخت، پیش تر گفتیم که او از همه اصحاب به پیامبر نزدیکتر بود، و ایشان و دینشان را بهتر می شناخت، و او می دانست که امکان این کار وجود دارد، و تعیین جانشین جایز است و از آن منع نشده است، و اصحاب اصل تعیین جانشین را تأیید می کردند، یعنی هیچ کس به خاطر اصل مسئله تعیین جانشین اعتراض نکرد و این را می گویند اجماع.

دوم: اینکه، شما ادعا کرده اید که بعضی از صحابه اعتراض کردند، برای انعقاد امامت شرط نیست که همه افراد جامعه راضی باشند، و وقتی اهل حل و عقد که با تأیید آنها امام، امام می گردد راضی شدند کافی است، و کسانی که به امامت علی راضی نبودند چندین برابر بیشتر از ناراضیان امامت عمر هستند و این در نزد اهل سنت باعث نقض امامت علی رضی الله عنه نمی شود.

سوم: اینکه، ابن ابی شیبیه و ابن عساکر روایاتی ذکر کرده اند که نشانگر این است که علی رضی الله عنه به فرمانروایی و خلافت عمر رضی الله عنه راضی بوده است، و اگر رضایت همه شرط بود پذیرفتن امامت عمر عیبی برای علی شمرده می شد. ابن ابی شیبیه با سند خودش روایت کرده است: (ابوبکر رضی الله عنه وقتی بیمار شد سرش را به سوی مردم بیرون کرد و گفت: ای مردم! من کسی را خلیفه کرده ام آیا شما راضی هستید؟ مردم بلند شدند و گفتند: راضی هستیم، آنگاه علی بلند شد و گفت: راضی نمی شویم مگر آن که عمر بن خطاب باشد، آن وقت عمر بن خطاب شد).^۱

چهارم: اینکه، این کار ابوبکر رضی الله عنه یکی از شیوه های جایز نزد مسلمین بود، و هرگاه امام بیم آن را داشت که فتنه یا اختلافی پیش می آید جایز است که او جانشینی تعیین کند. ماوردی می گوید: (امامت از دو جهت منعقد می شود: یکی با انتخاب اهل حل و

^۱ - المصنف (۳۲۰۲۰)، و ابن عساکر (۴۷ / ۳۵). و روایتهای دیگری نیز در این رابطه آورده است.

عقد و دوم: با تعیین امام قبلی).^۱

(۱۴۸) شما گفته‌اید: (و همین‌طور امام محمد بن مفلح مقدسی حنبلی (متوفای ۷۶۳ هـ) می‌گوید: وقتی ابوبکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه را به عنوان جانشین خود تعیین کرد به معقیب دوسی گفت: مردم در مورد جانشینی عمر چه می‌گویند؟ گفت: گروهی او را نپسندیده‌اند و گروهی او را پسندیده‌اند. گفت: آیا کسانی که او را نپسندیده‌اند بیشترند یا کسانی که او را پسندیده‌اند؟ گفت: نه، بلکه کسانی بیشترند که او را نمی‌پسندند...^۲

ابوبکر با اینکه می‌دانست که بیشتر مردم از این کار او راضی نیستند، چگونه آن را به آنها تحمیل کرد و آنها را آزاد نگذاشت تا هر کس را که می‌خواهند برای زمامداری حکومت انتخاب کنند؟ بهتر آن بود که به احساسات و خواسته اکثریت مسلمین پاسخ مثبت می‌داد، و کسی را حاکم آنها قرار نمی‌داد مگر بعد از جلب رضایتشان و اتفاق آنان بر آن فرد، یا اینکه براساس قاعده شورا باید با اهل حل و عقد مشوره می‌کرد).

پاسخ:

اول: اینکه، قبلاً گذشت که مردم از تعیین او راضی بودند، و علی نیز راضی بود و این روایت با سندی است که در کتابی آمده که در قرن دوم تألیف شده است. و روایتی که شما ذکر کرده‌اید مولف آن در قرن هشتم و بدون سند آن را ذکر کرده است به نظر شما کدام یک باید مقدم باشد؟!

دوم: اینکه صدیق رضی الله عنه خلیفه پیامبر خدا از دیگران به دین خدا آگاهتر بود، و بعد از پیامبر به او اقتدا می‌شد، پیامبر در دهها حدیث او را تأیید کرده

۱- الأحكام السلطانية (ص ۳۳).

۲- الآداب الشرعية ص ۳۳.

است، و اصحاب او را تعظیم می‌کردند و دوست می‌داشتند.

سوم: اینکه روایاتی آمده است که بر این تأکید می‌کنند که او در سپردن خلافت به عمر رضی الله عنه مشورت کرده است.

ابن سعد و طبری و غیره با اسانید متعددی روایت کرده‌اند که ابوبکر وقتی به بستر بیماری افتاد عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: در مورد عمر بن خطاب به من بگو. عبدالرحمان گفت: تو مرا از چیزی می‌پرسی که خودت آن را بهتر می‌دانی. ابوبکر گفت: گرچه بهتر می‌دانم. عبدالرحمان گفت: سوگند به خدا او بهترین کسی است که مورد نظر شماست.

سپس عثمان بن عفان را فرا خواند و گفت: در مورد عمر به من بگو. عثمان گفت: تو از همه ما به او آگاه‌تر هستی. گفت: با اینکه از شما به او آگاه‌ترم (می‌خواهم نظر شما را بدانم).

عثمان گفت: آنچه من در مورد او می‌دانم این است که درون او بهتر از ظاهر اوست، و در میان ما هیچ کسی مانند او وجود ندارد. ابوبکر گفت: خداوند بر تو رحم نماید، سوگند به خدا اگر او را ترک می‌کردم از تو فراتر نمی‌رفتم.

و با سعید بن زید ابوالاعور و اسید بن حضیر و دیگر مهاجرین و انصار مشورت کرد. اسید گفت: او بعد از تو بهترین است، برای آنچه سبب رضامندی (خدا) می‌شود راضی می‌گردد، و بر آنچه سبب ناخشنودی (خدا) می‌شود ناخشنود می‌گردد، آنچه پنهان می‌نماید بهتر از آن چیزی است که اظهار می‌نماید، و هیچ‌کسی در به دست گرفتن این امر از او قوی‌تر نیست.

بعضی از اصحاب شنیدند که عبدالرحمان و عثمان نزد ابوبکر رفته و با او به خلوت نشستند؛ بنابراین، نزد ابوبکر رفتند و یکی از آنها به او گفت: به پروردگارت چه می‌گویی وقتی از تو در مورد اینکه عمر را خلیفه ما می‌کنی بپرسد و حال آنکه تو درشت‌خویی او را می‌بینی؟ ابوبکر گفت: مرا بنشانید!

آیا از خدا مرا می‌ترسانید؟ هر کسی در مورد شما ستم کرده ناکام گردد. می‌گویم:

بار خدایا! بهترین را خلیفه آنها کرده‌ام. این سخن مرا به دیگران برسان. در آخر روایت راوی می‌گوید: (آنگاه همه پذیرفتند و به خلافت او راضی شدند و بیعت کردند).

سپس ابوبکر عمر را تنها فرا خواند و به او سفارش کرد، آنگاه عمر از پیش او بیرون رفت، و ابوبکر دست‌هایش را بلند کرد و گفت: (بار خدایا! از این کار جز اصلاح چیزی نخواسته‌ام، و ترسیدم که به فتنه مبتلا می‌شوند؛ بنابراین، کاری کردم که تو از آن بهتر آگاه هستی و اجتهاد کردم....). سپس برای اصلاح و توفیق او دعا کرد.^۱ پس این ادعا که ابوبکر مشورت نکرده است صحیح نیست.

چهارم: شما گفته‌اید: (اکثریت ملت بر او به خاطر این کار اعتراض داشتند، پس چگونه او را به آنان تحمیل کرد؟!).

پیش‌تر روشن شد که اینگونه نبوده است. به نظر شما چرا اکثریت راضی نبودند و سپس از او اطاعت کردند و - به گفته شما - از سخن پیامبر که به امامت علی بن ابی طالب فرمان داده بود اطاعت نکردند؟!

آیا این دلیلی نیست بر اینکه پیامبر فرمانی نداده است؟! چون اگر پیامبر فرمانی می‌داد آنها خیلی بیشتر از ابوبکر از آنحضرت اطاعت می‌کردند؛ به خصوص که علی همچون عمر شدت و تندی نداشت؟!

آیا معقول است که گفته شود: اکثریت راضی نبودند و برای جلوگیری از چیزی که آن را نمی‌پسندیدند حرکتی نکردند؟!

پنجم: کسانی که به ابوبکر اعتراض کردند، آیا عقل می‌پذیرد که آنها به ابوبکر به خاطر خلافت عمر اعتراض کنند و با اینکه می‌دانستند ولی امر علی است، این مطلب را به زبان نیاورند و فریاد نزنند که حق او را بدهید تا حداقل از عمر نجات پیدا کنند؟! آیا این دلیلی نیست برای اینکه اصلاً از این ادعاهایی که برای علی علیه السلام ایجاد

^۱ - طبقات ابن سعد (۳/۱۹۹)، طبری آن را تا آخر مشورت عثمان روایت کرده است، (۳/۴۲۸).

شده خبر نداشتند؟! بله، سوگند به خدا!

۱۴۹) شما گفته‌اید: (چرا عمر شورا را منحصر در شش نفر گرداند و شرایطی مقرر کرد که در نهایت کار به دست عثمان می‌افتاد؟ آیا به این می‌توان شورای امت گفت؟).

پاسخ:

اول: اینکه قبلاً گذشت که نصی وجود ندارد که از تعیین جانشین نهی کند یا به آن امر نماید، و ابوبکر و عمر -رضی الله عنهما- از همه اصحاب به دین خداوند عزوجل آگاه‌تر بودند، و اگر ابوبکر صحت این کار را نمی‌دانست آن را انجام نمی‌داد، و اگر کار اشتباهی می‌بود فریاد اعتراض بقیه صحابه بلند می‌شد، چون آنها کسانی بودند که در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای باکی نداشتند. آنان در زمان ضعف و هراس برای یاری کردن دین خدا شمشیر کشیدند، آیا در زمان امنیت و قدرت بزدل می‌شوند؟!

دوم: اینکه کاری که عمر رضی الله عنه کرد از بزرگترین کارهای مفید بود، و او کسی بود که به او الهام می‌شد، او کار را به این شش نفر سپرد چون اینها برترین افرادی بودند که از ده نفری که به بهشت مژده داده شده بودند باقی مانده بودند، گرچه خود اینها بعضی از بعضی برتر بودند.

اگر او این شش نفر را برای خلافت تعیین نمی‌کرد و فقط یک نفر را برای آن نامزد می‌نمود؛ شاید از او اطاعت نمی‌شد؛ بنابراین، نظرش بر آن شد که امر خلافت را به شش نفر واگذار کند و بدون تردید آنها خودشان را بهتر می‌شناختند.

سوم: اگر کوچکترین شبهه‌ای در این مورد که علی از جانب خدا وصی می‌باشد وجود می‌داشت، صدای برخی از صحابه به این امر بلند می‌شد، و یا خود علی رضی الله عنه این فریاد را سر می‌داد و نمی‌پسندید که کسانی دیگر با او نامزد شوند و می‌گفت: همین کافی است که به مدت سیزده سال حق مرا غصب کرده‌اید، و اکنون می‌خواهید آن را از دست من بگیرید، من در این شورا

مشارکت نمی‌کنم!

اما علی چنین چیزی نگفت و با برادرانش در شورا داخل شد، پس این دلیلی است بر اینکه او و هیچ‌کس دیگری خبری از این ادعاهایی که در مورد وصیت ایجاد شده‌اند نداشته است.

چهارم: این که گفته‌اید: (و او شرایطی مقرر کرد که در نهایت کار به دست عثمان می‌افتاد نه کسی دیگر).

گفتم: پاسخ از چند جهت:

اول: این ادعای عجیبی است که نشانگر عدم دقت و تحقیق است.

دوم: شما از کجا به این شرایط پی برده‌اید؟! و در کدام کتاب آمده که عمر این شرایط را گذاشت تا امر خلافت به دست عثمان بیافتد، و حال آن که شما در اول نوشته خود سخنی گفته‌اید که ندای تحقیق را در آن سر می‌دهید؟

این وصیت عمر رضی الله عنه است که در صحیح‌ترین کتاب بعد از قرآن آمده است.

بخاری داستان کشته شدن، و چگونگی کشته شدن او، و اینکه در چه رتبه و مقامی از دین و تقوا بود، و اجازه گرفتن او که در کنار دو دوستش دفن شود، را از عمرو بن میمون روایت کرده است، سپس راوی می‌گوید: (مردان اجازه گرفتند... و گفتند: ای امیرالمؤمنین، وصیت کن! جانشینی برای خود تعیین کن. گفت: من هیچ‌کسی را نمی‌یابم که از این گروه به امر خلافت سزاوارتر باشد، اینها کسانی هستند که پیامبر وفات یافت در حالی که از آنها راضی بود، آنگاه علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمان بن عوف را نام برد. و گفت: عبدالله بن عمر در جمع شما حاضر می‌شود و از امر خلافت بهره‌ای ندارد، به عنوان تعزیت و دلجویی حاضر می‌شود، اگر خلافت به سعد برسد او شایسته آن است، و اگر به او نرسید هر کدام از شما که به عنوان امیر انتخاب شدید باید از او کمک بگیرید، و من او را به خاطر ناتوانی یا خیانت عزل نکردم.

و گفت: خلیفه بعد از خودم را به مهاجران سفارش می‌کنم... و سپس وصیت می‌کنم برای مهاجران و انصاریها و سایرین، و بر پایبندی به فرامین خداوند و پیامبر

اکرم تأکید ورزیدند)^۱.

پس شرایط کجا هستند ای استاد محترم؟! آیا این گفته بدون دلیلی نیست؟!
سوم: شورایی که مورد نظر است، شورا و رایزنی اهل حل و عقد با یکدیگر
است، و اینها برترین افرادی بودند که بعد از عمر رضی الله عنه باقیمانده بودند، و منظور از
شورا همه مردم نیستند، و این اصلاً تحقق نمی‌یابد؛ بنابراین، وقتی سران قوم شورا را
به عهده گرفتند کفایت می‌کند.

چهارم: اگر عمر رضی الله عنه می‌خواست که امر خلافت به دست عثمان رضی الله عنه بیافتد، چه
چیز او را منع می‌کرد از اینکه مستقیم اسم او را ذکر کند، و اگر چنین می‌کرد اختلافی
پیش نمی‌آمد، همان‌طور که ابوبکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه را جانشین خود کرد. پس وقتی عمر این
کار را نکرده است می‌دانیم که منظور او فرد خاصی از آن شش نفر نبوده است.

۱۵۰) شما گفته‌اید: (و سوم: اینکه شما گفته‌اید: اهل سنت معتقدند که امامت
امری است که به توافق و شورای امت بستگی دارد. این عقیده آنها با آنچه مسلم
و غیره از حفصه روایت کرده‌اند مخالف است، حفصه به ابن عمر گفت: آیا
می‌دانی که پدرت جانشینی تعیین نمی‌کند؟!... تا اینکه او پیش پدرش آمد و
گفت: از مردم سخنی می‌شنوم که می‌گویند، خواستم آن را به تو بگویم، آنها
می‌گویند: تو کسی را جانشین خود نمی‌کنی، اگر شما ساربان یا چوپان داشته
باشی، و او شتران و گوسفندان را رها کند و پیش تو بیاید، می‌گویی شتران و
گوسفندان را ضایع کرده است، پس مراقبت از مردم سخت‌تر و مهم‌تر است)^۲.
و همچنین آنچه به همین مفهوم از الإمامة والسیاسة نقل کرده‌اید^۳.

^۱- بخاری (ح ۳۷۰۰).

^۲- مسلم (۶/ ۵، ۳/ ۱۸۲۳).

^۳- الإمامة والسیاسة (۱/ ۴۲).

پاسخ:

اول: اینکه، این سخن وقتی در مقابل قول شیعه قرار داده شود، منظور آن واضح است، اما اهل سنت در میان خود اقوالی دارند که شیعه با آن ارتباطی ندارند. شیعه می‌گویند: امامت با نص ثابت است، و سخنم برای رد کردن بر آن است. اما اقوال اهل سنت در میان خود شان تفصیل دیگری دارد.

دوم: اینکه، تکمله حدیثی که شما آورده‌اید در مسلم آمده است: (او سخن مرا پذیرفت و سرش را به زمین گذاشت، و سپس سرش را بلند کرد و گفت: خداوند عزوجل دینش را حفاظت می‌کند، و اگر من کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکنم پیامبر جانشین تعیین نکرده است، و اگر جانشین تعیین کنم ابوبکر جانشین تعیین کرده است.

می‌گوید: سوگند به خدا او وقتی ابوبکر و پیامبر خدا را ذکر کرد، دانستم که او هیچ کسی را با پیامبر عوض نمی‌کند و جانشین تعیین نمی‌کند).^۱ می‌بینی که چگونه پسرش گواهی می‌دهد که پدرش چنین نبود که کسی را با پیامبر عوض کند، و او به ابوبکر رضی الله عنه اعتراض هم نکرد؟!

سوم: اینکه، مذهب اهل سنت و جماعت را نووی خلاصه نموده و می‌گوید: (مسلمین بر این اجماع کرده‌اند که هرگاه مقدمات مرگ خلیفه فرا رسد، قبل از آن خلیفه می‌تواند کسی را به عنوان جانشین خود تعیین کند، و برای او جایز است که جانشین تعیین نکند.

اگر جانشین تعیین نکرد به پیامبر اقتدا کرده است، و اگر تعیین کرد به ابوبکر اقتدا کرده است.

و اجماع کرده‌اند که خلافت با تعیین جانشین منعقد می‌گردد، و اگر خلیفه کسی را تعیین نکرد وقتی اهل حل و عقد کسی را تعیین کردند، خلافت منعقد می‌شود. و بر این اجماع کرده‌اند که خلیفه می‌تواند مسئله را به مشاوره و رایزنی گروهی

^۱- مسلم (۱۸۲۳).

واگذار نماید، چنان که عمر کرد).^۱

(۱۵۱) شما گفته‌اید: (اگر امامت نزد اهل سنت براساس شورا منعقد می‌شود، پس چه می‌گویند در مورد آنچه ابن حبان و ابن کثیر و دیگران گفته‌اند که: پیامبر بهره‌ای در تعیین امامت نداشت، بلکه امامت فقط به دست خداست؟ آنچه در مورد این قضیه آمده را با هم مطالعه می‌کنیم... (سپس ایشان در منازل بنی عامر بن صعصعه حضور یافت، و آنها را به خداوند فرا خواند، آنگاه یکی از آنان گفت: اگر ما از تو پیروی کنیم و تو را تصدیق کنیم و خداوند تو را یاری کند و سپس تو را بر مخالفان پیروز نماید، آیا بعد از تو امر حکومت به ما می‌رسد؟ پیامبر فرمود: کار (حکومت) به دست خداست، هر جا که بخواید آن را می‌گذارد. گفتند: ما برای تو در برابر عرب‌ها سینه سپر کنیم و وقتی پیروز شدی امر (خلافت) در غیر از ما باشد؟! ما به این نیازی نداریم).^۲

پاسخ آن به چندین وجه:

اول: اینکه، ابن حبان برای این داستان سندی ذکر نکرده است، و ابن اسحاق آن را در سیره با سند منقطعی^۳ ذکر کرده است، و قبل از این در جاهای متعددی بیان شد که ما از روایاتی که صحیح نیستند استدلال نمی‌کنیم.

دوم: اینکه، شما ادعا می‌کنید که پیامبر قبل از این تاریخ - یعنی قبل از آن که خودش را به قبائل عرضه نماید-، بنی عبدالمطلب را جمع کرد، و به آنها عرضه نمود که او را یاری کنند، و گفت که هر کس او را یاری کند بعد از او خلیفه خواهد بود، و علی این را پذیرفت، و از آن وقت به عنوان خلیفه تعیین شد، و این دو مفهوم دارد:

^۱- شرح مسلم (۱۲/۴۴۶-۴۴۷).

^۲- الثقات ابن حبان (۱/۸۹)، البداية (۳/۱۷۱).

^۳- السيرة النبوية، ابن هشام (۱/۶۳-۶۴).

أ) خلیفه تعیین شده است، و تردیدی نیست که این خبر پخش شود؛ پس آنها چگونه چیزی را می‌خواهند که صاحب آن مشخص شده است؟

ب) پیامبر به آنها نگفت که خلیفه از سوی خدا تعیین شده است! پس یکی از این دو چیز باید نزد شما دروغ باشد، - و از دیدگاه ما هر دو مورد دروغ هستند. و آنچه او به بنی عبدالمطلب پیشنهاد کرده بود، اینها آن را پذیرفتند، پس چرا به اینها نداد؟

بار خدایا! از اینکه به ما نعمت عقل داده‌ای سپاسگزاریم!

سوم: اینکه نص صحیحی در ذکر امامت وجود ندارد، و بلکه امامت امری است که به امت واگذار شده است، که از یکی از سه صورت گذشته را در آن استفاده می‌نماید، و یا به صورتی آن را منعقد می‌کنند که مقاصد آن را محقق می‌نماید.

۱۵۲) شما در اثنای رد بر من گفته‌اید: (اینکه شما گفته‌اید: «از عقیده اهل تشیع چنین بر می‌آید که بر خداوند واجب است که امامی تعیین کند، و این امام علی علیه السلام است، با اینکه در قرآن و سنت هیچ کلمه‌ای نیامده که در آن امامت و وصایت ذکر شده باشد، بلکه مطالب و جملات کلی هستند که توجیهاات مختلفی دارند».

می‌گوییم: قضیه امامت علی بن ابی طالب در سنت در موارد ذیل ذکر شده است:

۱- حدیث دار یوم الإنذار.

۲- حدیث منزلت.

۳- حدیث غدیر.

۴- حدیث ثقلین.

۵- حدیث سفینه.

۶- حدیث: «وهو ولی کل مؤمن بعدی».

۷- حدیث: «أنا مدینة العلم وعلی بابها».

۸- حدیث مواخاة.

۹- حدیث تبلیغ سورة براءت.

۱۰- حدیث سد الأبواب.

۱۱- حدیث باب حطة.

۱۲- حدیث الراية.

و غیر از این، دهها و بلکه صدها نص در این مورد آمده است؛ که به یقین ثابت می‌شود که پیامبر به امامت علی بن ابی طالب تصریح کرده است. و در بعضی از نصوص تصریح نموده که علی خلیفه بعد از او باشد، مثل حدیث دار که علی علیه السلام می‌گوید: (گردنم را گرفت و پس از آن گفت: این برادر من و وصی و خلیفه من در میان شماست، به سخنان او گوش دهید و از او اطاعت کنید. می‌گوید: آنگاه آنها بلند شدند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: به تو فرمان داده گوش به فرمان پسرت باشی و از او اطاعت کنی)!

می‌گوییم: در اینجا چند نقطه است که باید بر آن توقف کرد:

نقطه اول: الحمد لله که شما نگفته‌اید: (اینها احادیث صحیحی هستند) گمان ما به شما همین است؛ چون همه این احادیث صحیح نیستند، بجز روایاتی که با امامت ارتباطی ندارند.

نقطه دوم: شما گفته‌اید: (و غیر از این دهها بلکه صدها نص). می‌گوییم: بلکه هزاران روایت؛ چون روایات بی‌شماری در مورد این مسئله وضع و ساخته شده است، و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه به این امر شهادت داده است؛ او بعد از اشاره به آنچه شیعه در مورد مذمت صحابه ساخته‌اند می‌گوید: (و اینگونه غلاة و افراطی‌های شیعه روافض در ساختن احادیثی که مطابق با خواسته‌های آنان است زیاده‌روی کرده‌اند، و چنان این احادیث زیادند که پریشان کننده می‌باشند، تا جایی که خلیلی در الارشاد می‌گوید: (رافضه در فضائل علی و اهل بیت او سیصد هزار

حدیث وضع کرده و ساخته‌اند).^۱

نقطه سوم: امام شما خمینی تصریح کرده است که پیامبر قضیه امامت را بیان نکرده و توضیح نداده است، او می‌گوید: ((روشن و واضح است که اگر امر امامت آنطور که خدا دستور داده بود و پیغمبر تبلیغ کرده بود و کوشش درباره آن کرده بود جریان پیدا کرده بود اینهمه اختلافات در مملکت اسلامی و جنگها و خونریزی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، و این همه اختلافات در دین خدا از اصول گرفته تا فروع پیدا نمی‌شد).^۲

پس خمینی اعتراف می‌کند و متهم می‌کند:

اعتراف می‌کند که امامت بیان نشده است. و پیامبرمان محمد - که پرهیزگارترین انسان و بیش از همه خدایش را می‌شناخت - را متهم می‌کند آنگونه که خداوند او را فرمان داده بود فرمان را به مردم نرسانید.

اما نمی‌دانیم خمینی چگونه دانسته است که خداوند آنحضرت را به این فرمان داده است؛ چون این مسأله فقط با نقل شناخته می‌شود، و برای ما چنین چیزی نقل نشده است، پس خمینی یا از لوح محفوظ اطلاع پیدا کرده یا برایش وحی آمده است!

سخن بزرگی است که از دهانشان بیرون می‌آید، آنان جز دروغ نمی‌گویند!
نقطه چهارم: احادیثی که شما ذکر کرده‌اید من مرتبه این احادیث را آنگونه که علما با توجه به روایان آن گفته‌اند برایتان بیان می‌کنم؛ تا اگر قبلاً نمی‌دانستید اکنون بدانید که این احادیث صحت ندارند، و استدلال از چنین روایاتی برای دین خدا از کارهای حرام است.

خداوند متعال می‌فرماید: [:] . از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی.

^۱ - شرح نهج البلاغه (۱/ ۱۳۵)، الإرشاد (ص ۱۲).

^۲ - كشف الأسرار (ص ۱۳۵).

این آیه قطعاً از دنباله‌روی چیزی که واضح نیست نهی می‌کند، پس تقلید را رها کنید!!

حدیث اول: «حدیث الدار یوم الإنذار». از علی بن ابی طالب روایت است که :

(وقتی این آیه بر پیامبر خدا نازل شد که [] :

[«و خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده». پیامبر ﷺ مرا فراخواند و گفت: ای علی! خداوند به من فرمان داده است تا خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم، من از این کار ناتوان هستم و برایم دشوار است، و دانستم هر وقت این قضیه را با آنها مطرح کنم در مقابل کاری می‌کنند که دوست ندارم، سکوت اختیار کردم تا اینکه جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه را که به آن فرمان داده می‌شوی انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب می‌دهد. پس یک صاع غذا برای ما درست کن، و یک پای گوسفند بر آن بگذار، و ظرفی را از شیر پر کن، سپس همه بنی عبدالمطلب را برای من جمع کن تا با آنها سخن بگویم، و آنچه را که به آن فرمان یافته‌ام به آنها برسانم؛ (علی می‌گوید): آنچه پیامبر به من امر فرمود انجام دادم و آنها را نزد او فراخواندم، و در آن روز آنها چهل نفر بودند، و از چهل یک نفر بیشتر بودند یا یک نفر کمتر بودند، در میان آنها عموهای پیامبر بودند: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب؛ وقتی آنها نزد او گرد آمدند به من گفت: غذایی را که برای آنها درست کرده بودم بیاورم، غذا را آوردم، وقتی آن را گذاشتم پیامبر تکه‌ای گوشت برداشت و آن را با دندان‌هایش شکافت و سپس آن را در یک گوشه کاسه انداخت و گفت: بخورید به نام خدا، آنگاه مردم خوردند تا آن که سیر شدند، و من فقط اثر دست‌هایشان را می‌دیدم، و سوگند به خداوندی که جان علی در دست اوست آن غذا چنان کم بود که یک نفر از آنها همه آن را می‌خورد، سپس گفت: به آنها نوشیدنی بده، من آن شیر را آوردم، و آنها نوشیدند تا اینکه همه سیر شدند، گرچه یک نفر از آنها آن مقدار شیر را می‌خورد؛ وقتی پیامبر خواست با آنها سخن بگوید، ابولهب پیش از او گفت: «وای که چه جادوگر ورزیده ای است، دوستتان!». آنگاه مردم پراکنده شدند و پیامبر با آنها سخن نگفت، فردای آن روز گفت: ای علی!

این مرد قبل از من آنچه شنیدی گفت، و مردم قبل از آن که من با آنها سخن بگویم متفرق شدند، دوباره غذایی مانند آنچه درست کرده بودی آماده کن، و آنها را جمع کن، علی می گوید: چنین کردم و آنها را گرد آوردم، سپس پیامبر به من گفت: غذا را بیاور، غذا را پیش آنها گذاشتم و پیامبر همان کار دیروزی را کرد و آنها خوردند تا آن که سیر شدند، فرمود: به آنها نوشیدنی بده، برایشان شیر آوردم و آنها نوشیدند تا اینکه سیر شدند، سپس پیامبر خدا آغاز سخن نمود و فرمود: فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند در میان عرب کسی را نمی شناسم که ارمغانی بهتر و برتر از ارمغان من برای شما آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و سعادت آخرت را آورده ام، و خداوند به من فرمان داده شما را به سوی آن بخوانم، کدام یک از شما مرا در این امر یاری می کند تا برادر و... من باشد؟ همه خود را کنار کشیدند، من با خودم گفتم: من از همه کوچکتر و شکموتر و ضعیف تر هستم، گفتم: من ای پیامبر خدا! تو را یاری می کنم و وزیر تو می شوم، آنگاه گردن مرا گرفت و سپس فرمود: این برادرم و... است، از او بشنوید و اطاعت کنید، می گوید: آنگاه مردم بلند شدند و می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: به تو فرمان داده تا گوش به فرمان پسرت باشی و از او اطاعت کنی^۱.

گفتم پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، این حدیث صحت ندارد و دروغ است.

در راویان طبری افرادی هستند، بنامهای: عبدالغفار بن القاسم ابومریم، ابن مدینی می گوید: او حدیث می ساخت. و ابوداود بعد از بیان اینکه عبدالواحد بن زیاد او را تکذیب کرده است، می گوید: (و من گواهی می دهم که ابا مریم دروغگوست، چون من او را ملاقات کرده و از او شنیده ام، و اسمش عبدالغفار بن قاسم است)^۲.

^۱ - تاریخ الطبری (۲/۳۱۹-۳۲۰).

^۲ - میزان الاعتدال (۲/۶۴۰).

و این را از طریق دیگر ابی حاتم روایت کرده است که در سند آن عبدالله بن عبدالقدوس^۱ است، ذهبی در مورد او می‌گوید: (کوفی و رافضی است). و یحیی می‌گوید: (اعتباری ندارد، رافضی پلیدی است). و نسائی می‌گوید: (ثقه نیست). و بخاری می‌گوید: (فرد مجهول و ناشناخته ایست، و حدیث او منکر است)^۲.

دوم: اینکه در آخر حدیث آمده است: (به سخنان او گوش کنید و از او اطاعت کنید) آیا آنها مسلمان بودند که گوش کنند و اطاعت نمایند؟! آنها سخنان پیامبر را گوش نکردند و از او در اصل ایمان اطاعت نکردند، و از دعوت او روی گرداندند، پس چگونه به آنها که اصلاً مؤمن نیستند فرمان می‌دهد که از پسربچه‌ای اطاعت کنند که سن او از ده سال نگذشته است و حال آن که آنها بزرگان قریش هستند، و از اطاعت از خود محمد سرباز زده‌اند، پس چگونه در حالی که هنوز کافر هستند از پسربچه‌ای اطاعت می‌کنند؟!

سوم: اینکه، در حدیث آمده است که پسران عبدالمطلب (چهل نفر بودند یا یکی بیشتر از چهل یا یکی کمتر از آن بوده‌اند). و تاریخ این تعداد را تکذیب می‌کند. پسران عبدالمطلب ده نفر بودند، و از آنها فقط پنج تا دوران نبوت را دریافته‌اند که عبارتند از: حمزه و عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب، و بقیه قبل از بعثت وفات کرده‌اند.

حمزه اصلاً فرزندی نداشت.

و اولین فرزند عباس در دوران محاصره در شعب ابی طالب به دنیا آمد و اسمش عبدالله بود، و پس از آن فرزندانش عبیدالله و فضل، یکی پس از دیگری به دنیا آمدند؛ بنابراین، عباس فرزندان بزرگی نداشت که در آن حاضر شوند.

و ابوطالب چهار فرزند داشت بنامهای: طالب، جعفر، عقیل و علی. طالب قبل از

^۱- تفسیر ابن ابی حاتم (ح ۱۶۰۱۵).

^۲-المیزان (۱/۵۴۵).

بعثت وفات یافته بود.

و حارث دو پسر داشت به نامهای ابوسفیان و ربیعہ که در فتح مکه مسلمان شدند. و ابولهب سه فرزند داشت به نامهای: عتبہ، مغیث و عتیبہ؛ دو تای اول مسلمان شدند، و سومی را پیامبر دعای بد کرد^۱.

اینها بودند فرزندان و نوه‌های عبدالمطلب، پس چگونه در آنجا چهل نفر حاضر شده است، و حال آن که تعداد اینها از چهارده نفر فراتر نمی‌رود؟!

اینک اسامی آنها بیان می‌شود:

- ۱- پدر: (عبدالمطلب).
- ۲- پسر: (حمزہ).
- ۳- پسر: (عباس).
- ۴- پسر: (ابوطالب).
- ۵- پسر: (حارث).
- ۶- پسر: (ابولهب).
- ۷- نوه: (طالب بن ابی طالب).
- ۸- نوه: (عقیل بن ابی طالب).
- ۹- نوه: (علی بن ابی طالب).
- ۱۰- نوه: (جعفر بن ابی طالب).
- ۱۱- نوه: (ابوسفیان بن حارث).
- ۱۲- نوه: (ربیعہ بن حارث).
- ۱۳- نوه: (عتبہ بن ابی لہب).
- ۱۴- نوه: (مغیث بن ابی لہب).
- ۱۵- نوه: (عتیبہ بن ابی لہب)^۲.

^۱- منهاج السنۃ (۷/۲۹۷).

^۲- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی (ص ۲۹۲-۳۷۲).

استاد محترم، کجاست چهل نفر؟!

گاهی راوی دروغگو بعضی از جنبه‌ها را در نظر نمی‌گیرد و رسوا می‌شود.
چهارم: در روایت ابن ابی حاتم کلمات حدیث اینگونه هستند: (و جانشین من در میان خانواده‌ام خواهد بود). و در روایت طبری عبارت مبهم است، و با این کلمات آمده که: (تا برادرم و فلان و فلان شود)، پس ابن ابی حاتم فقط جانشینی در میان خانواده را ذکر کرده، و روایت طبری مبهم است، و هر دو صحیح نیستند.
پنجم: این روایت علی را متهم می‌کند که او فقط به طمع ریاست مسلمان شد، نه اینکه به ایمان علاقه‌مند باشد.

ششم: افراد زیادی در زمان اسلام علی علیه السلام و بعد از آن مسلمان شدند، اما پیامبر به هیچ‌کسی وعده وزارت و امارت را نداد، و اگر پیامبر چنین کاری را کرده بود آنها نیز از او می‌خواستند!!

هفتم: این روایت در واقع پیامبری را به حکومت و پادشاهی تبدیل می‌کند که پسران از پدران آن را به ارث می‌برند، و حال آن که نبوت ارثی نیست و نسب در آن تقدیمی ندارد.

ابن قیم می‌گوید: (قرار گرفتن خلافت در دست ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و نرسیدن آن به علی رضی الله عنه شاید علت و رازش این بوده است که اگر علی بعد از وفات پیامبر خلافت را به عهده می‌گرفت؛ ممکن بود که باطل‌گرایان بگویند: او پادشاهی بود که خانواده‌اش پادشاهی را از او به ارث بردند. بنابراین، خداوند مقام رسالت و نبوت را از این شبهه مصون داشت.

هرقل به ابوسفیان گفت: (آیا از پدران و نیاکان او کسی پادشاه بوده است؟ گفت: نه. هرقل به او گفت: اگر یکی از نیاکان او پادشاهی می‌بود می‌گفتم: مردی است که پادشاهی پدرش را می‌خواهد).^۱ در این سخنان هرقل باید تأمل کرد.

^۱ - صحیح بخاری (ح ۷).

از این رو مقام والای آنحضرت از شبهه پادشاهی و از اینکه پدران او یا خانواده‌اش پادشاه باشند مصون ماند.

شاید راز دین ایشان و همه پیامبران از خود چیزی به ارث باقی نگذاشته‌اند همین است که این شبهه پیش نیاید و باطل‌گرایان گمان نبرند که پیامبران دنیا را برای فرزندان و وارثان خود جمع کرده‌اند، چنان که انسان مال خودش را برای فرزندان خود به ارث باقی می‌گذارد.

خداوند پیامبران را از این شبهه مصون داشت و وارثان آنها را از ارث آنان محروم گردانید تا اتهامی متوجه حجت‌ها و پیامبران خدا نگردد و کوچکترین شبهه‌ای در نبوت و رسالت آنها طاری نگردد.^۱

هشتم: می‌گوییم: شاید راز اینکه خداوند علی علیه السلام را به خلافت نرسانید همین بوده است تا نبوت از شبهه دور بماند، و اگر علی علیه السلام بعد از پیامبر به قدرت می‌رسید، عقیده شیعه که در مورد او چیزهای ناحقی ادعا می‌کنند تقویت می‌شد و پیامبری به پادشاهی تبدیل می‌گشت که به ارث برده می‌شود.

شاید کسی بگوید: مگر خلافت بوسیله معاویه به پادشاهی تبدیل نشد؟! می‌گوییم: بله، ولی این در مقام نبوت اشکالی وارد نمی‌کند، ما در مورد بدور ماندن مقام نبوت از حدس و گمان‌های دشمنان سخن می‌گوییم.

نهم: طبق مذهب شما وعده‌ای که پیامبر به او داده بود که بعد از او خلیفه شود تحقق نیافت، و پیامبر به وعده‌اش وفا نکرد.

اگر بگویید: پیامبر خواست ولی ابوبکر و عمر نخواستند! می‌گوییم: امکان ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را وعده دهد که توان اجرای آن را ندارد، و طبق آنچه شما می‌گویید باید می‌فرمود: «اگر ابوبکر و عمر راضی باشند!»

حدیث دوم: (آیا نمی‌پسندی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی، با

^۱ - بدائع الفوائد (۳/ ۲۴۵).

این فرق که بعد از من پیامبری وجود ندارد).

پاسخ:

اول: اینکه، پیامبر در غزوه تبوک علی را به عنوان جانشین خود در مدینه گذاشت، و عادت پیامبر بر همین بود که وقتی بیرون می‌رفت یکی از اصحاب را در مدینه به عنوان جانشین خود می‌گذاشت، اما وقتی علی را به عنوان جانشین خود گذاشت منافقان به او طعنه زدند؛ بنابراین، علی رضی الله عنه به دنبال پیامبر رفت و خودش را به ایشان رسانید و از طعنه منافقان شکایت کرد، آنگاه پیامبر با این سخنان او را دلجویی کرد و آن وقت علی بازگشت.

دوم: اینکه، پیامبر هارون رضی الله عنه را برای او مثال زد که موقتاً جانشین موسی رضی الله عنه بود، چون موسی رضی الله عنه وقتی به میقات الهی رفت، هارون جانشین او بود و بعد از بازگشت موسی جانشینی هارون به پایان رسید، و هارون بعد از وفات موسی جانشین او نبوده است، چون هارون قبل از وفات موسی یافته است.

سوم: اینکه، این جانشینی با برگشتن آنحضرت پایان یافت، و بعد از آن پیامبر علی را همراه با معاذ و ابوموسی اشعری به یمن فرستاد. و پیامبر به حج رفت و کسی دیگر را به عنوان جانشین خود در مدینه گذاشت، پس این نشانگر آن است که جانشینی موقت بوده است.

چهارم: چه دلیلی در این حدیث وجود دارد که ثابت کند که او بعد از وفات پیامبر امام است؟!

حدیث سوم: «حدیث غدیر» «من کنت مولاه فعلی مولاه»^۲.

^۱ - در اینجا نکته مهمی قابل ملاحظه است، و آن اینکه وقتی پیامبر علی بن ابی طالب و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را به یمن فرستاد، به معاذ و ابوموسی نگفت که وقتی اختلاف کردید به علی مراجعه کنید، چون او معصوم است. پس آیا علی قبل از وفات پیامبر معصوم بوده یا بعد از آن؟! دلیل چیست؟!

^۲ - احمد، المسند (۱/ ۸۴) و (الفضائل ۹۴۷۹)، و غیره، و ترمذی (۳۷۱۴).

می گویم: جواب آن به چندین وجه:

اول: اینکه، علما برای این حدیث شأن ورودی ذکر می کنند، و آن اینکه ابن ابی شیبہ از بریده روایت می کند که گفت: (همراه با علی به یمن رفتم، احساس کردم او با خشونت رفتار می کند، وقتی پیش پیامبر آمدم علی را مورد انتقاد و عیب جویی قرار دادم، دیدم که چهره پیامبر تغییر می کند و فرمود: آیا من برای مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: بله، ای پیامبر خدا! فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست).^۱

دوم: اینکه، ابن کثیر در تاریخ خود سببی دیگر برای این حدیث ذکر کرده است، و در باره این حدیث و بیان کلمات صحیح و کلمات ضعیف آن در شش صفحه به طور فراگیر ذکر کرده است، او در آغاز آن می گوید:

(پیامبر به هنگام بازگشت از حجه الوداع نزدیک جحفه، در محلی به نام غدیر خم سخنرانی کرد، و فضیلت علی بن ابی طالب و پاک بودن او از آنچه که برخی از همراهانش در راه یمن او را متهم کرده بودند را بیان کرد، چون رفتاری که علی با همراهانش کرده بود همراهانش احساس کرده بودند که او به آنها ستم نموده و تنگ چشمی و بخل می ورزد، و حال آن که کار علی درست بود، بنابراین، پیامبر وقتی مناسک حج را انجام داد و به مدینه بازگشت، در میان راه این مطلب را بیان کرد، و در هیجدهم ذی الحجه آن سال سخنرانی بزرگی در روز یکشنبه در محل غدیر خم در زیر درختی ایراد فرمود، و ایشان در این سخنرانی چیزهایی را گفت و فضائل علی و امانتداری و نزدیک بودنش را به پیامبر متذکر شد، و اینگونه گمان های مردم در مورد علی برطرف شدند.

ما احادیثی را که در این مورد ذکر شده اند بیان می کنیم و به یاری خدا صحیح و ضعیف آن را مشخص می نماییم، ابوجعفر محمد بن جریر طبری به این حدیث

۱- المصنف (۶/۳۷۴) (ح ۳۲۱۳۲).

توجه نموده و طرق و کلمات آن را در دو جلد جمع‌آوری کرده است، و درست و نادرست را ذکر کرده چنان که بسیاری از محدثین چنین می‌کنند، و در هر موضوعی بدون تشخیص درست و نادرست همه احادیث و روایات متعلق به موضوع را گرد می‌آورند، و همچنین حافظ ابن عساکر احادیث زیادی در مورد این سخنرانی آورده است، و همه آن احادیث را ذکر می‌کنیم، و اعلام می‌کنیم که این برای شیعه‌ها مستمسک و دلیلی نیست و ما به تبیین و روشنی خواهیم پرداخت و دلیل شیعه که بر گرفته از این روایت است درست نیست، پس می‌گوییم و بالله المستعان:

محمد بن اسحاق وقتی که حجه الوداع را بیان می‌کند، با سند خودش از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره از یزید بن طلحه بن یزید بن رکانه روایت می‌کند که گفت: (وقتی علی از یمن برگشت تا در مکه با پیامبر ملاقات کند، یکی از یارانش را به عنوان جانشین خود در لشکر گذاشت، و خودش با شتاب به سوی مکه رفت، بعد از او آن مرد به هر نفر از افراد لشکر یک لباس ابریشمی از جبهه‌هایی که همراه علی بود داد، وقتی لشکر علی به مکه نزدیک شد، او از مکه بیرون آمد تا آنها را دیدار کند، وقتی به آنها رسید دید که جبه پوشیده‌اند. علی گفت: وای بر تو! این چیست؟ گفت: به مردم دادم تا بپوشند و وقتی نزد مردم می‌روند زیبا باشند. گفت: وای بر تو! قبل از آن که این خبر به پیامبر برسد این لباس‌ها را بیرون کنید. مردم جبه‌ها را از تن خود بیرون کشیدند، و لشکریان از عملکرد علی شکایت کردند.

ابن اسحاق از عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر بن حزم، و او از سلیمان بن محمد بن کعب بن عجره، و او از عمه خود زینب بنت کعب - که خانم ابوسعید خدری بود-، و او از ابوسعید خدری روایت می‌کند که گفت: مردم از علی شکایت کردند، آنگاه پیامبر در میان ما ایستاد و سخنرانی کرد، و من از او شنیدم که می‌گفت: (ای مردم! از علی شکایت نکنید، سوگند به خدا که او در راه خدا سخت‌تر از آن است که از او شکایت شود).

و امام احمد از طریق محمد بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: (او برای خدا و

یا در راه خدا سخت‌تر از این است).

امام احمد از فضل بن دکین، و او از ابن ابی غنیه، و او از حکم، و او از سعید بن جبیر، و او از ابن عباس، و او از بریده روایت می‌کند که گفت: (به همراه علی در جنگ یمن شرکت کردم، دیدم که با من سختی می‌نماید، وقتی نزد پیامبر آمدم علی را یاد کردم، و او را عیب‌جویی نمودم، آنگاه دیدم که چهره پیامبر تغییر می‌کرد. و فرمود: ای بریده! آیا من برای مؤمنان از خودشان به آنها سزاوارتر نیستم، گفتم: بله، ای پیامبر خدا! فرمود: هر کسی که من مولای او هستم علی مولای اوست).

و به همین صورت، نسائی این حدیث را از ابوداود حرانی، و از ابونعیم فضل بن دکین، و او از عبدالملک بن ابی غنیه روایت کرده است، و این سند خوب و قوی است، و راویان آن همه ثقة هستند).

پس چنان که می‌بینید علت این حدیث تندی بود که بین علی و بعضی از صحابه در گرفت.

سوم: اینکه، کجا در حدیث آمده است که علی والی مسلمین است!؟

محبت و یاری کردن پیامبر وظیفه همه مسلمین است، و نیز باید در میان خودشان چنین باشند، و همدیگر را دوست داشته باشند و یاری کنند، و بلکه این ولایت و محبت بین بندگان و پروردگارشان وجود دارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾. (المائدة: ۵۵).

«تنها خدا و پیامبر و مؤمنان یاور و دوست شمایند».

چهارم: اگر منظور از این حدیث والی و حکمفرما می‌بود پیامبر آن را به

صراحت بیان می‌کرد، چون این امر تشریح است و احتمال توریه در آن نمی‌رود.

پنجم: اگر پیامبر می‌خواست امر تشریحی جدیدی در خصوص فرمانروایی

مسلمین بیان کند مردم را نمی‌گذاشت که از حج برگردند و به شهرهایشان بروند، و

۱- البدایة والنهائة (۳/ ۲۰۴).

سپس این امر را فقط برای اهل مدینه بیان نمی‌کرد.

ششم: خداوند در موسم حج این آیه را نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱.
(المائدة: ۳). «امروز دین شما را کامل کردم».

این آیه در روز عید یا عرفه نازل شده است، و این دلیلی است که تشریح به پایان رسیده است، و همه آنچه بعد از این نازل می‌شود موعظه و تذکر هستند.

هفتم: این سخن و خبر جدیدی است، و حال آنکه شما ادعا می‌کنید که ولایت او را قبل از این گفته است، و اگر قبلاً گفته بود باید می‌گفت: (آنچه را قبلاً شما را از آن آگاه کرده‌ام برایتان یادآوری می‌کنم، و آن ولایت علی بر شماست). وقتی این را نگفت پس دلیلی است که این امر جدیدی است و سببی دارد.

حدیث چهارم: حدیث ثقلین.

پیامبر در **حجة الوداع** سخنرانی کرد و گفت: (من در میان شما دو چیز مهم می‌گذارم، یکی کتاب خدا که سرشار از نور و هدایت است، پس به کتاب خدا چنگ بزنید. آنگاه به تمسک به کتاب خدا تشویق کرد، سپس فرمود: و اهل بیت من، در مورد رفتار با اهل بیت من خدا را مد نظر داشته باشید... در مورد رفتار با اهل بیت خدا را مد نظر داشته باشید... در مورد رفتار با اهل بیت خدا را مراعات کنید)^۱.

صحیح‌ترین طرق حدیث ثقلین و صحیح‌ترین کلمات آن همین است که ذکر شد.

می‌گویم: پاسخ آن به چندین جهت:

اول: اینکه این حدیث با کلمات دیگری هم روایت شده است که یا طرق آن

ضعیف است، و یا اینکه به سطح روایت صحیح نمی‌رسد و شاذ می‌باشد.

هرگاه حدیثی که پیامبر آن را در یک جایی بیان کرده است، و سپس با

کلمات متعددی روایت شده باید کلماتی از آن ترجیح داده شوند؛ چون قطعاً

پیامبر همه آن کلمات را نگفته است، بلکه فقط یکی از آنها را گفته است.

^۱- صحیح مسلم (۶۱۷۸).

بنابراین، در این صورت صحیح‌ترین طرق مقدم می‌گردد.

دوم: اینکه، پیامبر به پیروی و اطاعت از قرآن و تمسک به آن وصیت نموده است، و این دلیلی است بر اینکه فهمیدن کتاب خدا و عمل کردن به آن نیازی به واسطه یا وصایت ندارند، چون اگر نیاز می‌بود پیامبر ما را به اطاعت مستقیم از قرآن توصیه نمی‌کرد و می‌گفت: از یادگرفتن قرآن بدون وصی من پرهیز کنید، و آن تفسیری که وصی می‌کند بگیرید!

و پیامبر کتاب خدا را ستود و فرمود: (سرشار از نور و هدایت است). وقتی قرآن سر تا پا نور و هدایت است، پس چه نیازی به وصی است؟!

سوم: وقتی پیامبر قرآن را نام برد ما را به اطاعت از آن امر نمود، و وقتی اهل بیت خود را ذکر کرد ما را به رعایت کردن و دادن حقوق آنها فرمان داد، و این روشن‌ترین دلیلی است بر اینکه آنها امام نیستند، و امامت در دیگران خواهد بود. چون اگر آنها امام می‌بودند مسلمین را به آن وصیت می‌نمود؛ چون وصیت برای کسی می‌شود که قدرت داشته باشد نه کسی که ضعیف و ناتوان باشد.

پس چنین به نظر می‌آید - والله اعلم - که خداوند ایشان را از آنچه برای اهل بیت او اتفاق می‌افتد با خبر کرد، و او به مسلمین تذکر داد که وقتی حاکم قرار می‌گیرند حقوق اهل بیت را رعایت کنند.

حدیث پنجم: «حدیث سفینه».

طبرانی با سند خود از ابوذر روایت می‌کند که گفت: (از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: مثال اهل بیت من در میان شما همچون کشتی نوح در قوم نوح است. هر کس بر این کشتی سوار شد نجات می‌یابد، و هر کس از آن باز بماند هلاک می‌شود، و مثل باب حطه در بنی اسرائیل است).^۱

^۱ - طبرانی این را در هر سه معجم خود (یعنی المعجم الکبیر والأوسط والصغیر) روایت کرده، و در مجمع

البحرین (۳۷۹۳) هم ذکر شده است.

پاسخ:

اول: اینکه در سند این حدیث، عبدالله بن داهر رازی است که حدیثش متروک و غیر قابل قبول است. و عقیلی در مورد او می‌گوید: (رافضی پلیدی است)^۱.
و همچنین در سند آن عبدالله بن عبدالقدوس قرار دارد که فرد مجهولی است، و حدیث او منکر است چنان که بخاری گفته است^۲.
و از طرق دیگر روایت شده که از این طریق از نظر ضعف کمتر نیستند.

دوم: اینکه، آیا بر چنین چیزی می‌توان دینی را اساس نهاد؟

سوم: کدام یک از اهل بیت سفینه و کشتی هستند، کسانی که شما آنها را ستوده‌اید یا کسانی که شما آنها را مذمت کرده‌اید؟ تفصیل این قضیه به خواست خداوند متعال بیان خواهد شد.

چهارم: الآن اهل بیت او که «ائمہ» اند کجا هستند؟! مرده‌اند - یا طبق عقیده شما فرار کرده‌اند-، پس همه شما اکنون بدون کشتی هستید، و شما الآن هلاک می‌باشید!!
اما ما بر کشتی «قرآن و سنت» سواریم، و این کشتی همواره ادامه دارد، نمی‌میرد و فرار نمی‌کند.

حدیث ششم: حدیث: «و او ولی هر زن و مرد مؤمنی است». و در روایتی آمده (بعد از من)^۳.

پاسخ:

اول: اینکه، این حدیث را جعفر بن سلیمان روایت کرده، و از او عبدالرزاق و عفان روایت کرده‌اند.

در مورد جعفر اقوال مختلفی هست، بعضی او را ضعیف و بعضی او را ثقه قرار

^۱- لسان المیزان (۳/۲۸۲).

^۲- المیزان (۲/۴۵۷).

^۳- ترمذی (ح ۳۷۱۲).

داده‌اند؛ ولی همه گفته‌اند که او از اهل تشیع بوده است، و هر گاه راوی به بدعتی متهم باشد، و سپس حدیثی در راستای تقویت بدعتش روایت کند به حدیث او نگاه می‌شود که آیا کسی دیگر غیر از او که از اهل بدعت نیست این حدیث را روایت کرده است یا نه؟

ابن سعد در مورد او می‌گوید: (ثقه است و دارای ضعف می‌باشد، او از اهل تشیع بود). احمد بن مقدم می‌گوید: (و جعفر منسوب به رافضی بودن است). و عقیلی و ابن حبان روایت کرده‌اند که به او گفته شد: (به من خیر رسیده که تو به ابوبکر و عمر ناسزا می‌گویی، گفت: ناسزا نمی‌گویم، ولی تنفر از آنها تا جایی که دلت بخواهد دارم).^۱

و مسلم فقط از او یک حدیث به صورت متابعت در مورد رفتن پیامبر به جنگ به همراه زنان روایت کرده است.^۲

و ذهبی برای او عذر آورده و گفته است که او دو همسایه به نامهای ابوبکر و عمر داشت که او را آزار می‌دادند؛ بنابراین، او به آنها ناسزا می‌گفت و می‌گوید که او راستگوست. و احادیثی به تنهایی روایت می‌کند که به خاطر آن به او اعتراض می‌شود، و در مورد استدلال از آن احادیث اختلاف شده است، و یکی از آن احادیث همین است.^۳

دوم: اینکه، ذهبی در شرح حال او گفته است که او این حدیث را روایت کرده است که: (پیامبر وفات یافت و هیچ‌کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکرد)، پس روایات او یکدیگر را تفسیر می‌کنند.

سوم: اینکه، او می‌گوید: (ولی هر مؤمنی بعد از من است) اگر ولی به امامت

^۱- المیزان (۱/۴۰۷).

^۲- مسلم (ح ۱۸۱۰).

^۳- المیزان (۱/۴۱۰).

معنی شود پس علی علیه السلام بعد از پیامبر ولی همه مؤمنان تا قیامت نیست، و بلکه ولایت او تا زمان مرگش می‌باشد، پس ولایت او بر دیگر نسلهای مسلمان کجاست؟ ولی اگر کلمه اینطور تفسیر شود که هر مؤمنی باید او را دوست داشته باشد، این ممکن است و هر مؤمنی بر برادر مؤمن خود حق دارد که باید او را دوست داشته باشد، و در اینجا سفارش و تأکیدی است بر حق علی علیه السلام.

حدیث هفتم: «من شهر علم هستم».

قبلاً این حدیث از نظر متن و سند مورد بررسی قرار گرفت، و گفته شد که این حدیث موضوع و ساختگی است، و معنای آن باطل و پوچ است.

حدیث هشتم: حدیث مواخاه (برادر قرار دادن).

تعدادی حدیث در این مورد آمده که هیچ‌کدام صحیح نیستند؛ از آن جمله: حدیثی است که از ابن عمر روایت شده که گفت: (پیامبر اصحابش را با یکدیگر برادر قرار داد، آنگاه علی در حالیکه اشک می‌ریخت آمد و گفت: ای پیامبر خدا! تو در میان اصحاب خود پیوند برادری قرار نموده‌ای و مرا با کسی برادر نکرده‌ای. پیامبر فرمود: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی).^۱

پاسخ:

اول: اینکه، این حدیث صحت ندارد، و در اسناد آن جُمیع بن عُمیر است، بخاری می‌گوید: (دارای اشکال است). و ابوحاتم می‌گوید: (کوفی تابعی است، از آزادشدگان شیعه است، راستگوست و حدیث او درست است).

و ابن عدی می‌گوید: (آنچه بخاری گفته درست است: احادیث او جای تأمل دارند، و بیشتر آنچه او روایت می‌کند دیگران روایت نکرده‌اند).^۲

و در اسناد این حدیث، حکیم بن جبیر است که احمد در مورد او می‌گوید: (ضعیف

^۱- الترمذی (۳۰۰/۵).

^۲- تهذیب التهذیب (۴۱۰/۱).

الحديث و مضطرب است). و ابن معین می گوید: (اعتباری ندارد). و ابوحاتم می گوید: (ضعیف الحديث و منکر الحديث است، او نظر ناشایستی دارد خداوند ما را نجات دهد، در تشیع غلو و افراط می کند) و دارقطنی می گوید: (متروک است).^۱

و در سند آن علی بن قادم قرار دارد، ابن معین در مورد او می گوید: (ضعیف است). و ابن حجر می گوید: (منکر الحديث و شدید التشیع است).^۲

پس آیا این حدیث صلاحیت استدلال دارد؟!

دوم: اینکه، این حدیث چه دلالتی بر امامت دارد؟! و پیامبر چنان که قبلاً

گفته شد در بعضی از احادیث گفته است: (دوست دارم برادرانم را می دیدم).

پس آیا اینها امام هستند چون برادر پیامبر می باشند؟!

حدیث نهم: «حدیث تبلیغ سوره براءت در حج».

از ابوسعید یا ابوهیره رضی الله عنه روایت شده که گفت: (پیامبر ابوبکر را به عنوان

امیر حج فرستاد، و وقتی او به ضحجان - نزدیک مکه - رسید، صدای شتر علی را شنید، آن را شناخت و پیش او آمد و گفت: کار من چیست؟ گفت: خیر و خوبی است. پیامبر مرا با براءت فرستاده است.

وقتی برگشتیم ابوبکر نزد پیامبر رفت و گفت: ای رسول خدا! برای من چه

هست؟ گفت: خیر و خوبی است، تو یار غار من هستی، اما از من غیر خودم یا مردی از خودم - یعنی علی - کسی دیگر نمی تواند چیزی به اطلاع برساند).^۳

این حدیث تبلیغ است که از چند طرق و با کلمات مختلفی روایت شده است.

پاسخ:

اول: اینکه، این حدیث از طرق مختلفی روایت شده، و همه طرق آن دارای

^۱ - تهذیب التهذیب (۴/۲۷۶).

^۲ - تهذیب التهذیب (۴/۳۰۴).

^۳ - ابن حبان (۶۶۴۴) به ترتیب الإحسان.

ضعف می‌باشند. و در این اسناد، ابوریعه زید بن عوف هست که ابن حجر در مورد او می‌گوید: (او را ترک کرده‌اند). و فلاس می‌گوید: (متروک است). و دارقطنی می‌گوید: (ضعیف است).^۱

دوم: این حدیث دلالتی بر امامت ندارد، و بلکه عادت عرب‌ها بر این بود که پیمان‌ها و عهد‌ها را فقط کسی لغو می‌کرد که آن را بسته بود و یا کسی از خانواده‌اش به الغای آن اقدام می‌نمود.

مؤلف (ذخائرالعقبی) بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: (و این تبلیغ و رساندن مختص همین واقعه است، چون عرب‌ها عادت بر این داشتند که پیمان‌هایی که می‌بستند را فقط کسی لغو می‌کرد که آن را بسته بود، و یا فردی از قبیله‌اش آن را ملغی می‌نمود). سپس به این اشاره کرده که منظور از این عموم تبلیغ نیست که دین را هم شامل شود، تا اینکه می‌گوید: (و دلیلش این است که رسانیدن و تبلیغ فرمان‌های پیامبر مختص و ویژه اهل بیت او نیست، چون فرستاده‌های پیامبر همواره به اطراف و اکناف دنیا می‌رفتند، و پیام آنحضرت را می‌رساندند، و احکام و وقایع را می‌آموختند و به دیگران می‌رسانیدند).^۲

و ابن حجر نیز چنین گفته است.^۳

سوم: در روایت صحیح ثابت است که علی جانشین ابوبکر در امارت حج نگردید، و فقط کار او اطلاع دادن به مشرکین به پایان رسیدن پیمان بود.

بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: (ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مراسم حج که پیامبر او را در آن امیر قرار داده بود در روز عید قربان مرا به همراه گروهی میان مردم فرستاد که اعلام کنیم که بعد از امسال هیچ مشرکی حق ندارد به حج

^۱- لسان المیزان (۲/۵۰۶).

^۲- ذخائرالعقبی (ص ۱۲۹).

^۳- فتح الباری (۸/۳۱۸-۳۱۹).

بیاید، و هیچ فرد لختی حق طواف ندارد)^۱.

حدیث به صراحت می‌گوید که امیر آن حج ابوبکر رضی الله عنه بوده است. و در حدیثی که شما ذکر کرده‌اید آمده است که علی رضی الله عنه نگفته که به عنوان امیر حج آمده است، و بلکه گفت که فقط آمده است تا برساند که پیمانی که با مشرکین بسته شده بود لغو است، و گفت: (پیامبر خدا مرا با سوره براءة فرستاده است)، پس او فرستاده شده بود تا سوره براءة را که شامل نقض پیمان‌هاست به مردم برساند، و به عنوان امیر فرستاده نشده است.

سپس در حدیث بیان شده است که ابوبکر تا پایان مراسم حج امیر بود. و در حدیث آمده که وقتی ابوبکر از حج برگشت، پیامبر را در مورد علت فرستادن علی پرسید، و پیامبر در پاسخ او گفت: (از طرف من باید خودم یا مردی از خودم - یعنی علی - باید برساند)، پس پیامبر توضیح داد که علی را فرستاده است تا لغو پیمانی را که با مشرکین بسته شده بود اعلام کند، چون لغو پیمان را باید کسی اعلام کند که آن را بسته است، یا فردی از خویشاوندانش ملغی بودن آن را اعلام کند، و نگفت که او را به عنوان امیر فرستاده است.

حدیث دهم: حدیث «بستن درها».

زید بن ارقم روایت می‌کند: (برخی از یاران پیامبر درهایی در مسجد داشتند، روزی پیامبر فرمود: همه این درها را ببندید بجز در علی، آنگاه مردم در این مورد حرف زدند، آن وقت پیامبر خدا ایستاد و بعد از حمد و ستایش خداوند، گفت: اما بعد: من فرمان دادم همه این درها بجز در علی بسته شوند، و شما در مورد آن حرف زده‌اید، سوگند به خدا که من چیزی را بسته و چیزی را باز نکرده‌ام، و بلکه به کاری فرمان یافته‌ام و از آن پیروی کرده‌ام)^۲.

^۱- بخاری (۴۲۵۷).

^۲- المسند (۴/۳۶۹).

می گویم: پاسخ آن به چندین وجه:

اول: اینکه، در سند این حدیث، میمون ابو عبدالله قرار دارد، امام احمد در مورد او می گوید: (احادیث او منکر هستند). و ابن معین می گوید: (اعتباری ندارد). و یحیی قطان از او حدیث روایت نمی کرد^۱.

و ابن الجوزی چندین روایت را ذکر کرده و سپس گفته است: (همه این احادیث را رافضی ها ساخته اند، که آنها را در مقابله با حدیث ثابتی که در رابطه با ابوبکر آمده است و همه روی آن اتفاق دارند: «همه درها بجز دروازه ابوبکر را ببندید» ساخته اند)^۲.

دوم: چرا پیامبر در مورد بستن درها عذر می آورد و می گوید که من از طرف خودم این فرمان را نداده ام، بلکه خدا فرمان داده است؟! مگر فرمان پیامبر همچون فرمان خدا ﷺ نیست، در حالیکه ما فرمان یافته ایم که باید از او بصورت مستقل اطاعت کنیم؟ و کجا اصحاب از فرمان او اطاعت نمی کردند که او به آنها بگوید: این فرمان خداوند ﷺ است؟! سبحان الله! دروغ چقدر مشخص و روشن است!

سوم: اگر حدیث صحیح می بود، آیا بر امامت دلالت می کند؟! آیا این احتمال نمی رفت که در او به خاطر آن باز گذاشته شده که فاطمه -رضی الله عنها- به راحتی بتواند پدرش را زیارت کند؟! و اگر هم هدف این نباشد، کجای این حدیث بر امامت دلالت می کند؟!

چهارم: واقعیت امر به صحت حدیث ابوبکر گواهی می دهد، پیامبر در دوران بیماری اش ابوبکر را امام مردم در نماز قرار داد، و او باید به راحتی می توانست به مسجد بیاید تا به جای پیامبر امام مردم شود، و این اضافه بر آن برخلافت او دلالت می کند.

حدیث یازدهم: «حدیث باب حطه».

^۱- المیزان (۴/۲۳۵).

^۲- الموضوعات (۱/۳۶۳-۳۶۹)، و حدیث ابوبکر را بخاری (ح ۴۶۲)، و مسلم (ح ۶۱۲۲) روایت کرده است.

از روایت ابوسعید است. و در پیش از این روایت ابوذر را در حدیث پنجم آوردیم. همیشه از ابوسعید خدری روایت می‌کند که گفت: از پیامبر شنیدم که می‌گفت: مثال اهل بیت من در میان شما همچون کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود نجات می‌یابد، و هر کس از آن بازماند غرق می‌شود. و مثال اهل بیت من در میان شما مثال حطه در بنی اسرائیل است، هر کس وارد آن شود بخشیده می‌شود). سپس می‌گوید: (طبرانی آن را در الصغیر و الاوسط روایت کرده، و در اسناد آن گروهی هست که من آنها را نمی‌شناسم).^۱ می‌گوییم: همان‌طور که می‌بینید در حدیث تعدادی از راویان مجهول و ناشناخته وجود دارند، پس چگونه از حدیثی استدلال می‌شود که معلوم نیست آن را چه کسی روایت کرده است؟!

حدیث دوازدهم: «حدیث رایه (پرچم)».

بخاری و مسلم از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت کرده‌اند، گفت: پیامبر در روز خیبر فرمود: (فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خداوند بوسیله او فتح و پیروزی خواهد آورد، او خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد، و خدا و پیامبرش او را دوست می‌دارند...)^۲.

می‌گوییم: پاسخ آن به چندین وجه:

اول: اینکه، در صحت این حدیث هیچ شک و تردیدی نیست، صحاح آن را از گروهی از صحابه روایت کرده‌اند.

دوم: اینکه، در اینکه خداوند عزوجل علی رضی الله عنه و هر مؤمنی را دوست می‌دارد شکی نیست، اما با نص ثابت است که خداوند علی را دوست دارد، و این گواهی است بر اینکه او مؤمن واقعی است، و با ایمان زندگی می‌کند و بر ایمان می‌میرد.

^۱ - مجمع الزوائد (۹/ ۲۶۵).

^۲ - بخاری (ح ۵، ۱۸۳۷۰۱) و مسلم (ح ۲۴۰۴).

سوم: ولی شیعه این گواهی را مخدوش می‌دانند، چون راویان آن از دیدگاه آنها یا فاسق‌اند یا کافر، و این گواهی از دیدگاه شیعه برای علی علیه السلام ثابت نمی‌شود مگر آن که ایمان و عدالت راویان آن ثابت گردد، این حدیث را سلمه بن اکوع و سعد بن ابی وقاص و ابی بریده و غیره روایت کرده‌اند. و از دیدگاه شیعه صحت روایت زمانی ثابت می‌شود که مؤمن بودن اینها ثابت گردد، و کتابهای شیعه تأکید می‌کنند که همه اصحاب مرتد شده‌اند بجز چهار نفر، و راویان این حدیث، از این چهار نفر نیستند.

چهارم: این مقام و مرتبه و شرف علی علیه السلام - همانطور که اشاره شد- برای همه مردان و زنان مؤمن نیز ثابت است. در این باره خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ﴾. (المائدة: ۵۴).

«آنگاه خداوند قومی را خواهد آورد که خداوند را دوست می‌دارند و خداوند آنها را دوست می‌دارد».

و می‌فرماید: (:).

«خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و می‌فرماید: (:).

«خداوند صبرکنندگان را دوست می‌دارد».

و این بر امامت یا خلافتی دلالت نمی‌کند!

ملاحظه پنجم: شما گفته‌اید: (و دهها بلکه صدها نص دیگر در این مورد آمده است که به یقین این را ثابت می‌کند که پیامبر به صراحت امامت علی بن ابی طالب را بیان کرده است، و در بعضی از این نصوص کاملاً تصریح نموده... همچون حدیث دار).

پاسخ آن به چندین وجه:

اول: اینکه، در آنچه قبلاً گفته شد، دیدیم که این نصوص از دو حال خالی

نیستند:

- یا صحت ندارند که اکثر از همین نوع هستند.

- و یا اینکه بر آنچه شما می‌گویید دلالت نمی‌کنند.

دوم: اینکه، این نصوص را اصحابی روایت کرده‌اند که شیعه عدالت و درستکاری آنها را مخدوش می‌دانند، و می‌گویند: آنها کافر یا غیر عادل هستند. پس اگر شما آنها را عادل قرار دهید باید همه آنچه آنها روایت کرده‌اند را قبول کنید، و احادیثی که آنها روایت کرده‌اند ادعای شما را نقض می‌کند، و اگر شما آنها را عادل نشمارید هیچ استدلالی از استدلال‌های شما درست قرار نمی‌گیرد.

و ما بر این باوریم که اینها همه برای علی علیه السلام ثابت است، و در مورد مقام و منزلت و جایگاه و شرف ایشان هیچ بحثی نیست، چرا که ایشان از همه آنچه گفته شد بسیار بالاتر و والاترند، محور قضیه بر این است که آیا اینها می‌توانند نصوص ثابتی برای امامت ایشان تلقی شوند یا خیر؟!

سوم: روایات صحیحی که در فضائل علی علیه السلام آمده‌اند از آن ثابت می‌شود که او مؤمن و از برگزیدگان صحابه بوده است، و همچنین روایات دیگری آمده که فضل دیگر بزرگان صحابه را ثابت می‌کند، و بلکه فضائل بزرگتری برای شیخین روایت شده است.

چهارم: شیعه نمی‌توانند مؤمن بودن علی علیه السلام را ثابت کنند مگر آن که اصحاب را که مؤمن بودن علی را روایت کرده‌اند عادل و پاک قرار دهند.

پنجم: اینکه شما گفته‌اید: (به یقین ثابت می‌شود که پیامبر به امامت علی بن

ابی طالب تصریح کرده است)، از عجیب‌ترین ادعاهاست!

کلمه «نص» نزد اصولی‌ها یعنی آنچه فقط یک معنی دارد، و به طور قطعی بر معنای مورد نظر دلالت می‌کند و تاویل‌پذیر نیست^۱.

و اگر بپذیریم که این روایات صحیح هستند، می‌بینیم که اصحاب به مقتضای این روایات به امامت علی معتقد نبودند، و عدم اعتقاد صحابه به امامت او بر باطل بودن

^۱ - إرشاد الفحول (۱/ ۲۹۱).

این روایات دلالت می‌کند.

و اگر بگوییم: آنها معتقد بودند؛ ولی آن را نپذیرفتند، این سخن طعنه‌ایست که به عدالت صحابه زده می‌شود، و در نتیجه روایات آنها را نمی‌توان قبول کرد.

و هیچ‌کسی از اهل سنت به مقتضای این روایات به امامت معتقد نبوده، و به دو دلیل آنها از این روایات امامت را استنباط نکرده‌اند:

- یکی اینکه این روایات از دیدگاه آنها صحیح نیستند.

- و یا اینکه بر آنچه شما از آن فهمیده‌اید دلالت نمی‌کنند.

ششم: اگر پیامبر می‌خواست به ما بگوید که علی بعد از من خلیفه است،

چرا به صورت مبهم سخن می‌گفت، و تصریح نمی‌کرد؟!

هفتم: در کتابهای شما از علی علیه السلام نقل شده که او اقرار می‌کند که امامت با بیعت

منعقد می‌شود، و از سوی خدا جل جلاله امام تعیین نمی‌گردد.

در نهج البلاغه که کتاب معتبر شماست آمده است که علی علیه السلام گفت: (شورا از آن

مهاجرین و انصار است، پس اگر بر فردی اتفاق کرده و او را امام نامیدند، بدانید که خداوند این را پسندیده است)!

و این روایات ادعای سابق شما را نقض می‌کند.

و در کتابهای ما از علی علیه السلام روایت شده که گفته است که پیامبر در مورد

امامت به او وصیت نکرده است.

۱۵۳) گفته‌اید که در کتاب «حیة محمد». به جای (بات علی فراشه = بر بستر

او خوابید). (بال علی فراشه = بر بستر او ادرار کرد) آمده است.

سپس گفته‌اید: (آنها قابل ملامت نیستند؛ چون آنان این امر را از کسانی به

ارث برده‌اند که دوست ندارند خوبیهای علی بیان شود).

۱- نهج البلاغه (ص ۵۲۶).

می‌گوییم: در اینجا چند چیز قابل تأمل است:

اول: اینکه، همانطور که فرمودید آنچه در اصل چاپ بوده صحیح می‌باشد، ولی با دست بعدها تغییر داده‌اند. و این دلیلی است که آن از سوی مؤلف نبوده است، و از جانب چاپخانه بعد از کسب اعتماد از مؤلف بوده است.

دوم: اینکه، در چاپخانه‌های مصر مسیحیانی کار می‌کنند که دشمن اسلام و مسلمین هستند، و بعید نیست که یکی از آنها، یا از ملحدانی که به خدا و پیامبرش ایمان ندارند این کار را کرده باشند.

سوم: هر کس که این کار را کرده است چه مؤلف کتاب باشد چه دیگران، تردیدی نیست که مرتکب جنایت و گناه بزرگی شده است.

چهارم: اینکه شما گفته‌اید: (آنان این امر را از کسانی به ارث برده‌اند...) از این جمله شما چنان فهمیده می‌شود که شما به اهل سنت اشاره می‌کنید که آنها دوست ندارند از خوبی‌های علی یاد شود.

تردیدی نیست اگر منظور شما این بوده به خطا رفته‌اید، بارها گفتیم که مسلمانی وجود ندارد که دوست نداشته باشد از علی به خوبی یاد شود، و گفتیم که دوست داشتن علی از دین است، همان‌طور که دوست داشتن دیگر صحابه که به خدا و پیامبرش ایمان آوردند، و پیامبر خدا را یاری کردند، و برای پخش و گسترش

این دین جهاد کردند از دین است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ

بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي

قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾. (الحشر: ۱۰).

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند می‌گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

و این شعار هر مسلمانی است و هر کس از آن بیرون رود از جاده حق منحرف

شده و خودش را در معرض هلاکت و نابودی قرار داده است.

۱۵۴) بعد از توضیح پیرامون «بر بستر او خوابید». گفته‌اید: (اما از نظر سند جمعی از علما همچون ابن جریر طبری به صحت آن تصریح کرده‌اند...).

می‌گوییم: اگر منظور شما حدیث خوابیدن علی علیه السلام بر بستر پیامبر است، باید گفت که این یک مسئله مشهور و معروفی است، و هیچ‌کس از مسلمین آن را انکار نمی‌کند، و اگر منظور شما حدیثی است که قبلاً بیان کرده‌اید، یعنی حدیث (او وصی و جانشین من است)، قبلاً گفته شد که این حدیث موضوع و ساختگی است، و هیچ‌کس از علمای اهل سنت حدیث را صحیح قرار نداده‌اند مگر آن که منظور این باشد که او در میان خانواده جانشین پیامبر است.

۱۵۵) شما گفته‌اید: (و همچنین حدیث ولایت که حاکم آن را صحیح قرار داده است و آن حدیث این است: (علی از من است و من از او هستم و او بعد از من ولی هر مؤمنی است...)).

می‌گوییم: قبلاً توضیح داده شد که این حدیث صحت ندارد، و برای بیان فضائل علی علیه السلام به چنین احادیث ضعیفی نیاز نیست، چون احادیث صحیح در فضائل او آمده است که ما را از چنین احادیثی بی‌نیاز می‌کند.

و روشن شد که کلمات حدیث بر این دلالت نمی‌کنند که بعد از پیامبر علی فرمانروای هر مؤمنی است، چون علی تا قیامت زنده نیست که فرمانروای هر مؤمنی باشد؛ و اگر حدیث صحیح باشد منظور از آن فقط محبت و یاری کردن است که این حق هر مؤمنی بر مؤمن دیگر است. و لفظ آن بر این معنی دلالت می‌کند.

۱۵۶) گفته‌اید: (آیا این از کلمات عمومی و کلی است که قابل تأویل باشد؟! مگر این کلمه وقتی از زبان پیامبر یا عمر گفته شود معنای متفاوتی پیدا می‌کند؟ عمر گفت: (وقتی پیامبر خدا وفات یافت، ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا هستم، آنگاه شما آمدید و به نظر شما او دروغگو گناهکار و خائن

بود... سپس ابوبکر وفات یافت، و من گفتم: من ولی رسول خدا هستم و ولی ابوبکر هستم، شما از دیدگاه خود مرا دروغگو و عهدشکن و خائن می دانستید!^۱ و همچنین از زبان ابوبکر وقتی در بیماری اش خلافت را برای عمر نوشت گفت: (من عمر را فرمانروای شما نموده‌ام)^۲. و همچنین عمر می گوید: (اگر سالم مولای ابی حذیفه را می یافتم، او را والی قرار می دادم و خلیفه می نمودم)^۳.

پاسخ:

اول: اینکه، حدیث عمر رضی الله عنه (وقتی پیامبر خدا وفات یافت...) که شما آن را ذکر کرده‌اید در صحیحین (بخاری و مسلم) آمده است.^۴

دوم: اینکه، عبارت حدیث به این صورت است که مسلم با سند خود از مالک بن اوس روایت می کند که گفت: (عمر بن خطاب کسی را به دنبال من فرستاد وقتی خورشید بالا آمده بود، من پیش او آمدم دیدم که در خانه اش روی تختی نشسته است و بر بالشی از پوست تکیه زده است، آنگاه او به من گفت: ای مالک! برخی از قوم تو شتابان آمده‌اند و من فرمان دادم تا مقدار کمی به آنها داده شود آن را بگیر و میان آنها تقسیم کن. گفتم: اگر کسی دیگر غیر از من را به این کار فرمان می دادی بهتر بود، گفت: آن را بگیر ای مالک. می گوید: آنگاه یرفاً (دربان عمر) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! عثمان و عبدالرحمان بن عوف و زبیر و سعد اجازه ورود می خواهند، عمر گفت: به آنها اجازه بده و آنگاه آنها وارد شدند. سپس یرفاً آمد و گفت: عباس و علی اجازه ورود می خواهند، گفت: به آنها اجازه بده بیایند. آنها آمدند

^۱- مسلم (۵/۱۵۲)، کتاب الجهاد باب (۱۵).

^۲- بخاری (ح ۶۵۸۰) و مسلم (ح ۱۷۵۷).

^۳- طبری (۵/۳۳)، طبقات ابن سعد (۳/۱۸۱، ۲۴۸).

^۴- بخاری (۶۵۸۰) و مسلم (۱۷۵۷).

و عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! میان من و این دروغگوی گناهکار عهدشکن خائن قضاوت کن. گروهی که آنجا بودند گفتند: بله، ای امیرالمؤمنین! میان آنها قضاوت کن و آنها را راحت کن. مالک بن اوس: فکر می‌کردم آنها این افراد را پیش‌تر به خاطر همین فرستاده بودند. عمر گفت: صبر کنید، شما را به خداوندی که آسمان و زمین به فرمان او بر پا هستند سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید که پیامبر خدا گفت: ما از خود چیزی به ارث نمی‌گذاریم، آنچه از خود به جا می‌گذاریم صدقه است. گفتند: بله. سپس رو به علی و عباس کرد و گفت: شما را به خداوند که آسمان و زمین به فرمان او بر پا هستند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا فرمود: ما از خود چیزی به ارث نمی‌گذاریم، آنچه از خود به جا می‌گذاریم صدقه است. آن دو گفتند: بله.

آنگاه عمر رضی الله عنه گفت: خداوند عزوجل ویژگی به پیامبرش داده بود که به دیگر نداده بود، ﴿ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ ۖ ﴾ (الحشر: ۷). «چیزهایی را که خداوند از اهل این آبادی‌ها به پیغمبرش ارمان داشته است، متعلق به خدا و پیغمبر... است». - نمی‌دانم آیه قبل از این را خواند یا نه. و گفت: پیامبر اموال و دارایی‌های بنی‌نضیر را بین شما تقسیم کرد، سوگند به خدا که کسی را بر شما ترجیح نداد، و خودش بدون شما از آن استفاده نکرد، پیامبر مخارج یک سال را از آن بر می‌داشت. سپس گفت: شما را به خداوندی سوگند می‌دهم که آسمان‌ها و زمین به فرمان او پابرجا هستند! آیا این را می‌دانید؟ گفتند: بله. سپس عباس و علی را مثل دیگر کسانی که آنجا بودند قسم داد و گفت: آیا این را می‌دانید؟ و آن دو گفتند: بله. و گفت: وقتی رسول خدا وفات یافت ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا هستم، و آنگاه شما دوتا آمدید و تو حق ارث خود را از برادرزاده‌ات می‌خواستی، و این خواهان حق ارث همسرش بود. ابوبکر گفت: پیامبر خدا فرموده است: ما از خود چیزی به ارث نمی‌گذاریم، آنچه از خود به

جا گذاشتیم صدقه است. به نظر شما دو تا او دروغگو و گناهکار و عهدشکن و خائن بود، و خداوند می دانست که او راستگو و نیکوکار و راهیافته و پیرو حق است. سپس ابوبکر وفات یافت و من ولی رسول خدا و ولی ابوبکر هستم، شما فکر می کردید که من دروغگو و گناهکار و عهدشکن و خائن هستم، و حال آن که خدا می داند که راست می گویم، و نیکوکارم و راهیافته و پیرو حق هستم، و من آن را سرپرستی نمودم. سپس تو و این پیش من آمدید در حالی که قضیه و کارتان یکی بود و گفتید: آن مال را به ما بده. به شما گفتم: اگر می خواهید آن را به شما می دهم به این شرط که با خدا عهد ببندید که در آن همان کاری را بکنید که پیامبر می کرده است، آنگاه شما دو تا با این شرط آن اموال را تحویل گرفتید. گفت: آیا همین طور است؟ (عباس و علی) گفتند: بله. (عمر) گفت: سپس اینک پیش من آمده اید تا میان شما دو تا قضاوت کنم، سوگند به خدا به غیر از این میان شما قضاوت دیگری تا قیامت نخواهم کرد، اگر نمی توانید آن را درست استفاده کنید آن را به من برگردانید).

سوم: اینکه در این حدیث چند مسئله توضیح داده شده است:

۱- عمر از عباس و علی و کسانی که آنجا حضور داشتند در مورد حدیث (ما از خود چیزی به ارث باقی نمی گذاریم، آنچه از ما می ماند صدقه است) اقرار گرفت، و علی و عباس و کسانی که آنجا حضور داشتند به این حدیث اقرار کردند، و این ردی است بر کسانی که ادعا می کنند ابوبکر از طرف خودش این حدیث را ساخته است!

۲- عباس علی رضی الله عنه را به اوصافی متصف کرده که عبارتند از: (دروغگو، گناهکار، عهدشکن، خائن).

نووی می گوید: یعنی اگر او انصاف نکند دروغ می گوید.

و قاضی عیاض می گوید: (مازری می گوید: کلمه ای که در اینجا آمده شایسته عباس نیست که آن را گفته باشد، و علی رضی الله عنه از چنین صفاتی پاک بوده است، و هیچ یک از این صفات در او وجود نداشته اند، چه برسد به اینکه همه در او وجود داشته باشند...).

تا اینکه می‌گوید: (بهترین توجیه آن این است که عباس از آنجا که علی برادرزاده‌اش بود و به منزله پسرش بود سخنانی در مورد او گفت که می‌دانست برادرزاده‌اش چنین نیست).^۱

ببینید چگونه اهل سنت سخنان اهل بیت را توجیه می‌نمایند، و علی علیه السلام را از آنچه عمویش عباس علیه السلام او را بدان متهم کرده بود تبرئه می‌کنند، و توجیهاتی ارائه می‌دهند که شایسته علی و عباس است!!

۳- عمر رضی الله عنه همان کلماتی را به زبان آورد که عباس در مورد علی گفت، و گویا عمر می‌گفت: در مورد من و ابوبکر چنین فکر می‌کردید، و حال آن که ما از آن پاک بودیم، همان‌طور که تو ای علی از آنچه در مورد این اموال درباره‌ات گفته شده پاک هستی.

چهارم: کلمه (ولی هر مؤمنی بعد از من هستید) را با کلمات عمر مقایسه کرده‌اید که گفت: (ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا هستم...).

پاسخ:

۱- ضرب المثل می‌گوید: اول خانه را بر پا کن، سپس رنگ و روغن کن. یعنی: اول شما صحت حدیث (ولی هر مؤمنی بعد از من هست) را ثابت کن سپس استدلال کن. پیش‌تر گذشت که این حدیث صحت ندارد.

۲- آیا گفته عمر که (ابوبکر ولی رسول خدا است) به معنی این است که ابوبکر بر پیامبر حاکم و فرمانروا می‌باشد، سبحان الله؟! یا اینکه عمر گفت: ابوبکر بعد از پیامبر ولی امر است؟! و حدیث (ولی هر مؤمنی) بر آنچه شما می‌گویید دلالت نمی‌کند مگر اینکه گفته شود: (او ولی پیامبر بعد از وفاتش می‌باشد)؛ چرا که ولایت ابوبکر در زمان پیامبر اکرم برایشان نبوده است، و فرق است بین «ولی اوست»، و «ولی بر اوست».

۳- آیا درست است که گفته شود که علی بعد از پیامبر ولی هر مؤمنی

^۱- شرح نووی مسلم (۱۷۵۷).

است، یعنی حاکم و فرمانروای هر مؤمنی است؟! آیا علی تا قیامت زنده است که بر هر مؤمنی حکمفرمائی کند؟! سبحان الله! باطل چقدر واضح و روشن است بر کسی که قلبش از مرض و بیماری پاک است.

(۱۵۷) گفته‌اید: (و همین‌طور حدیث ثقلین...) که بحث آن گذشت. سپس گفته‌اید: (پیامبر خدا اهل بیت خویش را برابر با قرآن قرار داد، و تمسک به اهل بیت از گمراهی نجات می‌دهد، چنان که مناوی می‌گوید: (پیامبر وقتی فرمود: «من در میان شما این دو چیز را می‌گذارم» اشاره بلکه تصریح به این نمود که دو چیز که همراه یکدیگرند را بعد از خود به جا می‌گذارد و امت خویش را وصیت نمود که با این دو چیز به خوبی رفتار کنند، و این دو را بر خود ترجیح دهند، و در دین به این دو چیز تمسک جویند).^۱ پاسخ از چند جهت:

اول: اینکه، شما گفته‌اید: (و پیامبر خدا اهل بیت خود را برابر با قرآن قرار داد و تمسک به آنها از گمراهی نجات می‌دهد...) عبارت درستی نیست، و یک استاد دانشگاه که دلالت کلمات را می‌فهمد شایسته نیست چنین عباراتی استفاده کند.

کجا این حدیث چنین مفهومی دارد؟! حدیث به تمسک به قرآن تشویق می‌کند، و تأکید می‌کند که قرآن سراپا نور و هدایت است، سپس وقتی اهل بیتش را ذکر کرد امت را در مورد آنها وصیت نمود، تا ما حق آنها را بدانیم، پس در کلمات این حدیث صحیح چه چیز بیشتری از این وجود دارد؟! و توضیح بیشتر در این مورد قبلاً ذکر شد.

سپس آیا همه اهل بیت پیامبر از دیدگاه شما صالح و هدایت یافته هستند؟! و آیا از دیدگاه شما همه اهل بیت این شایستگی را دارند که از آنها اطاعت شود؟! و آیا از

^۱ - فیض القدیر (۲/۱۷۴).

دیدگاه شما اهل بیت با قرآن زیسته‌اند؟! یا اینکه مفهومی که در اینجا برای حدیث ادعا می‌کنید در جایی دیگر خلاف آن را می‌گویید؟!

دوم: شما کلام مناوی را آورده‌اید، اما آن را کامل نکرده‌اید، و تکمله سخن او این است: (اما کتاب چون معدن علوم دینی و سرچشمه اسرار و حکمت‌های شرعی است، و گنجینه‌های فراوانی دارد، و مستندات پنهانی در آن نهفته است. و اما عترت: چون وقتی نژاد پاک و خوب باشد در فهمیدن دین کمک می‌کند، و پاک نژادی در نتیجه به رفتار و اخلاق خوب می‌انجامد، و خوبی‌هایی دارد که دل را صاف و پاک می‌گرداند.

حکیم می‌گوید: منظور از عترت ایشان در اینجا علمایی هستند که به قرآن عمل می‌کنند؛ چون آنها از قرآن جدا نمی‌شوند، اما جاهل و عالمی که عمل نمی‌کند از این مقام دور هستند، و عنصر و نژاد زمانی ارزش دارد که فرد به خوبی‌ها آراسته باشد و از زشتی‌ها دور بماند.

پس اگر علم مفید در کسانی دیگر باشد که از نژاد آنها نباشند، ما باید از ایشان پیروی کنیم. و تشویقی که پیامبر در اینجا در مورد عترتش نموده که از آنها پیروی کنید با حدیثی که در آن به اطاعت از قریش تشویق کرده است تعارض و تضادی ندارد، چون حکم بر فردی از افراد عام به معنی منحصر بودن آن عام و کلیت بر آن فرد نیست...^۱.

پس مناوی مذهب شما را تأیید نمی‌کند بلکه آن را نقض می‌نماید، اما قطع کلام توسط شما مفهوم جمله را تغییر داده است، مثل اینکه کسی فقط
را بخواند و
را ترک کند.

سوم: مناوی در اینجا حدیثی را توضیح می‌دهد که در آن آمده است: (من در میان شما دو چیز را باقی می‌گذارم: کتاب خدا که ریسمان الهی است و از آسمان به زمین

^۱ - فیض القدیر (ح ۲۶۳۱).

کشیده شده است، وعترت و اهل بیت من، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه بر حوض نزد من می‌آیند)^۱.

در سند این حدیث، قاسم بن حسان قرار دارد، و بخاری در مورد او می‌گوید: (حدیث او منکر است، و معروف و شناخته شده نیست)^۲. و ابن حبان او را از ثقات شمرده است^۳. چنان که عادت ابن حبان بر این است که در مورد هر کسی که جرح و نقدی سراغ نداشته باشد او را ثقه قرار می‌دهد، شاید ابن حبان از سخن امام بخاری اطلاع نداشته است.

و مدار حدیث بر شریک بن عبدالله است، و پیش‌تر سخن علما را در مورد او بیان کردیم که او به تشیع و اضطراب حدیث و کثرت اشتباه متهم است^۴. و همانطور که ملاحظه می‌فرمایید، حدیث با این معنی درست نیست، چون جزو بعضی از الفاظ حدیث ثقلین است که ضعیف می‌باشد.

مناوی به بیان درجه حدیث نپرداخته است، بلکه فقط طبق عادت برخی از علما که بیشتر به شرح متون می‌پردازند و کمتر سند را تحقیق می‌کنند؛ به شرح آن پرداخته است، و این خللی است در منهج و راه و روش که آن را برای خود و برای دیگران نمی‌پسندیم.

چهارم: این ادعای شما که (اهل بیت برابر با قرآن هستند و تمسک به آنها از گمراهی نجات می‌دهد). آیا همه آنها اینگونه هستند یا بعضی از آنها؟
- آیا عباس عموی پیامبر از اهل بیت پیامبر است یا نه؟!
مامقانی شیعی امامی در مورد عباس می‌گوید: (می‌گوییم: روایات در مورد او به

^۱- احمد (۵/۱۸۱).

^۲- المیزان (۳/۳۶۹).

^۳- تهذیب الکمال (۱۴/۳۲۹).

^۴- المیزان (۲/۲۷۴).

شدت مختلف هستند و روایاتی که او را مذمت می‌کنند قوی‌ترند).^۱

- آیا پسر عباس، عبدالله از اهل بیت است یا نه؟!^۲

کشی شیعه امامی ادعا می‌کند که او (به علی خیانت کرد و بیت المال بصره را برداشت).^۲

- آیا زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب از اهل بیت است یا نه؟! کشی شیعه امامی می‌گوید: (او شراب می‌نوشید).

- مجلسی، جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر صادق را دروغگو می‌نامد.^۳

- آیا حسن بن حسن (المثنی) از اهل بیت است یا نه؟!^۴

روایات شما در تنقیح المقال در مورد او مختلف هستند که آیا او کافر است یا فاسق؟!^۴

- آیا عبدالله بن حسن بن حسن معروف به محض، از اهل بیت است یا نه؟! او را دروغگو نامیده‌اند.^۵

- آیا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، ملقب به النفس الزکیة، از اهل بیت است یا نه؟!^۶

گفته‌اند که او دروغگو بوده، و به دروغ ادعای امامت کرده است.^۶

^۱- تنقیح المقال (۲/۱۲۶-۱۲۸).

^۲- مجمع الرجال (۴/۱۴۳).

^۳- بحار الانوار (۵/۵۱).

^۴- تنقیح المقال (۱/۳۵، ۳۷۳).

^۵- بصائر الدرجات (ص ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴)، و تنقیح المقال (۲/۱۷۷).

^۶- تنقیح المقال (ترجمه ۱۰۹۵۳)

و مامقانی می‌گوید: (سایر فرزندان حسن بن علی کارهای زشتی انجام می‌دادند که نمی‌توان آن را بر تقیه حمل کرد؛ به استثنای زید که می‌توان کارهای زشت او را بر تقیه حمل نمود).^۱

این چیزی است که شما در مورد فرزندان حسن بن علی - علیهم السلام - که نیمی از تعداد اهل بیت را تشکیل می‌دهند می‌گویید؛ چون اهل بیت از فرزندان حسن و حسین هستند، و نصف آنها یعنی فرزندان حسن از دیدگاه مامقانی کارهای زشتی می‌کرده‌اند، آیا آنها برابر با قرآن هستند!!

پنجم: اگر بگویید: اهل بیت فقط ائمه هستند، و ادعا کنید که بوسیله آنها ما هدایت و راهیاب می‌شویم، می‌گوییم: آنها اکنون کجا هستند؟! آیا ما به امامی اقتدا کنیم که فرار کرده و معلوم نیست کجاست یا اصلاً وجود خارجی ندارد؟! اگر بگویید: ائمه نیستند و ما به سیره آنها اقتدا می‌کنیم. می‌گوییم: آیا سیره بزرگترین و برترین انسان محمد برای ما کافی نیست، و هر دو سیره از کتابها بر می‌آید؟! اگر ما به کسی نیاز مداشتیم که با قرآن همراه بود و برابری می‌کرد، آیا به نظر شما خداوند نسل کسی را که ما را به تاسی به او فرمان داده است قطع می‌کرد؟! و آیا خداوند به اقتدا به امامی دستور می‌دهد سپس آن امام را یاری نمیکند!!

(۱۵۸) شما گفته‌اید: (تفتازانی بعد از نقل حدیث مسلم می‌گوید: آیا نمی‌بینی که پیامبر آنها (اهل بیت) را با قرآن همراه نموده که تمسک به آنها از گمراهی نجات می‌دهد، و مفهوم تمسک به کتاب، یعنی تمسک به علم و هدایتی که در قرآن است، و همچنین تمسک به علم و هدایت عترت).

پاسخ:

اول: اینکه، تفتازانی تأکید کرده است که خلیفه بعد از پیامبر ابوبکر است، و

^۱ - تنقیح المقال (۳/۱۴۲).

ده دلیل برای این ذکر کرده است، و این نشانگر آن است که آنچه شما از سخن او استنباط کرده‌اید مرادش نبوده است.

دوم: تفتازانی گفته است: امامیه ادعا می‌کنند که امام بعد از پیامبر ﷺ علی بوده است، و صحابه این را می‌دانسته‌اند و آن را پنهان کرده‌اند، سپس تفتازانی بعد ذکر ادعای آنها می‌گوید: (می‌گوییم: هر کس بهره‌ای از دیانت و انصاف داشته باشد قطعاً می‌داند که اصحاب رسول خدا از مخالفت با فرمان پیامبر در چنین امر مهمی پاک و بری هستند...)، سپس تفتازانی ادامه می‌دهد و این ادعا را نابخردانه قرار می‌دهد و آن را رد می‌کند.

آیا با وجود آن که او مذهب شما را باطل قرار می‌دهد نقل شما از او درست است؟! **سوم:** در متن حدیث صحیح آنچه تفتازانی -رحمه الله- گفته وجود ندارد، زیرا کلمات حدیث چنان که گفتیم به این صورت هستند: (من در میان شما دو چیز مهم باقی می‌گذارم: او کتاب خدا که سرشار از نور و هدایت است، کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسک جوید... و پیامبر به تمسک به کتاب خدا تشویق کرد. سپس گفت: و اهل بیت من، در مورد اهل بیت من خدا را مد نظر داشته باشید... تا سه بار)!

پس کجا در حدیث آمده است که تمسک به هر دو از گمراهی نجات می‌دهد؟! **چهارم:** پس تفتازانی فقط می‌خواسته است که به علم و هدایت عترت گواهی دهد. و قبلاً بیان شد که شیعه امامیه به گروهی از اهل بیت طعنه زده‌اند، و این عمل این ادعا را که تمسک به اهل بیت سبب نجات است نقض میکند؛ چون از دیدگاه شیعه همه اهل بیت از علم و هدایت برخوردار نبوده‌اند.

(۱۵۹) شما گفته‌اید: (دکتر عصام العماد می‌گوید: ما معتقدیم مذهب اثناعشری با دو بال پرواز می‌کند: یکی حدیث ثقلین است، و دیگری حدیث اثنی عشر

است، و تا وقتی وهابی‌ها این دو حدیث را درک نکنند نمی‌توانند حقایق و خصوصیت‌های مذهب اثنی‌عشری را بفهمند^۱.

و گمان برده‌اید که این فرد اهل یمن است، و قبلاً وهابی بوده و سپس به مذهب اثناعشری روی آورده است!!

پاسخ:

اول: اینکه، مذهبی به نام وهابیت وجود ندارد، و بلکه این اسمی است که اهل بدعت برای مبارزه با مذهب سلف صالح که بر پایه کتاب و سنت استوار است اختراع کرده‌اند، و شیخ محمد بن عبدالوهاب - رحمه الله - مردم را به کتاب و سنت دعوت داده است، چیز جدیدی ایجاد نکرده است.

دوم: این یمنی که شما ادعا می‌کنید وهابی بوده و سپس به مذهب شیعه اثناعشری روی آورده است، من به یقین می‌دانم که او رافضی به دنیا آمده و در محیط رافضی‌ها رشد کرده است، و اینکه او در دانشگاه امام درس خوانده است با درس خواندن مستشرقین در مدارس و دانشگاه‌های مسلمین فرقی نمی‌کند.

باور ندارم که فردی بر مذهب اهل سنت باشد و منابع دینی (کتاب و سنت) را بداند سپس به مذهب امامیه روی بیاورد.

و همه کسانی که شما ادعا کرده‌اید که سنی بوده‌اند و سپس شیعه شده‌اند، شخصیت‌های خیالی هستند یا افرادی فریب خورده و یا صوفی‌هایی غالی و افراطی می‌باشند که گمان می‌برند که سنی بوده‌اند و سپس شیعه شده‌اند.

اما کسانی از اهل تشیع که سنی شده‌اند و به عقیده صحیح روی آورده‌اند از بزرگان و افراد برجسته شیعه هستند که در میانشان از مقام علمی والایی برخوردار بوده‌اند.

افرادی همچون: سید اسدالله خرقانی، و آیت الله شریعت سنگلجی، و دکتر شعار،

^۱ - المنهج الجديد والصحيح في الحوار مع الوهابيين (ص ۱۵۵).

و عالم مجاهد آیت الله العظمی سید ابوالفضل بن الرضا برقعی قمی - رحمه الله - صاحب کتاب: بت شکن (عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول)، و احمد کسروی^(۱)،

۱- مبلغان مذهب اثناعشری به گزاف مدعی هستند که تعدادی از شخصیت‌های عمده اهل سنت از عقیده خودشان برگشته و مذهب اثناعشری را پذیرفته اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع! گاهی مصری و گاهی اردنی و گاهی آسیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می شوند! آنه افراد عادی بلکه علماء و دانشمندان جالب اینکه این فتوحات مبین! زیر عبای وحدت و تقریب انجام می گیرد!

در این اسلام ناب! تناقض زیاد است این هم یکی! اگر وحدت و تقریب است این ادعاها چیست؟! اگر هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شعار وحدت و تقریب چه معنایی دارد؟! اگر این ادعاها درست می بود حداقل این تناقض هم کمی وزن می داشت اما کجاست استبصار و هدایت علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ساخته اند که گویا اینها هدایت شده اند یا عده ای عوام از فلان کشور آفریقایی یا آسیایی به خاطر سد رمق و فرار از شرایط سخت زندگی فقیرانه تن به شیعه شدن و حتی نصرانی شدن می دهند! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟!!

اما در عوض شخصیت‌های بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیده و راه حق را انتخاب کرده اند آقایان سعی می کنند که آنها را در تاریکی مطلق نگه دارند و هیچ گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد.

اما این واقعیت است که این شخصیت‌های بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل سنت روی آورده اند نه تنها عالماند بلکه مانند سایر اهل سنت همواره داعی وحدت حقیقی بوده و هستند! غیر از آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی مؤلف این کتاب که ایشان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصیت را به طور نمونه معرفی می کنیم:

۱- آیت الله سید علی اصغر بنابی تبریزی

۲- علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجان

۳- استاد حیدر علی قلمداران قمی

۴- آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی

۵- دکتر یوسف شعار تبریزی

۶- مهندس محمد حسین برازنده مشهدی

۷- حجت الاسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی

=

همه اینها از نخبگان و افراد برجسته شیعه بوده‌اند که سنی شده‌اند، و افرادی دیگر هست که خداوند آنها را به عقیده صحیح هدایت کرده است و ما آنها را نام نبرده‌ایم یا اسامی آنان را نمی‌دانیم.

و افرادی از شیعه هستند که علیه مذهب شیعه شوریده‌اند و خواستار تصحیح آن می‌باشند، افرادی همچون موسی موسوی و احمد الکاظمی و غیره.

اینها شخصیت‌های برجسته‌ای هستند که موضع آنها مشخص می‌کند که پیروان مذهب امامی از چه بحران‌های عقیدتی رنج می‌برند.

و شخصیت‌های برجسته‌ای از شیعه زیدی بوده‌اند که خداوند آنها را به عقیده صحیح هدایت کرده است. صنعانی و شوکانی و ابن وزیر که کتابی در ترجیح مذهب اهل سنت و تبرئه اهل بیت از آنچه که به آنها نسبت داده شده تألیف کرده است، و شایسته است این کتاب با آب طلا نوشته شود، این کتاب ده جلد است و اسم آن: (العواصم والقواصم فی الذب عن سنة أبي القاسم).

برای همه اینها ثابت گردید که کشتی نجات قرآن و سنت پیامبر است. بنابراین، به آن پیوستند.

سوم: حدیث ثقلین قبلاً توضیح داده شد، و حدیث دوازده خلیفه با کلمات

۸- علی رضا محمدی تهرانی

۹- استاد علی محمد قضیبی بحرینی (نویسنده کتاب آنگاه که صحابه را شناختم!)

۱۰- آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی

۱۱- آیت الله اسدالله خرقانی

۱۲- دکتر صادق تقوی‌آستاد سابق دانشگاه تهران

۱۳- دکتر علی مظفریان شیرازی

که تقریباً تمامی شخصیتها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشته‌اند امیدواریم پس از مطالعه این کتاب خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه کسانی باید راه استبصار را ببینند! (برگرفته از مقدمه خرافات وفور در زیارات قبور نوشته: آیت الله برقعی قمی).

مختلفی وارد شده است که هیچ یک از آن با دوازده امام انطباق نمی‌یابد. از جمله کلمات این حدیث برخی عبارتند از:

- (دوازده امیر می‌آید همه از قریش هستند).

- (اسلام تا دوازده خلیفه عزیز و قدرتمند خواهد بود).

- (این دین تا دوازده خلیفه قدرتمند خواهد بود).

کدام یک از این کلمات بر دوازده امامی که به حکومت و امارت نرسیده‌اند بجز علی و حسن دلالت می‌کند؟!

حدیث به قدرت و بازدارندگی دین اشاره می‌کند و شما ادعا می‌کنید که نیمه دوم قرن اول بدترین قرن بوده است!

چهارم: موضوع دوازده امام به وهابیت - اگر این نسبت درست باشد - چه ربطی دارد، در حالیکه شیعه امامیه از صدر اسلام تا به امروز با تمام امت اسلامی اختلاف داشته‌اند، و کسانی که وهابی نامیده می‌شوند قبل از دویست یا سیصد سال پدید آمده‌اند، آیا این مغالطه نیست؟!

(۱۶۰) شما گفته‌اید: (پس تردیدی نیست که منظور از اهل بیت کسانی اند که آیه تطهیر در مورد آنها نازل شده است، و آنها عبارتند از: علی و فاطمه و حسن و حسین، پس آیه تطهیر شامل کسانی دیگر نمی‌شود همان طور که شامل زنان پیامبر نمی‌شود چنان که در مسلم تصریح شده است^۱).

و ترمذی و غیره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر حسن و حسین و علی و فاطمه را با چادری پوشاند، سپس گفت: (بار خدایا! اینها اهل بیت من و خاصان من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنان را کاملاً پاک بگردان. ام سلمه گفت: من هم با آنها هستم ای رسول خدا؟! فرمود: تو به خیر و

^۱ - مسلم (۷/۱۲۳).

خوبی هستی). این حدیث حسن صحیح است. و بهترین روایت در این باب است^۱، حاکم آن را روایت کرده و گفته است: این حدیث مطابق با شرایط بخاری صحیح است، و شیخین آن را ذکر نکرده‌اند^۲.

و همچنین احمد و طبرانی و سیوطی آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: (چادر را بلند کردم تا همراه آنان وارد آن شوم، آنگاه آن را از دستم کشید و فرمود: تو بر خیر هستی)^۳.

پس هر کس که می‌گوید: زنان پیامبر از اهل بیت هستند او می‌خواهد چادر را از دست پیامبر بکشد و زناش را در آن داخل کند.
می‌گویم: پاسخ آن به چندین وجه:

اول: اینکه، آیه تطهیر و حدیث کساء از مهمترین دلایلی هستند که امامیه به آن استناد می‌کنند؛ بنابراین، باید در مورد این آیه و حدیث تاملی داشته باشیم.

دوم: اینکه، کسی که از استدلال‌های امامیه و تلاش آنها برای استدلال از کتاب‌های اهل سنت اطلاع داشته باشد از این تناقض تعجب می‌کند!

مذهبی که افرادی را کافر و یا فاسق قرار می‌دهد، سپس در استدلال‌های خود به سخنان همان افراد استناد می‌ورزد، و این واضح‌ترین دلیل برای باطل بودن این مذهب است.

این مطهر حلی می‌گوید: (می‌گویم: کسی که با علی جنگیده است کافر است؛ چون پیامبر فرموده است: (ای علی! هر کس با تو بجنگد با من جنگیده است) و در کافر بودن کسی که با پیامبر می‌جنگد شکی نیست. و اما در مورد کسانی

^۱- ترمذی (۳۶۱/۵).

^۲- المستدرک (۴۱۶/۲).

^۳- المسند (۳۲۳/۶).

که در قضیه امامت با او مخالفت کرده‌اند اقوال علمای ما مختلف است. بعضی از علما آنها را کافر دانسته‌اند، چون آنها یکی از ضروریات دین را انکار کرده‌اند، و آن نص روشنی بود که بر امامت علی دلالت می‌کرد و به تواتر نقل شده بود، و گروهی دیگر از علما آنها را فاسق قرار داده‌اند، و این نظریه قوی‌تر است...^۱.

شما این گفته را که امامت (از ضروریات دین است و نص آشکار است) با آنچه که خمینی می‌گوید مقایسه کنید، خمینی می‌گوید: (اگر پیامبر مسئله امامت را همان گونه که خداوند به او فرمان داده بود به مردم می‌رسانید...) وقتی شما این دو قول را مقایسه کنید تناقض عجیبی را مشاهده می‌کنید!

سوم: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. (الاحزاب: ۳۳).

«قطعاً خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را کاملاً پاک سازد.»

تاملاتی در مورد این آیه:

اول: اینکه، این آیه بخشی از آیه ایست که به دنبال آیاتی می‌آید که در مورد زنان پیامبر هستند، این آیات از اینجا شروع می‌شوند:

(: .) و همچنان خداوند زنان پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد تا اینکه می‌فرماید: ﴿ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۚ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ ﴾. (الاحزاب: ۳۴).

«و در خانه‌های خود بمانید، و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید، و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید، و از خدا و پیغمبرش اطاعت

^۱ - کشف المراد فی شرح تخرید الاعتقاد (۳۸۸-۴۲۳)، و بیشترین قسمت بخش پنجم را به ذم و تجریح صحابه

نمائید، خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را کاملاً پاک سازد، و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز را که در منازل شما خوانده می‌شود یاد کنید.»

چگونه بخشی از آیه‌ای که همسران پیامبر را مخاطب قرار می‌دهد - و آیه در ضمن آیه‌ای قرار دارد که همسران پیامبر را مخاطب قرار می‌دهد - جدا کرده می‌شود و ادعا می‌شود که در این بخش زنان مورد خطاب نیستند؟! هیچ لغت‌شناسی این ادعا را نکرده است.

دوم: آیا آنچه خداوند بیان نموده که پلیدی را از آنها دور می‌سازد و آنان را کاملاً پاک می‌گرداند مقدر بوده و انجام شده است یا خداوند آن را از آنها خواسته است؟ این امر ما را به این سو می‌برد که معنی اراده را در کتاب خدا بدانیم.

آیا همه آنچه که خداوند گفته آن را خواسته است یا آن را می‌خواهد قطعاً به وقوع پیوسته است؟

وقتی در مورد کلمه اراده در کتاب خدا تأمل کنیم می‌بینیم که کلمه اراده در قرآن به دو معنی آمده است:

معنی اول: تشریح و قانون‌گذاری و امر و دوست داشتن چیزی که اراده به آن تعلق گرفته است، یعنی خداوند از بنده می‌خواهد که آن کار را انجام دهد، از آن جمله گفته الهی که می‌فرماید: ﴿ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾. (المائدة: ۶).

«خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و به مشقت اندازد و بلکه می‌خواهد شما را پاکیزه دارد و نعمت خود را بر شما تمام نماید شاید که شکر به جای آورید.»

و می‌فرماید: ﴿ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ﴾. (البقره: ۱۸۵)

«خداوند آسایش شما را می‌خواهد و خواهان زحمت شما نیست.»

قتاده می‌گوید: (پس برای خودتان بخواهید آنچه را که خدا برای شما خواسته است).

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ

الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا ﴿۲۷﴾. (نساء: ۲۷).

«خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد و آنان که به دنبال شهوت‌ها و امیال هستند می‌خواهند تا حدود زیادی منحرف شوید».

پس این خواستن، بمعنی محبت و امر است، یعنی خداوند این را برای شما دوست دارد، و شما آن را و یا اسباب آن را انجام دهید.

و از همین نوع است فرموده خداوند متعال: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

الرِّجْسَ﴾. (الأحزاب: ۳۳). «خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند».

یعنی: خداوند این تشریح و قانون را برای شما آورده است که بر آن عمل کنید؛ تا پلیدی را از شما دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.

معنی دوم: آنچه اراده به آن تعلق گرفته است قطعاً محقق است، و این اراده فقط به کار پروردگار متعلق است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

(یس: ۸۲). «هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو! و آن هم می‌شود».

و می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾. (الأنعام: ۱۲۵).

«آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه‌اش را گشاده برای (پذیرش) اسلام می‌سازد».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾. (الحج: ۱۴).

«خداوند هر چه بخواهد می‌کند».

پس در اینجا اراده کار خداست، و هر چه خدا بخواهد قطعاً تحقق می‌یابد.

شاطبی - رحمه الله - می‌گوید: (... اراده در شریعت به دو معنی آمده است:

یکی: اراده قدری که متعلق به هر خواسته‌ایست، پس هر آنچه خدا خواسته که

بشود می‌شود و آنچه را خواسته که نشود نمی‌شود.

و دوم اراده امری است که متعلق به طلب و خواستن انجام کارهاست، و انجام ندادن کارهایی که خداوند از آن نهی کرده است، معنی این اراده و خواستن این است که خداوند دوست دارد که کاری که بدان فرمان داده انجام شود، و بدان راضی است...، سپس آیاتی را ذکر کرده که بر هر دو اراده دلالت می‌کنند... سپس می‌گوید: (به علت ندانستن فرق دو اراده بعضی در این مسئله به اشتباه رفته‌اند).^۱

تامل سوم:

اگر شیعه ادعا کنند که (یرید: می‌خواهد) در آیه تطهیر تحقق یافته است، ما از آنها می‌پرسیم: آیا گفته الهی که (یرید: می‌خواهد) در این آیه آنچه او خواسته تحقق یافته است یا در هر آیه‌ای که این کلمه آمده مراد آن تحقق یافته است؟! اگر بگویند: فقط در همین آیه، از آنها می‌پرسیم دلیل آنچه می‌گویید چیست؟ پس دلیلی وجود ندارد که این کلمه فقط در اینجا بر این مفهوم دلالت کند و در جایی دیگر دلالت نکند.

سپس می‌گوییم: خداوند متعال خطاب به صحابه گفته است: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٧﴾ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهْوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا ﴿٢٨﴾﴾ (النساء: ۲۷).

«خداوند می‌خواهد برای شما بیان کند و شما را به سنت‌های کسانی که پیش از شما بوده‌اند هدایت نماید و توبه شما را بپذیرد، و خداوند دانای حکیم است، و خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد و کسانی که به دنبال شهوت‌ها هستند می‌خواهند شما

۱- الموافقات (۴/ ۳۷۰-۳۷۳).

منحرف شوید».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾. (المائدة: ٦).

«خداوند آسایش شما را می‌خواهد و خواهان زحمت شما نیست و می‌خواهد شما را پاکیزه دارد و نعمت خویش را بر شما کامل گرداند شاید که شکر بجای آورید».

در این آیات اصحاب مخاطب قرار گرفته‌اند، و خداوند به آنان خبر داده است که می‌خواهد (توبه آنان را بپذیرد) و می‌خواهد: (آنان را پاکیزه کند).

پس این اراده و خواستن با آن خواستن که خداوند فرموده است: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ﴾. (الاحزاب: ٣٣).

چه فرقی دارد؟!

اگر این اراده در اینجا تحقق یافته است برای صحابه نیز متحقق گشته است، و اگر در اینجا تحقق نیافته در آنجا نیز محقق نشده است.

ملاحظه چهارم: عقیده شیعه در مورد کارهای بندگان عقیده معتزله است، و آنها معتقدند که خداوند نمی‌تواند گمراهی را هدایت کند، و نمی‌تواند هدایت یافته‌ای را گمراه سازد؛ چون شیعه و معتزله فکر می‌کنند دو قدرت به یک مقدر تعلق نمی‌گیرد.

پس چطور در اینجا ادعا می‌کنند که خداوند آنها را از انجام دادن کاری منع می‌کند که در توان آنهاست؟!

شیخ محمد بن حسن طوسی امامی در کتابش (الاقتصاد فی الاعتقاد) بعد از سخنانی طولانی در مورد نفی تقدیر طبق مذهب معتزله، می‌گوید: (ما فقط این را می‌گوییم که آنچه برای ما مقدر است درست نیست که برای خدا مقدر باشد، چون این به آن می‌انجامد که خداوند موجودی معدوم باشد. چون اگر یکی از ما را چنین فرض کنیم که اسباب او را به ایجاد آن فرا خوانده‌اند، لازم می‌شود از این جهت او حادث باشد، و وقتی خداوند آن را نخواهد باید پدید نیاید. پس در یک کار

هم حدوث او واجب می‌گردد و هم عدم وجودش لازم می‌شود، و این محال است پس به هر حال باطل است).^۱

یعنی آنچه برای ما مقدور است خداوند به آن توانایی ندارد. ما می‌توانیم اطاعت کنیم و می‌توانیم نافرمانی کنیم. و پلیدی گناهی است که در قدرت ماست. پس چگونه شیعه معتقدند که خداوند بر انجام کارهای ما قادر نیست سپس می‌گویند: او می‌تواند ما را از کارهایمان باز دارد؟!

پس در اینجا شیعه باید همان چیزی را بگویند که اهل سنت می‌گویند، یعنی اینکه خداوند بر همه چیز تواناست، و خداوند است که فرمان بردار را کمک می‌کند، و به او توفیق می‌دهد و گناهکار را رها می‌کند و یاری‌اش نمی‌کند؛ شیعه باید این عقیده را داشته باشند تا استدلال آنها درست باشد و یا اینکه تطهیر را نفی کنند!!

و از آنجا که خداوند بر همه کارها تواناست به ما فرمان داده که بگوییم: **إِيَّاكَ**

نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌جوییم.

بنابراین، به ما فرمان داده است تا از او یاری بخواهیم تا ما را در انجام کار یاری کند، و اگر کار در قدرت و توان او نبود چگونه ما را بر انجام دادن یا ترک آن یاری می‌کند؟! ملاحظه پنجم: تفسیر آیه با لغت:

۱- زجاج (متوفای ۳۱۱ هـ) می‌گوید: (اهل بیت در اینجا زنان پیامبر هستند. و گفته شده است: پیامبر و مردانی که از اهل بیت او هستند مراد است. و لغت بر این دلالت می‌کند که اهل بیت برای زنان و مردان استفاده می‌شود؛ چون خداوند می‌گوید: (عنکم) و (یطهرکم) و اگر تنها زنان مراد می‌بودند فقط می‌گفت: عنکن و یطهرکن...)^۲.

۱- الاقتصاد فی الاعتقاد (ص ۹۹).

۲- معانی القرآن (۴/۲۲۶-۲۲۷).

۲- و ثعالبی (متوفای ۴۲۹ هـ) می‌گوید: (آنچه به نظرم می‌آید این است که اهل بیت زنان پیامبر و دخترش و پسرانش و شوهر دخترش یعنی علی بوده‌اند، به اقتضای کلمات آیه همسران پیامبر از اهل بیت هستند؛ چون آیه در مورد آنها نازل شده و آنها مورد خطاب قرار گرفته‌اند).^۱

۳- و نسفی (متوفای ۵۳۷ هـ) نیز چنین گفته است.^۲

۴- و زمخشری (متوفای ۵۳۸ هـ) می‌گوید: (سپس بیان می‌کند که زنان پیامبر را امر و نهی و موعظه کرده تا اهل بیت پیامبر مرتکب گناه نشوند، و با تقوا خود را از گناهان صیانت نمایند... و این دلیلی است بر اینکه زنان پیامبر از اهل بیت او هستند).^۳

۵- و ابن جوزی (متوفای ۵۹۷ هـ) بعد از بیان قول اول در مورد آیه، و ذکر اینکه اهل بیت زنان پیامبر هستند می‌گوید: (و از آن جا که ما قبل و ما بعد آیه متعلق به زنان پیامبر می‌باشد این قول بیشتر تأکید می‌شود، اما به کسانی که چنین می‌گویند اعتراضی وارد می‌شود، و آن این است که چرا با صیغه جمع مذکر مخاطب قرار داده، و فرموده (عنکم) و (یطهرکم)؟ پاسخ این است که پیامبر را هم شامل می‌شود).^۴

۶- و رازی (متوفای ۶۰۶ هـ) می‌گوید: (سپس خداوند خطاب با صیغه مونث را ترک نمود و با صیغه مذکر خطاب کرد، تا زنان اهل بیت پیامبر و مردان اهل بیت او در آن داخل باشند، و در مورد اهل بیت اقوال مختلفی است، و اولی و بهتر این است که گفته شود: اهل بیت فرزندان و همسران پیامبر هستند، و حسن و

^۱- تفسیر الثعالبی.

^۲- تفسیر النسفی.

^۳- الکشاف (۳/۵۴۶).

^۴- زادالمسیر.

حسین و علی از اهل بیت می‌باشند...^۱.

۷- و بیضاوی (متوفای ۶۸۵ هـ) بعد از ذکر مذهب شیعه می‌گوید: (و استدلال از این بر عصمت آنها و بر اینکه اجماع آنها حجت است استدلال ضعیفی است؛ چون تخصیص دادن این قسمت از آیه به آنها با ما قبل و ما بعد آیه تناسب ندارد...)^۲.

۸- و ابوالسعود (متوفای ۹۸۲ هـ) می‌گوید: (و این دلیل روشنی است بر اینکه زنان پیامبر از اهل بیت آنحضرت هستند...)^۳.

۹- و ابن عاشور (متوفای ۱۳۹۳ هـ) می‌گوید: (اهل بیت: زنان پیامبر هستند، و در این آیه آنها مورد خطاب قرار گرفته‌اند، و نیز قبل از این آیه و بعد از این آیه آنها مخاطب هستند، و هیچ‌کس در این شکی ندارد).

و شیعه با دستاویز قرار دادن حدیث کساء اهل بیت را منحصر به فاطمه و همسرش و دو پسرش علیه السلام قرار داده‌اند، و ادعا کرده‌اند که همسران پیامبر از اهل بیت نیستند.

و این مخالف با قرآن است؛ چون آنها در واقع این آیه را جمله‌ای اضافی قرار می‌دهند که در میان آیاتی آمده که در آن زنان پیامبر مخاطب قرار گرفته‌اند، و حدیث کساء بر این دلالت نمی‌کند که این وصف فقط متعلق به آل عباس است، چون در سخن پیامبر که فرمود: (اینها اهل بیت من هستند) کلمه‌ای استفاده نشده که معنی حصر را بدهد، و این مثل آن است که خداوند جل جلاله از ابراهیم علیه السلام حکایت می‌کند که گفت:

﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِيفِي فَلَا تَفْضَحُونِ﴾. (الحجر: ۶۸). «اینها میهمان من هستند».

و معنایش این نیست که او میهمانی دیگر غیر از اینها ندارد. و آنچه شیعه

^۱- مفاتیح الغیب (۱۶۹/۲۵).

^۲- تفسیر البیضاوی (۳۷۱/۴).

^۳- تفسیر ابی السعود (۱۰۲/۷).

می‌گویند از آن چنین بر می‌آید که آیه، از آیه‌های قبل و آیه‌های بعد از خود جداست)¹.

این امام که از ائمه لغت در عصر حاضر به شمار می‌رود تأکید می‌کند که بیرون کردن همسران پیامبر از اهل بیت به معنی غصب کردن وصف اهل بیت و مخالفت با قرآن است.

دلالت آیات همین بود... آیات سیاق واحدی دارند که آغاز و پایانی دارد، و همسران پیامبر مورد خطاب قرار گرفته‌اند، و شیعه می‌خواهند معنای آن را فاسد و خراب کنند، و جمله‌ای را از سیاق و از مجموعه عبارت آن بردارند، و علت آن ذهنیتی است که به سبب روایات ضعیف برای آنها شکل گرفته است. بار خدایا! از تو به خاطر نعمت هدایت سپاسگذاریم.

و در اینجا در چند مورد بر حدیث کساء توقف می‌کنیم:

اول: اسانید و طرق این حدیث:

این حدیث با دو سند روایت شده است:

اول: از عایشه -رضی الله عنها- روایت شده که تنها حدیث صحیح در مسئله کساء (عبا) است، مسلم از عایشه روایت می‌کند که گفت: در صبح یکی از روزها پیامبر در حالیکه جبه ای که از موی سیاه بافته شده بود بر تن داشت، آنگاه حسن بن علی آمد و پیامبر او را داخل آن نمود، سپس حسین و فاطمه و علی با فاصله کوتاهی و یکی پس از دیگری آمدند و پیامبر همه آنها را زیر چادر برد و گفت: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ (الأحزاب: ۳۲). «خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

دوم: حدیث از ام سلمه -رضی الله عنها- روایت شده است، که از پنج طریق از

¹- التحرير والتنوير (۲۱/۲۴۷-۲۴۸).

او روایت شده است:

اول: روایت ترمذی، که آن را با سندش از عمرو بن ابی سلمه (پرورش یافته خانه پیامبر) روایت کرده است که گفت: (وقتی این آیه که ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ در خانه ام سلمه بر پیامبر نازل شد، آنحضرت فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند، و آنها را با چادری پوشاند و علی پشت سرش بود و علی را نیز پوشاند و گفت: بار خدایا! اینها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن، و آنان را کاملاً پاک بگردان. ام سلمه گفت: من هم با آنها هستم ای پیامبر خدا؟ فرمود: تو در جایگاه باش و تو بر خوبی و خیر هستی.^۱

دوم: عطاء از عمر بن ابی سلمه با همین سند روایت کرده است، و ترمذی آن را آورده است.^۲

سوم: روایتی که از شهر بن حوشب، و او از ام سلمه روایت کرده است، اما در آن آیه و کیفیت پوشاندن ذکر نشده است.^۳

چهارم: روایت عطاء بن ابی رباح که می گوید: مرا کسی خبر داد که از ام سلمه شنیده است... احمد با کلماتی طولانی تر آن را روایت کرده است.^۴

پنجم: روایت عطاء بن یسار، و در آن آمده است: (گفتم: ای رسول خدا! آیا من از اهل بیت نیستم؟ گفت: بله، إن شاء الله). بیهقی.

بیهقی می گوید: سند این حدیث صحیح است، و راویان آن ثقة هستند، و روایاتی

۱- السنن (ح ۳۳۲۶).

۲- السنن (ح ۳۹۴۸)، و المسند (۲۶۱۹۱).

۳- السنن (ح ۴۰۳۸)، و مسند ابی یعلی (ح ۷۰۲۳).

۴- المسند (۲۶۱۰۳).

به عنوان شاهد برای آن ذکر شده‌اند، و نیز بر خلاف آن احادیثی روایت شده که صحیح نیستند، و در کتاب خداوند متعال شواهدی است واضح بر اینکه منظور از لفظ «أل» در استعمال پیامبر، زنان ایشانند، و یا اینکه همسران ایشان نیز شامل هستند.^۱

دوم: بررسی طرق حدیث:

طریق اول: در آن محمد بن سلیمان اصفهانی قرار دارد، که نسائی در مورد او می‌گوید: (ضعیف است)، و ابوحاتم می‌گوید: (از او دلیل گرفته نمی‌شود)، و ابن عدی می‌گوید: (مضطرب الحدیث و احادیث او اندک هستند، و در بسیاری به خطا رفته است).^۲

و ابن حبان او را در کتاب ثقات خود ذکر کرده است، اما بدون آن که او را ثقه قرار دهد یا مخدوش قرار دهد،^۳ قبلاً شیوه او را بیان کردیم و گفتیم: فقط اینکه او راوی را در کتاب ثقات خود ذکر کند کافی نیست، چون او در ثقه قرار دادن متساهل است.

طریق دوم: در این طریق هم محمد بن سلیمان اصفهانی قرار دارد.

طریق سوم: در این طریق شهر بن حوشب قرار دارد، ابن عون می‌گوید: (به او طعنه زده‌اند). و موسی بن هارون در مورد او می‌گوید: (ضعیف است). و نسائی می‌گوید: (قوی نیست)، و ساجی می‌گوید: (ضعیف است)، و ابن عدی می‌گوید: (و بیشتر احادیثی که شهر بن حوشب روایت می‌کند قابل اعتراض هستند، و شهر در حدیث قوی نیست، و او از کسانی است که حدیث او حجت نیست، و براساس آن عبادت نمی‌شود).^۴

^۱- السنن (۲۹۱۳).

^۲- تهذیب الکمال (۳۱۰/۲۵).

^۳- تهذیب الکمال (۳۸۷/۱۵).

^۴- تهذیب التهذیب (۱۵/۳).

افرادی هستند که او را ثقه قرار داده‌اند، اما راجح این است که او ضعیف است. مسلم در صحیح خود از او روایت نکرده مگر آن که او حدیثی را روایت کرده که دیگران نیز در کنار او روایت کرده‌اند. یعنی وقتی به تنهایی حدیثی را روایت کند مورد قبول نیست.

طریق چهارم: در این طریق راوی مجهولی هست، و او کسی است که عطاء از او روایت کرده است، پس روایت عطاء مرسل است.

احمد بن حنبل می‌گوید: (در میان روایات مرسل هیچ روایتی از روایات مرسل حسن و عطاء بن ابی رباح ضعیف‌تر وجود ندارد، چون آن دو از هر کس حدیث می‌گرفتند).

ابن مدینی می‌گوید: (عطاء از هر نوع افراد روایت می‌گرفت)!

طریق پنجم: بیهقی گفته که این روایت صحیح است و افراد سند آن ثقه هستند. در سند این حدیث فردی هست که اصلاً شرح حال او را نیافتیم، و بعضی را چون اسمهایشان مشابه است نمی‌دانم، و این را هم باید گفت که بیهقی امام محدثی است.

سوم - بررسی متون:

أ) صحیح‌ترین حدیث از این احادیث حدیث عایشه - رضی الله عنها - است.

و در اینجا به چند نقطه اشاره می‌کنیم:

اول: اینکه، در این قضیه - یعنی مسئله آیه تطهیر - حدیث صحیحی بجز حدیث

عایشه وجود ندارد مگر آن که روایت بیهقی صحیح باشد.

دوم: در این حدیث فقط این بیان شده که پیامبر افرادی را زیر چادر قرار

داد، و آیه را خواند. و از حدیث ثابت می‌شود که آن افراد از اهل بیت هستند، نه

اینکه اهل بیت فقط همین افراد باشند؛ چون آیه در مورد زنان پیامبر است، و

اگر پیامبر این را نمی‌گفت آل عبا شامل مفهوم آیه نمی‌شدند.

۱- تهذیب الکمال (۱۲ / ۱۹۰).

شما وقتی حدیث مسلم را ذکر کرده‌اید خواننده را دچار این توهم کرده‌اید که عبارت حدیث مسلم زنان را از مفهوم آیه بیرون می‌کند، و کمترین چیزی که سخن شما با آن توصیف شود این است که نوعی مغالطه و تلبیس در آن دیده می‌شود، شما گفته‌اید: (... همان‌طور که شامل زنان پیامبر نمی‌شود، چون در صحیح مسلم این مطلب تصریح شده است)!

می‌گوییم: کجا در صحیح مسلم چنین چیزی بیان و تصریح شده است؟! در صحیح مسلم فقط این آمده که آن چهار نفر را پیامبر زیر چادر برد و آیه را خواند، پس کجا تصریح نمود که زنانش در آن داخل نیستند؟ آیا این سخن شما مخالف با کلمات مسلم نیست؟!

سوم: این روایت دلالت می‌کند که اصحاب و امهات المؤمنین با یکدیگر دشمنی نداشتند، گرچه در میان آنها جنگ در گرفته است. می‌بینیم که عایشه -رضی الله عنها- فضایل اهل بیت را روایت می‌کند، و این تأکیدی است بر اینکه آنها آنگونه که شیعه ادعا می‌کنند با یکدیگر دشمنی نداشته‌اند.

چهارم: اصحاب از این آیه و حدیث، امامت و عصمت را استنباط نکرده، و چنین برداشتی از آن نداشتند، و اگر آنها امامت و عصمت را از آیه و حدیث می‌فهمیدند با علی بیعت می‌کردند، و افرادی که با او جنگیدند با او نمی‌جنگیدند، و همچنین به کسانی که با او جنگیده بودند با این آیه و حدیث اعتراض می‌شد.

پنجم: اینکه اهل سنت از دوران تابعین تا زمان تصنیف این حدیث را روایت کرده‌اند، و این حدیث را در کتابهایشان آورده‌اند که این خود دلیلی بر انصاف و محبت شان نسبت به اهل بیت است.

ششم: شیعه این حدیث صحیح را رها کرده و از حدیث ضعیفی استدلال کرده‌اند؛ چون در این حدیث صحیح کلمه‌ای وجود ندارد که امهات المؤمنین را از اهل بیت بیرون کند، و یا اینکه چون شیعه نسبت به عایشه -رضی الله عنها- کینه و

دشمنی دارند از آن حدیث ضعیف استدلال کرده‌اند، در صورتی که حدیث ام سلمه مذهب آنها را باطل می‌گرداند.

(ب) حدیث ام سلمه در ترمذی:

پیش‌تر گفتیم که حدیث ام سلمه ضعیف است، اما چون شیعه اثنی عشری از آن استدلال می‌کنند اشکال ندارد که کلمات آن را تحلیل و بررسی کنیم تا ببینیم حدیث بر چه چیزی دلالت می‌کند.

متن حدیث - کلمات اول:

۱- جمله اول: (وقتی این آیه که ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾ در خانه ام سلمه نازل شد).

این بر چند چیز دلالت می‌کند:

(أ) حدیث تأکید می‌کند که آیه قبل از دعای پیامبر نازل شده است، پس اگر آیه از این خبر می‌دهد که پلیدی دور شده و آنها کاملاً پاک شده‌اند، چرا پیامبر بعد از آن که خداوند به او خبر داده است که این امر تحقق یافته است - آن‌طور که شما می‌گویید - دعا می‌کند و می‌گوید: (بار خدایا! اینها اهل بیت من هستند پلیدی را از آنها دور کن و آنان را کاملاً پاک بگردان)؟!

اگر آیه بر وقوع و تحقق تطهیر تأکید می‌کند؛ باید پیامبر در مقابل می‌گفت: سپاس خداوندی را که شما را پاک گرداند. وقتی پیامبر دعا نمود مشخص می‌شود که خداوند این را به صورت تشریحی خواسته است نه تکوینی.

(ب) یا می‌گوییم: آیه بر این دلالت می‌کند که مسئله تطهیر برای زنان محقق شد، و پیامبر خواست که بقیه خاندان خویش را در زمره آنها قرار دهد، و یا این کار را کرد تا نشانگر این باشد که مفهوم آیه شامل آنها نیز می‌گردد. و آن بنابر فهم کسی که این را فهمیده است.

۲- جمله دوم: (آنگاه فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و آنها را با چادری

پوشانید، و علی پشت سرش بود، و او را نیز با چادری پوشانید).

رهنمودهایی که در اینجا وجود دارد:

أ) پیامبر علی را با دیگران زیر یک چادر داخل نکرد، بلکه او را جداگانه در چادری قرار داد.

بنابراین حدیث، حدیث کساء نیست، بلکه اسم حدیث باید حدیث کسائین (یعنی دو چادر) باشد.

ب) علی پشت سر پیامبر بود.

این دو مطلب - طبق روایتی که شیعه انتخاب کرده‌اند - دال بر این هستند که گفته پیامبر که فرمود: (بار خدایا! اینها اهل بیت من هستند) شامل علی نمی‌شود، چون علی با آنها زیر یک چادر نبود و او پشت سر پیامبر قرار داشت، و اشاره با کلمه (اینها) شامل کسانی می‌شود که پیش روی او می‌باشند. و کسانی را که پشت سر او هستند شامل نمی‌شود.

- طبق زبان عربی - چون در زبان عربی با کلمه (هؤلاء = ایشان) به کسانی اشاره می‌شود که جلو قرار دارند مگر اینکه به همراه گفتن این کلمه با دست اشاره شود، و در اینجا با دست اشاره نشده است.

وگرنه پس چرا علی علیه السلام را - طبق روایتی که شما انتخاب کرده‌اید - از چادر اول بیرون می‌کنید، و در یک چادر بیش از سه نفر جای می‌گیرد، سپس او را به تنهایی زیر چادر و پشت سرش قرار می‌دهد، و حال آن که می‌توانست او را جلوی خودش قرار دهد؟!!

بنابراین، طبق کلمات این حدیث علی علیه السلام از اهل بیت نیست، و دعای پیامبر شامل او نمی‌شود، - البته ما به این معتقد نیستیم -، اما کلمات حدیثی که شیعه انتخاب کرده‌اند تا بوسیله آن امهات المؤمنین را از اهل بیت بیرون کنند علیه خود آنهاست، و آنچه آنها می‌خواهند را نقض می‌کند.

اما ما اهل سنت حدیث عایشه -رضی الله عنها- را که علی و فاطمه و حسن و

حسین علیه السلام همه را زیر یک چادر قرار می دهد ترجیح می دهیم.

۳- جمله سوم: ام سلمه گفت: (من با آنها هستم ای رسول خدا؟ فرمود: تو در جاییت باش، و تو بر خیر و خوبی هستی).

در اینجا این نفی نشده که ام سلمه از اهل بیت باشد، بلکه اینکه پیامبر فرمود: (تو در جاییت هستی)، یعنی تو در جایگاهت قرار داری، جایگاهی که خدا از آن خبر داده و مفهوم آیه شامل شماست.

در کلمات دیگر حدیث ام سلمه فقط این آمده است که پیامبر آنها را با چادری پوشانید و گفت: (بار خدایا اینها اهل بین من هستند...) و برای آنها دعا کرد و به ام سلمه گفت: (تو بر خیر و خوبی هستی).

ج) حدیث ام سلمه در روایت بیهقی:

بیهقی می گوید: در یکی از کلمات حدیث آمده است که وقتی ام سلمه از پیامبر پرسید: (آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: بله، ان شاءالله) و بیهقی این حدیث را صحیح قرار داده، و همه روایاتی را که با این مخالف هستند ضعیف قرار داده است.

با این بررسی و توضیح مفصل مفهوم آیه و حدیث بیان شده و بطلان آنچه شیعه از آیه و حدیث استنباط کرده اند ثابت می شود.^۱

تنها خداوند است که بسوی راه راستین هدایت می کند.

(۱۶۱) حدیث ام سلمه را آورده اید که: (چادر را بلند کردم تا با آنها داخل آن

شوم، نگاه او آن را از دست من کشید و گفت: تو بر خیر و خوبی هستی).

پاسخ از چند جهت:

اول: در سند این حدیث، شهر بن حوشب قرار دارد و پیش تر گفتیم که او

۱- برای کسب اطلاع بیشتر در زمینه آیه تطهیر به کتاب (آیه تطهیر و ارتباط آن با عصمت ائمه) تألیف:

دکتر عبد الهادی حسینی که در سایت www.ahlesonnat.net موجود است مراجعه نمایید.

ضعیف است.

و همچنین در سند آن علی بن زید بن جدعان قرار دارد، و ابن سعد در مورد او می‌گوید: (او ضعیف است، و حجت نیست) و از احمد و یحیی بن معین نیز چنین سخنانی در مورد او نقل شده است. و نسائی می‌گوید: (ضعیف است). و بعضی گفته‌اند: راستگوست. و راجح این است که احادیث او حجت نیست، چون افراد زیادی او را ضعیف قرار داده‌اند، و اینکه گفته‌اند: او (صدوق) یعنی راستگوست، توثیق و تأییدی به شمار نمی‌رود، و بلکه اشاره به این است که او عمداً به خطا نمی‌رود، اما حفظ و به خاطر سپردن چیزی دیگر است.

دوم: در این حدیث، کلمات متضادی ذکر شده است...

در روایت ترمذی آمده است ام سلمه گفت: (من با آنها هستم ای رسول خدا؟ فرمود: تو در جای هستی، تو برخیر و خوبی هستی). و احمد در سند خود در دو جا به همین صورت آن را آورده است، و در روایت دوم ترمذی آمده که: (تو بر خیر و خوبی هستی).

و در آن ذکر نشده است که او خواست با آنها در چادر داخل شود یا چادر را کشید، پس شما چگونه بخودتان اجازه می‌دهید به روایتی اعتماد کنید که با همه روایتها مخالف است. و قرآن با ادله و براهین قاطع و صریح با چنین روایاتی که شایسته نیست مورد توجه و اعتماد قرار گیرند سر مخالفت دارد؟!

آیا مقید کردن مطلق قرآن با احادیث ضعیف جایز است، آیا فاسد کردن بعضی آیات قرآنی با احادیث ضعیف جایز است؟!

شما ادعا می‌کنید که برای اثبات قضایای عقیدتی احادیث آحاد صحیح را نمی‌پذیرید، سپس شما را می‌بینیم که برای تأویل و توجیه قرآن به احادیث آحاد ضعیف یا موضوع روی می‌آورید!!

حسن صدر شیعی با دفاع از پدید آمدن منهج و شیوه تصحیح و تضعیف می‌گوید: (چون همه بر این اتفاق دارند که نباید به خیر واحد عمل شود همان‌طور

که قیاس و اجتهاد به تنهایی قابل عمل نیستند مگر با مزایای معارض^۱.
 (۱۶۲) شما گفته‌اید: (و همچنین حدیث (علی با حق است، و حق با علی است). هیشمی این را از ابوسعید خدری روایت کرده، و می‌گوید: رجال آن ثقه هستند)^۲. و همچنین از سعد بن ابی وقاص و ام سلمه روایت شده است، سپس می‌گوید: بزار آن را روایت کرده است، و در سند آن سعد بن شعیب قرار دارد، و من او را نمی‌شناسم، و بقیه رجال سند صحیح هستند. و خطیب از ابی ثابت مولای ابوذر آن را روایت کرده است، و ابو جعفر اسکافی آن را از عمار بن یاسر روایت نموده. و ابن کثیر آن را از ابی سعید و ام سلمه روایت کرده است).
 پاسخ آن به چندین وجه:

اول: کلماتی را ذکر کرده‌اید سپس به این اشاره نموده‌اید که هیشمی آن را همین‌طور آورده است، و حال آن که اینگونه نیست؛ هیشمی دو جمله آورده است: اول: (حق با این است، حق با این است) و دوم: (علی با حق است، یا حق با علی است). و شما به جای جمله اول جمله دوم را ذکر کرده‌اید، و به دومی اشاره نموده‌اید با اینکه کلمات فرق می‌کنند، و توضیح داده خواهد شد.

دوم: در مورد حدیث: (علی با حق است...) هیشمی می‌گوید که در سند آن سعد بن شعیب است، و این راوی در هیچ یک از کتابهای معتبر رجال ذکر نشده است، و این نشانه مجهول بودن اوست.

سوم: حدیث: (حق با فلانی است...) ظاهر این است که این از سخنان پیامبر نیست، بلکه از سخنان ابوسعید خدری است، یعنی راوی می‌گوید که ابوسعید خدری از پیامبر روایت می‌کند که پیامبر فرمود: (آیا شما را از

^۱ - نهاية الدراية (۱۵۲).

^۲ - مجمع الزوائد (۷/ ۲۳۵).

برگزیده‌ترین شما آگاه نکنم؟ گفتند: بله. فرمود: بهترین شما پاکان هستند، خداوند پرهیزگار پنهان را دوست می‌دارد).

کسی که از ابوسعید روایت می‌کند وقتی از پیش روی او علی بن ابی طالب عبور کرد گفت: (حق با این است، حق با این است).

و این را علما ادراج می‌گویند، و این اشکالی ندارد، و ما معتقدیم که در دوران اختلاف علی با معاویه حق با علی بوده است، اما قبل از آن همه بر حق بودند، چون با هم اختلاف نداشتند و با هم دوست و برادر بودند.

سیوطی در جامع الأحادیث والمراسیل این روایت را بدون جمله اخیر^۱ ذکر کرده است، این تأکید می‌کند که این جمله مدرج و جای داده شده است.

چهارم: اینکه هیشمی می‌گوید: (رجال آن ثقه هستند)، مردود است، و رجال آن ثقه نیستند و در سند آن صدقه بن الربیع زرقی است که فرد نامعلوم و مجهول العین و حال است)^۲.

و در سند آن ابوسعید مولای بنی هاشم است، که در کتابهای رجال شرح حالی برای او بیان نشده است، پس کجا راویان این حدیث ثقه هستند؟!

کسی که به دنبال حق است باید در آنچه می‌گوید دقت کند، و هرگاه عالم با قواعد منهج و شیوه مخالفت کند سخن او در چهارچوب قواعد ارزیابی می‌شود، چون در امور اختلافی قواعد داوری می‌کنند.

پنجم: چندین بار قبلاً گفتیم که روایات کتابهای تاریخ قابل اعتماد نیستند مگر آن که سند آن ذکر شود.

و اما این کثیر، ایشان از کتابهای پیش از خودش نقل می‌کند. و می‌بایستی که به

^۱- جامع الأحادیث (۳/ ۳۴۹).

^۲- الجرح و التعديل (۴/ ۴۳۳).

کتابهایی که ایشان از آنها نقل کرده و بدانها اشاره نموده است مراجعه کرد، سپس سخن را از آنجا نقل کرده و باید بدانها نسبت داد، نه به ابن کثیر، چون که ایشان اسما و عناوین مصادر پیش از خود را ذکر می کند. و بر همگان روشن است که ابن کثیر در قرن هشتم می زیسته که در آن زمان سلسله اسناد به پایان رسیده بود، و دانشمندان از پیشینیان نقل قول می کردند.

۱۶۳) شما گفته‌اید: (حاکم از علی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا فرمود: (رحمت خدا بر علی باد! بار الها، علی به هر سو می رود حق را در همان سو قرار بده). سپس حاکم می گوید: این حدیث طبق شرایط مسلم صحیح است، و شیخین آن را ذکر نکرده‌اند).^۱

می گویم: در سند حدیث، مختار بن نافع قرار دارد، بخاری و نسائی و ابوحاتم در مورد او گفته‌اند: (منکر الحدیث است).

و ابن حبان می گوید: (از افراد معروف احادیث منکر و ناشناخته‌ای روایت می کرد، طوری به دل انسان چنین می رسید که او قصداً چنین می کند).^۲

سپس چگونه پیامبر برای علی دعا می کند، در حالیکه ایشان خودشان امام معصوم هستند و لازمه آن است که حق با ایشان باشد؟! و بنابه ادعای شما خودشان نیز بدان اشاره کرده بودند.

۱۶۴) گفته‌اید: (و فخر رازی می گوید: هر کس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند هدایت یافته است، چون پیامبر فرموده است: (بار الها! علی به هر سو می رود حق را در همان سو قرار بده).^۳

^۱ - المستدرک (۳/۱۲۴).

^۲ - تهذیب الکمال (۱۷/۱۱۹).

^۳ - تفسیر رازی (۱/۲۰۵، ۲۰۷).

پاسخ:

اول: اینکه علی علیه السلام از بزرگان و برگزیدگان صحابه و فردی نیکوکار و راهیافته است، و احادیث صحیح زیادی در فضائل او آمده است.

دوم: اینکه، این حدیث صحت ندارد.

سوم: اینکه، رازی -رحمه الله- از محدثین نیست، و در حدیث دانش زیادی ندارد، پس در اثبات یا نفی روایات قول او معتبر نیست.

چهارم: اگر منظور رازی این بوده است که باید در ایمان و کارهای نیکی که علی علیه السلام انجام می داد به او اقتدا شود، این درست است، و باید در این امور به او و به دیگر علمای صحابه اقتدا شود.

و اگر منظور این است که همان طور که ما به پیامبر اقتدا می کنیم و همه کارهایش برای ما الگو هستند به همه کارهای علی اقتدا کنیم و معتقد به عصمت او باشیم این درست نیست، چون این ویژگی فقط مختص پیامبر است.

خداوند متعال می فرماید: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ**

يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا . (:) .

(قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند.)

و ذکر و یادی از امامان و پیشوایانی که بدانها اقتدا باید کرد نشده است.

پس هرگز جایز نیست کسی از مردمان را در مقام و رتبه پیامبر اکرم قرار داد، و هیچ یک از صحابه کرام نیز بصورت کامل بر دین احاطه و شمولیت ندارند که بگوییم: تنها و تنها باید از او دین را آموخت، بلکه ما از همه ایشان دین را فرا می گیریم.

۱۶۵) گفته اید: (حاکم از ام سلمه آورده که ایشان گفتند: از پیامبر اکرم

شنیدم که فرمودند: «علی با قرآن است، و قرآن با اوست، این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر پیش من حاضر شوند». سپس حاکم گفت: این

حدیث درست است. و نام ابو سعید تمیمی، عقیص است که او مردی ثقه و قابل اعتماد می باشد که این حدیث را بخاری و مسلم در کتابهایشان نیاورده اند.

پاسخ:

در اسناد این حدیث اسم ابو ثابت خدمتگذار ابوذر آمده، که کتابهای رجال نامی از او ذکر نکرده اند، و حکم استشهادی او روشن نیست. و همچنان در اسناد این حدیث نام ابوسعید تمیمی آمده است که: ذهبی می گوید: گفته اند: نامش دینار است که مردی شیعه بود، و دارقطنی از او روایت نمی کند و او را ترک کرده است. جوزجانی می گوید: ثقه و قابل اعتماد نیست. ابن معین می گوید: رشید، مذهب هجری که مذهب بسیار بدی است، داشت، و عقیص از او بدتر بود. و در اسناد آن هاشم بن برید است، که ذهبی در مورد او می گوید: (ابن معین و غیره او را ثقه قرار داده اند، اما او رافضی بوده است).^۱

و همچنین در اسناد این روایت پسرش علی بن هاشم قرار دارد که ذهبی می گوید: (ابن معین و غیره او را ثقه دانسته اند، و ابو داود می گوید: ثابت شده که او اهل تشیع بوده است. و بخاری می گوید: او و پدرش در مذهب خود غلو و افراط می کردند. و ابن حبان می گوید: او در تشیع افراط می کند، و احادیث منکری را از افراد معروف روایت کرده است).

ذهبی می گوید: (به خاطر غلو و افراطش بخاری روایت او را ذکر نکرده است، چون بخاری خیلی از روافض پرهیز می کرد، گویا از این می ترسید که تقیه دین آنهاست). و ابن نمیر در مورد او می گوید: (او در تشیع افراط می کرد و منکر الحدیث بود).^۲

پس چنین حدیثی صحت ندارد، و حاکم - همان طور که معروف است - گرایش به تشیع دارد، و در تصحیح تسامح می کند، به خصوص در تصحیح روایاتی که

^۱- المیزان (۴/۲۸۸).

^۲- المیزان (۳/۱۶۰).

مذهب او را تقویت می‌کنند، چنان که نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم. (۱۶۶) گفته‌اید: (امیدوارم جناب عالی با دید انصاف به سخنان ابن تیمیه در مورد این روایت نگاه کنید، ابن تیمیه در رد علامه می‌گوید: (حدیث علی با حق است، و حق با علی است، هر کجا علی برود حق به همان سو می‌رود، و از همدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه بر حوض نزد من می‌آیند). این روایت دروغ و جهالت است، و این حدیث را هیچ‌کسی نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف از پیامبر روایت نکرده است. شما بعد از آنچه ما گفتیم به ارزش سخن ابن تیمیه پی می‌برید، مگر اینکه بگویید: علی بن ابی طالب علیه السلام و عایشه و ام سلمه و سعد بن ابی وقاص از صحابه نبوده‌اند، و هیشمی و حاکم و ابن کثیر رازی از علما نیستند).

می‌گویم: پاسخ آن به چندین وجه:

اول: فعلاً ابن تیمیه را بگذارید، قبل از پرداختن به اسناد حدیث به مفاهیم آن فکر کنیم.

در این حدیث چهار مسئله ذکر شده است:

مسئله اول: اینکه علی علیه السلام در همه چیز با حق همراه است، و هیچ اشتباهی در کارهای او وجود ندارد، نه در زمان پیامبر و نه بعد از پیامبر .
و این با حقیقت مخالف است، چون علی انسانی چون دیگر انسان‌ها بوده است، و همانند دیگر انسان‌ها هم کارهای اشتباهی از او سر می‌زده، هم کارهای درستی می‌کرده است، گرچه اشتباهات او از دیگر مردم کمتر بوده است، چون برادرانش سایر بزرگان صحابه و رادمردان تاریخ صدر اسلام، دانش‌آموزان مدرسه پیامبر اکرم .

موارد ذیل این حقیقت را ثابت می‌کند:

أ) در دوران حیات پیامبر : شماری از کارهای علی علیه السلام اشتباه بود و پیامبر

او را به خاطر آن سرزنش کرد، برخی از این کارها عبارتند از:

۱- وقتی علی علیه السلام خواست در دوران حیات فاطمه -رضی الله عنها- با زنی دیگر

ازدواج کند، پیامبر از این کار علی ناراحت شد و ایراد سخنانی کرد، و فرمود: (فاطمه پاره تن من است، آنچه او را ناراحت کند مرا ناراحت می‌کند، و آنچه او را آزار دهد مرا آزاد می‌دهد)^۱، و این دلیلی است بر اینکه وقتی علی علیه السلام خواستگاری کرد حق با او نبود.

۲- شبی پیامبر نزد او و فاطمه رفت و فرمود: (آیا شما دو تا نماز نمی‌خوانید؟ علی به آنحضرت گفت: ما در اختیار خدا هستیم، اگر بخواهد ما را برای نماز بلند می‌کند. آنگاه پیامبر رفت در حالی که با دستش به ران خود می‌زد و می‌گفت: و انسان بیشتر از همه چیز مجادله می‌کند)^۲.

۳- و در صلح حدیبیه وقتی سهیل بن عمرو اجازه نداد که در صلح‌نامه نوشته شود: (این آن چیزی است که محمد رسول خدا بر آن صلح کرده است) و خواست که اینگونه بنویسد: این چیزی است که محمد بن عبدالله بر آن صلح کرده است، و نویسنده علی بن ابی طالب بود و همان جمله اول را نوشته بود.

راوی - براء بن عازب - می‌گوید: (پیامبر به علی فرمان داد که آن نوشته را پاک کند، علی گفت: نه سوگند به خدا آن را پاک نمی‌کنم. آنگاه پیامبر خدا فرمود: آن را به من نشان بده، و علی جای جمله را به آنحضرت نشان داد و پیامبر علیه السلام آن را پاک کرد)^۳، پس وقتی علی از اجرای فرمان پیامبر امتناع ورزید حق با او نبود.

اینها برخی از نمونه‌هایی بود که در زمان حیات پیامبر به علی به خاطر آن اعتراض شده است. اما این امور از جایگاه و مقام او علیه السلام چیزی نمی‌کاهد، چون کمال انسانی در این نیست که اشتباه نکند، بلکه کمال این است که انسان کمتر به خطا برود، و عدم خطا از ویژگی‌های خداوند است.

^۱- بخاری (۳/۱۹۰)، و مسلم (۴/۱۹۰۲).

^۲- بخاری (۶/۸۸) از علی علیه السلام روایت کرده است.

^۳- مسلم (ح ۱۷۸۳).

ولی خطا و اشتباه بزرگان اندک هستند، و سرور بزرگان پیامبران هستند که هیچ پیامبری نیست که خداوند جَلَّ جَلَالُهُ او را سرزنش نکرده باشد، چه برسد به دیگران؟! (ب) اعتراف علی به اینکه اشتباه می‌کند و معصوم نیست: در نهج البلاغه - اگر صحت داشته باشد - آمده است:

۱- علی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: (از گفتن سخن حق یا مشورت دادن به عدالت دست نگاه ندارید، من بالاتر از آن نیستم که اشتباه نکنم، و کارهایم از خطا و اشتباه مصون نیستند، مگر آن که خداوند مرا حفاظت کند).^۱

۲- و همچنین در نهج البلاغه آمده که او گفت: (بار الها! مرا در آنچه با زبان که بوسیله آن خودم را به تو نزدیک کرده‌ام و سپس قلبم با آن مخالفت کرده است بیامرز، بارها! اشتباهات و سخنان بی‌ارزشی که گفته‌ام را بیامرز، و شهوت‌ها و امیال دل و لغزش‌های زبان را بیامرز).^۲

در این نصوص علی عَلَيْهِ السَّلَام اعتراف می‌کند که او مرتکب اشتباه می‌شود، و صحت کارش را تضمین نمی‌کند مگر آن که خدا بخواهد، و اگر او معصوم می‌بود از این نمی‌ترسید و به امکان سر زدن خطا از او اعتراف نمی‌کرد، و به صراحت به مردم می‌گفت که او معصوم است تا به او اعتماد کنند و با او مخالفت نمایند، به خصوص که در زمان فتنه او نیاز داشت که پیروانش از او اطاعت نمایند.

سپس علی عَلَيْهِ السَّلَام از خداوند جَلَّ جَلَالُهُ می‌خواهد اشاره‌ها و نگاه‌های اشتباه چشم را و کلمات نادرستی که از زبان بیرون می‌آیند را بیامرزد، و او در اینجا اعتراف می‌کند که او معصوم نیست، گرچه ما معتقدیم که او از روی تواضع و فروتنی چنین گفته است؛ اما او اعتراف نموده که چنین چیزی ممکن است.

پس چطور گفته می‌شود که حق با اوست، و او با حق است، و اصلاً اشتباه

^۱- نهج البلاغه (ص ۴۸۵).

^۲- نهج البلاغه (ص ۱۸۳).

نمی‌کند؟! آیا این سخن به دور از حقیقت نیست؟!

مسئله دوم: اینکه حق فقط با علی است و با بقیه انسان‌ها نیست، پس شخص، معیار حق قرار گرفته است، نه اینکه حق مقیاس و معیار باشد، و این سخن درستی نیست، حق بصورت کلی بجز با پیامبران با هیچ شخص دیگری نیست، و غیر از پیامبران همه بشر جایز الخطا می‌باشند که احیانا بر حق هستند، و احیانا اشتباه می‌کنند. و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که در مورد انسانی این عقیده را داشته باشد؛ بنابراین، به ما فرمان داده شده که فقط پیامبر ﷺ را الگو و سرمشق قرار دهیم، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

«در پیامبر برای شما سرمشق نیکویی هست» و نگفته: در علی یا کسی دیگر از انسان‌ها برایتان سرمشق خوبی هست.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَتَّخِذُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٗ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾. (النساء: ۵۹).

«ای مؤمنان! از خدا و پیامبر و فرمانروایان اطاعت کنید، و اگر در چیزی اختلاف کرده‌اید آن را به خدا و پیامبرش برگردانید».

پس خداوند به اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبر فرمان داده است، و اطاعت فرمانروایان مستقل نیست، و بلکه آنها تا زمانی اطاعت می‌شوند که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، و هرگاه به گناه و معصیت امر نمودند نباید اطاعت شوند.

سپس بیان می‌کند که احتمال پدید آمدن اختلاف می‌رود، و هر کس معصوم باشد با او مخالفت نمی‌شود، و این دلیلی است بر اینکه فرمانروایان از افراد امت هستند.

مسئله سوم: اینکه، می‌گوید: (از همدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض نزد من می‌آیند) سخن عجیبی است! حق غیر از شخص است، و حق نمی‌میرد، و فرد می‌میرد، پس آیا وقتی فرد بمیرد حق به همراه او می‌میرد، و از او جدا نمی‌شود؟! سخن عجیب و غریبی است!

حق صفت فعل است، و صفت شخص نیست، نمی گویند: فلانی حق است، بلکه می گویند: کار فلانی حق و درست است، و وقتی انسان بمیرد کار او تمام می شود، و همراه بودن حق با او معنایی ندارد، پس چگونه گفته می شود: هرگز از هم جدا نمی شوند و حال آن که در قبر کار و عملی انجام نمی گیرد؟!

مسئله چهارم: علی علیه السلام مُرد، و حق با او مرد، پس حالت ائمه بعد از او چگونه است؟! آیا آنها حق دیگری غیر از حقی که با علی است به همراه دارند، یا اینکه حق نپذیرفت که همراه علی دنیا را ترک کند و با ائمه باقی ماند؟!

و با این روشن می شود که این سخن از سخنان پیامبر نیست، و نسبت دادن این روایت به سرور انسانیت صحت ندارد، چون مفهوم روایت باطل است.

دوم - گفته ابن تیمیه:

ابن تیمیه قول ابن مطهر را آورده و سپس آن را رد کرده است، و اینک سخنان هر دوی آنها ذکر می شود:

ابن مطهر می گوید: (وقتی فاطمه گفت که فدک را پدرش به او بخشیده است، او به فاطمه گفت: سیاه و سرخی را بیاور تا برایت گواهی بدهند، فاطمه ام ایمن را آورد و ام ایمن برای او شهادت داد، او گفت: این گواه زن است، و مورد قبول نیست، و حال آنکه همه روایت کرده اند که رسول خدا گفت: (ام ایمن زنی از اهل بهشت است)، آنگاه امیرالمؤمنین آمد و به این گواهی داد، گفت: این شوهر تو است، و به سوی خودش می کشد، و ما طبق گواهی او به نفع تو حکم نمی کنیم، و حال آن که همه روایت کرده اند که رسول خدا فرموده است: (علی با حق است، و او به هر سویی برود حق به همان سو می رود، و هرگز از همدیگر جدا نمی شوند تا آن که بر حوض نزد من می آیند).

ابن تیمیه می گوید: (اینکه ابن مطهر می گوید: همه از پیامبر خدا روایت کرده اند که فرمود: (علی با حق است، و به هر سو که علی برود حق به همان سو می رود، و هرگز از همدیگر جدا نمی شوند تا اینکه بر حوض نزد من می آیند) دروغ

و جهالت است، و دروغی بزرگتر از این نیست، و این حدیث را هیچ کسی نه با اسناد صحیح و نه با اسناد ضعیف از پیامبر روایت نکرده است، پس چطور گفته می‌شود: که همه این حدیث را روایت کرده‌اند؟ و آیا کسی هست که از فردی دروغ‌گوتر باشد که از صحابه و علما حدیثی را روایت می‌کند و می‌گوید: همه آن را روایت کرده‌اند و حال آن که حدیث از هیچ یک از آنان روایت نشده است؟ بلکه این واضح‌ترین دروغ است. و اگر گفته شود: بعضی آن را روایت کرده‌اند، و صحت آن ممکن است، تا حدودی امکان داشت، اما چگونه چنین می‌گویند در حالی که حدیث قطعاً دروغ است؟!

به خلاف این روایت که ام ایمن از اهل بهشت است، ممکن است پیامبر این سخن را گفته باشد، چون ام ایمن زن صالحی از مهاجرین بود، و اگر از پیامبر روایت شود که او اهل بهشت است اعتراضی نیست، به خلاف اینکه از پیامبر روایت شود که او در مورد یکی از اصحابش بگوید که او با حق است، و به هر سویی که او برود حق می‌رود، و هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا آن که بر حوض نزد من می‌آیند؛ این سخنی است که پیامبر از گفتن آن پاک و منزّه است.

اول: اینکه، چون اشخاص بر حوض نزد آن حضرت می‌روند چنان که به انصار گفت: (صبر کنید تا در حوض مرا ملاقات کنید) و فرمود: (حوض من طولانی‌تر از فاصله ایله تا عدن است، و اولین کسانی که به آن می‌آیند فقرای مهاجرین هستند، که موهایشان ژولیده و لباس‌هایشان چرکین است، آنان که با زنان در رفاه و نعمت ازدواج نمی‌کنند، درهای بسته به روی آنها گشوده نمی‌شوند، و هر یک از آنها در حال می‌میرد که خواسته‌اش را به گور می‌برد) مسلم و غیره. و حق، شخص و فردی نیست که به حوض برود.^۱

و سخنان ابن تیمیه در رد ابن مطهر بوده‌اند.

^۱ - منهاج السنة (۴/۲۲۶، ۲۳۸).

سوم: ملاحظاتی در مورد هر دو گفته:

اول: ابن مطهر در سخنانش این حدیث را به همه علمای مسلمین نسبت داده است، و می‌گوید: (و حال آن که همه آن را روایت کرده‌اند). یعنی همه علمای اهل سنت آن را روایت کرده‌اند، آیا این دروغ واضحی نیست؟! این حدیث را فقط یک کتاب از کتاب‌های حدیث یا دو کتاب آورده است، سپس مورخین از آن، این حدیث را نقل کرده‌اند.

آیا درست است که گفته شود: (و حال آن که همه آن را روایت کرده‌اند)؟ و این شهادت و گواهی مردی است که خودش روایت را دیده است، گواهی و شهادتی که کاملاً با واقعیت مخالف است!! شما در مورد این ادعا چه حکم می‌کنید؟! شما قبل از محاکمه نمودن ابن تیمیه که این ادعا را رد کرده است، ادعا را ابتدا محاکمه کنید، سپس رد آن را محاکمه و بررسی نمایید، اگر منصف هستید.

دوم: دروغ بودن حدیث و جایز نبودن نسبت دادن آن به پیامبر با توجه به تحلیل کلمات آن که امکان ندارد چنین چیزی را پیامبر گفته باشد سبب شده تا ابن تیمیه آن را رد کند.

کسی که می‌گوید: حدیث درست نیست می‌گوید: تا جایی که من می‌دانم کسی این حدیث را روایت نکرده است، او راست می‌گوید.

و کسی که می‌گوید: حدیث درست است، و ادعا می‌کند که همه علما این را روایت کرده‌اند، او در کجا یافته است که همه علما آن را روایت کرده‌اند؟!

سوم: اینکه ابن تیمیه گفته: این روایت نه با اسناد صحیح آمده و نه با اسناد ضعیف، و این را نفی نکرد که روایت موضوع یا دروغین باشد، چون از دیدگاه او روایت دروغ است.

پس اینکه او می‌گوید: (این روایت نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف از پیامبر روایت نشده است) درست است.

چهارم: قوت حافظه و گستردگی حفظ ابن تیمیه معروف است، تا جایی که یکی از معاصرین او ابن الوردی می‌گوید: (هر حدیثی که ابن تیمیه آن را نمی‌شناسد حدیث نیست).

و ابن دقیق العید می‌گوید: (سایر علوم جلوی چشمان او هستند، هر چه بخواهد بر می‌دارد و هر چه بخواهد ترک می‌کند).^۱

و ابن کثیر می‌گوید: (او پرچمدار علم حدیث و حافظ آن بود، و صحیح و غیر صحیح آن را تشخیص می‌داد، و راویان حدیث را می‌دانست، و در این امر مهارت داشت).^۲

پس ابن تیمیه بخاطر قوت حافظه و اعتمادش به حفظ خود این را گفته است.

چهارم: گفته‌اید: (بعد از آنچه ما گفتیم به ارزش سخن ابن تیمیه پی می‌بری).

می‌گوییم: در اینجا نکاتی قابل تأمل است:

اول: اینکه، ابن تیمیه یک انسان است به خطا هم می‌رود، و نظرش درست هم می‌آید، و ما مدعی نیستیم که او معصوم است، ولی به ظاهر منظور همان بوده که ما گفتیم، و به فرض اینکه او اشتباه کرده باشد، این از جایگاه و ارزش او نمی‌کاهد.

دوم: شما دیدید که سخن کسی که شما او را علامه می‌نامید به مراتب نادرست‌تر است، و هیچ توجیهی ندارد؛ اما با وجود این، شما هنوز معتقدید که او علامه است!!

سوم: شما اگر سخن (علامه را!) در کتابش (منهاج الکرامه) بررسی کنید؛ دهها ادعای دروغین در آن مشاهده می‌کنید، و دهها حدیث موضوع و ساختگی را در آن می‌بینید، و می‌بینید که در دهها مورد او به بزرگان امت توهین کرده است؛ اما با وجود این همه، هنوز شما او را «علامه» می‌نامید. اگر علامه شیعه این است پس

^۱- جلاء العینین فی محاکمة الأحمدين (ص: ۶).

^۲- البدایة والنهائة (۱۴/۱۳۷).

آنان که علامه نیستند چه حالتی دارند؟!

چهارم: چرا شیعه از استدلال از آنچه در کتاب‌هایشان آمده خجالت می‌کشند، و به روایاتی روی می‌آورند که در کتاب‌های اهل سنت ذکر شده‌اند، روایاتی که جمهور علمای اهل سنت و محققین آنها تأکید می‌کنند که این روایات ضعیف یا موضوع هستند؟!

اگر این روایات صحیح می‌بودند اهل سنت آن را می‌پذیرفتند، و روایت صحیح حتی اگر بر مذهب شیعه دلالت کند اهل سنت آن را قبول می‌کنند.

پس اهل سنت چون می‌دانند که این روایات دروغ هستند، و راویان ضعیف آن را روایت کرده‌اند، یا دروغگویان خودشان آن را روایت کرده‌اند، از آن اعراض می‌کنند، سپس شیعه می‌آیند و در میان دهها کتاب غیر معتبر به دنبال آن می‌گردند تا بوسیله آن عقاید شان را تقویت کنند.

پنجم: چرا شیعه‌ها از دهها و صدها حدیث صحیح که در کتاب‌های مهم حدیث آمده روی می‌گردانند، و به این احادیث ضعیف روی می‌آورند؟! اینها پرسش‌هایی هستند که نیاز به تأمل دارند!!

ضمیمه

به پاسخ گذشته، سخن خمینی را اضافه کردم تا موضع شما را در برابر آن بدانم، اما شما چیزی در این مورد ننوشتید، من می‌خواستم موضعتان را در برابر این سخن خطرناک بدانم، و این سخن خمینی را در اثنای بحث بر حسب نیاز ذکر کرده‌ام. در اینجا چیزی دیگر از سخنان او را اضافه می‌کنم که از سخنان او چنین بر می‌آید که خداوند تقیه می‌کند!!

خمینی می‌گوید:

(ما پس از آنکه روشن کردیم که امامت یکی از اصول مسلمة اسلام است، و در قرآن تا آن اندازه که باید بیان شود، شده است، و بیشتر از آنهم صلاح اسلام و مسلمانان نبوده...

ما در اوایل این گفتار ثابت کردیم که پیغمبر از اینکه امام را با اسم و رسم در قرآن ذکر کند میترسید که مبدا پس از خودش قرآن را دست بزنند یا اختلاف بین مسلمانها شدید شود و یکسره کار اسلام تمام شود، و اینجا گواهی از قرآن میاوریم که در اظهار امامت با اسم و رسم محافظه کاری میکرده و از منافقان ترس داشته، گواه از قرآن خدا: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ (/)^(۱).

این آیه به اعتراف اهل سنت و نقل آنها بطرق معتبره از ابی سعید و ابی رافع و ابی هریره و اتفاق شیعه روز غدیر خم در باره تبلیغ امامت علی بن ابی طالب نازل شده^۲.

خمینی تأکید می‌کند:

^۱ - «ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده آن را به مردم برسان و اگر چنین نکنی پس رسالت او را نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردم حفاظت می‌کند».

^۲ - کشف الاسرار (ص ۱۲۹ - ۱۳۰).



- ۱- امامت یکی از اصول دین اسلام است.
 - ۲- قرآن تا حدودی به آن اشاره کرده است.
- پس چگونه امامت یکی از اصول دین است، و ایمان جز با ایمان داشتن به اصل تحقق نمی‌یابد، و با وجود این، فقط به آن اشاره می‌شود؟!
- ۳- چگونه از اصول دین است، اما بیان آنها به صلاح مسلمین نیست؟!
 - ۴- چگونه پیامبر از پرداختن به قضیه امامت در قرآن خودداری کرد؟!
- آیا قرآن سخن پیامبر است؟!
- سپس خمینی می‌گوید که قرآن از ترس منافقین به صراحت امامت را بیان نکرد!! یعنی خداوند تقیه کرد و آن را نگفت!
- این جمله‌های کوتاهی بودند که شما می‌بینید در آن به خداوند عزوجل و به پیامبرش توهین و بی ادبی شده است. و کسی که امام گفته می‌شود: بعید است که چنین سخنانی بگوید، و وقتی حالت امام این است پیروان او چگونه است؟!
- و بخشی دیگر از سخنان او را اضافه می‌کنیم او می‌گوید: (روشن و واضح است که اگر رسول خدا امر امامت را آن چنان که خدا دستور داده بود اجرا و اعلام می‌کرد و در این راه سعی و تلاش می‌نمود، این همه اختلافات در کشورهای اسلامی و جنگها و خونریزی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، و این همه اختلافات در دین خدا از اصول گرفته تا فروع به وجود نمی‌آمد).^۱
- خمینی در این سخنانش:
- ۱- پیامبر را متهم (به عدم تبلیغ رسالت و عدم سعی و تلاش برای نشر دین) می‌کند.



۲- و کلام سابق خود را نقض می‌کند که در آنجا گفت: (بیشتر از این اشاره به صلاح اسلام و مسلمین نبود) و در اینجا می‌گوید: (اگر پیامبر می‌رسانید...)
این است نتیجه باورها و عقاید فاسد
بار خدایا! تو را به خاطر نعمت هدایت سپاس می‌گوییم.

پایان

اینها پاسخ‌های سریع و ملاحظات گوناگونی به نوشته‌ای بود که شما برایم فرستاده بودید، و اینها توضیحاتی بودند بر پاسخ‌هایی که در دوران دیدارمان که تقریباً یک و نیم سال پیش در سال (۱۴۲۳ هـ) صورت گرفت برایتان فرستادم. امیدوارم برای نویسنده و خوانندگان مفید واقع گردند. شاید در مواردی عبارات تندی به کار رفته است که بدون قصد بوده است.

«والله الهادی إلى سواء السبيل».

وصلی الله علی نبینا محمد

وعلی آله وصحبه أجمعین.

پایان این نوشته‌ها در تاریخ: ۱۴۲۵/۶/۱۸ هـ الباحة - الظفیر

دوستدار خیر و نیکی برای شما:

پروفیسور احمد بن سعد حمدان الغامدی

استاد دانشگاه ام القری

آموزش عالی - دانشکده عقیده

مکه مکرمه.

فهرست منابع

نخست: منابع اهل سنت:

- ۱- الإحكام فى أصول الأحكام، ابن حزم، ط: دار الجليل.
- ۲- الأحكام السلطانية، أبو الحسن على بن محمد الماوردى، تحقيق: خالد عبداللطيف السبع - ط: دار الكتاب العربى.
- ۳- أسباب اختلاف المحدثين - د. خلدون الأحذب - ط: دار كنوز العلم (۱۴۲۲هـ).
- ۴- أصول مذهب الشيعة الإمامية - د. ناصر بن عبدالله القفازى - ط: (۱۴۱۴هـ).
- ۵- الاتجاهات الوطنية فى الأدب المعاصر - د. محمد محمد حسين - ط. دار الرشاد (۱۳۸۹هـ).
- ۶- إرشاد الفحول، الإمام الشوكانى، تحقيق: أبى مصعب - ط: دار الكتاب العربى.
- ۷- الاصابة، ابن حجر، تحقيق: طه محمد الزينى - ط: مكتبة الكليات الازهرية.
- ۸- إعلام الموقعين، ابن القيم، تحقيق: محمد محبى الدين - ط: مكتبة السعادة.
- ۹- إكمال تهذيب الكمال، علاءالدين مغلطاى، تحقيق: أبى عبدالرحمن عادل بن محمد - ط: الفاروق الحديثة (۱۴۲۲هـ).
- ۱۰- الباعث الحثيث، ابن كثير، تحقيق: أحمد شاكر - ط: دار الفيحاء (۱۴۱۷هـ).
- ۱۱- بدائع التفسير، ابن القيم، جمع: يسرى السيد - ط: دار ابن الجوزى (۱۴۱۴هـ).
- ۱۲- بدائع الفوائد، ابن القيم - ط: مكتبة القاهرة.
- ۱۳- البداية والنهاية، ابن كثير - ط: مكتبة المعارف والنصر.
- ۱۴- تاريخ بغداد، البغدادي - ط: الكتاب العربى.
- ۱۵- تاريخ دمشق، ابن عساكر.

- ١٦- تاريخ المدينة المنورة، ابن شبة - ط: دار الأصفهاني بجدة (١٣٩٩هـ).
- ١٧- تبيد الظلام، إبراهيم بن سليمان الجبهان - ط: بدون.
- ١٨- التحرير والتنوير، ابن عاشور - ط: مؤسسة التاريخ.
- ١٩- تحفة الأحوذى، للمباركفوري - ط: دار الكتب العلمية.
- ٢٠- تدريب الراوى، السيوطى - ط: دار الكتاب العربى (١٤٠٩هـ).
- ٢١- التشيع بين مفهوم الأئمة والمفهوم الفارسى، محمد البغدادي - ط: دار عمان (١٤٠٩هـ).
- ٢٢- تفسير ابن أبي حاتم، ابن أبي حاتم، تحقيق: أسعد محمد الطيب - ط: الباز.
- ٢٣- تفسير أبي السعود، أبو السعود، تحقيق: عبدالقادر عطا - ط: مكتبة الرياض الحديثة.
- ٢٤- تفسير البيضاوى، البيضاوى.
- ٢٥- تفسير الثعالبي، الثعالبي.
- ٢٦- تفسير القاسمى، محمد جمال الدين القاسمى، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقى - ط: دار الفكر (١٣٩٨هـ).
- ٢٧- تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، تحقيق: مجموعة مع د. السيد محمد السيد - ط: دار الحديث (١٤٢٢هـ).
- ٢٨- تفسير القرطبي، القرطبي - ط: دار الكتب العلمية.
- ٢٩- تفسير المنار، محمد رشيد رضا - ط: مكتبة القاهرة.
- ٣٠- تفسير النسفى، النسفى.
- ٣١- الثقات، ابن حبان - ط: دار الكتب العلمية (١٤١٩هـ).
- ٣٢- التمهيد، ابن عبد البر، ترتيب: الشيخ المغراوى - ط: اولى.



- ۳۳- تنزیه الشریعة، أبو الحسن علی بن محمد الکنانی - ط: دار الکتب العلمیة (۱۳۹۹هـ).
- ۳۴- تهذیب التهذیب، ابن حجر - ط: دار صادر.
- ۳۵- تهذیب الکنال، جمال الدین المزی، تحقیق: د. بشار عواد - ط: مؤسسة الرسالة (۱۴۱۳هـ).
- ۳۶- الجرح والتعدیل، ابن أبی حاتم، دار الفکر - ط: (۳۷۲!هـ).
- ۳۷- جهود أبی الثناء الألوسی فی الرد علی الرافضة، تالیف و تحقیق: عبدالله بوشعیب البخاری، رسالة علمية بالجماعة الإسلامية.
- ۳۸- الدر المنثور، السیوطی، تحقیق: د عبدالله ترکی - ط: مرکز هجر للبحوث (۱۴۲۴هـ).
- ۳۹- زاد المسیر فی علم التفسیر، ابن الجوزی - ط: المكتب الإسلامی (۱۴۰۷هـ).
- ۴۰- زاد المعاد، ابن القیم - ط: مؤسسة الرسالة - ط: الثالثة.
- ۴۱- سلسلة الأحادیث الضعیفة، البانی - ط: مكتبة المعارف (۱۴۲۱هـ).
- ۴۲- سنن ابن ماجه، الإمام ابن ماجه - ترقیم: محمد فؤاد عبد الباقي.
- ۴۳- سنن الترمذی، الإمام الترمذی، تحقیق: إبراهيم عطوة - ط: الحلبي.
- ۴۴- سنن النسائي، الإمام النسائي - ط: دار إحياء التراث.
- ۴۵- السنة قبل التدوين، محمد عجاج الخطيب - ط: (۱۳۸۳هـ).
- ۴۶- السنة النبوية في كتابات أعداء الإسلام، عماد السيد الشرييني - ط: دار اليقين (۱۴۲۳هـ).
- ۴۷- السنة ومكانتها في التشريع الإسلامي، د. مصطفى السباعي - ط: دار الوراق (۱۴۲۱هـ).

- ٤٨- سير أعلام النبلاء، الذهبي، تحقيق: شعيب الأرنؤوط - ط: مؤسسة الرسالة.
- ٤٩- السيرة النبوية، ابن هشام - ط: المكتبة العصرية، بيروت: (١٤٢٤هـ).
- ٥٠- شذرات الذهب، ابن العماد الحنبلي - ط: دار ابن كثير.
- ٥١- شرح صحيح مسلم، النووي - ط: دار القلم بيروت.
- ٥٢- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة، هبة الله اللالكائي، تحقيق: د. أحمد سعد حمدان الغامدي، ط: دار طيبة.
- ٥٣- صب العذاب على من سب الأصحاب، أبو المعالي محمد شكري الألويسي، تحقيق: عبد الله بو شعيب البخاري، رسالة بالجامعة الإسلامية.
- ٥٤- صحيح البخاري، الإمام البخاري، ترقيم: محمد فؤاد عبد الباقي.
- ٥٥- صحيح السيرة النبوية، إبراهيم العلي - ط: دار النفائس (١٤١٩هـ).
- ٥٦- صحيح مسلم، الإمام مسلم، ترقيم: محمد فؤاد عبد الباقي.
- ٥٧- الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال و الزندقة، ابن حجر الهيتمي، تحقيق: عبدالرحمن التركي و كامل... - ط: مؤسسة الرسالة (١٤١٧هـ).
- ٥٨- الضعفاء الكبير، العقيلي، تحقيق: عبد المعطى قلعجي، طبعة: الباز.
- ٥٩- الطبقات الكبرى، ابن سعد - ط: دار صادر.
- ٦٠- العقد الفريد، أحمد بن عبد ربه الأندلسي - ط: المكتبة التجارية.
- ٦١- عقيدة أهل السنة والجماعة في الصحابة وآل البيت - د. علاء بكر - ط: دار العقيدة (١٤٢٣هـ).
- ٦٢- علوم الحديث، ابن الصلاح - ط: المكتبة العلمية المدينة (١٩٧٢م).
- ٦٣- العواصم والقواصم في الذب عن سنة أبي القاسم، محمد بن إبراهيم بن الوزير اليمني، تحقيق: شعيب الأرنؤوط - ط: مؤسسة الرسالة (١٤١٢هـ).

- ۶۴- فتح الباری، ابن حجر - ط: السلفية.
- ۶۵- فتح القدير، الشوكاني، تحقيق: عبدالرحمن عميرة - ط: دار الوفاء (۱۴۱۸هـ).
- ۶۶- فجر الإسلام، أحمد أمين - ط: مكتبة النهضة المصرية (۱۹۷۵م).
- ۶۷- الفِصل، ابن حزم - ط: دار المعرفة (۱۳۹۵هـ).
- ۶۸- فضائل الصحابة، ابن حنبل، تحقيق: وصی الله - ط: دار ابن الجوزی (۱۴۲۰).
- ۶۹- فیض القدير، المناوی، تحقيق: أحمد عبد السلام - ط: دار الكتب العلمية. بيروت (۱۴۲۲هـ).
- ۷۰- الكامل فی ضعفاء الرجال، ابن عدی، تحقيق: لجنة من المختصين - ط: دار الفكر. بيروت (۱۴۰۵هـ).
- ۷۱- الكشف، الزمخشري - ط: إحياء التراث العربي.
- ۷۲- الكفاية فی علم الرواية - الخطيب البغدادي - ط: مكتبة السعادة.
- ۷۳- لسان الميزان، ابن حجر - ط: دار الكتاب الإسلامي.
- ۷۴- لله ثم للتاريخ، حسين الموسوي، دار المعتز.
- ۷۵- المجروحين، ابن حبان.
- ۷۶- مجمع البحرين فی زوائد المعجمين، الهيثمي، تحقيق: عبد القدوس بن محمد نذير - ط: (۱۴۱۵هـ).
- ۷۷- مجمع الزوائد، الهيثمي - ط: دار الكتاب العربي (۱۹۶۷م).
- ۷۸- مجموع فتاوى ابن تيمية - ط: مكتبة المعارف.
- ۷۹- مختصر منهاج السنة النبوية، اختصار الشيخ الغنيان - ط: (۱۴۱۰هـ).
- ۸۰- المستدرک، الحاكم، تحقيق: عبدالقادر عطا - ط: دار الكتب العلمية - بيروت.
- ۸۱- مسند الإمام أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل - ط: المكتب الإسلامي - دار

صادر، بيروت. ط: مؤسسة الرسالة، تحقيق: التركي.

٨٢- مسند أبي يعلى، أبو يعلى.

٨٣- المصنف، عبد الرزاق الصنعاني، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، المكتب

الإسلامي (١٣٩٠هـ).

٨٤- معاني القرآن، الزجاج، د. عبد الجليل شلبي - ط: عالم الكتب.

٨٥- مع الاثنى عشرية في الأصول والفروع - أ. د. علي السالوس.

٨٦- المعجم الأوسط، الطبراني.

٨٧- معجم البلدان، ياقوت الحموي - ط: دار صادر بيروت (١٣٧٦هـ).

٨٨- المعجم الكبير، الطبراني.

٨٩- مفاتيح الغيب، الرازي - ط: دار الفكر.

٩٠- مفتاح دار السعادة، ابن القيم - ط: محمد علي صبيح.

٩١- مقدمة ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون - ط: المكتبة التجارية.

٩٢- منهاج السنة، ابن تيمية، تحقيق: د. محمد رشاد سالم (١٤٠٦هـ).

٩٣- المهدي المنتظر، د. عذاب محمود الحمش - ط: دار الفتح (١٤٢٣هـ).

٩٤- الموافقات، الشاطبي - ط: دار ابن عفان (١٤١٧هـ).

٩٥- موسوعة شاملة مع الاثنى عشرية - أ. د. علي السالوس - ط: دار الفضيلة

(١٤٢٤هـ).

٩٦- موقف الرافضة من القرآن، مامادو كارامبيري - ط: مكتبة ابن تيمية.

٩٧- موقف العقل والعلم والعالم من رب العالمين، مصطفى صبري - ط: إحياء

التراث (١٤٠١هـ).

٩٨- ميزان الاعتدال، الذهبي - ط: الحلبي.

دوم: منابع شیعه

- ۱- الإقتصاد فیما يتعلق بالإعتقاد، محمد بن الحسن الطوسی - ط: الآداب فی النجف (۱۳۹۹هـ).
- ۲- أوائل المقالات، المفید.
- ۳- بحار الأنوار، المجلسی.
- ۴- بصائر الدرجات، محمد بن حسن الصفار.
- ۵- تفسیر الصافی، محسن الكاشانی.
- ۶- تفسیر العسکری، العسکری.
- ۷- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود عیاشی.
- ۸- تفسیر القمی، القمی.
- ۹- تنقیح المقال، المامقانی.
- ۱۰- التهذیب، الطوسی.
- ۱۱- رجال الكشی، الكشی.
- ۱۲- الشافی شرح الكافی.
- ۱۳- الكافی، الكلینی.
- ۱۴- كسر الصنم، آية الله العظمی السيد أبو الفضل البرقعی، ترجمة: عبدالرحمن ملازاده - ط: دار البیان، الأردن (۱۴۲۱هـ).
- ۱۵- كشف الأسرار، الخمينی، ترجمة: د. محمد البنداری - ط: دار عمان (۱۹۸۸م).
- ۱۶- معجم رجال الحديث، الخوئی.
- ۱۷- مجمع الرجال، القهبانی - ط: اصفهان (۱۳۸۴هـ).
- ۱۸- نهج البلاغة، الشريف الرضي - ط: دار المعرفة.

سوم: تذکر:

۱- در مورد مراجع اهل سنت: از دو سی دی برای کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و رجال، در کنار نسخه چاپی کتاب استفاده کرده ام: اول: سی دی «التراث» ودوم: «شرکت حرف»، و در حواشی بین این دو فرقی نگذاشته ام، پس اگر حاشیه ای را در کتاب چاپ شده نتوانستید پیدا کنید به این دو سی دی مراجعه کنید.

۲- و در مورد مراجع اهل تشیع به سی دی ((نور، جامع الأحادیث)) و معجم عقیدتی و معجم فقهی در مورد کتابهای تفسیر و حدیث و غیره مراجعه کرده ام، باضافه کتابهای چاپ شده و برخی آدرسها از کتابهاییست که درباره شیعه اثنی عشری نوشته شده است.

۳- به خاطر اختصار از بعضی کتابهایی که در رد بر شیعه نوشته شده است استفاده کرده ام و به همان حواشی اشاره و اکتفاء کرده ام.

تمام مراجع را در فهرست ذکر نکرده ام، و به ذکر آنها در حواشی اکتفاء کرده ام.